

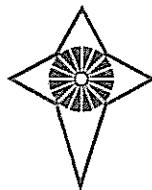
التدوین فی احوال جبال شروین

(تاریخ سواد کوه مازندران)

محمد حسن اعتماد السلطنه

تصحیح و پژوهش

مصطفی احمدزاده



انشارات فکر روز

www.tabarestan.info
تبرستان



انتشارات فکروز

تهران، کریمخان زند، آبان شمالی، خیابان ۱۲، شماره ۲۲

التدوین فی احوال جبال شروین

محمد حسن خان اعتماد السلطنه

تصحیح و پژوهش مصطفی احمدزاده

تهران، ۱۳۷۳

نوبت چاپ: اول

چاپ: ۱۱۰

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

تلفن مرکز پخش: ۸۹۱۳۵۴

این اثر با استفاده از تسهیلات حمایتی وزارت ارشاد اسلامی منتشر شده است.

حق چاپ و نشر این اثر برای شرکت انتشاراتی فکروز محفوظ است.

فهرست

۹	آغاز کتاب
۱۵	مقدمه
۱۷	جغرافیای سوادکوه
۲۵	مازندران و دریای خزر و اقوام ساکنه‌ی در آن حدود
۳۱	احوال و عادات طوایف مازندران
۴۱	بقیه‌ی احوال قبایل قدیمه‌ی مازندرانی
۵۱	ضرب سکه
۶۷	اما جبال مازندران
۷۱	حالت حالیه‌ی سوادکوه
۷۹	مختصری در حالات سوادکوه و مازندران
۸۳-۹۳	فواکه و اشجار و طیور و وحوش سوادکوه
	وحوش سوادکوه / ۸۵ □ طیور سوادکوه / ۸۶ □
۹۵	گفتار در تاریخ سوادکوه
۱۰۱-۱۰۴	فصل اوّل
	در ظهور اسلام در ولایات سوادکوه و هزار جریب و بندپی در ضمن سایر بلاد طبرستان و مازندران از جلگه و
	کوهستان به نحو اجمال
۱۰۵-۱۱۹	فصل دوم

در ذکر احوال داعیان و سبب آمد و شد سادات به طبرستان و اصباع آن و تسلط ایشان در آن ممالک /
□ ۱۰۵ □ ذکر خروج داعی کبیر / ۱۱۱ □

۱۲۱-۱۳۰

فصل سیم

در احوال ملوک باوند

۱۳۱-۱۵۴

فصل چهارم

در استیلای آل باوند نوبت دوم

۱۵۵-۱۶۲

فصل پنجم

در حکومت علاءالدوله حسن بن رستم

۱۶۳-۱۶۸

فصل ششم

در حکومت حسامالدوله شاه اردشیر

۱۶۹-۱۷۰

فصل هفتم

در حکومت شمس الملوک رستم بن اردشیر

۱۷۱-۱۷۵

فصل هشتم

در استیلای آل باوند نوبت دیگر در مازندران / ۱۷۱ □ سلسله نسب آل باوند / ۱۷۵ □

۱۷۷

ملوک قاروند

۱۹۱

ملوک بادوسپان

۱۹۹

سلطنت اولاد بادوسپان بن جیل رستمدر

اولاد دابویه / ۲۱۰ □ اولاد بادوسپان در رستمدر / ۲۱۱ □ مدت حکومت آل قارن در طبرستان / ۲۱۲ □

مدت ایالت آل وشمگیر / ۲۱۲ □ مدت حکمرانی آل باوند در مازندران / ۲۱۲ □

۲۱۵

دولت متغلبین از نواب خلفا و داعیان

۲۴۵

ذکر فتح قلعه‌ی فیروزکوه و دیگر قضایا

۲۷۱

تکمیل

۲۷۵-۲۸۸

تراجم احوال رجال و علمای سوادکوه

مرحوم مغفور حاجی میرزا صفا / ۲۷۵ □ ملا عباسعلی آلاشتی / ۲۷۸ □ ملا جعفر آلاشتی / ۲۷۸ □ ملا

محمد امین و ملا محمد یوسف / ۲۷۹ □ ملا رجبعلی / ۲۸۰ □ ایضاً ملا رجبعلی / ۲۸۰ □ ملا محمد تقی /

۲۸۱ □ ملا مرتضی / ۲۸۱ □ ملا عبدالله / ۲۸۱ □ ملا محمد یوسف / ۲۸۱ □ ملا عبدالباقی / ۲۸۲ □ ملا

رجبعلی / ۲۸۲ □ حاجی ملا محمدزمان / ۲۸۲ □ ملا محمد کاظم و ملا محمد / ۲۸۴ □ ملا محمد قاسم /

۲۸۴ □ ملا علی / ۲۸۵ □ ملا علی مردان / ۲۸۵ □ ملا سلیمان / ۲۸۵ □ شیخ ابوالقاسم / ۲۸۶ □ ملا خداداد

/ ۲۸۶ □ ملا میرزا بابا / ۲۸۷ □ شیخ مصطفی / ۲۸۷ □ شیخ علی / ۲۸۷ □ شیخ غلامحسین / ۲۸۸ □

۲۸۹-۳۰۷

تتمیم و خاتمه

سلسله‌ی آل قارن در طبرستان / ۲۹۲ □ سلسله‌ی دویم گاوپاره‌ها در طبرستان و گیلان / ۲۹۲ □ بادوسپان‌ها	
در رویان و رستم‌دار / ۲۹۲ □ حکام صفویه / ۲۹۵ □ علوی‌های حسنی / ۲۹۷ □ حکام سامانی / ۲۹۷ □	
علوی‌های حسینی / ۲۹۷ □ باوندیه / ۲۹۸ □ باوندیه‌ی سپهبدیه / ۲۹۹ □ سادات مرعشی / ۳۰۱ □ سادات	
هزارجریبی / ۳۰۳ □ سلاله‌ی طغاتی‌موری / ۳۰۳ □ سلاله‌ی وهسودانی یا جستانی / ۳۰۴ □ سلسله‌ی	
مظفریه یا سالاریه / ۳۰۵ □ ابومنصور وهسودان دویم / ۳۰۵ □ سلاله‌ی آل زیار یا دیلمی / ۳۰۵ □	
یادداشت‌ها و پی‌نوشت‌ها	۳۰۹-۴۱۷
آغاز کتاب و مقدمه	۳۱۱
جغرافیای سوادکوه	۳۱۵
مازندران و دریای خزر و اقوام ساکنه‌ی در آن حدود	۳۲۱
احوال و عادات طوایف مازندرانی	۳۲۷
بقیه‌ی احوال قبایل قدیمه‌ی مازندران	۳۳۱
ضرب سکه	۳۳۵
دنباله‌ی ذکر طوایف مازندران	۳۳۷
اما جبال مازندران	۳۴۳
حالت حالیه‌ی سوادکوه	۳۴۵
مختصری در حالات سوادکوه و مازندران	۳۵۱
فواکه و اشجار و طیور و وحوش سوادکوه	۳۵۳
گفتار در تاریخ سوادکوه	۳۵۷
فصل اول / در ظهور اسلام در ولایات...	۳۵۹
فصل دوم / در ذکر احوال داعیان...	۳۶۳
ذکر خروج داعی کبیر	۳۶۷
فصل سیم / در احوال ملوک باوند	۳۷۱
فصل چهارم / در استیلای آل باوند نوبت دوم	۳۷۷
فصل پنجم / در حکومت علاء الدوله حسن بن رستم	۳۸۵
فصل ششم / در حکومت حسام الدوله شاه اردشیر	۳۸۷
فصل هفتم / در حکومت شمس الملوک رستم بن اردشیر	۳۸۹
فصل هشتم / در استیلای آل باوند نوبت دیگر در مازندران	۳۹۱
ملوک قاروند	۳۹۳
ملوک بادوسپان	۳۹۵
سلطنت بادوسپان بن جیل در رستم‌دار	۳۹۷

۴۰۳	دولت متغلبین از نواب خلفا و داعیان
۴۰۵	در ذکر فتح قلمه‌ی فیروزکوه
۴۰۹	تکمیل
۴۱۵	آیات قرآنی
۴۱۵	برگردان اشعار و عبارات عربی
۴۱۹	فهرست منابع و مآخذ
۴۲۳-۴۹۶	فهرست‌های سه‌گانه
۴۲۵	فهرست اشخاص، طایفه‌ها، دودمان‌ها، ادیان
۴۶۲	فهرست جغرافیایی
۴۹۲	فهرست کتاب‌ها و مقاله‌ها

www.tabarestan.info
تبرستان

آغاز کتاب

تدوین کتاب معرفت و تألیف دفتر دانش و درایت آن را رسد که در فاتحه‌ی فکرت و ختم سخن از ثنا و حمد صانع مدرک با طول و من، تن نزنند و نقد ستایش و پرستش آفریننده‌ی جان و خرد را عیار و معیار درستی افکار و صحت تمامی اخبار و بهترین محک و وسیله‌ی انتقاد و واسطه‌ی تکمیل فهم و استعداد داند، مگر تواند از پرآوردگان حضرت عزّت جلّ شأنه و تقدّستُ آسماؤه، یعنی از سکنه‌ی بعضی امکنه‌ی این جرم ثابت نمای سیّار، که برخی زمینش خوانند و قومی از سفاین اقیانوس آسمانش دانند، حرفی نزدیک به صواب زنند. یا تحقیقی بالنسبه انیق کند. اگر بحر اخضر معلی و اگر دریای خزر این عرصه‌ی کم پهنای ماکشف مجهولات هر یک بی‌مدد معلومات اقدس باری کاری محال است و داستان ره‌نوردی لنگ‌لوك در جبال و سعادت آن است که اوراق جراید اشراق را تصفّح توانی و به‌قدر مقدور تاریخ و جغرافیای مسالك و ممالك مالك الملك، علی‌الاطلاق بخوانی تا از روی بصیرت دانی که هر جا سواد کوه و حضرت اودیده‌ی باشکوه و الوان اشجار و اثمار است، همه از خُم صنّع بی‌چون رنگ گرفته و در هر نقطه از اقالیم با فسحت جلالش قدم‌گذاری صد هزار مازندان خفته و نهفته؛ دیوان به هر معنی و دیوبندان در هر صورت بسته‌ی آن بندند و در آن کمند.

درین هفتخوان رستمی بندگی ست بلندی همه در سرافکنندگی است
تو گویی که مردی و گرد و سطر ندیدستی ای مور، چنگالِ بپر

و درود شایان بی حد و پایان، بر روان روشنان و نزدیکان آن ساحت قدس و خطه‌ی تقدیس عزّ علاه و پاکان و پیمبران راهنما و فرستادگان با کرامت و صفا از آدم صفی تا حضرت مقدس خاتم انبیا و کرسی نشین کشور اصطفای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم و جانشینان اکرم آن بزرگوار که آموزگاران ربّانی و برگزیدگان درگاه سبحانی و آیات بینات هدایت و آیات عالیات فضل و درایتند.

تا از زمین نشان است تا از زمان حکایت گه قصه از بدایت گه غصّه‌ی نهایت

و بعد تاریخ سواد کوه و جغرافیای آن وقتی در بیاض معرفت ثبت شود و از فرط استواری پهلوی به فیروزکوه زند که راد امجد اشرف افخم شخص شاخص معظم حضرت ارفع صدراعظم آدم الله اقباله العالی آن را به خود منتسب نماید و فرماید که این جا به منزله‌ی خانه‌ی من است، دار فرخنده‌ی قرار و سکن و مسکن، شک نیست که این کلبه‌ی محقر، آن دستگاه با زیب و فرّ را در خور نباشد. اما آن جا که بزرگان را پسند آید، در هر دیده پسندیده نماید؛ چه نظر تطف پاکان به معنی است و ملاحظات صوری لایعنی. و هر نقطه را که ملازمان حضرت صدارت به خود منسوب نمایند، مشارالیه و معتنا به فرمایند.

در سنه‌ی ماضیه‌ی ایلان ایل^(۱) یکهزار و سیصد و یازده هجری، موکب فرخنده کوکب اعلی حضرت اقدس شاهنشاه جمجاه خسرو صاحبقران ناصرالدین شاه خلد الله ملکه و سلطانّه، حدود سواد کوه و فیروزکوه را به خیام با احتشام و دو روزه اقامت گردون مقام مقدس مشرف ساختند و جماد و نبات و جاندار این حدود را به عواطف

ملوکانه نواختند و از عنایاتی که درین سفر خیر اثر مورد و وارد و مقبل و قابل را شامل می شد، ملازمت وجود با فیض وجود شخص اکمل اعلم صدراعظم میرزا علی اصغر خان امین السلطان مَدَّ ظِلُّهُ الْعَالِی بود که رکاب اعلی را در هر ناحیه، به حسن نیت و خیراندیشی، شروق خورشید می داد و فروغ ناهید. چون به سوادکوه رسیدیم، در آن جا روزی در محضر معالی اثر آن بزرگوار گرم استفاده گشته که می گفتند: «سوادکوه در حکم خانه‌ی من است.»، گفتم پس باید از طرازندگان این عمارت و نظارگان این بهجت و خضارت باشم. تاریخ و جغرافیای آن را نویسم و حالا که نام اشرف عالی پرتوافکن این ساحت است، آن را به درستی نامی نمایم. این انتساب و اصالت بر آنم داشت که از تمام مازندران و سکنه‌ی قدیم و جدید آن سخن گویم تا این محوطه جای خود را چنان که باید به هر کس نماید و حدّ و سدی که دارد، به درستی مکشوف گردد.

پس از شناسایی و معرفت فلان محل، مسلم است که سوانح و وقایع آن سرزمین با امکانه‌ی مجاوره پیوستگی دارد و طبیعی است که صلح و جنگ همسایه با همسایه متواتر می باشد و با ولایات بعیده و مردم دوردست سروکار امری نادر است. پس در نگارش تاریخ و جغرافیای سوادکوه اگر نگارنده از کلیه‌ی مازندران و طبرستان سخن راند، معذور است و شرح منظور بر طبق مرام، بدون این حواشی غیرمقدور.

امید است که کاردانان آن حوزه‌ی جلیله‌ی رفیعه، این سطور ناچیز را به دیده‌ی ملاطفت ببینند و در مطاوی این اوراق ریاحین بصیرت به دست آورند، گل‌ها که چینند یادگار خلوص ارادت بنده‌ی احقر محمد حسن ملقب به اعتمادالسلطنه دانند.

از جمله مطالب مهم که بعد از استقصای کامل مکشوف و معلوم شده این است که عرب ناحیه‌ی سوادکوه و کوه نامی آن را جبال شروین می نامیده‌اند و ما را در این باب از کتب فتوح و تواریخ و مسالك و ممالك و غیرها که در صدر و سلف و قرون متلاحقه‌ی اسلام، به زبان عربی تصنیف و جمع شده؛ شواهد ظاهره و دلایل باهره به دست است و می توانیم از اوراق مصنفات معتبره کثیراً به نظر عنایت دانشمندان ملك و صاحبان درایت و آگاهی رسانیم و بنماییم که مصنفین عرب در همه جا به جای لفظ سوادکوه، جبال

شروین نوشته‌اند و شك نیست که طالبان علم و خبر و فضایی معرفت‌انتمای کشور که بیش و کم اوقات شرافت آیات خود را به مطالعه‌ی دفاتر و رسایل و منظورات اواخر و اوایل مصروف می‌دارند؛ به این نکته برخورد و خود این مطلب را به رأی‌العین در بطون صحف و متون مؤلفات علمای عرب دیده و ملتفت شده‌اند که مقصود از جبال شروین کدام ناحیه و ایالت و سرزمین است. بلی، حرف در این است که شروین چه معنی دارد که جبال سوادکوه را اعراب مضاف و منسوب به آن نموده‌اند. از اعلام شخصیّه است یا عنوانی خاصّ؟ آنچه مسلم و معین است این است که یکی از ولایه و حکمرانان سوادکوه را در صدر اسلام شروین می‌خوانده‌اند و ظن نزدیک به یقین این که ولایت سوادکوه را که اعراب مشتّی کوه دیده‌اند، به اسم والی و حکمران آن زمان جبال شروین^[۲] خوانده‌اند یعنی ناحیه و کوهستانی که شروین در آن حکومت می‌کند.

اما شروین، اعلم المورّخین حمزه‌ی اصفهانی^[۳] در تاریخ خود در آن جا که سلطنت ساسانیان را شرح می‌دهد، مطلبی می‌گوید که حاصل آن این است: «قیصر روم^[۴] از یزدجرد، پادشاه ساسانی خواهش کرد که یکی از دانشمندان با فرهنگ ایران را برای آموزگاری و اتابیکی ولیعهد قیصر^[۵] به دربار دولت روم فرستد تا جانشین امپراطور رومیة الکبری به هرگونه آداب متادّب گردد و از عادات و رسوم ملل، خاصه ملّت با فضل و تربیت ایران بی‌خبر نباشد. قبول درخواست قیصر روم را یزدجرد، پادشاه ایران، شروین دشتی^[۶] را مأمور روم کرد که آن جا یعنی در پایتخت امپراطور به تربیت ولیعهد قیصر پردازد و حسن کفایت و درایت خود را ظاهر سازد. و این معنی موجب مزید مودت و اتحاد دولّین روم و ایران که در آن وقت فی‌الحقیقه اعظم و اشهر دولّ روی زمین بودند گردد.» انتهى.

(دشتی مخفف دشتِ آبی است و مقصود از دشتِ آبی زمین‌هایی است که با میاه انهار و قنوات زراعت و سیراب شود و دیمی نباشد. دشتی مخصوصاً از اعمال قزوین است و اعراب آن را معرب کرده و دشتی نوشته‌اند).

از مسطورات فوق مستفاد می‌شود که شروین اسم شخص نیست، بلکه عنوانی عام

است، مثل والی فارس و حکمران خراسان، صاحب اختیار اذربایجان، و یحتمل که ساتراپ^[۷] قدما، محرّف شروین باشد^[۸]، چه آن هم همین معنی را دارد و حاصل آن که شروین فلان محل، یعنی حاکم و صاحب اختیار آن جا؛ نهایت این که عرب ملتفت این نکته نشده و گمان کرده شروین اسم شخصی است و این ملک او راست، والا ناحیه را به اسم شروین نمی نامیدند. نتیجه آن که در زمانی عرب معرفت به حال ناحیه ی سوادکوه بهم رسانیده که حکمران آن را شروین می گفته اند. لهذا آن قوم این کوهستان را منسوب و مضاف به آن اسم کرده، جبال شروین در کتب خود ضبط کرده اند. پس ما هم به مصنفین عرب که در آن وقت مصادر علوم و اعلام درایت بوده، اقتدا نموده، کتاب تاریخ و جغرافیای سوادکوه را موسوم به کتاب التدوین فی احوال جبال شروین نمودیم. اینک بعد از مقدمه ای مختصر می پردازیم به نگارش جغرافیای سوادکوه و شرح این اسم و تحقیقات لازمه بعون الله.

www.tabarestan.info
تبرستان

مقدمه

این مختصر مقدمه را برای ازدیاد توضیح و تبیین نگاشته، گوید: شك نیست که زمام تمام مهام و امور دولت علیه و ممالك محروسه‌ی ایران، صانها الله عن الحدثان در کف کفایت و قبضه‌ی اختیار گماشتگان و ملازمان اشرف افخم افهم و صاحب راد امجد کافی صدراعظم مُدْظَلُّهُ العالی می باشد، اما چون فوج سواد کوه که قراول خاص و مخصوص حراست وجود مقدس همایون اعلی حضرت قوی شوکت ظلّ اللّهی روحنا فداه می باشد با کلیه‌ی اعمال آن ولایت مستقیماً و بلاواسطه در تحت اوامر و نواهی بندگان حضرت مستطاب معظم است، محض این اختصاص آن ناحیه‌ی کوچک را از انتساب به خود بزرگ نموده و فرموده اند: «سواد کوه به منزله‌ی خانه‌ی من است». والحق آن سرزمین را از این نسبت و اضافت، شأن و شرافت کامل حاصل شده و عزّ و علایی شایان، شامل گردید.

لَا تَدْعُنِي إِلَّا بِمَا عَبْدُهُ فَإِنَّهُ أَشْرَفُ أَسْمَائِي

پس داعی این نگارش شریف، آن فرمایش منیف است، و از آن جا که در زمان های

بسیار قدیم سواد کوه چنان که در فوق نگاشته شد؛ به اسم حالیه موسوم نبوده و در هر دوره از ادوار عالم حدود آن نیز به اعتبارات تغییر نموده، این دو مطلب ما را بر آن می دارد که در هر محل به مناسبت از کلیه ی مازندران سخن رانیم و اطلاعات مفیده از قرون سالفه در باب این مملکت با سعی و استقصای موفور تحصیل نموده، در این سفینه ثبت نماییم؛ تا این کار بالنسبه اهمیتی بهم رساند و در خور اهدای حضور موهبت ظهور ملازمان حضرت اشرف صدارت عظمی دامت عنایت گردد، و هر که در این اوراق به نظر عنایت بیند، داند که از تصفح و تتبع و استقرای کتب قدیمه و جدیده کوتاهی نکرده و بعد از مطالعه ی دفاتر عدیده از مؤلفات داخله و خارجه، این کتاب تألیف شده، جامع مطالب مفیده است و حاوی فواید و عواید لطیفه؛ امید که به حلیه ی قبول محلی شود و در حضرت معلی مقبول گردد.

www.tabarestan.info
تبرستان

جغرافیای سواد کوه

پوشیده نماند که الکای سواد کوه به اسم یکی از جبال مشهور آن جا موسوم شده و آن کوه در جنوب شرقی قصبه‌ی چرات^[۱] از بلوک محال ولویی^[۲]، که یکی از دو محال سواد کوه می باشد؛ واقع شده، و اهالی فعلاً، آن کوه را سوات می گویند با تایی منقوط؛ و در سوابق ایام نیز آن ولایت را سواتکوه با تاء می گفته و می نوشته اند چنان که محمد بن اسفندیار^[۳] معاصر رستم بن اردشیر^[۴] که دبیری تحریر بوده و مملکت طبرستان را تاریخی تصنیف نموده و آن تاریخ در وثاقت و اعتبار با تاریخ طبری همسری می تواند کرد؛ در شرح ارتداد اسپهبد مازیار بن قارن^[۵] بن اسپهبد ونداد هرمز می گوید: «مثال رسید که مازیار به حضرت آید. جواب نوشت که من این ساعت به غزو دیالم مشغولم و لشکر برگرفت، به چالوس شد و از جمله‌ی معارف و ارباب آن نواحی، نوا بستد و به ضرورت، همه مطیع او بایست شد و خلیفه را بایست به مدارا و مواسا به دست آورد او را. بزیست منجم^[۶] که مربی او بود؛ با خادمی خاص، پیش او فرستاد تا او را به حضرت برند؛ مازیار ازین آگاه شد، هر که به طبرستان زوینی بر توانست گرفت؛ به درگاه خویش جمع کرد و یحیی بن روزبهان و ابراهیم بن ابله را تا به ری استقبال کرد و فرمود که به راه سواتکوه و کالیدرجه و کندی آب به بیراه و شکست ها، آن جا که بر آب نتوان

نشست، بگذرانیدند.»

شاهد سرکلمه‌ی سواتکوه است و در املا‌ی این کتاب که به مزید فصاحت و مزیت اتقان عبارت اُتّصاف دارد. اما اشتقاق و ریشه‌ی این اسم، خواه بسیط استعمال شود، چنان که در نام کوه چرات گفته می‌شود، خواه با لفظ کوه ترکیب شود چنان که در اسم الکای مزبور که موضوع این رساله است استعمال می‌شود.

سواتکوه به تای منقوط و یا سوادکوه به دال اخت ذال و یا سواده کوه به اضافه‌ی ها، چنان که به همه‌ی این املا آت به نظر رسیده گفته شود؛ علی جمیع التّقادیر مخفف است از فرشواد^[۷] و لفظ فرشواد قدیم‌ترین اسمی است که از لغت اصلی این مملکت باقی مانده و آن هم جز در مسکوکات ملوک مجوس آن جا و بعضی از تواریخ عتیقه‌ی آن‌ها در جایی دیده و شنیده نمی‌شود؛ و بالفعل از مسکوکاتی که به لفظ فرشوات و یا فرشواد مشتمل است و به خط و قلم پهلوی و زبان یومزادی اهالی ضرب شده، معدودی نزد نگارنده حاضر است.

و اما آن چه در کتب باستانی مجوس و یا تواریخ اسلامیّه که محتویست بر اخبار و اسامی ممالک و سلاطین زردشتی، فرشواد را یافته‌ایم؛ بعضی را در این مقام عیناً نقل می‌نماییم که هم بر اشتقاق اسم سوادکوه اقامه‌ی شهادت باشد و هم نسبت به سوابق احوال این نواحی مایه‌ی بصیرت گردد.

عبدالله بن المقفّع که اصلاً از مشاهیر کُتاب زردشتی بوده و غالب عمر بر کیش آتش پرستی گذرانیده و در لغت عرب و فنّ انشاء رسایل و اصول ادبیات اسلامیّه نیز ضرب‌المثل است؛ و کتاب کلیله و دمنه را او از پهلوی به عربی نقل کرده و ترجمه‌ی احوال و کلمات حکیمانه و تفصیل کشته شدن او به دست عیسی ابن علی عباس در اکثر کتب رجال و سیر مسطور است؛ رساله‌ای به لغت عربی نوشته که بعضی از اوضاع و احوال مملکت طبرستان در قرون قدیمه، از آن رساله منکشف می‌شود؛ و موضوع آن رساله، ترجمه‌ی جواب نامه‌ی جسنفشاه، پادشاه ممالک فرشواد کوه است که معاصر اردشیر بن بابک، مؤسس سلطنت ساسانیّه بوده و به رئیس خدمه‌ی بیوت النیران که

هرید هرابده باشد نوشته؛ و آن نامه مشتمل بوده است بر سئوالات چند و بعضی از انتقادات در قوانینی که اردشیر ایجاد کرده و استشاره در تبعیت اردشیر و مبادرت به حضور او. هرید هرابد، جوابی مشروح و میسوط به پادشاه مشارالیه نگاشته، چون به لغت پهلوی بوده است. ابن المقفع آن را معرب کرده و نسخه‌ی تعریب ابن المقفع را فاضل متبحر محمد اسفندیاری در خوارزم پیدا کرده و در مبادی تاریخ طبرستان که تا سال هفتصد و پنجاه هجری^{۱۸} است عبارت ابن مقفع را به فارسی ترجمه کرده است. محل حاجت ما از آن رساله بر وجه تلخیص این است:

«چنین گوید ابن مقفع از بهرام بن خورزاد، از پدر خویش منوچهر، مؤید خراسان؛ که چون اسکندر در ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد؛ قبط و بربر و عبرانیان مسخر او شدند. از آن جا لشکر به پارس کشید و با دارا مصاف داد. چون مملکت ایران بگرفت؛ ایران‌شهر بر ابناء ملوک ایشان قسمت کرد و ملوک طوایف نام نهاد. بعد از طول مدتی اردشیر بابک بن ساسان خروج کرد و پادشاه زمین عراقین و ماهات^{۱۹} ماه نهاوند و ماه بسطام و ماه سبدان^{۲۰} اردوان بود، و از ملوک طوایف بزرگ‌تر و مطاع‌ترین او بود. اردشیر او را با نود دیگر که از ابنای نشانندگان اسکندر بودند بگرفت و بعضی را به شمشیر و بعضی را به حبس بکشت. و گذشته از اردوان در آن عهد، عظیم قدر با مرتبه جسنفشاه فرشواد و طبرستان بود، به حکم آن که اجداد جسنفشاه از نایبان اسکندر به قهر و غلبه، زمین فرشوادگر باز سته بود؛ و بر سنت ملوک فارس تولا کرده، اردشیر با او مدارا می کرد. چون ملک، جسنفشاه را روشن شد که از اطاعت او چاره نخواهد بود؛ نامه نوشت و پیش هرید هرابده اردشیر بن بابک، تنسر بهرام خورزاد فرستاد. او را تنسر برای آن گفتندی که به جمله‌ی اعضای او موی چنان رسته بود و فرو گذاشته و همه تن او چون سر اسب بود. چون تنسر نامه‌ی شاه طبرستان بخواند، جواب نوشت بر این جمله که از جسنف، شاهزاده‌ی طبرستان و فرشوادگر و جیلان و دیلمان و رویان و دماوند، نامه به تنسر هرید هرابده رسید، خواند و سجود می کند» الی آخر رساله که چهل و چهار صفحه از نسخه‌ی من است.

مورخ متبحر مشارالیه بعد از ختم ترجمه می گوید: «اما در کتب چنین خواندم که چون جسنفشاه طبرستان نوشته ی تنسر بخواند؛ به خدمت اردشیر بن بابک شد و تخت و تاج تسلیم کرد. اردشیر در تقریب و ترحیب او مبالغه فرمود و بعد مدتی که عزیمت روم مصمم کرد، او را باز گردانید و طبرستان و سایر بلاد فرشوادگر را بدو ارزانی داشت،» الخ.

هم در اول باب دوم تاریخ محمد اسفندیاری مسطور است که: «حدّ فرشوادگر آذربایجان و گیل و دیلم و ری و قومس و دامغان و گرگان باشد؛ و اوّل کسی که این حد پدید کرد، منوچهرشاه بود و معنی فرشواد آن است (باش خور) ایّ عَشْ سالِمًا صالحاً. و بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشوادجر را معنی آن است که فرش، هامون را گویند و واد، کوهستان را و گر، به معنی جر دریا؛ یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا. این معنی محدث است و متقدمان گفته اند جر به لغت قدیم کوهستان باشد که برو کشت توان کرد و درختان و بیشه باشد و سوخرایان در قدیم لقب جرشاه بود؛ یعنی ملک الجبال و مازندران محدث است، به حکم آن که مازندران به حد مغرب است. و به مازندران پادشاهی بود، چون رستم زال آن جا شد، او را بکشت، جنوب این ولایت را موزاندرون گفتند به سبب آن که موز نام کوهی است از حدّ گیلان کشیده تا به لار و قصران که موزه کوه گویند؛ همچنین تا به جاجرم، یعنی این ولایت درون کوه موز است.»^[۱۱]

و هم مورخ مذکور در وسعت قلمرو شاهنشاه عضدالدوله فنا خسرو دیلمی، از آل بویه می گوید: «چهل و دو سال به بغداد نشست؛ جمله حجاز و یمن و شام و مصر و عراقین و طبرستان و سایر بلاد فرشواد به حکم او بود» انتهى.

همچنین سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین^[۱۲] که از سلسله ی ملوک مازندران است، در تاریخ جلیل خود، که اکثر مطالب آن را از روی تاریخ مولانا اولیاء الله آملی^[۱۳] و تاریخ علی بن جمال الدین رویانی^[۱۴] اقتباس فرموده، اسم فرشواد را مکرّر ذکر کرده است. از جمله در آخر فصل عمارت رویان می گوید: «چون منوچهر شاه

دوازده سال در مقابل افراسیاب بود، عمارت رویان و آن نواحی پدید آمده، در طبرستان مقام ساخت؛ و حدود آن معین گردانید: از طرف شرقی دنیاره و غربی قریه‌ی ملاط که آن قریه شهر هوسم است؛ اکنون به فرضه‌ی روده‌سر اشتهاار دارد و جنوبی قلعه‌ی هر کوهی که آبش به بحیره‌ی آبسکون باشد، و شمالی بحیره‌ی آبسکون.

حدود اصلی طبرستان چنان که در تاریخ مسطور است، همین است که نوشته شد و طبرستان داخل فرشوادگر است و فرشوادگر، آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومس می‌باشد. و گفته‌اند که معنی فرشوادگر (عش سالماً) می‌باشد، یعنی عیش کنی به سلامت. و نیز می‌گویند به لغت طبری فرش هامون و صحرا باشد و واد کوهستان و گر دریا، پس فرشوادگر صحرا و کوهستان و دریا معنی دارد و از متقدمان مروی است که جر به لغت قدیم کوهستانی موضعی را گویند که در آن کشت توان کرد و بیشه و درخت نیز در آن جا باشد و از این سبب سوخرایان را که ملك الجبال، بودند جرشاه می‌گفتند انتهى».

و هم در عنوان فصل ابتدای حکومت ملوک رستم‌دار و انقراض اولاد جسنفشاه می‌گوید: «جسنفشاه و اولاد او تا عهد قباد بن پیروز حاکم طبرستان بودند و ملك تمامی فرشوادگر از عهد ذوالقرنین تا عهد قباد در حیطه‌ی تصرف ایشان بود. اگر احياناً بعضی ولایت به استیلا و غلبه‌ی غیری از ایشان مسلوب می‌گشت؛ طبرستان را همیشه حاکم و اولوالامر بودند.» الخ.

و هم در اواخر فصل ذکر اولاد جاماسب و تسلط جیل بن جیلانشاه در ممالك طبرستان و گیلان، به تخصیص در رویان می‌نویسد: «کار گاوباره بلا منازعت سمت رفعت پذیرفت و ممالك طبرستان به تصرف او درآمد و رسولی با تحف و هدایا که لایق آن حضرت شناخت ترتیب کرده، به درگاه کسری فرستاد. کسری گاوباره را به انواع احترام و مزید احتشام مخصوص، و خلعت ارزانی فرمود و فرشواد جرشاه در لقب او بیفزود و این سال سی و پنجم بود از تاریخ عجم که به نو نهاده بودند. و طبرستان را در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود چنان که ذکر شده است.» انتهى.

الغرض، لفظ فرشوات به مرور زمان و استعمال اجنبیان هم تحریف یافته و هم تخفیف پذیرفته و سواد شده است؛ چه در تعریب تبدیل شین معجمه به مهمله شایع و مطرّد است، مثل بنفسج در بنفشه و سوس در شوش و امثال آن‌ها که شاید تا یکصد شاهد می‌توان آورد. و کسر بعضی از حروف و نقصان لفظ نیز در تعریب بسیار است، چنان که ضدّ آن که اضافه و ازدیاد بعضی از حروف باشد نیز بسیار است. قسم اول لاسجرد که معرّب ولاشگرد است و اوّل کلمه را در تعریب انداخته‌اند و قسم دوم مثل ابوزرجمهر که معرّب بزرگ مهر است و حروف اول را در تعریب افزوده‌اند و هرکس در تبدّلات و تصحیفات و انواع تعبیراتی که از تصادف حروف لغت هر قوم با مخارج ملل دیگر بهم می‌رسد دقّت کرده و تتبع نموده باشد، اکثر اسامی محرّفه را می‌تواند به اصل خود برگردانید و عوارضی را که از استعمالات اجانب و اغیار در آن‌ها بهم رسیده است، رفع کرد و تصحیح نمود.

ابومنصور جوالیقی^[۱۵] را تصنیفی است در موضوع معرّبات و کلمات اجنبیه‌ی لغت عرب و این علّت تعریف و تصحیف نه اختصاص به زبان عرب و لغت فرس دارد؛ بلکه در جمیع السنه و ازمنه، جاری و ساری بوده است و جهت آن که، هر ملّتی را مخارجی و اصواتی است مخصوص که ملّت دیگر از ادای آن عاجز است و چون بر حسب تقاضای اختلاط و ارتباط با آن مخارج و اصوات دوچار شوند، ناچار به اقرب مخارج و شبه اصوات تنطّق کنند، مثل پای پارسی که چون لغت عرب فاقد آن است، در حین ابتلای عرب به تکلم آن به حرف فا تبدیل می‌کنند، زیرا که هر دو شفوی است. مانند سپاهان که اصفهان شده؛ و هکذا فادزهر، در پادزهر و فیل در پیل و فارس در پارس و شواهد کثیره‌ی دیگر. و گاه می‌شود که تخلف محض می‌کنند و عوض حرف متبدّل، حرفی می‌آورند که مخرجاً اصلاً تقارب ندارند و صوتاً به هیچ وجه متشابه نیستند؛ مثل تبدیل شایعی که اهل فرانسه در تحریف قاف و کاف به سین دارند، چون سزار در کزار که معرّب آن قیصر است؛ و سیسپیل در سگلیه که معرّب آن صقلیه است و فنیسی در فینیقی که مملکت معروفی است در تواریخ عتیقه.

بالجمله اسم سوادکوه از نام قدیم این ولایات مشتق و مأخوذ است، بدون هیچ شبهه و ریه و از تاریخ میر ظهیر معلوم می‌گردد که اسم قدیم ولایت سوادکوه (گلابی) است، چنان که در ذکر وضع مازندران به عهد سلطان سنجر می‌گوید: «بعد از سلطان محمد، سلطان سنجر بر تخت نشست و محمود، پسر سلطان محمد در اصفهان قایم و اصفهید، علاءالدوله را بخواند و دلخوشی داد و گفت پدرم با تو بد کرد من با تو نیک می‌کنم و عمه را بدو داد و اجازت فرمود که به خانه‌ی خود رود. اصفهید رو به طبرستان نهاد و فرامرز بن مردانشاه لنگرودی را سلطان در بند داشت، او را هم باز گرفت و با خود آورد و چون به خوار رسید، دو هزار مرد طبرستان بدو پیوستند و فرامرز برادرزاده‌ی او که از بهرام گریخته به سمنان بدو پیوست؛ و او را مثل فرزند خود نوازش نمود. از آن جا به ویمه^{۱۱۶} آمد و فرامرز لنگرودی را تشریف داده، به لنگرود فرستاد. بهرام لشکر جمع کرد. اصفهید به قلعه‌ی کوزا^{۱۱۷}، که در هزار جریب است، رفت تا قلعه را بستاند. بهرام پاشا با جعفر را بفرستاد تا سردار قلعه را بفریفت و قلعه را نگذاشت سپردن؛ امیر اسحق لپور را چون معلوم شد پیش اصفهید فرستاد که دو هزار مردم جمع کردم و به سرجه رودپی نشسته بدین جانب باید آمد تا آن چه باید کرد بکنم. اصفهید رو بدو نهاد و به گلابی که به سوادکوه مشهور است رسید.» انتهى.

اما وجه تسمیه‌ی طبرستان آنچه در افواه مشهور است و نویسنده‌های اسلام هم بدان تصریح کرده‌اند آن است که چون حربه و سلاح این مملکت به واسطه‌ی اشتغال بر جنگل که باید درخت‌ها همی انداخت و جاها همی ساخت و به واسطه‌ی کثرت اختلاف و مشاجرات ملکی، که هیچ وقت این ناحیه‌ی عظیم خالی از آن نبوده و اهالی را حمل اسلحه و ادوات مدافعه، ضرورت داشته، همیشه تبر بوده و هست. و غالباً مردم آن جا به این آلت مسلح می‌باشند و هیچ وقت بدون این حربه بیرون نمی‌آیند. لهذا آن مملکت به نام طبرستان مشهور شده است زیرا که طهران هم اصلاً به تای منقوطة است. علی التحقیق چنان که زکریا بن محمود قزوینی^{۱۱۸} در آثار البلاد و اخبار العباد، لغت طهران و ترجمه‌ی آن را در ردیف تای منقوطة مرقوم نموده است. یاقوت حموی^{۹۱}

در معجم البلدان بعد از نقل افسانه در وجه تسمیه‌ی طبرستان می‌گوید: «الذی یظهر لی و هو الحق و یعضد ما شاهدناه منهم ان [اهل] تلك الجبال و کثیر و الحروب و اکثرا سلحتهم بل کلها الاطبار حتی انک قل ان ترى صعلوکاً او غنیاً الا و بیده الطیر صغیرهم و کبیرهم» انتهى.

این بود آنچه در السنه و افواه مردم مشرق است. اما حقیقت مسئله، یعنی وجه تسمیه‌ی طبرستان را در جای خود با تحقیقات انیقه، چنان که در کتب مصنفین قدیم روم و یونان هم تأیید نمایند؛ ذکر خواهیم نمود و شرح خواهیم داد.

www.tabarestan.info
تبرستان

مازندران و دریای خزر و اقوام ساکنه در آن حدود

اینک می پردازیم به ایراد بعضی مطالب راجعه به کلیه ی مازندران و طبرستان و مضافات و دریای خزر و بیان اصل و نسب طوایف و اقوام ساکنه ی در آن حدود و عواید آن ها. بنابراین گوییم، ناحیه یا ایالت سوادکوه، از طرف جنوب به دریای مازندران محدود بوده؛ یعنی حدّ جنوبی آن را دریای مزبور دانسته اند. و این دریا در هر دوره از ادوار، موسوم به اسمی شده؛ در زمان کیخسرو^{۱۱} که پانصد و سی سال قبل از میلاد مسیح باشد و در عهد دارای اول کیانی^{۱۲} که سی سال بعد از سنه ی مذکوره به سلطنت رسیده، دریای مازندران را منسوب به هیرکان می نموده و دریای هیرکانی می گفته اند. و هیرکان، محرّف ویرکانا می باشد، و ویرکانا در لغت فرس قدیم به معنی گرگ است و شهر و ولایت گرگان که هم اکنون معروف باشد، به همین مناسبت این اسم یافته و بعد اعراب آن را معرّب کرده جرجان گفته اند. اما وجه تسمیه ی دریای مازندران به دریای گرگان آن که در اوان سلطنت سلاطین کیان، اهالی هیرکانی یا گرگان چون تابع و مطیع سلطنت با استقلال کیان بودند، از ولّات مازندران که آن تبعیت و اطاعت را نداشتند، تمکین نمی نمودند. بنابراین ولّات مزبوره و تبعه ی آن ها که مازندرانی ها باشند؛ اهالی هیرکانی را گرگان گفتند و این از روی استخفاف بود، مثل این که به فلان قوم بگویند این ها

وحشیانند یا به فلان شخص بگویند درنده و سبع است. پس دریایی که اهالی این ناحیه در کناره‌ی آن زندگی می‌کردند، مشهور به دریای گرگان شد. به عبارت آخری مازندرانی‌ها، ویرکانا گفتند و یونانی‌ها آن را هیرکانی کردند.

شهاب‌الدین یاقوت حموی در کتاب معجم‌البلدان نقل از کتاب آثارالباقیه‌ی ابوریحان بیرونی نموده، گوید: در زمان اسکندر کبیر قهّار مقدونیه، دریای مازندران را دریای ارقانیا می‌گفته‌اند، چه ارسطوی حکیم معلم اسکندر این‌طور ضبط کرده و آن‌ها که ملتفت تفاوت تلفّظ ملل و اسم می‌باشند می‌دانند که ارقانیا همان هیرکانیاست. پس در عهد اسکندر کبیر هم دریای مازندران به نام دریای هیرکانی معروف بوده، لکن باید دانست که قبل از اسکندر این دریا را دریای ساکازنه^{۱۳} گفته‌اند و ساکازنه از کثرت استعمال کاسپین شده. این است که فرنگی‌ها هنوز هم دریای کاسپین می‌گویند.

توضیح آن که قبل از عهد و زمان اسکندر مقدونی، جماعتی از تجّار یونان از سمت قرادنگر^{۱۴} به سواحل دریای مازندران آمدند، یعنی از طرف پوتی از رودخانه‌ی ریون که آن وقت فاز نامیده می‌شد، به گرجستان و ارمن و شیروان حالیه رخت کشیده، در اراضی و نواحی واقع‌ی مابین رود کر که آن وقت معروف به کپروس بود و رود ارس که آراکس نام داشت؛ قومی را از طایفه‌ی تورانی ساکن دیدند که ایرانی‌ها و یونانی‌های قدیم آن قوم را ساک و اسکیث و سیت یا سگزی می‌گفتند. تجّار یونانی آن اراضی و نواحی را ساکازنه گفتند، یعنی مسکن ساک‌ها یا اسکی‌ها یا سیت‌ها یا سگزی‌ها، و دریای مازندران را به اسم نواحی یا سکنه، دریای ساکازنه نامیدند. از این رو چنان‌که گفتیم ساکازنه رفته رفته کاسپین شد و رومی‌ها هم در سلطنت اگوست^{۱۵} (سی و یکسال قبل از میلاد) و در سلطنت تراژان^{۱۶} قیصرهای رومیه الکبری (صد و شانزده سال بعد از میلاد) دریایی را که ما بحر خزر می‌گوییم، دریای کاسپین می‌گفته‌اند.

در یونان^{۱۷} کتاب زردشت در سفر تکوین اسم دریای خزر را کامرود نگاشته و باز در جایی از همین کتاب گوید زاره کامرود در شمال ایران در طاپورستان است و زاره^{۱۸} در لغت زند به معنی آب شور و دریا می‌باشد و زاره فراخ یعنی دریای محیط.

نیز در زند اوستا در همان کتاب بندش، در جایی اسم این دریا را زره اوجستان نوشته و گوید رود دیرد به این دریا می ریزد.

بنابر مسطورات حمزه‌ی اصفهانی از مشاهیر مصنفین و مورخین، در زمان سلاطین ساسانی دریای مازندران را اکفوده دریا یا دراکفوده^{۹۱} می نامیده‌اند. دریا، دریا، دریا در هر صورت همان دریاست و اکفوده شك نیست که بادکوبه می باشد؛ که مشاهیر علمای جغرافیا باکو ضبط کرده‌اند. در بعضی از نسخه‌ها اکفوده دریاق هم نوشته‌اند، اما ظاهراً این تحریف راجع به کتاب است و محققاً از این کلمه دریاق، یا دررا، یا دریا، جز دریا منظور نیست. و چون در برهان قاطع به لغت اکفوده رجوع شود، آنچه گفتیم ثابت خواهد شد و خواهیم دانست که اکفوده دریا یا دراق یا در آکفوده دریای مازندران است و در عهد ساسانیان بحر خزر ما به آن اسم موسوم بوده و اکفوده با تحریف، یا بی تحریف اسم قدیم بادکوبه می باشد.

بعد از شروق نیز با فروغ اسلام و اول دولت آن که دولت اموی باشد، دریای مازندران معروف به دریای جرجان و دریای طبرستان بوده، صاحب معجم البلدان می گوید: دریای مازندران را بحر جیلی یا الدّوّاره‌ی خراسانی نام داده‌اند. سیصد سال بعد از هجرت که مقارن سلطنت سامانی است این دریا، خزر نام داشته و در دوران غزنوی‌ها دریای آبسکون. اما سلاجقه با عهد سامانی‌ها موافقت کرده، خزر گفته و گورکانی‌ها، دریای بادکوبه و حاجی طرخان؛ و از آن پس که روس‌ها به بعضی از نقاط، حوالی و اطراف آن آمد و شد کردند، به اصطلاح یونانی‌ها و رومی‌ها یا عموم فرنگی‌ها آن را دریای کاسپین نامیدند و در میان ما اهالی ایران همان دریای خزر و مازندران است. چون این دریا به سایر دریاها روی زمین وصل نمی شود و از تمام دریاچه‌های شور آب آسیا بزرگ‌تر می باشد و رودخانه‌های بزرگ دامنه‌های جبال قفقاز و کوه اورال به این دریا می ریزد؛ باید آن را دریاچه‌ی بزرگی گفت نه دریا.

وجه تسمیه‌ی این دریا به خزر این است که طایفه‌ای از طوایف ترکستانی موسوم به خزر در کنار این دریا سکنی گرفته، زندگانی می کرده‌اند. بنابراین، دریا را هم به اسم آن

طایفه، خزر گفته‌اند^[۱۰]. و طوایف دیگر که اغلب آن‌ها نیز ترك بوده در سواحل این دریا توطن نموده، چنان‌که از عهد کیخسرو که دو هزار و چهار صد سال قبل باشد اسامی طوایف ساکنه در حوالی بحر خزر را چنین ضبط کرده‌اند.

طایفه‌ی ماساژد^[۱۱] که همان مآگوك مزبور در تورات و مأجوج مسطور در قرآن باشد، طایفه‌ی فینوا، طایفه‌ی البانی^[۱۲]، طایفه‌ی گادوزی^[۱۳]، طایفه‌ی آماردی، طایفه‌ی آلن^[۱۴]، طایفه‌ی غز^[۱۵]، طایفه‌ی ترکمان^[۱۶]، طایفه‌ی اوز، طایفه‌ی پولوست، طایفه‌ی اوزيك^[۱۷]، طایفه‌ی قبیاق^[۱۸] و داغستانی^[۱۹] و چچن^[۲۰] و لگزی^[۲۱] و قالموق^[۲۲] و غیرها.

اما طوایفی که در حدود دریای مازندران در اراضی خاك ایران ساکن بوده، چهار طایفه به شمار آمده‌اند:

اول مارد یا مازد^[۲۳] که از ساحل غربی رودخانه‌ی اراز^[۲۴]، یعنی از آمل به طرف مغرب سکنی داشته و اشتقاق اسم مازندران از نام همین طایفه است، چه اندران در فارسی معنی شبیه به مظروفیت را دارد، مثل این که بگوییم جمعی اندران خانه منزل دارند؛ و دران مخفف اندران است. پس مازندران یعنی مملکتی که طایفه‌ی مازد یا مارد اندران ساکن می‌باشند، و مازد اندران یا مارد اندران در استعمال، مازندران شده و این که گفته‌اند ماز به معنی ابر است و چون در مازندران ابر زیاد می‌شود، آن را مازندران گفته‌اند و هم است.

دویم طایفه‌ی طاپوری^[۲۵] که در ناحیه‌ی شمال شرقی، یعنی از کنار رود اترك تا ساحل رودخانه‌ی آراسپی^[۲۶] را برای اقامت و یورت اختیار کرده بودند و طبرستان از اسم این طایفه مشتق شده. ابتدا طاپورستان گفته‌اند، یعنی ولایتی که طایفه‌ی طاپور در آن مقیم‌اند. بعدها طاپورستان، طبرستان شده و در مسکوکات سلاطین مستقل مازندران که تا خلافت خلفای اولیه‌ی بنی عباس به هیچ سلطنتی اطاعت و تمکین نکرده و خود سکه می‌زدند (پادشاه طاپورستان)، نقش است و خوانده می‌شود.

سیم طایفه‌ی جل یا گل^[۲۷] که از رودخانه‌ی قزل اوزن یا سفیدرود^[۲۸] تا لومیر^[۲۹]،

یورت داشته و گیلان به اسم آن‌ها موسوم گشته و گیلانیان از این طایفه‌اند.
چهارم طایفه‌ی گادوزی بوده که از لومیر تا لنکران^[۳۰] را معمور نموده و حالا
طوالش در جای آن‌ها سکنی دارند.

این چهار طایفه‌ی معتبر اصلاً تورانی^[۳۱] بوده‌اند، نه ایرانی و از سه هزار سال قبل
از کنار رود اترک^[۳۲] که در سمت مشرق مایل به شمال باشد؛ تا لنکران که در طرف
مغرب مایل به جنوب است، مسکون نموده و تمام مردم مازندران، نسل و نژاد و اعقاب و
اخلاف این چهار طایفه‌ی بزرگ می‌باشند. و هر یک خود در ادوار مختلفه، یا رئیس
مستقل، یا پادشاه مقتدر داشته و به هیچ یک از طبقات سلاطین، از، کیان^[۳۳] و خلفای
اسکندر و اشکانیان و ساسانیان بلکه به پادشاهان مسلمان نیز تبعیت و تمکینی نداشته،
تا عهد صفویه که راه اطاعت این سلسله پیمودند و قبول سلطنت و حکومت آن‌ها را
نمودند. و جهت این تسلیم و انقیاد آن که شاه عباس اول^[۳۴] با سادات
مرعشی^[۳۵] نسبتی داشته، یعنی مادر شاه عباس سیده مرعشی بوده و سادات مشارالیه
در سمت آمل^{۱۳۶} و ساری^{۱۳۷} در جلگه‌ی مازندران سال‌ها دارای تسلط و نفوذ معنوی
بودند. بنابراین، مازندرانی‌ها را به تبعیت شاه عباس وادار نمودند. علت دیگر منقاد
شدن مازندرانی‌ها در دولت صفویه، آن که شاه اسمعیل^[۳۸] مؤسس اساس سلطنت
صفوی و اجداد او در تمام ولایت گیلان مرید زیادی داشتند و مریدها از ارادت به شاه
اسمعیل گرویدند و باقی گیلانی‌ها به متابعت همشهری‌های خود و مازندرانی‌ها هم، به
جهت جاذبه‌ی جنسیت و مجاورت با گیلانی‌ها و علت مسطور در فوق. و اگر این
اسباب فراهم نیامده بود، باز فطرت استبداد تورانی‌ها نمی‌گذاشت مردم مازندران و
گرگان و گیلان و مضافات تن به تمکین دهند.

چون از چهار طایفه‌ی معتبر تورانی که سواحل دریای خزر و امکنه‌ی متعلقه‌ی به
دولت ایران را مسکون و معمور نموده، سخن رانندیم؛ اولی آن که استقصایی درین مطلب
نماییم. چه محققین از مصنفین قدیم یونان و غیره در این موضوع شرح‌ها نگاشته و
آن‌ها که در علم انساب و معرفت اصل و نسب طوایف و قبایل اهل عالم نظری دارند،

دانند که تحقیق نژاد هر قوم و دانستن عادات و رسوم و آداب و اخلاق آن‌ها خالی از اهمیتی نیست. بنابراین، اظهار می‌دارد که چهار طایفه‌ی مزبور - چنان که در فوق اشاره نمودیم - از وقت مهاجرت از توران و آمدن به حدود مازندران - که تقریباً سه هزار سال پیش باشد - تا زمان سلطنت سلاطین صفویه، مستقیماً به پادشاه ایران اطاعتی نداشته، منتهی بعضی اوقات مختصر باجی به آن‌ها می‌داده یا در اوان قشون‌کشی و جنگ با خارجه سلاطین ایران مبلغی برای ولات مازندران و گرگان می‌فرستاده و آن‌ها لشکری چریک مانند که در انداختن فلاخن و تیرکمان مهارت داشته، به پادشاه ایران اجیر داده و فرستاده و تا جنگ در کار بوده، آن‌ها اردوی مأمور جدال و قتال را همراهی می‌نموده؛ پس از اتمام جنگ به اوطان خود معاودت می‌کرده‌اند. و گاه اتفاق افتاده که طرف مقابل، یعنی معاند و دشمن پادشاه ایران هم از این طوایف اجیر کرده و هر دو اردو از چریک مازندرانی با خود جمعیتی داشته و با یکدیگر مصاف داده‌اند.

احوال و عادات طوایف مازندرانی

اینک می پردازیم به نقل قول مصنفین قدیم یونان و غیره، در بیان احوال و عادات طوایف قدیمه‌ی مازندرانی.

در عهد داریوش اول که بنا به عقیده‌ی همان گشتاسپ کیانی^[۱] است، کلیه‌ی ممالك ایران به بیست ساتراپی، یعنی بیست ایالت منقسم بوده و طوایف سواحل جنوبی بحر خزر - که هر دوت^[۲] ابوالمورخین آن‌ها را به اسم کاسپین نام برده - سکنه‌ی ایالت یازدهم شمرده شده و مالیات آن‌ها را دویست تالان گفته‌اند. و تالان، دو قسم بوده: تالان طلا و تالان نقره. تالان طلا معادل بوده با هشت هزار و چهار صد و هفتاد و پنج تومان حالیه، و تالان نقره با ششصد و شصت تومان. و ظن غالب این است که مالیات طوایف مزبوره که به داریوش می‌داده‌اند؛ با دویست تالان نقره بوده، نه تالان طلا.

وقتی که اکزرسس^[۳]، پادشاه کیانی، لشگر به یونان کشید، هر ابالتی به قدر وسعت و تمکن خود، قشون چریک همراه این پادشاه کردند. از جمله، طوایف کاسپین هم جماعتی را فرستاده بودند - چنان که هر دوت تصریح کرده. و بعد از آن‌ها طایفه‌ی مارد یا مازد یا امارد را نام برده، می‌نویسد: البسه‌ی آن‌ها در آن وقت کلیجه‌ی کوتاهی بود که خودشان آن را سیززن می‌گفتند و اسلحه‌ی آن‌ها کمانی بود از یک قسم چوب

خیزران که در مملکت خودشان می‌روید و خود از آن، کمان می‌ساختند و شمشیر هم داشتند و رئیس آن طوایف شخصی بود آریوماردوس نام. و آریوماردوس به عقیده‌ی ما مرگب از دو لغت است آریو و ماردوس و سین آخر ماردوس همان سینی است که یونانی‌ها در آخر اعلام، حسب الرّسم همیشه نوشته و آن را نمی‌خوانند؛ چه جزو کلمه نیست. پس ماردوس همان مارد است و آریو اگر لغت زندگی باشد، تحریف آروره است، یعنی راد و جوانمرد و اگر پهلوی است، محرف آریا است که به معنی ببر می‌باشد. هردوت در جای دیگر می‌گوید يك قسمت از طایفه‌ی مارد، در حوالی مملکت فارس ساکن می‌باشند و در آن وقت که کیخسرو کبیر می‌خواست به آستیاژ^[۴] پادشاه پیشدادی مد بشورد، چند طایفه از طوایف ساکنه‌ی در حوالی فارس را با خود متحد ساخت و از آن جمله یکی طایفه‌ی مارد بود و این طایفه، همان شعبه‌ی بی است که اجداد الوار و اکراد بوده‌اند.

یکی از مورخین می‌گوید: طایفه‌ی مارد از طوایف رشید جنگجوی سیت یا ساک یا سگزی یا تورانی است و این طایفه در ساحل دریای خزر سکنی داشته و چادرنشین بوده. و در بعضی از امکنه‌ی دیگر ایران هم این طایفه جای داشته‌اند، بلکه در ارمن هم از این قوم بوده - چنان که هردوت اشاره نموده است. آری^[۵] و کنت کورس^[۶] که هر دو از مشاهیر مورخین‌اند می‌گویند: شعبه‌ای از طایفه‌ی مارد در کوهستان فاصل مابین عراق عجم می‌زیستند. این‌ها باید اجداد بختیاری‌ها باشند. به عقیده‌ی پلین^[۷] مورخ، مسکن اصلی طایفه‌ی مارد باختر بوده، اما معتبرترین و قوی‌ترین این طایفه، باید آن شعبه را دانست که در کوهستان مازندران و طبرستان و گرگان و گیلان سکنی داشته‌اند و غالباً در جلگه و کنار دریا قشلاقی می‌نموده.

فرهاد اول^[۸] پادشاه اشکانی سه سال با این طایفه جنگید، آخر الامر يك دسته‌ی مختصر از این طایفه را که در سمت طبرستان بودند، غارت نمود و مطیع ساخت و آن‌ها را کوچانده و در شهری وصل به پیل کاسپین که سردره‌خوار^[۹] حالیه باشد، مسکن داد و تخته قاپو نمود. و آن شهر معروف به کاراکس بود و آن را کارکا هم می‌گفتند و بنا بر

تحقیقاتی که ما به عمل آورده‌ایم، کاراکس در جایی بوده که حالا ایوان کیف^(۱۱۰) است و باید دانست که پیل در زبان یونانی به معنی دروازه است. پس پیل کاسپین، یعنی دروازه‌ی کاسپین. اما در واقعه‌ی جنگ فرهاد اشکانی با طایفه‌ی مارد، و مقهور شدن شعبه‌ی‌ی از آن‌ها از وقایع سنه‌ی یکصد و هفتاد و هشت قبل از میلاد تا سال صد و هفتاد.

وقتی که کوربلون سردار نرن، قیصر روم، در سنه‌ی پنجاه و هشت بعد از میلاد برای گرفتن ارمنستان آمد. ارامنه از طایفه‌ی مارد به طور چریک کمک خواسته بودند و صدمه‌ی زیادی از این طایفه به عساکر سردار رومی وارد آمد.

کیپر^(۱۱۱) از مصنفین بزرگ، در کتاب جغرافیای قدیم خود می‌نویسد: طوایف ژل و طاہور و گادوزی، تماماً شعبه‌های طایفه‌ی مارد یا مازد بوده‌اند و به عقیده‌ی ما این رأی صحیح و متین است. همه مارد بوده‌اند، منتها این است که هر شعبه هم اسم خاصی داشته و به هر نقطه از نقاط ساحل جنوبی بحر خزر رفته و سکنی گرفته، اسم خاص خود را به آن نقطه داده‌اند و از این جاست که کوه مازد که از آذربایجان یعنی نزدیکی اردبیل شروع می‌شود و منتهی به گرگان می‌گردد، در قسمت سمت جنوب اسامی مختلفه دارد، اما در قسمت سمت شمال همه‌جا معروف به کوه مازد می‌باشد و از این‌جا به درستی معلوم می‌شود که چون این طایفه بزرگ مارد یا مازد با شعبه‌های خود در دامنه‌های رو به شمال این کوه سکنی داشته آن حدود را مازندران گفته، یعنی مسکن طایفه‌ی مازد که همان مارد مورخین یونان باشد.

اکتزیاس^(۱۱۲) طبیب و مورخ که سال‌ها در خدمت اردشیر دراز دست کیانی معروف به بهمن بود، تاریخ و جغرافیای ایران را نوشته، اما افسوس که آن مفقود شده و از میان رفته. چیزی که از آن مانده چند صفحه‌ی غیرمرتب از تاریخ است. در آن صفحات می‌گوید طایفه‌ی گادوزی خیلی پیش از استیلای اسکندر کبیر، در گیلان و مازندران مسکن داشته. نیز می‌نویسد: یکی از امرای دربار آرتی - که همان آستیاژ هردوت باشد - از این پادشاه رنجید و به طایفه‌ی گادوزی پناه برد. امیر رنجیده، پارساد نام داشت. گادوزی‌ها به او کمک کردند و سواره و پیاده‌ی زیادی به او دادند. پارساد به جنگ پادشاه

آمده و در مصاف اول، شصت هزار نفر از قشون پادشاه را کشت. گادوزی‌ها امیر مشارالیه را بر خود پادشاه نمودند و او مدت‌العمر، با سلاطین پیشدادی در زد و خورد بود و بیش‌تر از بلاد و جبال را قتل و غارت می‌نمودند (پوشیده نباشد که آستیاژ، افراسیاب است و پارساد، پیرزاد که پیران ویسه باشد و اگر ما وقتی موفق به نوشتن تاریخ پیشدادیان شدیم، این مطالب را توضیح خواهیم نمود).

بنابر مسطورات اکثر مورخین و مصنفین، طایفه‌ی مارد یا مازد که همان گادوزی‌ها یا گِل‌ها یا طاپورها باشد، ششصد سال قبل از میلاد در بلاد و امکنه‌ی خود مسلط و با قوت بودند و باجی به سلاطین ایران نمی‌دادند. کیخسرو کبیر کیانی فقط چیزی که از این قوم طلب می‌نمود، در وقت لزوم قشون چریک بود؛ چنان‌که در محاصره‌ی بابل، کیخسرو بیست هزار پیاده و چهار هزار سوار از این طایفه در معسکر خود داشت و جزو سایر طوایف که قشون کیخسرو را تشکیل می‌دادند، بودند. پس از آن چون دیگر ابداً اطاعت و تمکین سلاطین کیان نمی‌کردند، اردشیر درازدست^{۱۱۳} با سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار به طرف مازندران و گیلان راند که طوایف مارد را مطیع و منقاد نماید. اهالی جلگه به کوهستان پناه بردند و هرچه شهر یا ده داشتند، قبل از ورود پادشاه ایران آن را ویران ساختند. ازین رو قشون اردشیر، بی‌زاد و قوت ماندند و طوری کار بر آن‌ها سخت شد که مال‌های سواری و بنه‌ی خود را می‌کشتند و می‌خوردند و کله‌ی خری را به شصت درهم خرید و فروش می‌کردند - که بپزند و بخورند. آخر الامر از سرداران اردشیر شخص مدبری موسوم به تیری‌باز (یعنی تیرانداز) به تطمیع یکی از رؤسای طایفه‌ی مازد پرداخت و میان آن رئیس و باقی سران جدایی انداخت. خلاف و اختلاف رؤسا و نقار آن‌ها با یکدیگر، سبب شد که با پادشاه ایران صلح کردند.

شاپور اول پادشاه ساسانی^{۱۱۴} با رئیس طایفه‌ی مازد که بالروس یا بلینوس نام داشت، عقد معاهده نمود و در آن وقت که با والرین^{۱۱۵} قیصر روم که ایران را مسخر ساخته بود می‌جنگید، چندین هزار پیاده و سواره‌ی مازد به سرداری بلینوس صاحب معاهده در رکاب و اردوی شاپور بودند.

یکی از مورخین می نویسد اسلحه‌ی طوایف مازد از قدیم عبارت بوده از سپر و نیزه‌ی کوچکی که زلق باشد و حربه‌ی برنده‌ای داشته‌اند که مانند قمه بوده، با بندی مثل بند شمشیر که آن را حمایل می‌انداخته و در دست چپ سه چوبه‌ی تیر می‌گرفته و کمانی در کتف قرار می‌داده‌اند که چوبه‌های تیر را در موقع به کار برند.

از بعضی مسطورات مورخین چنین استنباط می‌شود که از طایفه‌ی گادوزی یا گادوریا کادوس - که در گیلان سکنی داشته - دسته‌ای ساحل رود قزل‌اوزن را گرفته، به سمت جنوب و جنوب غربی راه پیمود، به حوالی سرچشمه‌ی این رود که در نزدیکی گروس است، رسیده، در آن جا رحل اقامت انداختند و اسم خود را به آن ناحیه دادند و کادوس کم کم گروس شد.

یکی از محققین، از طوایف مازد یا مازد و شعب آن نام می‌برد و عواید آن‌ها را شرح می‌دهد و اسم‌هایی که او ثبت کرده، از این قرار است: گل گادوزی دزیس، اَویتَ یَن یا ویتَ یَن، آناری، دوکوزینی، گاسپی و طابوری. و این اسامی قدیمی را با بعضی اسامی اماکن حالیه تطبیق می‌کند. مثلاً می‌گوید: گل، گیل است و کادوزی، کدوسرا که اسم دهی است در نواحی رشت در طرف یسار سفیدرود و کدوگیا، ده دیگر نزدیک گُهدم و کده و کوده و دوده در ناحیه‌ی فومن است، به اسم دز و دروک و دلفک که اسم سلسله کوه مرتفعی است در سمت دست چپ سفید رود و اعیان و معتبرین دروک و دلفک را زُلفک تلفظ می‌نمایند.

هردوت در تاریخ خود، طایفه‌ی دریک یا درویک را از طوایف بسیار معتبر نوشته و گوید ناحیه‌ی دریک را کیخسرو به یکی از امرای بزرگ خود که اسپیداس نام داشت، به طور سیور غال، بخشیده بود و اسپیداس یعنی صاحب اسب سفید.

محقق مشارالیه، طابوری را - چنان که ما خود نیز گفتیم - طبرستان کرده، اما ویتَ یَن یا اَویتَ یَن که کرکانه رودی‌ها، او یا اَوینه می‌نامند، اسم دهی در دامنه‌ی شمالی زرینه کوه در سمت رحمت آباد در دو فرسخی پل منجیل. همچنین ویه اسم دهی در دیلمان و بیه - که در سابق بلوکات رشت را به بیه‌ی پیش و بیه‌ی پس^[۱۶] تقسیم

می نمودند - همان ویتین می باشد.

اما آناری حالا آن را اناره کوی می گویند، یعنی تپه‌ی اناره - و آن در رحمت آباد است و طایفه‌ی دوکوزینی همان قوم‌اند که حالا آن‌ها را داکو می گویند و باید دانست که داکو اسم کوهی است و اهالی تنکابن در فصل ییلاق به آن کوه می روند. اما آمارد یا آمارا باید طایفه‌ی امارلو باشند که حالا به انبارلو معروف شده‌اند. طایفه‌ی کاسپین از سایر طوایف مارد یا مازد جری‌تر و پردل‌تر بوده‌اند و غالباً از کوهستان مازد تجاوز کرده، به طرف جلگه‌های سمت جنوب کوه مازد به تاخت و تاز می رفته‌اند و شهر قزوین را بعضی از محققین مسکن طایفه‌ی کاسپین می دانند. استرابن^{۱۱۷}، از علمای جغرافی یونان، اسمی از طایفه‌ی کاسپین می برد؛ اما می نویسد این شعبه مدتی است معدوم شده‌اند. از این قرار در هزار و نهصد سال قبل از این طایفه اسم بوده و رسم نبوده است.

از کلمات حکیم امجد اعلم فردوسی علیه الرحمه و بعضی از مصنفین دیگر چنین معلوم می شود که یکی از طوایف مازد یا مازندرانی، معروف به گرگسار بوده و گرگسار به معنی گرگ صفت است. شاید این قوم بیش‌تر درنده‌خویی داشته‌اند، از این جهت به این اسم موسوم شده.

در هر حال فردوسی در شاهنامه در آن جایی که سام^{۱۱۸} از جانب منوچهر^{۱۱۹} به تسخیر گرگساران مأمور شده، فرزند خود زال^{۱۲۰} را که هنوز جوان یا طفل است برای تربیت و هنر آموختن به مؤبدان و آموزگاران می سپارد؛ از قول سام می گوید:

چنین است فرمان هشیارشاه که لشکر همی راند باید به راه
سوی گرگساران مازندران همی راند خواهم سپاه گران

بعضی گمان کرده‌اند که گرگساران اسم ناحیه‌ی بی بوده در مازندران. فرضاً که این مطلب حقیقت داشته باشد، قوم، اسم خود را به جایگاه خویش داده‌اند و بعضی اشعار فردوسی مثل این است که تصریح نماید به این که گرگساران اسم ناحیه بوده. مثلاً در

همان داستان رفتن سام به تسخیر گرگساران فرماید، در غیاب سام، زال به طرف کابلستان^[۲۱] رفته، در آن جا به رودابه^[۲۲] دختر مهرباب کابلی^[۲۳] عاشق شد. چون به سیستان بازگشت، از عشق رودابه بی طاقت و قرار شده، شرح شیفتگی خود را برای پدر نوشت و استدعا نموده، اذن مزاجت رودابه را طلبید و نامه‌ی خود را به سواری داده و او را به گرگساران فرستاد:

فرستاده از پیش او بازگشت	به زیر اندرش چرمه پولاد گشت
چو نزدیکی گرگساران رسید	یکایک ز دورش سپهبد بدید

سام، فرستاده‌ی زال را با پاسخ نامه‌ی او به زابلستان^[۲۴] باز پس فرستاد و خود، با اسرای گرگسار عازم درگاه منوچهر شد، چنان که حکیم افهم فرماید:

فرستاده را داد چندین درم	بدو گفت خیز و وزن هیچ دم
گسی کردش و خود به راه ایستاد	سپاه و سپهبد ازان کار شاد

چون سام به حضور منوچهر رسید؛ این پادشاه از سپهبد جوایای گرگساران گردید. چنان که باز فردوسی رحمة‌الله علیه فرماید:

بر خویش بهر تخت بنشاختش	چنان چون سزا دید بنواختش
پس از گرگساران مازندران	و زان نر دیوان جنگ آوران
بپرسید بسیار و تیمار خورد	سپهبد سخن یک به یک یاد کرد

از این اشعار به درستی معلوم می‌شود که گرگسار، اسم قوم یا قبیله یا طایفه می‌باشد و آن‌ها جمع کثیری بوده، گرگ‌خو، و ایشان را به نام دیو هم یاد می‌نموده‌اند و

ما شرحی نیز از وجه این تسمیه و معنی لغت دیو در ذیل خواهیم نگاشت، لکن قبل از آن تصریح می‌نماییم به این که گرگساران در آن جا که اسم مکان است، مقصود گرگان می‌باشد و آن جا که اسم قوم و قبیله و طایفه است، مقصود گرگانی‌های آن ازمنه بوده و این مطلب منافی نیست با آن که فردوسی می‌فرماید: (وسوی گرگساران مازندران چه مازندران به اصطلاحی اسم تمام ایالاتی است که امروز به اسم مازندران و استرabad و گیلان نامیده می‌شود).

چون مقصود بیان حال طوایف و قبایلی است که در حوالی دریای خزر و ناحیه‌ی مازندران از خاک ایران ساکن بوده، برای این که مطلب وافی و کافی باشد، گوئیم از تتبع در اخبار و کتب تواریخ و سیرچنین مستفاد می‌گردد که طایفه‌ی دیلم همان طایفه‌ی گادوزی بوده‌اند که تغییر اسم داده و هنوز هم در شمال بلوک لاهیجان^{۱۲۵}، کوهستان را دیلمستان می‌گویند و اهالی را دیلم. نیز معلوم می‌شود که طایفه‌ی مازد، در اوایل ظهور دین مبین اسلام، قبول این شریعت ننموده، مدت‌ها راه مخالفت پیموده‌اند.

مردم کوهستان مازندران و گیلان زودتر پیرو دین اسلام شده‌اند تا سکنه‌ی شهر و جلگه، و از این رو، هرکس از خلفای عباسی روگردان می‌شده‌اند؛ پناه به اهالی مازندران می‌آورد، و آن‌ها به خوبی او را می‌پذیرفتند و در کمال آسایش و اطمینان در این ناحیت زندگانی می‌کرد و بنی‌حسن (ع) و بنی‌حسین (ع) و زیدی‌ها که مازندران و گیلان را اختیار نموده و در آن به سلطنت پرداخته، بیش‌تر از آن بوده که از تمکین و اطاعت خلفای بغداد ابا داشتند. نیز سلاله‌های معظمه‌ی مزبوره در حدود مسطوره به این جهت پذیرفته می‌شدند که دیالمه حمایت آن‌ها را فرض و واجب می‌دانستند و همه کس داند که پادشاهان دیلمی مسلمان و شیعه نشدند، مگر به واسطه‌ی بنی‌فاطمه‌ی ساکنه در مازندران و گیلان. و باید بدانند که لشکر قیامت اثر چنگیزخان هم در مازندران و گیلان چندان پیشرفتی نکرد. شیعه‌ی اسماعیلی که در الموت^{۱۲۶} و سایر قلاع مازندران و گیلان و دامغان تسلط و استیلا داشتند و در میان اهالی آن حدود به شیخ‌الجبل معروف بودند، مذهب گبر و زردشتی را که تا ایام آن‌ها تابش چراغ سحر داشت، یکباره

خاموش کرده، در همه جا مذهب اسلام را رایج و شایع نمودند.

مسئله‌ی دولتی هم چندان با دینی تفاوتی نداشت، یعنی فی‌الحقیقه از زمان شاه عباس اول، گیلان و مازندران، مستقیماً در تحت سلطنت سلاطین ایران قرار گرفت؛ یعنی پادشاه مزبور انارالله برهانه، به تدابیر این کار پرداخت و اول تدبیری که نمود این بود که بعضی از طوایف جنگی را که عالم به فنون نظامی بودند، از گرجستان و خراسان و لرستان و ترکستان، کوچ داده، در گیلان و مازندران ساکن نمود. از جمله به واسطه‌ی شرارت امرای گسکر،^[۲۷] طایفه‌ی طالش را که اصلاً ترک می‌باشند، کوچانیده، در محلی که حالا معروف به طوالش است متوقف ساخت. یکی از مورخین گوید طوالش که یکی از طوایف ترک می‌باشند، ابتدا با قشون چنگیزخان به ایران آمده، بلکه یکی از اولاد امیر چوپان، طالش نام داشته و شاه عباس برای کسر سورت امرای گسکر از این طایفه تقویت نموده است.

الکلام یَجْرُ الکلام. قدری از مقصد اصلی دور افتادیم. قصد ما بیان حال طوایف و قبایل مختلفه بود که در عهد قدیم و سالف ایام، در سواحل دریای خزر سکنی داشته و مردم زمان حال مازندران و گیلان و استراباد، نسب خود را به آن‌ها می‌رسانند و اگر کلام در این موضوع طولانی شده و ذیل سخن وسیع گشته، باکی نیست. چه قبایل و طوایف مزبوره به واسطه‌ی شجاعت و جلالت و بی‌باکی فطری که داشته‌اند، چون اقدام به کارهای خطیر کرده، فی‌الحقیقه سر به سر سلاطین بزرگ دنیا گذاشته و مبلغی رجال نامی عالم را مشغول نموده و به زحمت و مرارت انداخته‌اند، در دایره و حوزه‌ی وسیعه‌ی تاریخ، خاصه تواریخ شرق زمین و مملکت ایران دارای مقامی معلوم گشته و مصنفین بزرگ اروپا و آسیا که مقید به استقصای مطالب و استکمال مقاصد و توفیه‌ی مرام بوده، در مصنفات جلیله‌ی خود از آن اقوام و قبایل با جرئت و اقدام، شرح‌ها نگاشته و داستان‌ها نوشته و دانستن آن جمله يك نقطه از نقاط تاریخ ما را صحیح و روشن بل مدلل و مبرهن می‌نماید.

و از پرتو این معلومات، بسا مطالب نفیسه‌ی مهمه‌ی دیگر مکشوف و دانسته

می شود و این جاست که می توان گفت اختصار و ایجاز جایز نیست و متوقع اطناب است. چه خواندن سطری چند، نقلی ندارد، اما دانستن شطری از احوال و اوضاع قدیم مملکت و وطن، امری نهایت مستحسن می باشد. بنابراین، ما باز عطف عنان نموده، به شرح بقیه ی احوال قبایل قدیمه ی مازندرانی می پردازیم. آن وقت می رویم بر سر سایر مطالب متعلقه ی به سواد کوه و مضافات، بعون الله تعالی و حسن توفیقه.

www.tabarestan.info
تبرستان

بقیه‌ی احوال قبایل قدیمه‌ی مازندرانی

امم متمدنه‌ی عالم دانند که طوایف وحشی، عاطل از حلیه‌ی ادبیات می‌باشند، اما همان قوت ناشی از وحشی‌گری آن‌ها، دیر زمانی در قطری از اقطار این جهان، اسباب کارهای بزرگ از بد مطرداً و نیک قلیلاً شده، پس دانستن تاریخ آن طوایف اهمیت دارد. لکن چون خود ادبیات نداشته، سرگذشت و شرح اوضاع زندگانی خویش را در دفاتر خلود، مقید و مؤید نساخته‌اند و باید به رنج و زحمت از میان تواریخ متمدنین که با آن‌ها سر و کار یا زد و خورد داشته، احوال آن‌ها را استخراج کرد.

زمانی که ماردها در قطعه‌ای از این رقعه اسب‌اندازی کرده و فیل‌ها را ذلیل نموده، نسبت مردم این سرزمین به آن‌ها نسبت تخته سنگی بزرگ بوده و آن‌ها حکم ریگی داشته‌اند که در دامنه‌ی کوهی اسباب استواری و برقراری آن تخته سنگ عظیم شده و مانع از در غلطیدن آن گردیده. حاصل آن که ریگی دیر زمانی در دامنه‌ی کوهی، تخته سنگ بزرگی را مانع سرازیر شدن گشته است. نتیجه‌ی مقدمات این است که طایفه‌ی مارد یا مازد که سکنه‌ی حقیقی کوهستان ایران بودند و از طرفی از کوه زاگروس که پاتاق کرمانشهان باشد؛ تا جبال گردین یعنی کردستان و از طرفی دیگر، تا دامنه‌ی کوه قفقاز و سمت جنوبی بحر خزر را مسکون نموده، بلکه شعبه‌ای از آن‌ها در سواحل

قرادنگیز جای گرفته و قسمتی از مملکت ارمن خاصه کوهستان‌های آن ملک را آباد کرده، قومی بوده‌اند جنگی که سکنه‌ی مَدی یعنی عراق عجم را و مردم فارس را و پارت‌ها را که اشکانیان از ایشان وجود یافته، حتی یونانی‌ها و رومی‌ها را آسوده نمی‌گذاشتند.

موسی خورنی^[۱] مورخ ارمنی که در مائه‌ی پنجم میلادی می‌زیسته و تاریخ و جغرافیای ارمنستان را نوشته، گوید: یکی از ایالات ارمن مرداغی است و مرداغی چنین به نظر می‌آید که مارد داغی باشد، یعنی کوه‌ماردها، و این در صورتی است که ما، داغ را ترکی و همان که حالا عثمانی‌ها طاق می‌نویسند، دانیم و به کوه ترجمه کنیم، و گرنه شاید به زبان آرامنه‌ی آن وقت به معنی یوت و مسکن بوده و از آن‌جا که در زبان ارمنی‌های قدیم، دیغ به معنی ناحیه است، می‌توانیم بگوییم، مرداغی در اصل، مارد دیغی بوده یعنی ناحیه‌ی ماردنشین، و مارد دیغی از کثرت استعمال مرداغی شده – و این به نظر ارجح است.

در هر حال چون موسی خورنی در تألیفات خود از مصنفات بطلمیوس^[۲] و پاپوس^[۳] اقتباس نموده، یعنی مطالب جغرافیایی را از کتب این دو مصنف اخذ کرده، یقین است که اسم مرداغی یا ماردداغی از اسم‌هایی است که خیلی وقت قبل از موسی خورنی وضع شده و برای آن ناحیه علم گشته.

بعضی از علمای جغرافی قدیم و جدید را عقیده آن که مرداغی، مرند حالیه است. بنابراین عقیده، طایفه‌ی رشید مارد یا مازد زیاده از دو هزار و پانصد سال از طوایف نامی بوده‌اند و در مدت مزبوره به هیچ طبقه از سلاطین – چه کیان، چه اشکانیان و رومیان و یونانیان و خلفای عرب – تمکین و تبعیت ننموده، در کوهستان‌ها و جنگل‌ها، خود سر جای داشته تا بعدها با سایر قبایل اهل عالم، مخلوط شدند و اسم خود را از دست دادند.

این جمله به منزله‌ی مقدمه بود، اینک می‌رویم بر سر اصل مطلب.
يك شعبه از طایفه‌ی مارد یا مازد که احوال گذشته‌ی آن‌ها را پیش شرح دادیم، در

مائه‌ی هفتم میلادی مهاجرت کرده، به طرف جبل لبنان^[۴] رفتند و مورّخین آن عصر و زمان، اماکن این طایفه را در کوه مزبور مردائیت نامیدند و این فقره، اسباب سهو و اشتباه فضلا و نویسندگان شامی شده، گمان کردند که مردائیت‌ها همان ماروئیت‌ها می‌باشند؛ لکن ما به ادله‌ی قاطعه، واضح و مبرهن می‌نماییم که مردائیت‌ها، ماردها یا مازدها بوده و هیچ نسبتی به ماروئیت‌ها نداشته‌اند.

بنابراین گوئیم اول مصنفی که از مردائیت‌های جبل لبنان سخن گفته و از آن‌ها نام برد، تئوفان^[۵] عالم یونانی است. این مصنف می‌گوید در این سال که سنه‌ی ششصد و نه میلادی است، طایفه‌ی مارد به کوه لبنان آمده و این کوهستان را به قهر و جبر تصرف نموده و بسط نواحی متصرفی خود را از کوه موروس^[۶] که نزدیک انطاکیه^[۷] شام^[۸] است، تا حوالی بیت المقدس^[۹] قرار دادند و بیش‌تر در قلع راسیه‌ی جبل لبنان، منزل گرفتند و جمعی از راهزنان و شرّ طلبان و غلامان فراری از شهرها و آبادانی‌های شام، به آن‌ها ملحق شده، بر عدد و عدّت آن‌ها افزودند و زمانی نگذشت که جمعیت آن‌ها به چندین هزار نفر رسید و سقناق و معقل آن قوم، ملاذهرجنس و نوع از مردم طاغی باغی گردید و این در زمانی بود که معاویه بن ابی سفیان در دمشق، خود را خلیفه‌ی اسلام خوانده، سلطنت می‌کرد و از آن‌جا که طایفه‌ی مزبوره به شرارت و جلادت معروف بودند، چون معاویه شنید شعبه‌ای از این قوم به جبل لبنان آمده و در قلّه‌های مرتفع آن جای گرفته‌اند، زایدالوصف مشوّش شد، چه او را محقق و معلوم گردیده که ماردها به میل و اراده‌ی خود به این سرزمین نیامده‌اند، بلکه امپراطور قسطنطین ملقب به پوگونات^[۱۰]، امپراطور قسطنطنیه^[۱۱] آن‌ها را به این حرکت محرّک گشته تا معاویه را دچار مشکلات و گرفتار کارهای بسیار صعب نماید. لهذا چند نفر از امرا و قضاة کاردان عرب را به سفارت مأمور قسطنطنیه و دربار فلسطین نمود. سفرای معاویه چون به پایتخت امپراطور رسیدند، آن پادشاه ایشان را با کمال مهر و محبت پذیرفت. آن‌ها آن‌چه را معاویه پیغام و دستورالعمل داده بود، ابلاغ نموده، به عرض امپراطور رسانیدند. قسطنطین جواب مطالب سفرا را به خود آن‌ها نداده، گفت: «من

سفیری با شما به دربار معاویه می‌فرستم و او جواب را به خلیفه تبلیغ می‌نماید.»
فرستاده‌ی امپراطور قسطنطنیه، بطریقی بود مسن و معتبر، آزموده و سنجیده، دانا و کاردیده، و ژان یعنی یحیی نام داشت. چون او با مأمورین معاویه از قسطنطنیه به دمشق آمد، ابن ابی سفیان در حال، امرای عرب، خاصه و جوه و اعیان قریش را احضار کرده، چند بار مجلس نموده، به مذاکره و محاوره پرداختند و آخر الامر حاصل گفت‌وگو، انعقاد عهدی شد فیما بین معاویه و امپراطور قسطنطین و خلاصه‌ی مطلب معاهده این که سلطنت عرب و خلفا چه در زمان معاویه و چه در عصر اخلاف و جانشین‌های او، هر سال سیصد و شصت و پنج هزار دینار طلا نقد و پنجاه نفر غلام و پنجاه رأس اسب تازی به دربار قسطنطنیه بفرستد.

بعد از انعقاد این معاهده مابین امپراطور و معاویه ابن ابی سفیان، قدرت و اقتداری که اعراب در مغرب زمین و خاک فرنگ بهم رسانیده بودند، رو به انحطاط و تنزل نهاد، به کلی زایل گردید، و از آن طرف، قوت و اقتدار امپراطورهای قسطنطنیه رو به ارتقاء و اعتلاء گذاشت.

خاقان آبار یا آوار که اجداد بلغارهای حالیه باشند و خراج گذار و تابع امپراطوری قسطنطنیه، چندی بود اعتنایی به متبوع خود نمی‌نمود و خراج معمولی خود را نمی‌داد، بعد از آن معاهده باز بر سر اعتناء آمده، مبلغی را که متقبل بود، هر سال مرتب و به وقت به دربار امپراطور فرستاد و هم‌چنین بعضی قبایل و طوایف ترك و یونانی که در قسمت غربی ممالك امپراطوری سکنی داشتند و در مساکن خود صاحب تسلط شده، وقتی به قدرت مرکزیه نمی‌گذاشتند، چون امپراطور را از نو با اقتدار کامل دیدند، هدایا و پیشکشی به قسطنطنیه فرستادند و فی الحقیقه عذر گذشته را خواسته، باز راه اطاعت و انقیاد پیمودند.

در سال شانزدهم سلطنت قسطنطین در رومیه الصغری، طاعون شدیدی در دمشق و سایر اقطار مملکت سوریه بروز کرد و این واقعه بعد از فوت معاویه بود. به عقیده‌ی مورّخین فرنگ، یزید بن معاویه و مروان، در قلیل فاصله هر دو از مرض طاعون

در گذشتند و عبدالملك بن مروان زمام امر خلافت و اختیار آن را به دست گرفت و ابتدا معاهده‌ی معاویه و امپراطور را تجدید و تصدیق نمود؛ بلکه به جای پنجاه غلام و پنجاه اسب، قرارداد سالی سیصد و شصت و پنج غلام و سیصد و شصت و پنج رأس اسب به دربار قسطنطنیه فرستد و این تمکین عبدالملك بلکه معاویه هم از بابت وجود طایفه‌ی مارد بود در قلل جبال لبنان که بر قوت و شوکت امپراطورهای بیزانس افزوده، و از نخوت و غرور اعراب کاسته. والعجب که آن جماعت با آن که از جانب امپراطور سرحداری می کردند، به هیچ وجه از دربار قسطنطنیه وظیفه‌ای نداشتند. به همین راضی بودند که دهات و آبادی‌های اطراف کوه لبنان را که در تصرف خلفای اموی بود بچاپند و اموال رعایای آن حدود را به غارت بردند؛ بلکه گاهی تا زیر دیوار دمشق آمده، مال التجاره‌ی بازرگانان را به تاراج می بردند.

عبدالملك، با آن که زیر بار خفت و مذلت باجگزاری به امپراطور رفته، دو سه مرتبه به قسطنطنیه نامه نوشت و از امپراطور خواهش کرد که در دفع شرّ ماردها با خلیفه همراهی کند؛ یعنی از طرفی عساکر عرب و از سمتی قشون امپراطور به آن طایفه حمله برند و بنیاد آن‌ها را براندازند و طرفین آسوده شوند از آن جا که پلتیک امپراطورهای قسطنطنیه همیشه بر این بود که سلطنت اسلام را ضعیف دارند؛ و اگر کلیّه این مقصود آن‌ها حاصل نشود، اقلّاً به واسطه‌ی بعضی اعمال که مورث فتنه و فساد است، حواس خلفای اموی را مغشوش نمایند، تا فرصت و فراغت دست اندازی به مملکات امپراطور قسطنطنیه نداشته باشند، دعوت عبدالملك قبول نشد. سهل است بیش تر از پیش تر به تقویت ماردهایی که در جبل لبنان بودند، پرداختند؛ لکن باید دانست که طایفه‌ی مارد با وجود محبتی که از امپراطور بیزانس می دیدند، به او هم دلی نیست و احسان‌های او را منظور نداشته، بنابر طبیعت و فطرت غارتگری خود، هم در خاک عرب قتل و نهب می نمودند، هم در متصرفات رومی‌ها، و ابقا به هیچ طرف نمی نمودند.

در سال ششصد و هفتاد و پنج میلادی، مطابق سنه‌ی پنجاه و شش هجری، قسطنطین پوگونات قیصر در قسطنطنیه بمرد و پسرش ژوستی ن^{۱۲۱} که شانزده ساله

بود و ملقب به ری نوست یعنی دماغ بریده، به جای پدر به اربکه‌ی امپراطوری جلوس کرد. و در سنه‌ی ششصد و هفتاد و هشت مطابق سال پنجاه و نه هجری، عبدالملك که در سلطنت خود دارای قوت و اقتداری گردید، چند نفر از بزرگان عرب را به سفارت مأمور قسطنطنیه نمود و به آن‌ها دستورالعمل داد که ضمناً از امپراطور دفع شرّ مارد‌ها را درخواست کنند و اظهار دارند که اگر قیصر این خواهش عبدالملك را به جا آرد، علاوه بر آن چه هر ساله از دمشق به قسطنطنیه فرستاده می‌شود، نصف مالیات جزیره‌ی قبرس^[۱۳] و ارمنستان^[۱۴] و باش آجق^[۱۵] را که آن وقت در تصرف عرب بود نیز در هر سنه به کارگزاران امپراطور ایصال می‌دادند.

امپراطور، پول نام را که یکی از قضاة قسطنطنیه و از معاریف رجال امپراطوری بود به شام فرستاد و پول در دربار عبدالملك با امنای خلیفه‌ی اموی عهدی به شرایط مذکوره‌ی در فوق بست و نتیجه‌ی معاهده این شد که امپراطور حکم کرد دوازده هزار نفر مارد جنگی که در جبل لبنان می‌نشستند، از آن جا برخیزند و به اوطان خود بازگردند.

فی الحقیقه ژوستی‌ن امپراطور که جوانی مغرور بود و به هیچ وجه سر رشته و بصیرتی در امور ملکی نداشت و با کملین رجال دولت خود نیز مشورت نمی‌نمود، فریب عبدالملك خورده و آن سدّ سدید و دیوار حدید را که قسطنطین، پدرش در جلو تخطّی و تجاوز اعراب کشیده بود، از میان برداشت؛ بلکه خود از قسطنطنیه به ارمن آمده، بعضی از ماردین طایفه‌ی مارد را که چندان تمکین سلطنت امپراطور نمی‌نمودند، گوشمالی سخت داد.

و آخر الامر در سال ششم سلطنت و امپراطوری، ژوستی‌ن در سر ضرب سگه، نقاری فیما بین عبدالملك و آن امپراطور در گرفت و این مسئله بهانه‌ی بی به دست خلیفه‌ی اموی داده، بنابر اطمینانی که از بی قوتی عساکر امپراطور در حدود لبنان حاصل کرده بود و به تدبیر و تطمیع دفع شرّ مارد‌ها را نموده، می‌خواست آن باج و خراجی که هر سال از دمشق به قسطنطنیه فرستاده می‌شد، متروک دارد، بنای خصومت را با امپراطور

ژوستی نن گذاشت. و ماشرح ماجرای سگه را که اسباب نثار و خصمی عبدالملك و ژوستی نن شد، در ذیل خواهیم نگاشت. اینك تحقیقاتی که در باب ماردها نموده‌ایم، به سر رسانیم، بعد به آن داستان بپردازیم.

بعضی از مورّخین قدیم را عقیده این است که ماردهای زمان عبدالملك و ژوستی نن یا عصر معاویه و قسطنطین، اجداد همین مارونیت‌هایی که حالا در جبل لبنان سکنی دارند، بوده‌اند. و این سهوی عظیم است. مارونیت‌های حالیه اصلاً از قریه‌ی مارونه می‌باشند و آن دهکده‌یی بوده است در پانزده فرسخی انطاکیه‌ی شام. ابتدا از آن‌جا کوچیده به جبل لبنان آمده‌اند. مذهب مارونیت‌ها اگرچه عیسوی است، امّا طریقه‌ی مخصوصی دارند و مقلّد سنت مارون که یکی از ائمّه‌ی عیسوی بوده، می‌باشند، اگرچه بعضی از علمای طایفه‌ی حالیه‌ی مارونیت اسم طایفه را از مراد سوریه یا مارادی عبری یا مارد عربی که هر سه به معنی طاغی و سرکش است گرفته‌اند، امّا این ضعیف است و از آن‌جا که مقصود ما در این محلّ فقط اثبات مهاجرت يك شعبه از شعب طایفه‌ی مارد یا مازد به کوه لبنان است، متعرّض آن مسئله نمی‌شویم و راه خود را به سر می‌رسانیم.

از مسطورات فوق ضمناً محقق و معلوم شد که قصد عمده‌ی امپراطور رومیّة الصّفّری در اغوا و تحریک طایفه‌ی مارد، برای آمدن به جبل لبنان و آن‌ها را به سرحدّاری متصرّفات اعراب گماشتن، عداوت سخت این طایفه با کلیه‌ی اعراب و مسلمانان بود. و آشکار است که این دشمنی از کجا تولید شده:

بعد از آن که اعراب حمله و هجوم به مملکت ایران آوردند و ایالات آن را تصرف نمودند و اساس سلطنت ساسانیان را به هم زدند و اهالی را مجبور کردند که دست از دین آبا و اجدادی خود بکشند؛ بدیهی است و شك نیست که در بدو امر این اعمال، اسباب کینه و خصومت اهالی مملکت می‌شود. پس امپراطور قسطنطین که ماردها را برای اضرار و آزار عرب اختیار کرده بود، درست اندیشید و خیالی پخته نموده و اگر جانشین او ژوستی نن جوان غیرمجرّب نمی‌بود، هرگز عبدالملك نمی‌توانست او را راضی به جابه‌جا کردن ماردها نماید و این قوّت بی‌مایه‌ی رایگان به دست آورده‌ی خود

را، از دست دهد.

اما باید دانست که معاویه بن ابی سفیان، تنها از ترس ماردها بنای سازش را با قسطنطین نگذاشت، و همین يك غائله او را بر معاوده‌ی با امپراطور رمیه الصغری و خراج دادن به وی و انداشت؛ بلکه مطلب اهمی او را به این خفت و خضوع راضی نمود و آن مقدمه و داستان جنگ صفین بود. ابن ابی سفیان می‌ترسید امپراطور قسطنطین خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلم را تصدیق نماید و با آن حضرت بنای مکاتبه و ارسال و مرسول را گذارد و بعد از آن که لشگر شام با او به طرف صفین حرکت کنند و مملکت شام خالی از عسکر و اسباب دفاع ماند، قسطنطین به اشاره‌ی امیر مؤمنان، قشونی به تصرف و تملك شام مأمور و گسیل کند. یا بدون اشاره‌ی حضرت ولایت، همان طایفه‌ی مارد سرحدنشین را فرمان دهد که دمشق را غارت نمایند. این بود که به راهنمایی وزیر خود سرجوس بن منصور رومی که از بطارقه و مردی فاضل و از دانشمندان آن زمان به شمار می‌آمد، اول عهدی را که پیش ذکر نمودیم با قسطنطین امپراطور بست تا او را به خیال موافقت و ارتباط با حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلم نیندازد و از این رهگذر خیالش آسوده باشد.

سرجوس بن منصور وزیر معاویه را نام سرژیوس بوده، اعراب آن را سرجوس نموده‌اند و او بعد از معاویه وزارت یزید پلید را نیز کرده، رومی است. اما معلوم نیست از کدام شهر روم است. رتبه‌ی پاتریکی یعنی کشیشی داشته و پاتریک را اعراب معرب و بطریق کرده‌اند. قبل از آن که بلاد سوریه مفتوح عساکر اسلام شود، اهالی آن عیسوی مذهب بودند امپراطورهای قسطنطنیه ریاست دین عیسوی مشرق زمین را داشتند. چنان که امپراطورهای روس حالا ریاست دین اُرتُدُکس را دارند. به طریق‌های عیسوی سوریه که اصلاً از اعراب شام بودند، تحصیل علوم دینی را در بیت‌المقدس یا در قسطنطنیه می‌نمودند؛ بعد برای پیشوایی و مقتدایی و هدایت، مأمور بلاد شام می‌شدند. و سرژیوس که یکی از آن بطارقه است، اگرچه به ظاهر قبول دین مبین اسلام نموده، اما در باطن عیسوی و نسبت به مذهب اولی خود در اعلی درجه‌ی تعصب بوده و

هیچ وقت صلاح و صرفه‌ی امپراطورهای قسطنطنیه را از دست نمی‌داده و به قدر امکان جهد می‌کرده که فتنه‌ای در اسلام برپا نماید و شریعت حضرت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه و آله را ضعیف کند و تسلط امپراطورها را در ممالك از دست رفته‌ی آنها اعاده دهد؛ چنان که معاویه در ابتدای خلافت حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام، خیال طغیان و عصیان نداشت، و سوسه‌ی سرژیوس او را بر این کار واداشت. حتی عقیده‌ی بعضی از مورخین مسلمان این است که بعد از فوت معاویه، چون وزارت یزید پلید نیز، سرژیوس را شد، او وی را به قتل و واقعه‌ی جانسوز کربلا و نهب و غارت مدینه‌الرسول و محاصره‌ی خانه‌ی خدا تحریک و اغوا نمود و بعد از این، جمله مقصودش وهن و سستی اسلام و انقلابات داخله در ممالك مفتوحه‌ی مسلمین بود و می‌خواست بلکه از این راه بلادی را که اعراب از رومیان منتزع ساخته، دوباره به تصرف آنها دهد.

مروان بن حکم و پسرش عبدالملک چون از خیالات سرجوس بن منصور آگاهی حاصل نمودند، وزارت را از او گرفتند و عزلش کردند و مروان، قعقاع بن عیسی^[۱۶] را به وزارت نصب و تعیین نمود و تا زمان عبدالملک هم او وزیر بود و به تدبیر وی عبدالملک ژوستینیان را فریب داد و طایفه‌ی مارد را از لبنان خارج ساخت.

www.tabarestan.info
تبرستان

ضرب سکه

اما نقاری که بر سر ضرب سکه فیما بین عبدالملك اموی و امپراطور ژوستی نن در گرفت، شرح آن از قرار ذیل است:

اول کسی که در اسلام بر دنانیر و دراهم سکه زد، عبدالملك بن مروان در سنه‌ی هفتاد و شش هجری بود. پیش از او معاملات اسلامی به دنانیری بود که به نقش دیار فرنگ بود و دراهمی که به نقش ایران بود و تفصیل این واقعه به شرحی که خود در کتاب (المحاسن والمساوی) تصنیف امام ابراهیم بن محمد بیهقی^[۱] دیده‌ام و شیخ کمال الدین دمیری^[۲] نیز در حیوة الحیوان کبری در ذیل خلافت عبدالملك اموی، قریب بدین شرح نگاشته از این قرار است؛ که کسایی^[۳] (که یکی از علمای بزرگ و معروف به نحوی است و قبرش در آرنیوئه متعلق به نگارنده است.) گفت:

روزی وارد بر خلیفه هرون الرشید شدم و در دست او درهمی دیدم درخشان که بسیار در آن نظر می‌کرد. پس گفت: «می‌دانی این نقش ذهب و فضّه را در اسلام کدام خلیفه ایجاد کرد؟»

گفتم: «یا سیدی، عبدالملك بن مروان بود.»

گفت: «سبب این کار را می‌دانی چه شد؟»

گفتم: «نمی دانم.»

گفت: «من می دانم و به تو خبر می دهم. بدان که کاغذهای روی امتعه که نشان آن‌ها است، در مصر^[۴] ساخته می شد و اکثر اهالی مصر نصرانی بودند بر دین پادشاه روم. و عبارتی که بر آن کاغذها نقش می کردند؛ ترجمه‌ی (اب، ابن، روح) بود. در صدر اسلام حال بدین منوال بود تا آن که خلافت به عبدالملك رسید و او مردی با فطانت و کیاست بود. يك روز کاغذی به او دادند، نقش آن کاغذ را که دید، گفت این چیست که بر این کاغذ نقش کرده‌اند؟ مترجمی آن را به عربی ترجمه کرد. عبدالملك چون دید که نشان آن کاغذ (اب و ابن و روح) است و این عبارت در ممالك اسلامیه رایج است، این معنی را سخت انکار کرد و گفت، در دین اسلام این امری بس موهن و شنیع است که نشان و نقش کاغذهای روی ظروف و پارچه‌ها مشتمل بر عقیده‌ی نصرانیت و بر ضد اسلام باشد. پس فرمانی به عبدالعزیز بن مروان برادر خود - که ایالت مصر داشت - صادر کرد و تأکید بلیغ نمود که این نشان و هر جنسی که این نقش بر روی آن است، ابطال نماید و عملی‌ای این کار را مقرر دارد که به جای این نقش و این نشان، سوره‌ی توحید و عبارت مبارکه‌ی (شَهِدَالَهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ) را مکتوب و معمول دارند. يك چند این حکم مجری شد و به عمال آن آفاق نیز فرمان دادند که هرچه از امتعه و اشیایی که از ممالك خارجه وارد بلاد آن‌ها می شود و بدین نشان مخصوص که از روم حمل می دهند مشتمل باشد، نقش و نشان آن را باطل کنند (مقصود از نشان روی پارچه‌ها، همان است که الآن بر روی چیت و غیره می چسبانند و از فرنگ می آورند). این خبر متدرجاً به دربار قیاصره‌ی قسطنطنیه رسید. قیصر از شنیدن این خبر در خشم شد، پس به عبدالملك نامه‌ای نوشت که صنعت ساختن کاغذ، مشتمل بر نشان امتعه و اشیاء همیشه از روم بود، اینک تو تغییر داده‌ای و مخالفت خلفای سلف و پیشینیان خود کرده‌ای؛ اگر تو درست رفته‌ای آن‌ها به خطا رفته‌اند و چنانچه آن‌ها درست رفته‌اند، تو به خطا رفته‌ای. از این رو حال هر کدام را که می خواهی اختیار نمای؛ هدیتی به حضور تو اهدا نمودیم، امید آن که بپذیری و نگار و طراز این امتعه و اشیاء را بر حال نخستین

بازگردانی. عبدالملك چون نامه‌ی قیصر را قرائت کرد، با رسول گفت این مکتوب را جوابی نیست و هدایا را نیز با آن که مبالغی خطیر بود؛ رد کرد. قیصر روم هدایا را مضاعف ساخته، دیگرباره با همان رسول به نزد عبدالملك فرستاد و نوشت که گویا تو هدیه‌ی مرا حقیر شمردی که نه آن را قبول و نه نامه‌ی مرا اجابت فرمودی. عبدالملك باز جوابی ننوشت و هدایا را رد نمود. قیصر دیگرباره کس فرستاد و پیغام داد که تو هدیه و نامه‌ی مرا استخفاف کردی، اینک به حضرت مسیح سوگند می‌خورم که اگر مقصود و مستول مرا به اجابت مقرون نداشتی فرمان می‌دهم تا در دراهم و دنانیر و قراطیس همه جا ناسزا و سب پیغمبر تو را نقش نمایند.

عبدالملك چون این مکتوب بدید کار بر او تنگ شد و گفت: «گمان می‌کنم من مشئوم‌ترین مولودی در اسلام باشم که اسباب اذیت و جنایت بر رسول خدای (ص) شدم و آثار این عار بزرگ در صفحه‌ی روزگار به نام من مغلّد خواهد ماند.»

روح بن زنباع^{۱۵۱} گفت: «یا امیر المؤمنین! تو راه استخلاص از این تنگنا را می‌دانی، ولی در ترك آن تعمّد می‌کنی.» عبدالملك گفت: «و یحك، آن راه چیست؟» ابن زنباع گفت: «بر تو باد به حضرت باقر علیه‌السّلم از اهل بیت نبی صلیّ الله علیه و آله و سلّم.» عبدالملك چون این بشنید، فی الفور بشکفت و گفت: «ای و الله، راست گفتی رأی بر من مشکل افتاده بود و از راه صواب غفلت داشتم.»

پس در حال به عاملی در مدینه داشت، نوشت که حضرت باقر را با توقیر و احترام تمام روانه‌ی شام کن و یکصد هزار درهم (قریب پانزده هزار تومان پول حالیه‌ی ایران) برای تجهیز سفر ایشان تقدیم نمایی و سیصد هزار درهم دیگر (تقریباً معادل چهل و پنج هزار تومان) برای نفقه و مخارج عیال آن بزرگوار نیاز کن و در تدارك اسباب مسافرت آن حضرت و کسانی که از اصحاب شرف ملازمت رکاب ایشان خواهند داشت، وسعت بده و همه را راحت کن.

پس فرستاده‌ی قیصر قسطنطنیه را در نزد خود نگاه داشت تا حضرت باقر در رسد. چون آن بزرگوار به دمشق تشریف قدوم ارزانی فرمود؛ عبدالملك ماجری را از

بدایت تا نهایت بدان حضرت عرضه داشت. حضرت باقر علیه السّلم فرمود: «این کاری سهل است، بر خاطر تو دشوار ننماید و سهولت آن از دو راه است: یکی آن که خدای عزّوجلّ راه نخواهد داد که قیصر سَبّ پیغمبر (ص) را بر مسکوکات و قراطیس بنگارد و راه دیگر برای تفصّی از این اشکال این است که در همین ساعت ضرابان و عملهای این صنعت را احضار فرمایی و فرمان کنی تا در حضور تو دراهم و دنانیر به سگّه‌ی اسلامی ضرب کنند و نقش آن را از يك روی سوره‌ی مبارکه‌ی توحید و بر روی دیگر شهادت حضرت رسالت پناه، مقرر داری و بر دور دراهم و دنانیر نام دارالضرب و سال ضرب را نیز بنگاری و چون در این وقت دنانیر و دراهم بر سه گونه است و به سه وزن مختلف تو می‌فرمایی تا از هر گونه ده درهم یا هم مخلوط می‌کنند که جمعاً سی درهم می‌شود، از دراهم مختلفة الوزن، و از آن مجموعه ثلث می‌گیری و آن ثلث را ده درهم می‌زنی و اصناف ثلثه‌ی دراهم از این قرار است. يك صنف دراهم رایج است که ده عدد از آن ده مثقال است؛ صنف دیگر ده عدد از آن شش مثقال و صنف دیگر از دراهم رایج ده عدد پنج مثقال است، چون این سه ده درهم از این سه قسم بر روی هم وزن شود، بیست و يك مثقال وزن همه خواهد بود و چون بیست و يك را بر سی قسمت کنی هر ده قسمت هفت مثقال خواهد شد و باید مقرر داری تا قالب ضرب بریزند که نه به زیاده حجیم و ضخیم خواهد بود و نه تُنْكَ. پس دراهم را بر وزن ده مثقال و دنانیر را به وزن هفت مثقال می‌زنی»

پس عبدالملك از همین قرار که حضرت باقر علیه السّلم تقریر فرمود، فرمان داد تا عملهای ضرب مسکوکات حاضر کردند و دراهم و دنانیر از این تاریخ در اسلام ضرب شد و هم حضرت باقر علیه السّلم او را اشاره کرد تا در جمیع بلاد اسلام فرمان دهد که حکام و ولّاه مقرر دارند که اهالی جز به این مسکوکات اسلامیّه معامله نکنند و هر کس مالک نقدی به غیر سگّه‌ی اسلامیّه باشد، به سگّه‌ی اسلامیّه تبدیل نماید. بعد از اجرای همه‌ی این امور، رسول قیصر را باز گردانید.

و این که سوره‌ی توحید تماماً در سگّه نوشته نشده است، بلکه از (آلّه اَحَد) شروع

شده و (قُلْ هُوَ) حذف شده است؛ چنان که در کتاب تقی الدین مقریزی مصری^{۱۶۱} دیدیم، این نیز به فرمایش حضرت باقر علیه السّلم بوده است؛ چه جمعی از مخالفین که در حضور عبدالملک بود به منزلت و مکانت امام و فرمایشات و دستورالعمل واجب الاطاعه‌ی ایشان رشک برده خواستند ایرادی کنند، گفتند: «نقش سوره‌ی توحید در مسکوکات دور از صواب و مغایر با حرمت قرآن است؛ چه در معامله به دست کفار و مشرکین می‌افتد که نجس‌العین هستند. یا اشخاص بی‌تقوی و طهارت که در حالت جنابت یا بی‌وضو هستند، مس می‌نمایند و این بر خلاف آیه‌ی کریمه‌ی (لَا يَمْسُهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ) است.

این بود که حضرت امام محمد باقر علیه السّلم در جواب فرمود: «چون از يك سوره‌ی قرآن يك يا دو كلمه سقط شود؛ آن سوره از مصداق قرآن بودن خارج می‌شود.» پس در سنه‌ی هفتاد و شش هجری مطابق سال ششصد و نود و پنج مسیحی، اول سگّه در اسلام زده شد. همین سال بود، نیز که حجاج بن یوسف ثقفی^{۱۶۷} به صالح بن مسرح خارجی^{۱۶۸} غلبه کرد و ابان پسر عثمان^{۱۶۹} در مدینه حکومت یافت و مروان بن محمد بن مروان که معروف به مروان حمار و آخر خلفای بنی امیه است، متولد شد و هم در این سال ژوستینیان، امپراطور قسطنطنیه را اهالی قسطنطنیه خلع کرده و خواستند او را به قتل رسانند، فراراً پناه به طایفه‌ی بلغار^{۱۷۰} برد.» انتهى.

در بیان حال طوایف ساکنه‌ی مازندران، تحقیق انیق دیگر باقی ماند و آن این است که این طوایف چون اصلاً ترك و جنگی و دارای نوعی از خشونت بوده، مردم عراق و سایر ممالك ایران، آن‌ها را وحشی دانسته و دیو خوانده. و مقصود از این دیو مردم بد است، نه آن چه عوام فرض کرده و هیكلی عجیب در عالم خیال برای آن درست نموده و فردوسی علیه الرّحمه اشاره به این مطلب می‌نماید و می‌فرماید:

تو مردیو را مردم بدشناس	کسی کو ندارد ز یزدان سیاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی	ز دیوان شمر، مشمرش آدمی

و در این جا تحقیقی انیق است که از آن صرف نظر نتوانیم نمود. پوشیده نباشد که قوم بزرگ آرین در چند هزار سال قبل که به درستی معلوم نیست، به دو شعبه‌ی عظیم منشعب و منقسم شدند: شعبه‌ای از کوه‌های هندوگُش به طرف هندوستان رفته، آن ساحت با وسعت را مسکون و معمور نمودند. شعبه‌ی دیگر از رود جیحون^(۱) گذشته، بلاد و ممالک ایران و ارمنستان و اناطولی^(۲) و عراق عرب را آباد و دارای سکنه و جمعیت کردند و این دو شعبه هر دو ابتدا پیرو یک دین و دارای یک آیین بودند و ارباب انواعی را که پرستش می نمودند، یکی بود.

بعد از آن که از هم جدا شدند، به مرور زمان رقابت فیما بین آن‌ها حاصل آمد و بنی اعمام ایرانی و هندوستانی رقیب یکدیگر گردیدند. هندی‌ها، همان کیش خویش را که از پیش داشتند از دست نداده، در عبادت، راه قدیم را می سپردند. بر خلاف ایرانی‌ها که تغییر مذهب و طریقه دادند. پس خلاف و اختلاف از هر جهت فیما بین ایرانی و هندوستانی در گرفت و تباین و تناقض به کمال رسیده، برهمن‌ها که علمای دینی هندی‌ها بودند، ایرانی‌ها را تکفیر نمودند و ارباب انواعی را که شعبه‌ی تازه اختیار کرده، در خور لعن و تحقیر دانستند.

و باید دانست که قوم آرین قبل از انشعاب و تفریق کلیّه به لغت سانسکریت تکلم می کردند و در این زبان دِوا و دیو به معنی مشعشع و خدا و پادشاه و امیر بود و دِوی به معنی مادر و ملکه و شاهزاده خانم، و رَبّ النّوعی که از جنس اناث باشد و همان دیو را مردم لاتین از لغت سانسکریت گرفته و دیووس یا دوس کردند. و فرانسه‌ها دیو گفتند که هم‌اکنون دِیو به معنی خدا و الله معمول آن‌ها می باشد.

و حاصل آن که دیو یکی از ارباب انواعی بود که تمام قوم آرین آن را می پرستیدند و هم‌اکنون هندوها معتقد به رَبّ النّوعی هستند که آن را در آسمان می دانند و خدای اکبر می خوانند و نام آن معبود خیالی دیوانا است و رَبّ النّوعی دیگر از جنس اناث دارند، مسماء به دِوی و آن را زیاده از حدّ محترم می شمارند و دیو به همین تلفظ ما، در نزد برهمن‌های هند اسم رَبّ النّوع عقل و رَبّ النّوع رحمت است.

بالجمله شعبه‌ی ایرانی به رقابت شعبه‌ی هندوستانی و برای مخالفت با آن‌ها، اول کاری که کردند این بود که به توهین و ذمّ دیو و یوا پرداختند. یعنی به پتیاره و اهریمن، دیو گفتند و آن را مالک دوزخ و جنّ و مایه و ماده‌ی تمام بدبختی‌ها و مرض‌ها و شدّت‌ها قلم دادند؛ و این‌ها آن آیین‌ها بودند که از سمت بلخ^[۳] و هرات^[۴] و خراسان^[۵] به دامنه‌های رو به مشرق و رو به جنوب کوه البرز آمدند و در این حدود سکنی گرفتند.

اما آن‌ها که از طرف خوارزم^[۶] و دشت ترکمان و گرگان^[۷] به مازندران قدم نهادند، مخالفت خود را با شعبه‌ی هندوستانی چندان آشکار نکرده، از این رو همان ارباب انواعی را که پیش از مهاجرت می‌پرستیدند، بعد هم پرستش می‌کردند و دیو را خدا یا ربّ النّوع می‌دانستند. و بعدها سلاطین و بزرگان و حکّام خود را دیو نام دادند، بلکه مردان دلیر و شجاعان و کدخدایان را دیو خواندند. پس مازندرانی‌ها را که دیو می‌گفتند، در مقام روح و ستایش بود و اهالی سایر ممالک ایران از این کلمه قصد نکوهش داشتند، چنان که پیش گفته شد. و این رسم و اصطلاح تا دیری بماند، چه مردم مازندران و گرگان و گیلان فی‌الحقیقه تا سیصد سال به واسطه‌ی جبال شامخه و مسالک صعبه و جهات عدیده‌ی دیگر با اهالی سایر ممالک و بلاد ایران ارتباط و اختلاط درستی نداشتند، بلکه فیما بین آن‌ها عداوت و مغایرت سختی بود. در عهد صفویه به شرحی که گذشت، امتزاج و الفت حاصل شد و همه در باب دیو یک رای و صاحب یک عقیده شدند و مؤیّد مطالب مسطوره‌ی در فوق، چند فقره در کتب زردشت دیده می‌شود که نقل آن در این جا خالی از فایده‌ی نیست. در کتاب وندیداد ساده، یعنی کتاب دعای زردشت است که از آسمان به او وعده و نویده داده شده که دیوهایی که از سمت شمال آمدند و در همه جای ایران متفرّق شدند، تو آن‌ها را معدوم خواهی کرد.

در بندهش، کتاب دیگر زردشت در سفر تکوین که اسم طوایف و امم را می‌برد، می‌گوید: مازندران اسم شخصی بود که نژاد او در مملکت بنی آشور^[۸] و در مملکت اویر که در دامنه‌ی البرج یعنی البرز بود، در ناحیه تور^[۹] و در ناحیه‌ی داهی^[۱۰] که

دهستان باشد؛ سکنی داشتند.»

باز در جای دیگر از همین کتاب می‌گوید: «کیومرث^[۱۱۱] دنیا را بعد از خلقت مثل شب، تاریک دید و زمین را سیاه مثل این که سوخته شده باشد و آفتاب در آسمان چرخ می‌زد. مثل این بود که دیوان مازندران با کواکب در جنگ هستند.»

باز در کتاب دیگر زردشت است که می‌گوید: «از نژاد هوشنگ برگزیدم کسانی را که دیوان را از مازندران خارج کردند.»^[۱۱۲] انتهی

از دیاد توضیح را گوییم در زبان باختری^[۱۱۲] که زند^[۱۱۳] و اوستا به آن زبان گفته و نوشته شده، آهورا به معنی خداوند قادر است و در زبان سانسکریت^[۱۱۴]، در کتاب ودا^[۱۱۵]، که کتاب آسمانی هنود است، آزو را خداوند قادر باشد. پس، های وسط کلمه آهورا و زای وسط کلمه‌ی آزو را با اختلاف صورت، اسباب اختلاف معنی نشده است. از این رو قیاس می‌توان کرد و می‌توان گفت دائوا در زبان زند و اوستا، همان دیوا است که معنی اهریمن و شیطان را دارد و دوا در زبان سانسکریت و در کتاب ودا به معنی خداست.

پس معلوم می‌شود یک لفظ بوده که به مرور دهور، تغییراتی بیش و کم در آن پیدا شده و به شرحی که در فوق داده شد، بعد از منشعب شدن قوم آرین و دوری و حصول نقار فیما بین، خدای هنود، شیطان ایرانی و خدای ایرانی، اهریمن هنود، گردیده است. و آن‌ها که در کتب اخبار قدیمه نظری دارند، دانند که اصل واحد همیشه منشعب به شعب عدیده شده و از همان شعب پیدا است که راجع به کجاست. چنان که به خوبی معلوم می‌شود که مذهب هندویی و مذهب زردشتی در اصل یکی بوده، بعضی اعراض آن دو را از هم جدا نموده. مثلاً آرین‌هایی که به طرف هندوستان کوچ کرده و تا بستر رود گنگ^[۱۱۶] رفته و اجداد هندوها می‌باشند؛ کم کم منکر معجزه و خوارق عادات گشته، دهری مسلک شدند، و این از هوای مخدر هند و بنوت نباتات و اشجار است که ایشان را متوجه طبیعت کند. بر خلاف، در امکنه‌ی بایر لم‌یزرع که لابد از تمدن دور است، سخن از کرامت و معجزه بیش تر باشد و خداپرستی در کار باشد و هندوهای دهری باز چیزی

از خداپرستی قدیم خود نگاهداشته و به آیین‌های ایرانی و غیره بی‌شباهت نیستند و ظاهر می‌شود که فروع يك اصل اند. چنان‌که آیین‌های ایرانی و این حدود هم به آن‌ها یعنی به هندوها، بعضی شباهت‌ها دارند و چون به زند و اوستا و کتاب ودا رجوع کنیم، ببینیم در هر دو کتاب حرمت عناصر و طبیعت را فرض دانسته.

چنان‌که گفتیم هنود با وجود توجه به طبیعت و دهری بودن، باز معتقد به خداوندی بودند و رحمت و غضب هر دو را از آن خدا و از مبدأ واحد می‌دانستند. ایرانی‌ها برای تغییر طریقت، رحمت و غضب را از هم جدا کرده برای هر يك مبدی قابل شدند و یزدان و اهرمن گفتند و یزدان همان اورمزد است و به عقیده‌ی آن‌ها همیشه اهرمن مقهور هرمزد شده و داستان اختلاف مذاهب دراز است.

و مسلم آن‌که فروع همیشه از يك اصل منشعب گشته و از این جا است که غالب پیغمبران و آن‌ها که مقنن قوانین جدید شده، خود را ناسخ دین و قوانین پیش نگفته، بلکه مصلح و تعدیل کننده‌ی آن خوانده‌اند و این رسم از رسوم دیرینه‌ی عالم است. چنان‌که ساکیامونی بوده^{۱۷۱} به دعوت برخاست، گفت من برای اصلاح و تعدیل دین آمده‌ام و هیچ نگفت من ناسخ دین سابقم و خود دینی تازه آورده‌ام. و در این‌که ادیان هرچند گاه محتاج به تعدیل کننده شده بود، حرفی نیست؛ چه متقلبین، به قول حکیم سنایی^{۱۷۸} رحمة الله علیه، برگ و سازها به دین می‌بندند.

باری، گفت و گو بر سر کلمه‌ی دیو بود که در جایی معنی خوب به آن داده و در سرزمینی بد، و اصل اشتقاق همان است که مشروحاً گفته شد و از این رو باشد که در زند و اوستا به طایفه‌ی دیو نسبت‌های بد می‌دهد. از جمله می‌گوید: دیوها طایفه‌ی کاراپا^{۱۷۱} و کاوی^{۱۷۲} را با خود متحد نمودند و آن‌ها نه زارع‌اند و نه چوپان و زمین و آفتاب آن‌ها را لعنت می‌کنند. آن طایفه گله را مانع هستند که از کوهستان به دشت آمده، چرا نمایند. شك نیست که مقصود زند و اوستا از دیو عاجز کننده‌ی زارعین و شبانان، همان مردم مازندران است و کاوی هم اسم قدیم مازندران است که به مرور زمان گاوباره شده. و این‌که سید ظهیرالدین صاحب تاریخ مازندران می‌گوید فلان شخص به گاوباری

زد و به این حدود آمد، بعدها اسم طایفه‌ی آن شخص گاوپاره شد، بی‌اصل است، چنان‌که زند و اوستا گفته. باید گفت گاوی که به مرور زمان گاوپاره شده، شرکا و متحدین دیوها بوده که به زارعین و گله‌داران اذیت می‌نموده. و کارایا نیز ممکن است اسم طایفه‌ای باشد که در کاوی سکنی داشته و آخرالامر از آن‌جا که گفته شده است ممالك گاوپاره با ممالك دیوها همسایه و نزدیک است و مسلم است که گاوپاره عبارت از کجور^[۲۱] و تنکابن^[۲۲] و دیلم^[۲۳] می‌باشد.

می‌توانیم بگوییم مقصود زند و اوستا از مملکت دیوها سوادکوه بوده است. چون از زند و اوستا مکرر سخن رفت، بی‌مناسبت نیست که معنی این کلمه‌ی مرکب را به تحقیق محققین باز نماییم، لهذا گوییم مسیو هارلز^[۲۴] فرانسوی مترجم زند و اوستا که در اوئیورسیتیه‌ی لوون (یعنی مدرسه‌ی جامع آن شهر) در سته‌ی هزار و هشتصد و هفتاد و هفت عیسوی که تقریباً هیجده سال قبل باشد، تدریس می‌نموده، می‌گوید: «زند به معنی ترجمه یا تفسیر است و اوستا به معنی قانون یا علم می‌باشد. مذهب زردشت را مازدئن می‌گویند؛ یعنی مذهب آهورامازدا. و آهورا به معنی سنپور است، یعنی آقا، و مازدا به معنی اُمنی سیان است، یعنی علام و حاصل معنی شریعت الهی می‌شود و مازدئن در اصل مازدیسنی می‌باشد و اشتقاق آن از مازد بوده که به معنی اورمزد است و مازدی‌اس نواش یعنی اورمزدپرست.»

اما زبان اهالی سوادکوه در ازمنه‌ی سالفه و عهد قدیم، پهلوی بوده، یعنی تمام سکنه‌ی قسمت جنوبی سواحل بحر خزر و جبال طبرستان به این زبان تکلم می‌نموده‌اند و حالا هم در امکنه‌ی مزبوره، ساکنین در لغات و کلمات خود پهلوی بسیار دارند، بلکه می‌توان گفت يك نیمی از تمام کلمات و لغات آن‌ها پهلوی است و نیم دیگر فارسی حالیه. و برای این که مطلب به درستی منکشف و معلوم گردد، قدری بر بسط آن پرداخته گوییم: بنابر مسطورات علمایی که در السنه‌ی قدیم تحقیقات انیقه نموده‌اند، زبان و خط زندی که زند و اوستا به آن خط و زبان نوشته شده، قبل از تولد زردشت در قسمت غربی بحر خزر معمول و متداول بوده. چنان‌که هردوت مورخ که در مائنه‌ی چهارم قبل از میلاد

مسیح می زیسته، چند لغت و کلمه از زبان اهالی مد^[۲۵] در کتاب خود ضبط کرده، پیدا و آشکار است که آن لغات و کلمات زندی است. از این قرار در گرجستان^[۲۶] و ارمنستان و آذربایجان^[۲۷] و قسمت عمده‌ی شمال مد که جبال یا عراق عجم^[۲۸] باشد، در آن عصر و زمان به زبان زندی حرف می زده‌اند و در سایر نواحی و سواحل دریای خزر به پهلوی تکلم می نموده‌اند. همچنین در تمام خراسان و ترکستان^[۲۹] و يك قسمت عمده از عراق عجم که طرف جنوب آن باشد و در ممالك دیلم و مازندران و طبرستان. و اما فارسی قدیم^[۳۰] منحصر بوده است به ایالت فارس و تمام سواحل خلیج این مملکت و کرمان و اصفهان.

خوزستانی‌ها زبانی داشته‌اند که در آن لغات و کلمات کلدانی^[۳۱] بوده و بعدها یعنی تقریباً در دو هزار سال قبل، بعضی کلمات و لغات عبری^[۳۲] و پهلوی^[۳۳] نیز در آن داخل شده است. اما طایفه‌ی مد که قبل از تسلط و استیلای کیخسرو ملت‌ی جداگانه بوده و در قلب ایران سکنی داشته و سلاطین پیشدادی^[۳۴] از این ملت می باشند، به زبانی تکلم می نموده مرکب از السنه‌ی تورانی و پهلوی و کلدی، و الواح بیستون برای اثبات این مطلب برهانی قاطع و دلیلی روشن است.

در حدود گیلان به واسطه‌ی قرب جوار آذربایجان، زبانی داشته‌اند مرکب از لغات زندی و کلمات پهلوی، اما مردم مازندران و طبرستان خاصه کوهستان این مملکت که حدود سوادکوه و نواحی مجاوره‌ی آن باشد، چنان که گفتیم، به پهلوی صرف سخن می گفته‌اند.

اینک چند کلمه‌ای از ریشه‌ی السنه‌ی مزبوره بر زبان آریم و گوییم جماعتی از اهل فضل و دانش گمان کرده‌اند زبان پهلوی و زبان زند، از زبان کلدانی مشتق شده و بعضی دلیل‌ها اقامه کرده‌اند. از جمله گفته‌اند زبان کلدی و عبری در کتابت از راست به چپ نوشته می شده و چون زندی را هم همین طور می نوشته‌اند، پس باید این زبان از دو زبان مذکور اشتقاق یافته باشد و این ضعیف است. چه زبان یونانی هم مدتی در نگارش از راست به چپ نوشته می شده و هیچ دخلی به زبان کلدی و عبری نداشته است.

و ادله‌ی دیگر که ضعف آن‌ها نیز معلوم است و آن‌ها که ذوق علم زبان و ریشه‌ی آن را دارند، دانند که محققاً و مسلماً، زبان زند از زبان سانسکریت مشتق شده و آری‌های قدیم که اصل طوایف و قبایل هندی و ایرانی و گرجستانی و غیرها هستند، به این زبان تکلم می‌نموده، بعد زبان سانسکریت را تحریف کرده، زبان زندی وجود یافت. پس از آن به واسطه‌ی مراوده‌ی ایرانی‌های زندی زبان، با پهلوی زبان یا فارسی زبان یعنی فرس قدیم یا کلدانی‌ها و عبری‌ها و آخرالامر با عرب‌ها، لغات کلدانی و عبرانی و عربی در این زبان داخل شد و اختلاطی از این جمله حاصل آمد.

نتیجه‌ی این مقدمات آن است که طوایف آری‌ها به زبان سانسکریت سخن می‌گفتند. چون آن را تحریف کردند، زبان زند وجود یافت و از عهد پیشدادیان تا اواسط سلطنت سلاطین کیانی، زبان زندی معمول و متداول بود و علمای دین و دانشوران به این لسان حرف می‌زدند و نوشتجات دولتی و رسمی و مراسلات سلاطین، همه به خط و زبان زندی بود و در گرجستان و ارمنستان و آذربایجان و قسمت عمده‌ی شمالی جبال، بلکه اغلب بلاد ایران به این زبان تکلم می‌نموده‌اند. بعد از آن زندی پهلوی شد، و پهلوی فرس قدیم.

بنابر مسطورات اکثر مصنفین، اول تحریفی که در زبان زند شده، در سمت مازندران و گیلان بوده، یعنی آن صلب و بطن، زبانی تولید نموده معروف و موسوم به زبان هُسوارشی^{۱۳۵} که معنی آن زبان مردم رشید و قوی می‌باشد و هسوارشی تغییر کرده و زبان پهلوی وجود یافته، یعنی زبانی که در پهلای کوهستان یا جبال بدان تکلم می‌نموده‌اند. و هسوارش به عقیده‌ی ما مرکب از دو لغت زندی است، یکی هُرزَه که به معنی لسان است، دیگر وارِسْتِشَه یعنی شهر. یا مرکب از دو لغات پهلوی است: یکی هُزوا یعنی لسان دیگر وار که معنی شعر دارد و ممکن است بگوییم مرکب است از هُزَه زندی و وارِسشوی از همین زبان و به معنی دور که ترجمه‌ی آن یا زبان شهری می‌شود یا لسان اهالی بلاد بعیده و در این صورت دخلی به زبان مردم رشید و قوی یا پهلوان ندارد.

اهل خبر دانند که فتوحات سلاطین اولی ایران در نواحی شرق، زبان پهلوی را در آن بلاد متداول و منتشر ساخت. به عقیده‌ی بعضی در سمت مشرق ایران صرف به فارسی سخن می‌گفتند و در زمان لهراسب^[۳۶] در بلخ به پهلوی تکلم می‌نمودند. چون زبان پهلوی در طرف فارس و سواحل عمان تداول یافت، از جهت نزدیکی با قبایل عرب، لغات عربی در آن داخل شد و تا عهد سلطنت بهمن بن اسفندیار^[۳۷] پهلوی زبان رسمی بود. این پادشاه که تقریباً چهارصد سال قبل از میلاد سلطنت می‌نمود، زبان پهلوی را منسوخ کرد و زبان پارسی معروف به دری^[۳۸] را زبان رسمی دولتی قرار داد و تا دوران پادشاهی بهرام گور^[۳۹] نیز در بعضی نقاط، به پهلوی صرف حرف می‌زدند. از آن وقت فارسی صرف با کلمات عرب بنای اختلاط را گذاشت و زبان پهلوی و خط پهلوی از عصر بهمن بن اسفندیار و بعدها زبان ادبیات و علوم عجم گردید. از استیلای عرب بر عجم، زبان پارسی صرف که بهرام گور معمور و متداول کرده بود و به خط پهلوی نوشته می‌شد، مخلوط به زبان زند و پهلوی و تاتار شد و آن حالا به زبان گبری معروف است و هم اکنون در فارس و کرمان و در سواحل بحر خزر و در بعضی از دهات قزوین^[۴۰] و حدود سمنان^[۴۱] و دامغان^[۴۲] بلکه در بعضی از بلاد خراسان معمول می‌باشد. اما زبان فارسی که در سمت مشرق ایران متداول گشت، زبان هروی و سگری و زابلی و سغدی از آن مشتق شد. یعنی از تحریف و شکستن آن السنه‌ی مزبوره، وجود یافت. و ما برای این که مشهود خاطر سازیم که السنه‌ی مذکوره‌ی در فوق چنان که گفتیم از یکدیگر اشتقاق یافته، جدولی در ذیل رسم کرده، کلماتی را که از یکدیگر گرفته، مختصراً می‌نگاریم.

جدول کلمات و لغات فارسی حالیه و پهلوی و زند

فارسی حالیه	پهلوی	زند
تو	تو	تیه
ترسید	ترسته	ترست شی
هست	وست	آسته
هشت	آشت	آس شته
خوردن	خرون	خری
مشت	مست شت	میس شتی
ستاره ها	ستاران	ستارانم
برف	وافر	وفره
سرود	سرود	سراد
سپهر	سپهر	اسپریزه
شاد	شاده	شه اتو
هفت	هفت	هبتی
فهرست	فیرست	فیرس شته
گاو	گااو	گوه
چند	چند	چتی
مگس	ماقاس	ماخس شی
چهار	چهار	چتوری

جدول کلمات و لغات فارسی حالیه و سانسکریت و هندی

فارسی حالیه	سانسکریت	هندی
هست	هی	هی
بهار	بهار	بهار
ترسید	درگیئی	درگیئی
گاو	گائی	گائی
ماده	مادین	ماده
مرد	مرد	مرد
مشت	موکا (منهی)	مشت
باران	برسات	برسات
دندان	دانت	دانت
دو	دو	دو
ستاره	تارا	تارا
چهار	چارها	چار

www.tabarestan.info
تبرستان

اما جبال مازندران

يك سلسله كوه از كوه قفقاز منشعب شده، يعنى از دامنه‌ی كوه قفقاز از سمت مغرب شروع کرده، در هر جا اسم مخصوص گرفته و در تمام سواحل جنوب دریای خزر امتداد یافته، به استرآباد می‌رسد و از آن جا به طرف مشرق مایل گشته، به بسطام^[۱] و بعد به تمام ایالت خراسان شمالی و مرغاب^[۲] و افغانستان^[۳] و قندز^[۴] رسیده، از آن حدود به كوه هندوكش منتهی می‌شود.

ما را با تمام این كوه كار نیست. آنچه از آن منظور نظر ما است آن قدری است كه از آسترا به استرآباد^[۵] كشیده شده. علمای جغرافی یونان از قبیل استرابن و غیره، این سلسله كوه را كاسپین نامیده‌اند و در همه جا جز در سخت‌سر^[۶] كه فیما بین مازندران و گیلان است، این كوه خیلی نزدیک به دریا می‌باشد، یعنی در سخت‌سر دماغه‌یی پیدا می‌کند. از این محل گذشته در سایر امكنه از يك فرسخ الی بیست و پنج فرسخ از دریا دور است.

بلاد و قرای دشتی و گرمسیری و قشلاقی گیلان و مازندران و استرآباد، همه در جلگه و اراضی فاصله‌ی مابین دریا و دامنه‌ی كوه واقع شده، بعضی از علمای جغرافی قدیم عجم و عرب به اصطلاح حالیّه اهالی دامنه‌ی رو به شمال، این كوه را كوه مازد

ضبط کرده‌اند. قلل این سلسله جبال بیش‌تر از اوقات سال مستور در برف می‌باشد. اما کوه دماوند^[۷] که یکی از قله‌های نامی این کوه است، همیشه برف دارد. باران‌های پی در پی و گرمی هوا، نباتات و اشجار را در این قسمت کوه ماز طوری پر قوت می‌کند که شباهت به نباتات و اشجار بلاد واقعه در تحت خط استوا بهم می‌رساند. اما قلل این سلسله کوه که به طرف جنوب کشیده شده، يك مرتبه تغییر وضع حاصل می‌نماید. چنان که نه در دامنه‌ی کوه‌های رو به جنوب و نه در جلگه‌ی جنوبی این کوه که ایالات خلخال و خمسه^[۸] و قزوین و طهران و سمنان و دامغان و بسطام باشد، اشجار کاشته نمی‌شود؛ مگر به استظهار میاه قنوت یا در سواحل بعضی رودخانه‌های کوچک. و همین‌طور است حال سبزه و سایر رویدنی‌ها و غالب صحاری و اودیه و دامنه‌ی کوه‌ها خشك است.

بعضی از محققین امتداد و طول این کوه را از آسترا^[۹] تا استرآباد تقریباً صد و نه فرسخ یا چهارصد و سی و هشت میل انگلیسی نوشته‌اند. قسمتی که متعلق به استرآباد است، سبزه فرسخ و آن‌چه تعلق به مازندران دارد، پنجاه و هشت فرسخ و از گیلان سی و هفت فرسخ و يك دو فرسخ هم از آذربایجان است. تمام سکنه‌ی این قسمت ایران حالا چنین به نظر می‌آید که يك جنس‌اند و از يك نسل و نژاد و جزئی تفاوتی که در طوایف مشاهده می‌شود به قدر تفاوت اکراد و الوار است.

تمام رودخانه‌هایی که به دریای خزر می‌ریزند از دامنه‌های رو به شمال سلسله‌ی کوه کاسپی یا کاسپین یا مازد جاری شده، جز سفیدرود که سرچشمه‌ی آن نزدیک به گروس است و از قسمتی از خاک آذربایجان عبور کرده، از دامنه‌ی قافلانکوه^[۱۰] گذشته، کوه‌های قرمز رنگ خلخال را به سمت یسار گذاشته، نزدیک پل منجیل رودخانه‌ی شاه‌رود در آن ریخته و تغییر اسم داده معروف به سفیدرود می‌گردد و داخل بحر خزر می‌شود. نیز باید دانست که رودخانه‌ی سفیدرود یا قزل‌اوزن را در قدیم رودخانه‌ی آماردی می‌گفته‌اند.

این سلسله کوه کاسپی یا کاسپین قدیم یا مازد یا البرز، يك راه عرّاده رو تا کنار دریا

دارد که عَرَّاده در آن به طور سهولت حرکت می کند و آن گردنه‌ی قوزلق استرآباد است. از این گردنه گذشته، دیگر از جاهای دیگر، عبور دادن توپ و عَرَّاده ممکن نیست. یکی از مطالب عمده، استعداد کلی مملکت مازندران است که بر صاحبان اطلاع و آگاهی پوشیده نیست و بعضی از سیاحان خارجه در این مورد طوری سخن رانده که حمل بر مبالغه و اغراق شده است. یکی از فضلاء دانشمند که از دیرگاهی در صحبت نگارنده است و راستی و درستی قولش مثل آفتاب روشن، گوید روزی در محضر مرحوم خلد مکان شاهزاده علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه^{۱۱۱} وزیر علوم - طیب الله مضجعهُ - بودم. آن ملکزاده‌ی فاضل خبیر، به مناسبت از کثرت استعداد مازندران با من سخن می گفت، از جمله در مطاوی کلمات خود فرمود: «در فلان سال سیاحی از فرنگ به مازندران سفر کرده، تمام نواحی این مملکت را با استقصای کامل سیاحت و بازدید نمود. پس از آن به دارالخلافه‌ی طهران آمد و حسب المناسبه با من ملاقات کرد و از مازندران و تمول طبیعی آن که عمده حالا بالقوه است و بعد باید صورت فعلیت حاصل نماید چیزها گفت. آنچه او گفت از بس به نظر زیاد و گزاف می آمد من از اظهار آن ابا داشتم.

اما از آن جا که لازم بود از سیاح مشارالیه و عقیده و رأی او در باب مازندران با امنای دولت علیه گفت و گویی نمایم و ایشان را از ملاقات و مقالات مسطوره‌ی در فوق مستحضر سازم و جالب نظر دقت و توجه آنها به این ساحت پر خیر و برکت کردم، با خود گفتم اگر بگویم به زعم این مسافر می توان سالی فلان مبلغ از مملکت مازندران دخل برد، اولاً سیاح را تسفیه می کنند؛ بعد مرا ملامت که چرا تفوه به چنین کلامی می نمایم و از آنجا که افکار را هم می خواستم متوجه استعداد این سرزمین منفعت خیز نمایم، به کلی سکوت را جایز نمی دانستم. با خود گفتم مبلغ را ده يك گفته‌ی مسافر می نمایم و ده يك می گویم، چنین کردم و چنین گفتم و باز نتیجه همان شد که می اندیشیدم. کسی قبول نکرد. سیاح را سفیه خواندند و مرا ساده لوح.»^{۱۱۲} انتهی نگارنده را با صحت و سقم اقوال و افکار سیاح اروپایی در باب استعداد مازندران

کاری نیست، اما در این مورد باید اظهار کند که آنچه مازندران در قوه دارد، اگر به فعلیت رسد، البته منافع کلی از آن دولت و رعیت را عاید می‌گردد و آن‌ها که به رأی العین، اقطار و نواحی این مملکت را دیده و خبرت و بصیرتی داشته، به طور یقین این مطلب را تصدیق می‌نمایند. بلکه از فرط ظهور و وضوح باید گفت، این رأی خاصان و معدودی از دانشمندان نیست، قولی است که جملگی برآیند.

www.tabarestan.info
تبرستان

حالت حالیه ی سواد کوه

ولایت یا ناحیه ی سواد کوه^{۱۱}، امروز عبارت است از دو بلوک که مشتمل بر یکصد پارچه ده می باشد و آن دو بلوک، ولویی و راست پی نام دارد و معنی ولویی، آب دنباله ی چپ است، یعنی بلوک آب طرف دست چپ. و راست پی یعنی آب دنباله ی راست، یعنی بلوک آب طرف دست راست و بلوک راست پی را «راست آب پی» هم می گویند. چون مسافر به طرف دریا رود، بلوک راست پی در طرف دست راست او، یعنی در سمت مشرق واقع می شود و بلوک ولویی، در طرف مغرب.

فی الحقیقه ولایت سواد کوه از جانب جنوب محدود به سلسله جبالی است که در هر نقطه، موسوم به اسمی شده، جایی آن را شلفین می گویند و در موضعی مونکی چال، در ناحیه ی قدمگاه، در محلی پیاز مرکر، در نقاط دیگر شاراق و گدوک شاه، و در حدود سواد کوه همان شلفین معروف می باشد.

کوه شلفین را در ازمنه ی سالفه، شرفین می نامیده اند. چنان که سید ظهیرالدین صاحب تاریخ مازندران به این املاء ضبط کرده، معلوم می شود در استعمال به مرور «را»، «لام» شده. بلوک فیروز کوه^{۱۲} در طرف کوه شلفین واقع شده، یعنی این کوه حایل و فاصل مابین سواد کوه و فیروز کوه است.

آب‌هایی که از دامنه‌ی رو به جنوب کوه شلفین جاری می‌شود، بلوک فیروزکوه را سیراب کرده، فاضل آن به طرف بلوک خوار^[۳] می‌رود. و آب‌هایی که در دامنه‌ی رو به شمال کوه مزبور سرچشمه دارد، به دریای خزر می‌ریزد.

از طرف مشرق، سوادکوه محدود به هزار جریب^[۴] است و از طرف مغرب به بندی^[۵] و حدّ جنوبی آن را معین نمودیم. ولی باید دانست که این حدّ مکرر اختلاف بهم رسانیده. گاهی به واسطه‌ی قدرت و استیلای ولّاه بومی آن جا، اراضی منبسطه‌ی تا کنار دریا جزو سوادکوه شده، پس آن وقت حدّ جنوبی آن دریای خزر بوده است. و بعضی اوقات که قوّت ولّاه مبدّل به ضعف می‌شده، شهرها و آبادی‌های قشلاقی کنار دریا از قبیل بارفروش^[۶] و ساری از دایره‌ی تملّک و تصرف آن‌ها خارج و از سوادکوه مفروز و موضوع می‌گشته. حدّ شمالی سوادکوه، حالا زیر آب است و در زیراب رودخانه‌ی راست پی و ولویی، یکی می‌شود. در سفرنامه‌ی مازندران که به دستخط همایون اعلیحضرت شاهنشاهی نگاشته شده، در سینه‌ی هزار و دویست و هشتاد و دو، حدّ سوادکوه و مازندران را پل کسلان تعیین فرموده‌اند.

اما حدّ طبیعی سواده کوه در معنی بلاد و قراء و آبادی‌هایی است که در میانه‌ی رود تجن^[۷] و رود بابل^[۸] واقع شده. بنابراین می‌توان گفت حدّ حقیقی سوادکوه از جانب جنوب، دریای خزر است و کوه شلفین (شروین)، و از طرف مغرب، رود بابل و از سمت مشرق رود تجن. در این صورت رودخانه‌ی تالار^[۹] در وسط این ناحیه یا ولایت است.

نیز باید بگوییم کوه شلفین از حدود جنوبی که امتداد می‌یابد تا پل کسلان، عبارت از يك سلسله کوه كوچك است که دو دره تشکیل می‌دهد و سرچشمه‌های آب رودخانه‌ی تالار، در دو سمت این سلسله کوه می‌باشد و آب‌های این دو سرچشمه، که از دره‌ی راست پی و ولویی جاری است، در میان دو آب^[۱۰] به یکدیگر پیوسته، رودخانه‌ی تالار را تشکیل داده است.

از گردنه‌ی شلفین به طرف شمال، تمام کوه‌ها در جنگل مستور است و جنگل‌ها تا کنار دریای خزر به یکدیگر وصل می‌باشد. غالب نقاط سلسله کوه شلفین را در اغلب

از ایام سال برف پوشیده دارد و در آن حدود مراتع و چراگاه‌های خوب دیده می‌شود. فی الحقیقه ناحیه‌ی بسیار ممتازی است و بیش‌تر از اوقات مه‌دريا تا گردنه‌ی شلفین می‌آید و هوا و زمین را تر می‌کند. راه معروف به راه شاه عباسی که به سرکاری میرزاتقی^{۱۱۱} وزیر مازندران و مهندسی هلاندی‌ها ساخته شده و از اصفهان تا فرح‌آباد^{۱۱۲} امتداد داشته، از بلوک راست‌پی سوادکوه می‌گذشته و ماده تاریخ بنای این راه (امر خیر)^{۱۱۳} می‌باشد. بنابراین، راه مزبور در سال هزار و پنجاه و یک هجری که سال آخر سلطنت شاه صفی^{۱۱۴} یا سال جلوس شاه عباس ثانی^{۱۱۵} باشد، ساخته یا تمام شده، اما اسامی قراء بلوک راست‌پی از قرار ذیل است^{۱۱۶}:

قراء بلوک سُرخه رباط^{۱۱۷}

عباس آباد سامان ولایت فیروزکوه، قریه‌ی وندچال، مالیه دره، بیم دره، انارکله.

بلوک دوآب بالا

قریه‌ی اوریم، گرزالدین خیل (گورزین الدین خیل)، سنگ‌سرك، عرفه‌ده^{۱۱۸}، (آرپرده)، شورکه چال^{۱۱۹}، ملرد.

بلوک خانقاه‌پی

کرمان، بایع کلا، برنت، گرداسیاب، آریم، فلورد، کم‌رود سامان شهمیرزاد از رود.

بلوک خانقاه

رجه، عاصه، کوه‌اصطبل، ده‌میان، انارم.

بلوک راست آب‌پی کوچک

طالع (طاله)، شورمست، می‌آرکلا، از آن‌رود، کم‌رود.

اسامی قراء ولویی

قراء بلوك چرات،

قریه چرات (فقط همین قریه است)،

بلوك آنند^[۲۰] جز زیر آب که بیلاق اهالی زیر آب است.

قریه آنند، وسیه کش، دو راه اسطله، واله، شش رودبار، کاکران، پالند، بیم دره.

بلوك آلاشت

قریه آلاشت، سواد رودبار، سبکرخ^[۲۱]، لرزنه، لیند، سربن، قریه کلیان.

بلوك کارمزد

قریه کارمزد، ممشی^[۲۲]، غسل، شیرکلا.

بلوك کلاریجان و کمندین^[۲۳]

قریه کلاریجان، مومجی خیل، قریه ی کمند، زنگیان، ایرات بن^[۲۴]، اوات، تلم.

بلوك زیراب

شیردره، دیو لیلیم (تقاطع آب ولویی و راست آب پی)، خورمنده چال، نرگس جار،

خلیل کلا، عالیه کلا، خواجه کلا، کلیج کلا، کرد آباد، قریه ی کلا، چندلا، چارسون، نخ

کلا، قریه سرخه کلا.

بلوك کسلیان^[۲۵]

قریه بهمنان، پاساکلا، مته کلا، سنگه نی شت^[۲۶]، پیرنعیم، لولاک، سی پی، آطو،

امیرکلا، کجید، ولوکش، ایضاً امیرکلا، سوته سره، لوبیور.

قوت غالب در سوادکوه برنج است و مردم این ناحیه مثل اهالی سایر نواحی

مازندران به خوردن نان گندم مایل نیستند - مگر در کوهستان. اما عده‌ی نفوس اهالی سوادکوه، چون علم استاتستیک^(۲۷) و عمل کاداستر^(۲۸) در این مملکت معلوم و معمول نشده، نمی‌توان به تحقیق آن را معین کرد، مگر به بعضی قرائن، شماره‌ی تقریبی و تخمینی آن را باز نماییم. از جمله گوییم فعلاً و حالاً دیوان اعلیٰ یک فوج هشتصد نفری سرباز از سوادکوه دارد، ولیکن ناحیه را استعداد آن است که یک فوج دیگر نیز بدهد، از این رو، می‌توان میزانی به دست آورد.

اهالی سوادکوه در تابستان در ییلاقات یعنی در دامنه‌ی کوه شفلین به سر می‌برند و در زمستان در قشلاق‌های کنار دریا زندگانی می‌نمایند و کم‌تر کسی است که ییلاق و قشلاق نکند و آن‌ها که در زمستان و تابستان اجباراً در کنار و نزدیکی دریا می‌مانند، بیش‌تر از سی سال عمر نمی‌کنند. چه هوای دریا غیر سالم و مورث هرگونه تب و اسهال و زوسنطاریا و رمه^(۲۹) و استسقا است.

از گردنه‌ی شفلین به آن طرف، چه در ییلاق و چه در قشلاق، وضع و سبک بیوتات کلیه همان وضع و سبک خانه‌های مازندرانی است. یعنی اغلب خانه‌ها دو مرتبه و پوشش‌ها شیروانی مانند است، بدون این که مثل خانه‌های عراق پشت بام مسطحی داشته باشد.

در سمت ییلاقات پوشش شیروانی با تخته‌های کلفت نجاری نشده و نتراشیده شده، که قطعاتی غیرمتساوی و خالی از تناسب است، می‌باشد و غالباً سنگ‌های بزرگ برای مزید استحکام روی تخته‌ها می‌گذارند. در امکنه‌ی قشلاقی و نزدیک به دریا آن را با سوفال می‌پوشانند، چه به واسطه‌ی باران‌های زیاد، جز این قسم پوشش، غیرحافظ و بی‌ثمر است. در بعضی از قراء هم سکنه‌ی بی‌بضاعت یا تنبل، خانه‌های خود را با علف خشک و گلش^(۳۰) پوشانده‌اند.

زراعت عمده‌ی اهالی سوادکوه در ییلاقات گندم و جو و ارزن است و به واسطه‌ی رطوبت هوا هیچ یک از این اجناس امتیازی ندارد. در حدود قشلاقی برنج کاری می‌نمایند. صنعت معتبر مردم این نواحی ظروفی است که از چوب می‌سازند و از

منسوجات چوخا و خاچمز^[۳۱] و چادر شبی است که از کج^[۳۲] می بافند با بعضی پارچه‌های کتانی.

اهالی سوادکوه خلقتاً با سایر سکنه‌ی مازندران تباین کلی دارند. اغلب بلند قد و صبیح و خوش بنیه می باشند، با موهای مجعد و ابروهای پیوسته و گردن‌های کوتاه. و در معدودی از آبادی‌ها آدم‌های کبود چشم، موزرد، سفید پوست دیده می‌شود. زن‌های سوادکوه از حیثیت صورت و اندام، خوشگل‌تر و متناسب‌تر از مردها می باشند. ابروهای پیوسته و موهای سرشان زیاد و سیاه رنگ است. و چشم‌ها بادامی. نه تنها کار خانه بلکه عمل زراعت، خاصه جمع آوری غله با زن‌ها است^[۳۳] البسه‌ی سوادکوهی‌ها شاید همان باشد که سه هزار سال قبل و اوایل مهاجرت خود از توران می پوشیده‌اند و اگر تفاوتی کرده، قلیل است. بیش‌تر از مردم سوادکوه مثل قاطبه‌ی مازندرانی‌ها در تیراندازی، یعنی انداختن تفنگ خیلی زبردست و ماهراند و در شکار با جرئت و جلادت می باشند. حتی از صید سیاح، آن‌ها را پروایی نیست و داستان ببر کشتن مازندرانی‌ها را همه کس شنیده است.

محض تکمیل مرام و معرفت تام به جغرافیای حالیه‌ی سوادکوه، این فصل را موشح می‌نماییم به شرحی که در سفرنامه مبارکه‌ی مازندران بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی دام ملکه به دستخط همایون نگاشته شده، در سده‌ی هزار و دویست و هشتاد و دو که موکب مقدس خسروانی از راه قدیم شاه عباسی از فیروزکوه به طرف مازندران تشریف فرما می شدند، از خاک سوادکوه گذشته و تا پل کسلیان رانده، تفصیل ذیل را مرقوم داشته‌اند:

«در اصل بالای گردنه‌ای که راه شاه عباسی از آن می‌گذرد و سمت جنوبش بلوک فیروزکوه و سمت شمالش سوادکوه است، کاروانسرای بزرگی از شاه عباس می‌باشد. از گردنه که به طرف سوادکوه پایین می‌آیند، در طرف دست چپ راه در سر کوه، قلعه‌ای دیده می‌شود که آن را قلعه‌ی اولاد دیو^[۳۴] می‌نامند و بر سر کوه‌های سمت دست راست هم قلاع محکم خراب زیاد هست. سدّی نیز در تنگه‌ی این درّه ساخته بوده‌اند تا

آبی که بالای سر گردنه می آید، آن جا جمع گشته، کسی نتواند عبور نماید، لکن سد به کلی منهدم بود و از آثار می نمود که بنای محکمی بوده، و آن آب هرچه از گردنه سرازیر می شود، رو به زیادتی می گذارد. همین آب است که رودخانه‌ی تالار نامیده می شود و مصب این رودخانه، دریای خزر است. از گردنه به منزل اول که سرخ رباط است از تنگه‌ی معروف به چهل در باید عبور کرد. از سرخ رباط^[۳۴] به منزل دیگر که بخوانند بروند، به خاک سوادکوه وارد شده و در جاده‌ی شاه عباسی راه پیموده، می روند به پل سفید.^[۳۵] و راه پنج فرسخ است و معبر در کنار رودخانه‌ی تالار و از جنگل عبور می شود. پل سفید از بناهای شاه عباس است و سه چهار چشمه دارد. منزل دیگر سرخه کلا^[۳۶] است و آن قریه‌ای است در بالای کوه واقع و در بین راه رودخانه از سمت دیولیلیم^[۳۷] از طرف دست چپ راه به رودخانه‌ی تالار می ریزد و خود دیولیلیم نیز در سمت دست چپ راه واقع شده است. اعتقاد عوام این است که محبس کیکاوس در دیولیلیم بوده است. امامزاده عبدالحق^[۳۸] طرف دست چپ آن سمت رودخانه واقع است. از پل سفید تا سرخه کلا، دو فرسخ است و دهاتی که در این مسافت در دو طرف راه واقع شده، عبارت است از: نخعی کلا^[۳۹] و کردآباد^[۴۰] و خواجه کلا^[۴۱] و نرگس جاسر^[۴۲] و لاویج کلا^[۴۳]. اما این قرا غالباً در بالای کوه‌ها و در میان جنگل است و دیده نمی شود.

از سرخ کلا که مسافر به طرف شیرگاه حرکت می کند، اول آبادی که می بیند، سرکلاوبن کلا^[۴۴] است و تا پل کسلیان بلوک داود است. این پل سرحد سوادکوه و شیرگاه است و رودخانه از سمت کسلیان جاری و داخل تالار می شود. پل مرتفع طولانی دارد و معروف به پل دختر^[۴۵] است و اگر این پل نباشد، راه عبور و مرور سوادکوه‌ی و مازندران قطع می شود. به اندک مسافتی آن سمت پل، دشت شیرگاه پیدا است و کوه‌های بلند، پست می شوند و حالت جلگه پیدا می کنند. فی الحقیقه، از شیرگاه^[۴۶] به آن طرف، سرحد مازندران است و از خاک سوادکوه خارج می شوند. از شیرگاه که به طرف علی آباد^[۴۷] می روند، اول از رودخانه‌ی اوتی جان می گذرند. این

رودخانه هم داخل تالار می شود و بعد، از رودخانه ی دیگر می گذرد که پل يك چشمه ای دارد و از بناهای شاه عباس است. این پل، معروف به پل بشل می باشد. دهات دست راست سروکلا^[۴۸] و متن کلا^[۴۶] و هیوکلا^[۵۰] است و جزو بلوك علی آباد.»^۱ انتهی

www.tabarestan.info
تبرستان

مختصری در حالات سوادکوه و مازندران

این بود حالتِ حالیهی سوادکوه. اما از اوضاع قرن‌های آخری این ناحیه هم کسب اطلاع خالی از فایده نخواهد بود.

شیخ علی گیلانی^{۱۱} از مصنفین که در عهد شاه عباس بزرگ زندگانی نموده، تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران برای حاجی محمد علی اشرفی نوشته، بعضی اطلاعات مفیده از جغرافیا و تاریخ این مملکت خاصه از ولایت سوادکوه در آن کتاب هست و ما آن را در این جا نقل می‌نماییم. مصنف مشارالیه در وجه تسمیهی مازندران به این اسم می‌گوید:

«محمد بن حسن الاسفندیار لاریجانی از مورخین مازندران، می‌نویسد که مازندران در اصل موزاندران بوده و موز اسم کوهی است که از چمن لار، تا بالاتر همیشه امتداد یافته است و حاصل معنی این که آن مملکت سرزمینی است که کوه موز، اندران می‌باشد و آخر الامر از کثرت استعمال موزاندران، مازندران شده. هم او گوید کوه و صحرا و دریای ولایت طبرستان و مازندران را فرشواد گر گفته‌اند و این نام را منوچهر به این ایالت بزرگ داده، و فرش به معنی هامون است و واد کوهستانی که در آن زراعت کنند، و گر دریا باشد.»

باز همان مورخ در آخر کتاب خود در باب حدود مازندران گوید:

«اهلم رستاق^[۲] از دهات آمل در کنار ارش رود^[۳] واقع است و ارش رود حد غربی مازندران و شرقی رستمدر^[۴] باشد و حد شرقی مازندران رودخانه‌ی کربند کلیاد^[۵] است.»

و در وجه تسمیه‌ی طبرستان^[۶] به این نام عقیده‌ی او این است که این ولایت چون منبت طبر سپید موله است که عوام آن را بید معلق می‌گویند موسوم به این اسم شده. یعنی ولایتی که در آن طبر سپید موله می‌روید و امثال و نظایر آن در فارسی بسیار است، از قبیل گلستان و بنفشه‌ستان و خرماستان و غیرها.

مشهود و معین است که آب و هوای مازندران و گیلان و مضافات از دیرگاهی استعداد عمل آوردن ابریشم داشته و اهالی ملتفت شده و از این حاصل بهره‌مند گشته‌اند. چنان که شیخ علی گیلانی در کتاب خود اشاره به این مطلب نموده، گوید: «در سلطنت امیرحسن بیک آق قوینلو^[۷]، سید زین العابدین بن سید کمال‌الدین که در آمل و ساری ولایت داشت، مالیات آن جا را از دیوان امیرحسن بیک به یکصد و بیست خروار ابریشم اجاره کرده بود.»

نیز می‌گوید: «وقتی یزید بن مهلب^[۸] از جانب سلیمان بن عبدالملک^[۹] اموی با اصفهید^[۱۰] (حکمران مازندران) مصالحه کرد، از جمله هدایایی برای سردار خلیفه اهدا و ارسال داشت، مقداری ابریشم بود.»

معلوم می‌شود که زیاده از هزار سال است که مردم مازندران و طبرستان در کار عمل آوردن ابریشم می‌باشند. باز از افادات کتاب مزبور آن که اهالی سوادکوه، بلکه کلیه‌ی مردم طبرستان از آمل و ساری و غیرها شتر ندیده بودند. اول وقتی که این سفینه‌ی صحرائی در این ولایت دیده شد، در سال دویست و شصت هجری بود. یعنی در سنه‌ی مزبوره یعقوب بن لیث صفاری به قصد داعی کبیر^[۱۱] به این حدود آمد و با خود برای حمل احمال و اثقال شتر داشت.

اما در باب این که اسم مازندران از چه وقت شیوع یافته و ثبت دفاتر گردیده،

صاحب تاریخ طبری محمد بن جریر در شرح حال حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام به مناسبت، این آیهی شریفه را می نویسد: «وَأَوْثَرْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ».

در سلطنت ابوصالح منصور بن نوح، ابوعلی محمد بن محمد بن البلعمی وزیر، تاریخ طبری را به فارسی ترجمه کرده و در تفسیر آیهی کریمه در اوایل جلد دوم کتاب می نویسد: «فرمود بنی اسرائیل با آن سختی که در مصر بودند، آخر میراث خوار فرعون شدند و از خاک مصر تا آن جا که زمین شام بود و تا حد مغرب که اندلس باشد و جمله در پادشاهی مصر بودند، خدا آن ها را داد.»

اما تاریخ طبری به فرانسه هم ترجمه شده و در آن جا می گوید: «اولاد بنی اسرائیل تمام این ناحیه را یعنی مصر را متصرف بودند تا مغرب. هم چنین مازندران و اسپانیا را و مقصود از اسپانیا اندلس است.»

غرض آن که در چند نسخه ی تاریخ طبری از چاپ هند و خطی، هیچ جا اسم مازندران ذکر نشده، ولی در کتابی که مترجم فرانسوی داشته این اسم مذکور است. پس اگر مشارالیه سهو نکرده باشد و کلمه ی دیگر را مازندران نخوانده، این نام از خیلی وقت به آن مملکت داده شده است.

www.tabarestan.info
تبرستان

فواکه و اشجار و طیور و وحوش سوادکوه

جنگل‌های سوادکوه از دامنه‌ی رو به شمال کوه شلفین تا کنار دریا منبسط می‌باشد، یعنی تمام آن دشت و کوهستان را جنگل مستور داشته و اقسام درختان بسیار بلند تا اشجار متعارفی شمر و غیر شمر از قبیل ازگیل و انار و گردو و سیب و امرود و آلوچه و هلو و بادام و توت و سنجد و پسته و مو و گیلاس و تمشک و زردالو و بلوط و زیتون و مورد، در جنگل‌ها وجود دارد و در سطح اراضی جنگل، چکلك وحشی و بنفشه در فصل خود فراوان است. شمشاد و یاسمن و اقسام عَشَقَه که در فارسی آن را لبلاّب می‌گویند، در جنگل‌های نزدیک دریا یافت می‌شود و بهترین اشجار آن جنگل‌ها، درخت آزاد است و اگر در سرحدّ قشلاقی و ییلاقی سوادکوه زیتون بکارند، چنان‌که در بلوک رودبار گیلان^{۱۱} کاشته‌اند، در کمال خوبی به عمل می‌آید.

در سواحل دریا انواع مرغبات از قبیل نارنج و لیمو و بادرنگ نارنجی و نارنگی و پرتوغال و لیموی ترش و شیرین و پتاوی و بالنگ و ترنج توی سبز و توی سرخ ته بشقابی، زیاد باشد. از قرار معروف تخم پرتوغال را از شیراز به مازندران آورده‌اند. ظنّ غالب این است که پرتوغالی‌ها در اوانی که در سواحل دریای فارس تجارت کَلّی و آمد و شد داشتند، تخم این میوه را از مملکت خود به آن حدود آورده، در گرمسیرات فارس

کشته و عمل آمده است. از این رو مردم آن را پرتوغال گفته‌اند و بعدها از فارس به مازندران، برده به عقیده‌ی بعضی از محققین علوم طبیعی و نباتات، درخت پرتوغال را اول دفعه تجار پرتوغالی از چین به فرنگ بردند و از آن جا به ایتالیا و اسپانیا و سایر بلاد گرمسیر اروپا و سواحل دریای سفید حمل کرده، در همه جا کاشتند و هنوز هم در ایتالیا این میوه را پرتوغالی می‌نامند.

تورن فورث^[۲] معلم علم نباتات که در سنه‌ی ۱۶۹۰ به حکم لویی چهاردهم امپراطور فرانسه به طرف مشرق سفر کرده و از یونان گذشته، اشجار و نباتات آن حدود را که در کتاب خود نام می‌برد، از درخت پرتوغال ذکر نمی‌کند. معلوم می‌شود آن وقت در یونان پرتوغال نبوده. نگارنده از پدرم که ناظر شهریار مبرور ماضی محمد شاه طاب ثراه بود، شنید که می‌گفت تا اواسط سلطنت آن شهریار در مازندران و سواحل بحر خزر هیچ جا درخت پرتوغال نبود.

منوچهرخان معتمدالدوله^[۳] در اوان حکومت کرمانشهان و لرستان و عربستان^[۴] از طرف مندلیج^[۵] و بغداد این میوه را به طور تحفه و تقدیم به راه محمد شاه فرستاد، چون طعم و عطر آن در حضرت سلطنت نهایت مطبوع افتاد، فرمان صادر شد که منوچهرخان نهال بسیار از پرتوغال از عراق عرب حمل این صفحات نماید. چون نهال‌ها را آوردند، به مناسبت آب و هوا به مازندران و گیلان بردند و غرس کردند و ظاهراً این فقره خالی از صحت نباشد؛ چه در بدو این عصر همایون، که تقریباً چهل و هفت سال قبل باشد، بنده خود به خاطر دارم که ندرتاً پرتوغال دیده می‌شد و به طور هدیه و ارمغان برای امرا و بزرگان می‌آوردند. کم‌کم زیاد شد و وفور به هم رسانید. حالا آن قدر زیاد شده که هر سال چندین هزار بار از آن به عراق عجم حمل می‌نمایند و مبلغی خطیر به روسیه می‌برند و اسباب تجارت عمده برای اهالی مازندران و گیلان شده.

اما در بساتین سوادکوه که معروف به فالیز می‌باشد، اقسام میوه‌های زمینی از قبیل هندوانه و خربزه و خیار و انواع بقولات مثل کدو و بادنجان و غیرها به عمل می‌آید.

وحوش سوادکوه

خرس و مرال و پلنگ، در کوهستان و ارغالی و شغال و بز کوهی، در جنگل‌های جلگه و سگ آبی در دهنه‌ی رودخانه‌هایی که به دریا می‌ریزد و ببر، زیاد در جنگل‌های پایین وجود دارد و ببرهای این صفحات از حیثیت جثه شباهت کلی به ببرهای هندوستان دارند.

در این جا حکایتی به نظر آمد، اگرچه داخل در خرافات و ترهات است اما ذکر آن بی مزه نیست. در یکی از سفرهای همایونی به ناحیه‌ی کلاردشت^[۶] رعایای آن حدود و شکارچیان تنکابنی ببری را در کنار چالوس^[۷] کشته و پوست آن را پر از کاه کرده، برای تماشا به حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه دام ملکه آوردند. قبل از آن که موقع بردن حضور در رسد، پوست ببر را نزدیک آبدارخانه‌ی مبارکه، روی زمین گذاشته بودند. نگارنده در چادر مرحوم خلد مکان امین سلطان طیب‌الله مفعجه بود و جمع دیگر نیز حضور داشتند، از جمله بزرگی نشسته و به مناسبت سخن در پیوسته می‌گفت تا زمان شاه شهید سعید آقا محمد شاه سقی‌الله تراه در جنگل‌های مازندران ببر نبود، آن شهریار تاجدار پلنگی مأنوس و رام داشت. وقتی به جنگل مازندران فرار کرده، در آن جا با شیر جفت شد. از این ازدواج ببر به عمل آمد و از آن وقت به بعد در جنگل‌های مازندران و استرآباد ببر دیده می‌شود. شك نیست که این حرف مضحك نتیجه‌ی بی‌اطلاعی است. چه اولاً مورخین یونان که از ولایات مازندران و گیلان و استرآباد سخن گفته، اظهار داشته‌اند که زیاده از سه هزار سال پیش ببر در حدود مزبوره بوده. ثانیاً شیر در مازندران وجود ندارد. ثالثاً پلنگ و شیر با هم جفت نمی‌شوند.

باری ببر زیاد جنگل‌های مازندران معروف است و بعضی از تراکمه که در چمن کالپوش به اردوی معلی آمده بودند می‌گفتند، در نواحی مرغاب و هزاره و افغانستان و قندز هم ببر دیده می‌شود و از قراری که معلوم شده، ابتدا از جنگل‌های هندوستان ببر به مازندران آمده است.

در جلگه و کوهستان سوادکوه گراز بسیار است، خاصه در وقت شلتوک کاری در جلگه به قدری این حیوان دیده می شود که وحشت، اهالی را فرا می گیرد. در حقیقت يك نوع بلا و آفت عظیم است که زارعین دوچار آن می باشند. در بعضی جاهای سوادکوه قنفذ و سمور و روباه و کفتار و گرگ وجود دارد.

طیور سوادکوه

در سوادکوه یلوه و بلدرچین و پارت و قرقاول و کبک کزل و کبک دری و تیهو و سار و جغد؛ و در جلگه لك لك و اقسام مرغابی ها از هر قبیل و قو و غاز و قره غاز بسیار است و يك نوع فاخته در این ناحیه وجود دارد که از جنس فاخته ی جاهای دیگر نیست. این بود جغرافیای قدیم و جدید سوادکوه و اطلاعات مفیده در باب کلیه مازندران و عواید اهالی و آخر الامر باید دانست که مازندرانی ها و گیلانی ها با آن که در عالم اسلامیت و دیانت خود سخت متعصب و پایدار هستند، هنوز بعضی عقاید قدیمه ی خود را که متعلق به دین زردشت است، از دست نداده اند. از جمله خروس سفید را محترم می دانند و احترام می کنند و صدای آن را دفع شر دیو و جنّ می دانند و در بعضی از لیالی مخصوصه ی سال آتش روشن می نمایند و در اوقات خسوف و کسوف مس و طشت می زنند.

از وقایع بسیار مهمّ که راجع به سوادکوه می باشد، عبور اسکندر کبیر از این ناحیه است و قبل از آن که ما شروع به تاریخ این ولایت نماییم، اولی آن است که به شرح آن واقعه ی مهمّه پردازیم، چه، کم تر کسی ملتفت و متوجه ی این مطلب شده و در کتب ما آن را ننوشته اند تا کسی مطلع شود.

آرین از مورّخین معروف اسکندر که در مائه ی دویم میلادی می زیسته و اقوال او را در باب خبر معتبر و سند دانسته اند، در فصل هفتم از جلد اول کتاب تاریخ خود می گوید: «چون اسکندر دانست دارا به مددی یعنی عراق عجم فرار کرده، چنان به

سرعت دنبال او را گرفت و وی را تعاقب نمود که گویی پرواز می‌کند.»

چنین معلوم می‌شود که دارا یقین کرده بود اسکندر برای آسایش خود و لشگریانش چند گاهی در بابل^[۸] یا در سوس^[۹] توقف می‌نماید. بنابراین، پادشاه کیانی را برای علاج و چاره‌ی بدبختی خود و تدبیر کار، وقت و فرصتی است و ممکن است در اوان اقامت سوس یا بابل در میان سرداران قهرمان مقدونیه نفاقی درگیرد و کار منجر به طغیان گردد و رشته‌ی اتفاق آن‌ها گسسته شود و نتواند دارا را عقب کند و فرضاً که چنین امری هم رخ ننمود، می‌تواند از مدی به مملکت پارت^[۱۰] و هیرکانی^[۱۱] که مأمن و سقناق معتبری است، پناه برد و از آن‌جا آسوده به طرف باختر راند و در طی این مسافت، بلاد و قرا و مزارع و آبادی‌هایی که در سر راه است تمام را خراب و ویران سازد تا قشون اسکندر اگر بخواهند او را دنبال کنند، نبودن آذوقه و سیورسات آن‌ها را مانع آید به جای خود بمانند و دارا به آسودگی خود را به باختر و بلخ رساند.

بالجمله دارا اهالی حرفخانه‌ی خود را با خزاین و نقایس سلطنتی به پیل کاسپین که سر دره خوار باشد، فرستاد و خود در اکباتان^[۱۲] (همدان) بماند و قشون زبده‌ی او با وی بودند. اما اسکندر که از اصطخر^[۱۳] حرکت کرده، شتابان رو به دارا می‌آمد، به ناحیه و اقامتگاه طوایف پارتاک^[۱۴] یا پارتک رسید. آن سرزمین را نیز مسخر و پارتاک‌ها را مقهور کرد و از قرینه معلوم می‌شود که طایفه‌ی پارتک اجداد الوار حالیه بوده‌اند. در هر حال، چون آن‌ها مطیع شدند، اسکندر یکی از صنایع عجم را که اکسازر نام داشت و چندی در شوش حکمرانی کرده، به حکومت طوایف پارتاک منصوب نمود و پس از نظم و انتظام آن حدود، راه خود را پیش گرفت.

چند منزل به همدان مانده شنید دارا لشگری مستعد از طایفه‌ی سگری^[۱۵] و قوم کادوسی^[۱۶] جمع کرده، مهیای جنگ سیم است و امیدوار که در این مصاف فتح و غلبه او را باشد. اسکندر از اثقال و بارهای سنگین آنچه داشت با مرضای قشون جای گذاشت و خود با زبده قشون، که اغلب سواره بود، به سمت همدان راند. سه منزل به همدان مانده، منتظر بود که با عساکر دارا تلاقی و جنگی کند. در این‌جا بیستان پسر اگوس که

از شاهزادگان ایران بود، وی را استقبال نمود و گفت دارا نتوانست در همدان بماند، لهذا به طرف پیل کاسپین فرار کرد و به همه جهت از قشون مستخدم یونانی و عساکر قبایل مختلفه‌ی ایران نه هزار نفر با او همراه‌اند و هفت هزار تالان طلا که معادل صد و هشت کرور و سیصد و بیست و پنجهزار تومان پول حالیه ایران می‌باشد، از خزینه‌ی همدان نقود با خود برده است.

اسکندر بعد از استماع تقریر شاهزاده‌ی ایرانی، با خاطری آسوده پیش رانده، وارد همدان شد و در آن جا جمعی از سواران یونانی را که چندان معتمد علیه وی نبودند، مرخص کرد که به یونان مراجعت کنند و در هنگام حرکت آن‌ها مبلغی گزاف از نقود نقره‌ی خزانه‌ی همدان که دارا نتوانسته بود حمل نماید، به رخصت یافتگان داد تا دلخوش به اوطان خود روند. از آن پس بقیه‌ی قشون را در میدانی جمع نمود و خطبه‌ی مشتمل بر فقرات و عبارات مهرانگیز خوانده، گفت:

«اگرچه تا کنون فتوحات بزرگ ما را نصیب شده، اما زحمت و مشقت اصلی ما از پی است. باید دارا را تعاقب کنیم و کار او را یکسره نماییم، آن وقت آسوده شویم. ضمناً به شما می‌گویم اگرچه این شخص یعنی دارا دارای جلال ظاهر و شکوه و هیمنه‌ی به کمال است، اما در واقع او را اقتداری نیست. چیزی که هست این است که ما باید از راه‌های صعب یعنی از جبال شامخه و بیابان‌های قفر که آب و علف ندارد و از دره‌های عمیق او را تعاقب کنیم. چون بر او دست یافتیم و ظفر حاصل شد، آن وقت می‌توانیم از فتوحات خود در ایران اطمینان به هم رسانیم. حالا هرکس از شما حاضر به تحمل این متاعب و همراهی من است، قدم در راه گذارد و آن‌ها که خسته شده و میل مراجعت به وطن خود دارند، اظهار کنند. انعام زیادی به هر یک می‌دهم که سالماً خود را به مسقط‌الرأس و اقارب خویش رسانند.»

تمام قشون از سرکرده و تابعین در جواب گفتند: «جان هیچ‌یک از ما از جان اسکندر عزیزتر نیست، چون همیشه در شدايد و محن دیده‌ایم پادشاه وجود خود را بر ما مزیتی ننهاد، ما را این معنی تحریض بر التزام رکاب اسکندری می‌نماید و با قلبی

قوی تکیه بر بخت پادشاه خود نموده، می‌آییم و هرچه پیش آمد بیاید.»

اسکندر بعد از اطمینان از عساکر خود پارمینین سردار خویش را حکومت همدان داد و تمام خزاین دارا را که در قلعه‌ی همدان بود به او سپرد و شش هزار نفر از قشون مقدونیه را ساخلو این قلعه قرار داد و به پارمینین گفت: «هارلوس را باید نایب‌الحکومه‌ی خود کنی و یا شش هزار سوار از راهی که به ساحل دریای خزر می‌رود و از ولایت کادوس‌ها عبور می‌کند راه پیمود در کنار دریا به من ملحق شوی.»

و باید دانست راهی که پارمینین می‌بایست از آن داخل مازندران شود، از کنار سفیدرود بوده، زیرا که یورت و مسکن طایفه‌ی کادوسی چنان‌که اشاره نمودیم در سمت گیلان و طرف جنوب غربی مازندران بوده. پس از آن تکلیف پارمینین آن‌که طرف مشرق دریا را بگیرد و به جانب گرگان برود. چه اسکندر هم از طرف گرگان وارد مازندران می‌شد و رو به مغرب حرکت می‌کرد و این دو اردو مقرر بود در یکی از نقاط مازندران به هم ملحق شوند.

نیز در همدان فرمان و حکمی به اسم کلیتوس سردار و سرکرده‌ی قراول خاصه که به واسطه‌ی عروض مرضی در شهر سوس مانده بود، صادر نمودند. مضمون این‌که عاجلاً از سوس حرکت کند و در بین راه هرچه قشون یونانی ببیند، با خود بردارد و در مملکت پارت خود را به اردوی اسکندر رساند. بعد از دیدن تهیه و تدارک و صدور احکام اسکندر با سواره‌ی زبده و خاصه و دسته‌ی فالانتر از همدان شتابان به ری آمد و دسته‌ی فالانتر پیادگانی بودند که سپرهای بسیار بلند استوانه شکل داشتند و آن سپرها تمام بدن سرباز را پوشانیده، حراست می‌نمود و وقتی که در مقابل دشمن می‌ایستادند، مثل این بود که دیواری یا سنگری در برابر خصم کشیده و ساخته شده و در سپرهای قشون فالانتر سوراخ‌ها قرار داده بودند که نیزه‌های بلند از آن سوراخ‌ها بیرون می‌نمودند و در مقابل سواره‌ی دشمن می‌ایستادند و بیش‌تر فتوحات قشون مقدونیه در ایران و مصر به واسطه‌ی همین قشون فالانتر بود.

اسکندر در ری^{۱۱۷} هیچ توقف ننموده، روز دوم ورود ری به پیل کاسپین رسید. اما

دارا چند روز پیش از آن جا گذشته و رفته بود، الا این که بعضی از عقب مانده های لشگر او که در پیل کاسپین بودند، چون طلّیعه ی رایت اسکندری را دیده به اردوی قهرمان مقدونیه آمده، امان خواستند و سوگند یاد نمودند که به صدق در خدمت اسکندر باشند. مسئول آن ها قرین قبول و حصول آمد، اما اسکندر از آن جا که از رسیدن به دارا مأیوس شد، پنج روز در پیل کاسپین بماند و اردو زد و راحت و آسایشی به سواره و پیاده ی قشون خود داد و یکی از شاهزادگان ایرانی را که دارا در سوس در بند داشت و اسکندر از حبس بیرون آورده، فرمانفرمای تمام مملکت مدی نمود و بعد از پنج روز توقّف در پیل کاسپین به مملکت یارت رفت.

دو منزل از پیل کاسپین که دور شد شنید و دانست که باید از صحرایی عبور کند که چند سال است در آن هیچ گونه زراعت نشده و آذوقه و علوفه برای قشون مطلقاً یافت نمی شود. کونوس نام را که یکی از سردارهای او بود، برای جمع آوری سیورسات از اطراف، از پیش فرستاد. هم در این منزل باغستان که یکی از معاریب بابل به شمار می آمد و شخص دیگر از امرای یونانی که هر دو در خدمت دارا بودند و بدبختی او را مشاهده نموده، به اردوی اسکندر پیوستند و به او خبر دادند که بسوس والی باختر و برازا حکمران دارانژین، دارا را گرفته، حبس کرده اند.

اسکندر از این وقت و بعد از شنیدن این خبر قشون سنگین خود را از راه راست فرستاد و خود با جمعیتی قلیل از سواره که هریک پیاده در ترك خود داشتند حرکت نموده، به سمت دارا روان شد و آذوقه ی دو روزه با خود داشت. چون به راه افتاد تمام سب را راند و تا ظهر روز دیگر در هیچ جا توقّف ننمود. یعنی در ظهر دو سه ساعت قشون و همراهان خود را آسودگی داده، باز روانه شد و همی راند تا طلوع فجر. سپیده دم رسید به جایی که اردوی دارا در آن جا بوده و همان شب حرکت کرده و رفته و در آن جا به اسکندر گفتند امرای یاغی دارا را با زنجیر بسته و بر عرّاده نشانده، به سمت باختر می برند و قشون یونانی که در خدمت دارا بودند و آرداباز، سردار آن ها می باشد. چون این خیانت را امرای باختری دیدند، به یکی از کوه های نزدیک پناه بردند و

انتظار وصول اسکندر را دارند که به اردوی او ملحق شوند. نیز به اسکندر گفتند قصد امرای یاغی این است که اگر آمدن اسکندر از عقب آن‌ها یقین شد، دارا را بسته به حضور او برند و خدمت نمایانی به وی کرده باشند. بلکه اسکندر در پاداش این خدمت مملکت ایران را به این دو امیر واگذار کند. و از آن‌جا که بسوس بنی عم دارا و شاهزاده‌ی کیانی بود، می‌خواست در این ضمن امیر دیگر را مغبون نماید و خود مستقلاً و منفرداً پادشاه ایران شود.

شنیدن این خبرها بر قوت قلب اسکندر افزود. رو به راه نهاد و تمام شب را باز با همان شتاب راه پیمود و برای این که اسب‌ها نمانند، در بین راه سوارها پیاده‌هایی را که در ترك خود داشتند، جای گذاشتند و رفتند. اول طلوع آفتاب به عقب مانده‌های قشون بسوس رسیدند. آن‌ها چون ملتفت شدند که اسکندر است، متفرق گشتند. بسوس را دو نفر نوکر مخصوص بود باختری، یکی را نام ساطی بارزان دیگری موسوم به بارزانت. شاهزاده‌ی کیانی و ابن عم دارا به این دو نفر ملازم خود حکم کرد دارا را کشتند. اسکندر وقتی به عراده‌ی دارا رسید که هنوز بدن آن پادشاه سرد نشده بود و خون از عروقش جریان داشت. از دیدن این حال و کشته شدن شاهنشاه کیانی متألم شد و جسد او را با شرایط اعزاز و تشریفات سلطنتی به اصطخر که دخمه‌ی پدرانیش در آن‌جا بود، فرستاد که در آن دخمه مدفون شود.

اسکندر در همین نقطه آمیناپ نام پارتی را حاکم گرگان و پارت نمود و به قدری در این محل توقف کرد که عقب ماندگان قشون رسیدند. آن‌گاه از راه کوهستان وارد هیرکانی که مملکت گرگان باشد، شد. مملکت هیرکانی در طرف یسار راه باختر واقع و کوه‌های بسیار بلند آن را از مملکت پارت جدا می‌کند و آن کوه‌ها دارای جنگل‌های انبوه است و آن طرف کوه که به دریای کاسپین یعنی به بحر خزر است، در درخت‌های بسیار پوشیده می‌باشد.

مقصود اسکندر از رفتن به هیرکانی، آن که طوایف وحشی آن طرف کوه را مطیع و منقاد نماید و از آن‌جا که در بین راه به جماعت طاپوری می‌رسیدند و طاپوری‌ها قومی

وحشی و جنگ جو بودند، اسکندر کراتر را که بهترین سردارهای او بود، از راه طاپورستان به مملکت طاپوری‌ها فرستاد.

بالجمله اسکندر از گردنه‌ی یاگدوکی که فاصل مابین جلگه‌ی سمت راست و جنگل طرف چپ سواحل کاسپین بود، گذشت و پشت سر در نقاط نزدیک به هم به طور چند اول، دسته‌های قشون گذاشت که مبادا وحشی‌های کوهستان از عقب به عساکر او حمله نمایند، بعد از چهار روز توقف در قلّه کوه، اسکندر وارد هیرکانی شد و شهر زادراکارتا را سلماً و بدون حرب متصرف شد. کراتر هم که از راه دیگر مأمور آمدن به این حدود بود در شهر مزبور به قشون اسکندر ملحق شد. در شهر زادراکارتا اسکندر شنید طایفه‌ی مارد یا مازد که بزرگ‌ترین طوایف معتبر این نواحی بودند، خیال اطاعت و تمکین از او ندارند. لهذا مصمم شد به زور اسلحه آن‌ها را مطیع و منقاد نماید. تیراندازهای هیرکانی را که تابع و تسلیم او شده بودند، با خود برداشت و بر سر آن قوم تاخت و جنگ‌های خیلی سخت با آن‌ها کرد.

آرین مورخ می‌نویسد: «قبل از اسکندر، هیچ سلطان و قهرمانی قدم در خاک ماردها نگذاشته بود، لکن باید دانست که اسکندر با ماردها چه کرد و تا چه اندازه پیشرفت حاصل نمود.»

آرین هیچ نمی‌نویسد که اسکندر مملکت ماردها را بگرفت یا آن‌ها را به کلی مقهور کرد، همین قدر از مطاوی کلمات این مورخ معلوم و مستفاد می‌شود که طایفه‌ی مارد به سقناق‌های خود اطمینانی داشته، گمان نمی‌کردند اسکندر بر سر آن‌ها آید، چون اسکندر غفلة به خاک آن‌ها ورود نموده و بر آن‌ها حمله کرد، راه فرار را پیش گرفتند و به کوهستان میان جنگل پناهندند.

اسکندر بعد از چندی توقف در امکنه‌ی ماردها به همین راضی شد که جمعی از رؤسا و ریش سفیدان این طایفه به حضور او آیند و اظهار تبعیت و اطاعت کنند. چنین کردند و کار گذشت و از آن‌جا که فراداد (فرهاد) رئیس طایفه‌ی طاپوری قشون کراتر را پذیرفته و با او از در خصومت در نیامده بود، اسکندر او را ایل بیگی طایفه‌ی مارد نمود.

بعد به مرور زمان و به زور، جنگجویان عشیره‌ی طاپوری، ماردها را مجبور به تمکین کرد و از قلمرو آن‌ها به شهر زادراکارتا بازگشت و پانزده روز در آن‌جا بماند و رؤسای قبایل پارت به حضور او آمده، شجعان و سواران نامی این قوم در محضر قهرمان مقدونیه انواع بازی‌ها از قبیل گوبازی و اسب تازی و غیرها نمودند، آن‌گاه موکب اسکندر راه هرات پیش گرفت. انتهی

مقصود از این شرح آن است که اسکندر کبیر در این مسافرت و سفر جنگی خود از ناحیه‌ی سوادکوه گذشته است. در موقع شهر زادراکارتا اختلاف است، بعضی همین استرآباد حالیه را دانسته‌اند، بعضی شهر ساری را عبور کراتر سردار اسکندر از مملکت طاپوری از راه و گردنه‌ی شاه میرزاد^{۱۱۸} بود، از این گردنه پایین آمده. از دره‌ی راست پی سوادکوه عبور کرده، در ساری یا استرآباد ملحق به اردوی اسکندر شده بود.

www.tabarestan.info
تبرستان

گفتار در تاریخ سوادکوه

در این قسمت، تاریخ ولایت سوادکوه و سوانحی که در آن جا سانح شده و لشگرها که از آن سرزمین - یعنی جبال شروین - عبور نموده، نگاشته می شود و از مشاهیر ملوک و حکام آن که در این ناحیت فرمانروا بوده - از عهد قدیم تا عصر - جدید سخن می رود. اما در ضمن تاریخ کلیه ی ولایت مازندران و طبرستان و گیلان و اگر تاریخ جبال شروین را از تواریخ آن نواحی جدا نکرده ایم و به تفکیک آن نیرداخته از جهت پیوستگی و ارتباط کاملی است که جمله را سبب مجاورت حاصل شده و گاه می شود که فهم شرحی معلق و منوط به دانستن شرح دیگر می شود.

به علاوه، دانستن تاریخ تمام آن حدود نیز خالی از اهمیتی نیست. هم توضیح مرام ما است، هم خود شأن و مرتبتی به سزا و فایده ی جداگانه دارد. و اگر در این فصل باز بعضی دقایق و نکات جغرافی ذکر شود، برای ایضاح مطالب تاریخی و در حکم تعلیقی است که مطالب سابقه و مسطورات فصل پیش را تفسیر می نماید یا به تکمیل آن بر آرایش این نگارش می افزاید و در هر خطه و نقطه اتکال بر خدای متعال است. انّه قادر علی کلّ حال.

پوشیده نباشد که الکای سوادکوه قبل از عهد و زمان فریدون فرخ^(۱) از سلاطین

معروف به پیشدادی در عالم تاریخ رأساً و بالاخصاص جا و مقامی نداشته و ذکری از آن نشده، بلکه این قُطر در اخبار و احوال کلیّهی مملکت طبرستان و اقطار مازندران و حدود کشور فرشواتگر مندرج، بلکه مستهلك بوده.

میر ظهیرالدین صاحب تاریخ مازندران گوید: «قدیم تر طرف از اطراف طبرستان، لارجان^{۱۲۱} است که فریدون در دیه ورك^{۱۳۱} که قصبه‌ی آن ناحیه است به وجود آمده. تبیین آن که چون ضحاک تازی جمشید را پاره پاره کرد، جمشیدیان از او بیزار شدند و دوری اختیار کردند و در ذکر ایشان میان عالمیان فتوری پدیدار آمد و از آن جمله مادر فریدون با متعلقان خود به پایان کوه دماوند - در قریه‌ای که مذکور شد - پناه یافت و چون فریدون به امر آمر گن فیکون از مشیمه‌ی او قدم به عرصه‌ی عالم نهاد، برای آن که جبال آن وادی مزروع و صحاری غیر ذی ذرع بود، از آن محل به قریه‌ی تیلاب^{۱۴۱} واقع در حدود سوادکوه نقل مکان نمود تا در آن جا چراگاه‌های خوب یابد، چه مقیمان و سکنه‌ی آن سرزمین را تعیش و معاش از منافع باج و خراج گاوان حاصل می‌شد.»

پیش از این گفتیم در کتب اسلامیّه از جغرافیای قدیم و تواریخ سلف، هر جا ذکر ولایت شروین و جبال شروین شده، همانا مقصود همین سوادکوه بوده است. به دلیل آن که این ولایت به هزار جریب اتصال دارد و هزار جریب علی التّحقیق همان کوره و جبال ونداد هرمز است که نوشته‌اند از ونداد هرمزد به ولایت شروین می‌روند.

شهاب الدین یاقوت حموی گوید: «ونداد هرمز بلوکی است در کوهستان طبرستان، مقابل خراسان و مجاور جبال شروین. و ونداد هرمز^{۱۵۱} اسم مردی بوده که در این کوهسار سکنی نموده و بر خلفاء عاصی شد. وقتی که هارون الرشید - خلیفه‌ی عباسی - به ری آمد، وی را زنهار و اطمینان داد و نزد خود طلبید. بعد از درك حضور خلیفه و نوازش و استمالت، اسپهبدی خراسان را به او مبذول داشته و قلمرو ونداد هرمز را به یکی از عمال عرب واگذار نمود.»

هم چنین یاقوت در نگارش و شرح طبرستان می‌نویسد و می‌گوید: «در کوهستان

طبرستان، چون از طرف خراسان بیایی شهری است که آن را نمار^[۶] می گویند. چون از حدود آن شهر عبور نمایی به جبال ونداد هرمز^[۷] رسی. چون از این کوه ها گذشتی، وارد جبال شروین که مملکت ابن قارن است شوی.» انتهى

در کتاب مسالك الممالك عتیق که قطعه ای از آن در مملکت قفقاز به طبع رسیده و از حیثیت لفظ و معنی در نهایت استحکام پرداخته شده، در تعیین حدود طبرستان می گوید: «و شرقی کوه های روبست و بادوسپان و کوه های قارن یعنی حد شرقی طبرستان کوه های روبست و بادوسپان و کوه های قارن می باشد.»

در موضع دیگر می نویسد: «روبت و کوه های قارن جاهای استوار و دشوار است و در هر کوهی رئیسی باشد و درختان بلند و بیشه های پر نعمت و آب های بسیار دارد و کوه های قارن روستا است و آن جا هیچ شهری نیست، الا شهمار. و از فریم تا ساری يك مرحله دارند و قرارگاه قارن که پادشاه ایشان بود، این جایگاه است و دارالملک ایشان است و خزینه ها آن جا دارند.»

یاقوت حموی نیز عین همین عبارت را از اصطخری نقل می نماید و می گوید: «قال الاصطخری و اما جبال قارن فانها قرى لامدينة بها الا شمیار (شهمار) و فریم علی مرحلة من ساریة و مستقر ملکهم قارن فی مدینه فریم و هو موضع احصنهم و ذخائرهم مکان ملکهم يتوارثونه من ایام الاکاسرة.» انتهى

از این تطبیق عبارت مسالك الممالك چاپ قفقاز و اصطخری ظن غالب حاصل می شود که آن کتاب ترجمه قدیمه ای است از مسالك الممالك اصطخری.

هم در مسالك الممالك به تقریب دیگر مسطور است که فریم^[۸] از جمله ی قارن کوه است. در غالب تواریخ باوندیه که از جمله ی ملوک مازندران بوده اند و مخصوصاً آن ها را ملک الجبال می نامیده اند، می نویسند: سرخاب^[۹] پسر باو در فریم جلوس کرد و بالای تالیو^[۱۰] که دهی است در پایان قلعه ی کوزا، از برای سرخاب قصر و گرمابه ای ساختند و هنوز اثر آن در میان بیشه پیدا است.

و میر ظهیرالدین مخصوصاً تصریح می کند که قلعه ی کوزا در هزار جریب است.

مقصود آن که از این کلمات صریحاً مشخص و معین می‌شود که قلعه‌ی کوزا در هزار جریب بوده. پس قصبه‌ی فریم هم در آن جا خواهد بود - تحقیقاً نه حدساً به تأیید و شهادت شرح جلوس سرخاب و تعیین نقطه‌ی تختگاه او. و در کتب جغرافیای عرب هم که صریح نوشته‌اند: «فریم قصبه‌ای است از جبال ونداد هرمز.» پس این جمله ثابت می‌کند که جبال ونداد هرمز، هزار جریب حالیه است.

و چون باز در کلمات علما و مصنفین مسالك ممالك و ارباب تواریخ و سیر تصریح شده که جبال ونداد هرمز به جبال شروین وصل است و فعلاً از جبال و کوهساری که اتصال به هزار جریب دارد و مسافر که از سمت خراسان می‌آید بعد از عبور کردن از هزار جریب به آن کوهسار می‌رسد، همان سوادکوه است. پس محقق می‌شود که مصداق جبال شروین، سوادکوه است و لاغیر. علی‌الخصوص به ملاحظه‌ی این که الآن گردنه‌ای به اسم شلفین مشهور می‌باشد که از آن گردنه شروع به ولایت سوادکوه می‌شود و چه جای شك و ریب است که شلفین و شروین يك لفظ می‌باشد. یکی اصل است و دیگری محرف آن. و اگر شلفین را اصل حساب کنیم و شروین را محرف آن، با قواعد علمیّه سازگارتر است. چه، اهالی آن را شلفین تلفظ می‌نمایند و علما، شروین. بلکه بعضی اوقات شربین می‌نویسند. و نام اصلی بر زبان اهالی صحیح‌تر می‌نماید. ولی نظر مصنفین به لهجه و محاوره‌ی عرب است که تحریف از کلمه‌ی اصلی یعنی شلفین شده. و جبال قارن هم همانا از بعضی شعب این کوهسار و کوهستان لاریجان تشکیل می‌یافته و قارن کوه تا کنون در آن حدود موجود است.

نتیجه‌ی این مقدمات که اثبات تطابق ونداد هرمز با هزار جریب باشد در مصداق، یعنی محقق شدن این مطلب که ونداد هرمز همین هزار جریب حالیه است. و اثبات توافق شربین یا شروین با سوادکوه در مسمی، یعنی باز یکی بودن آن و تعیین تخمینی جبال قارن و قلمرو ابن قارن، تشخیص صفحه‌ی سوادکوه و جبال ولایات محاوره‌ی آن است. و از مقدمات مزبوره و نتیجه‌ی مسطوره، معلوم می‌شود که علماء و سلف، سوادکوه و نواحی متصله به آن را به چه نام نامیده و در کتب خود چه ضبط کرده و عرف

عام آن امکنه را چه می گفته.

و چون این جمله دانستیم، هر جا در کتب مصنفین قدیم اسلام، تاریخی و شرحی راجع به این صقع و ناحیه ببینیم، از روی بصیرت فهم و التقاط نماییم و تغییر اسامی اسباب اشتباه و التباس نگردد.

اینک می رویم بر سر اصل تاریخ. بر صاحبان خبر و نظر پوشیده نیست که از صدر اسلام تا کنون، چندین طبقه از ملوک و حکمرانان مستقل و غیرمستقل زمام مهام حکمرانی مازندران و مضافات را که سوادکوه نیز از آن جمله است، به دست گرفته. مثل ملوک باوند که ایشان را اصفهید (اسپهید) و ملک الجبال می گفته اند. و مثل ملوک آل قارن، جرشاه و اصفهید لقب داشته اند. و ملوک گاوباره که دو سلسله می شوند: آل دابویه و آل بادوسپان و ملوک آل زیار و سادات حسنی و حسینی و داعیان و مرعشیان و غیرهم. و هر طبقه از این طبقات را به نحوی و اندازه ای به سوادکوه اختصاص است و به اندازه ی آن اختصاص ما تاریخ و ذکر آن طبقه را مقدم می داریم.

بلی دو فصل پیش از هر چیز ذکر می کنیم: اول ظهور دین مبین اسلام را در ولایات سوادکوه و هزار جریب و بندپی. دوم احوال داعیان و سبب آمد و شد سادات را به طبرستان و شرح تسلط و استیلای ایشان را در آن اصقاع و ارباع. و پیداست که تقدّم هریک از این دو فصل بر سایر فصول، از جهت اختصاصی و اهمیتی است که چندان بر دانشمندان و دقیقه یابان مخفی و مستور نیست.

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل اول

در ظهور اسلام در ولایات سوادکوه و
هزار جریب و بندپی در ضمن سایر بلاد طبرستان و
مازندران از جلگه و کوهستان به نحو اجمال

بنابر مسطورات اهل خبر و اخبار مذکوره، اول کسی که در اسلام و بعد از شروق این نیر با فروغ به طبرستان آمد، حضرت امام همام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بود که در خلافت خلیفه ی ثانی - عمر بن الخطاب - آن بزرگوار مأمور این نواحی و اقطار گردید و در این سفر عبداللّه بن عمر و مالک بن حارث الاشر و قثم بن العباس، در خدمت آن جناب سلام الله علیه بودند.

گویند مسجد جامع عتیق آمل را که مسجد طشته زنان^{۱۱} می نامند، مالک اشتر بنا نموده است، اما این سخن صحیح نیست. آنچه به صحت مقرون است، این است که شخصی مالکی مذهب، آن مسجد را ساخته و نبیره های بانی آن بنا، تا دیری در لار قصران^{۱۲} سکنی داشته و هر سال به آمل سفر کرده، هرگونه مرمت و عمارتی که مسجد را لازم بوده، می نموده اند و مشهدی که معروف به لله برچین شده، مقبره ای است که آن طایفه مشایخ و سادات و بزرگان خود را در آن به خاک می سپرده اند و مردم آمل که ابتدا قبول دین مبین اسلام کردند و خود را به این شرافت فایز و مشرف ساختند، مالکی مذهب شدند. تا در عهد داعی کبیر - که ترجمه ی حالش بیاید - تغییر طریقت دادند، یعنی داعی کبیر آن ها را شیعه ی امامیه ساخت. پس مسجد طشته زنان که مالکیه عمارت

می نموده‌اند، منسوب به شخص مالکی مذهب بوده.

بعد از طول زمانی که همیشه اسباب انطماس آثار و التباس اخبار است، امامیه کلمه‌ی مالک یا مالکی شنیده و ذهن‌ها نیز مسبوق به آمدن مالک اشتر به این حدود و نواحی، گفته‌اند باید این مسجد را او بنا نهاده باشد.

نیز در همان جا موضعی است معروف به مالکه دشت^[۳]. جماعتی گمان کرده‌اند آن جا محلّ نزول مالک اشتر است. این هم سهو است، چه آن موضع جایگاه نزول عبدالله بن مالک^[۴] می‌باشد.

در اوان خلافت حضرت یعسوب‌الدین و امام المتّقین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام، قومی مشهور به بنوناجیه در طبرستان به راه‌ارتداد رفتند و به نصرانی‌ها پیوسته، ترس شدند. حضرت اسدالله الغالب، مصقله بن هبیره‌ی شیبانی^[۵] را بر سر ایشان فرستاده، او و لشگریانش بنوناجیه را تاراج و تالان کردند و زنان و فرزندان آن‌ها را اسیر نمودند. اما بعد از آن مصقله، جماعت اسرا از عساکر اسلام خرید و آزاد کرد. لکن بعضی از قیمت آن‌ها را بداد و مبلغی را کارسازی نکرده، بگریخت.

حضرت امیرالمؤمنین (ع) آن مبلغ را از خواهر مصقله دریافت نموده، به لشگریان اسلام ایصال داشتند و در حق مصقله فرمودند: «قُبِحَ إِلَهُ مَصْقَلَةَ لِأَنَّهُ فَعَلَ فِعْلَ السَّادَةِ وَفَرَّ قَرَارَ الْعَبِيدِ»^[۶]

و این مصقله از قراری که مشهور است در خلافت معاویه بن ابی سفیان گفت: «اگر چهار هزار مرد به من دهی، طبرستان را مستخر می‌نمایم.» معاویه لشگری که مصقله خواسته بود بدو داد و وی را بدین حدود فرستاد. چون او به طبرستان آمد با فرخان بنای جدال و قتال را گذاشت و این مجادله و مقاتله مدّت دو سال طول کشیده، آخر الامر در ولایت کجور کشته شد و در قریه‌ی چهارسو مدفون گشت. مردم بعد از او آن جا را کیامشغله خواندند.

چون کار مصقله به نحو مسطور به اختتام رسید، قطری الفجاءه^[۷] که از جمله‌ی خوارج بود، به طبرستان آمد و پس از آن سلیمان بن عبدالله اموی، یزید بن المهلب را مأمور

این ولایت کرد و مجادی احوال او نیز مشهور و در اکثر کتب تواریخ اسلامی مذکور است. بعد از آن منصور دوانیقی^{۱۸} خلیفه‌ی عباسی، پسر خود مهدی^{۱۹} را به ری فرستاد و ابوالخصیب^{۱۱۰} و عمرو بن علا^{۱۱۱} را نیز با مهدی همراه کرد. مهدی این هر دو نفر را به طبرستان روانه نمود و لشکر اسلام در سال صد و سی و هفت شهر آمل را بگرفتند. اما استیلای درستی باز مسلمانان را در این نواحی نبود. تا در سنه‌ی صد و چهل و چهار اصفهید خورشید^{۱۱۲} در فلام رودبار اشکور خود را بکشت و این فقره مدد به قوت مسلمین داد و ابوالخصیب بعد از آن والی و حکمران طبرستان بود و از کارها که در این مملکت نمود، بنای مسجد جامع شهر ساری است که به حکم او ساخته شد و مردم ساری بعد از قبول دین مبین اسلام طریقه‌ی شیعه‌ی امامیه را اختیار کردند.

پس از آن ابوالخصیب، خزیمه^{۱۱۳} به ساری آمد و بسیاری از اعیان و بزرگان و ماردین‌گران را بکشت. و او دو سال در طبرستان بود. بعد از آن معزول شد و ابوالعباس^{۱۱۴} را به جای وی منصوب نمودند. ابوالعباس نیز يك سال در طبرستان بماند. رقم عزل او را فرستادند و روح بن حاتم قبیصه^{۱۱۵} را به جای او مأمور کردند. روح بن حاتم اهالی طبرستان را زیاده از حد آزار کرد و ظلم بسیار در این مملکت نمود. لهذا او را طلبدیده و خالد بن برمک^{۱۱۶} را به این ولایت روانه ساختند. و خالد در آمل در موضعی که بعدها به خالدسرا مشهور شد، قصری بساخت و چهار سال آن جا بود تا خلیفه او را طلب نمود و عمرو بن العلا را به جای او فرستاد. و این جمله در خلافت منصور دوانیقی صورت وقوع یافته.

چون منصور درگذشت و پسرش مهدی به جای او بر کرسی خلافت نشست، به او عرض کردند عمرو از جمله‌ی کریمان روزگار به شمار آمده است. باری پس از عمرو بن العلا، سعید بن دعلج^{۱۱۷} را به حکمرانی طبرستان فرستادند و او مدت سه سال در این ناحیت بود و سعید آباد رویان را او بنا نهاد، اما تمام نکرده بود که به دربار خلیفه احضار شد و باز عمرو بن العلا را به جای او به طبرستان فرستادند و در ولایت دابو آمل، قریه‌ی عمرو کلاته ساخته‌ی او است. و در آن قریه قصری و بازاری بنا کرد و بساخت و از

آن جا به رویان آمد و سعیدآباد را تمام نمود.

بعد از آن ونداد هرمزد خروج را مهیا شده و قوتی یافته، لشکر اسلام را از طبرستان بیرون کرد. اما عمرو بن العلاء بیرون نرفت و بدو پیوست و در آن سرزمین بود تا راه سرای دیگر گرفت. و در تاریخ خواجه‌ی مکرم خواجه علی رویانی مسطور است که مزار سعیدآباد از عمرو بن العلاء می باشد و در آن جا مدفون شده است و پشته‌ای که در پای گنبد آن مقبره است، موضع قبر او است. اما بر صندوق آن قبر نوشته اند: «هذا القبر لعبدالله بن العمرو بن العلاء بن عبدالمطلب والعلم فی کل الامور المبهمة عندالله تعالی».

بعد از آن عبدالحمید مضروب^(۱۱۸) را به طبرستان فرستادند و او مردی سخت ظالم بود و می دانست ونداد هرمز او و همراهانش را از طبرستان بیرون خواهد نمود - چنان که نمود.

بالجمله در سال دویست و بیست و چهار، مازیار ظالم را بکشتند و باز نواب خلفا در طبرستان استیلا یافتند و احوال نواب آن زمان در طی تاریخ آل قارن نوشته خواهد شد. آنچه در این جا نگاشتنی است این است که در آن اوان کوهستان این ناحیت را به بندار^(۱۱۹) نامی مفوض داشتند و طبرستان را حسن بن حسین بن مصعب^(۱۲۰) در تحت حکمرانی داشت و او عم عبدالله بن طاهر^(۱۲۱) معروف والی خراسان است. بعد از او طاهر بن عبدالله بن طاهر^(۱۲۲) دو سال ولایت طبرستان داشت. پس از او محمد بن عبدالله^(۱۲۳) - برادر طاهر - هفت سال در این خطه حکومت کرد و بعد از او سلیمان بن عبدالله^(۱۲۴) سیزده سال مقالید حکمرانی طبرستان را به دست گرفت. پس از او محمد اوس^(۱۲۵) حاکم گشت و ظلم بسیار کرد، چنان که تمامی مردم طبرستان از دست بیداد او به فریاد آمدند و در سنه‌ی دویست و پنجاه هجری با داعی کبیر بیعت کردند. مقصود آن که دین حنیف اسلام و شرع شریف حضرت خیرالانام صلی آله علیه و آله و سلم به واسطه‌ی ورود اشخاص مسطور در فوق و حکمرانی آن‌ها در طبرستان در این حدود و نواحی رواج و ظهور یافت.

فصل دوم

در ذکر احوال داعیان و سبب آمد و شد
سادات به طبرستان و اصقاع و ارباع آن
و تسلط ایشان در آن ممالك

چون مأمون^(۱) خلیفه بر کرسی خلافت نشست، بنای رعایت و تربیت سادات را گذاشت و پدر خود هارون الرشید را مذمت می کرد که چرا ارزش مذاب در حلق حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السّلم ریخته و آن بزرگوار را شهید کرده و جهت برائت ساخت خود گفت تا نعش مبارک او را در میان بازار نهادند و مردم را گفت بیایید و ببینید که من او را نفرمودم بکشند، او به اجل موعود به دار بقا رفته است و از علما و فقها و اکابر کاغذ گرفت که شهادت به این مضمون دادند، مگر احمد بن حنبل^(۲) که هرچه او را زجر کرده، گفتند تو هم این مطلب را بنویس، ابا نمود و زیر بار نرفت و شهادت خود را ننوشت.

و آن بازاری که نعش مبارک حضرت را در آن گذاشته بودند، سوق الریاحین نام نهادند و برای موضع نعش، دری ساختند تا مردم بدان جا قدم نهند و دست به آن جا رسانند و زیارت کنند و مولانا اولیاء اله صاحب تاریخ مازندران در کتاب خود می نویسد که من بارها به آن جا رسیدم و آن موضع را بوسیدم.

غرض، مأمون پدر خود را ملامت ها کرد و به مدینه فرستاد و حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التّحیّه و الثّنا را طلب نمود و چون حضرت با مأمون ملاقات

فرمودند وی با آن بزرگوار بیعت کرد.

آورده‌اند که چون غیاث‌الدین و شهاب‌الدین^[۳] از سلاطین غور^[۴] به خراسان آمدند و نیشابور را بگرفتند و به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام حاضر شدند و فخرالدین رازی^[۵] که استاد فضلا و دانشمندان جهان بود با تمام علمای غور و غزنین^[۶] و حکمرانان آن زمان در آن مشهد مبارک جمع آمدند و در آن جا مکتوبی یافتند که حضرت امام همام در وقتی که مأمون با آن بزرگوار بیعت کرده بود، مرقوم فرموده که یکی از عبارات آن، این است: «فقبلت ولاية عهده ان بقيت بعده و انی يكون هذا ما يدلان الجامع والجفر بضد ذلك»

چون آن مکتوب را بخواندند، از امام فخر رازی سؤال کردند که جامع و جفر^[۷] چیست؟

گفت: «من نمی‌دانم، اما در این مشهد عالم فاضلی است که او را نصرالدین حمزه^[۸] می‌خوانند و از علمای شیعه می‌باشد، از او سؤال کنید.»

دانشمند مشارالیه را طلبیده، مطلب را از او پرسیدند. وی برای آن‌ها شرح داد و معلوم شد که جفر و جامع چیست.

غرض، چون سادات شنیدند مأمون حضرت رضا سلام‌الله علیه را ولیعهد خود نموده و عهدنامه در این باب به آن بزرگوار داده، از هر جا روی بدان طرف نهادند و آن حضرت را بیست و یک برادر دیگر بود. جمله‌ی برادران با جماعتی از بنو اعمام از سادات حسنی و حسینی به ولایت ری و عراق رسیدند. بعد از آن حب دنیا دیده‌ی بصیرت مأمون را بست و عشق و میل مال و مملکت، پرده بر روی حسن و انصاف او کشید و خیالش تغییر یافت و پشیمان شد و کینه‌ی حضرت رضا را در دل گرفت و روی دولت خود را سیاه گردانید و دین و دنیای او تباہ شد و مراتب پسندیده‌ای که داشت، از دستش برفت. ابلیس لعین او را بر آن وادار کرد که به سنت غیر سنی‌ی پدر خود رفتار نماید و به خلاف آن عهدی که نموده بود، قیام و اقدام کند.

بالجمله مأمون به تسویلات نفسانی و خیالات شیطانی با حضرت امام غدر کرد و

زهر در انگور تعبیه نموده، به حضرت مقدّس امام به حقّ خورانید و تا انقراض عالم خود را هدف سیّهام ملامت قرار داد و رسوای خاصّ و عام گردید. و کدام ساعت و کدام روز است که از فلق تا غسق بر حضرت رضا علیه السّلم صد هزار دعا و ثنا نکنند و سلام و صلوات نفرستند و از کشنده‌ی آن بزرگوار بدها بر زبان نیاورند. و سیف الدّوله ابوفراس^{۱۹} را قصیده‌ای است در مدح آل رسول علیه و علیهم صلوات الّٰه و سلامه در آن قصیده از آل عبّاس بد می گوید و بعضی از ابیات و افراد آن، این است:

باءُا بقتل الرّضا من بعد بیعتہ	و ابصروا بعض قوم رشد هم و عموا
لا یطغین بنی العباس ملکهم	بنو علی موالیهم فران زعموا
لا بیعة ردّ عنهم عن دمانهم	ولا یمین ولا قربی ولا ذمم
لبئس ما لقیتم منهم بان بقیّت	بجانب الطّف تلك الاعظم الرّم
کم غدره لکم فی الدّین واضحة	و کم دم لرسول الّٰه عندکم
اما علی فقد صحت قرابتکم	عند الولاية ان لم تنکر النعم
هل جاحدٌ یا بنی العباس نعمته	ابوکم ام عبیدالّٰه او قثم

بالجمله چون سادات خبر غدر مأمون را با حضرت رضا سلام الّٰه علیه بشنیدند، به کوهستان دیلمستان و طبرستان پناه بردند و بعضی بدان جا شهید گشتند و مزار و مرقد ایشان معروف و مشهور است، و برخی در همان حدود توطن اختیار نمودند و رحل اقامت انداختند و اولاد ابحاد و اتباع ایشان در آن سرزمین زندگانی کردند و چون اصفهبدان مازندران در اوایل که اسلام قبول کردند، شیعه بودند و نسبت به اولاد حضرت رسول الّٰه صلی الّٰه علیه و آله حسن اعتقاد داشتند و احترام و اعزاز آن‌ها را به درستی مرعی و منظور می داشتند، قرار و زندگانی سادات و مقام آن‌ها در آن ملک آسان بود و چون متوکل^{۱۱۰} خلیفه از دنیا برفت، فرزندان ایشان به هم برآمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر گشت و سادات از اطراف خروج کردند و از آن جمله در کوفه^{۱۱۱} سیدی

بود نامش یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه و علیهم السلام^[۱۲]. سید مذکور خروج کرد و در طریقه و مذهب زیدیه^[۱۳] دعوی امامت نمود و در گیلان یحیی علیه السلام او را می خواندند و او مردی فاضل و شجاع و بزرگوار و عالم و متورع و منجی بود. مردم عراق بدو گفتند: «سبب خروج تو اگر قلت مال و مایه ی زندگانی و معاش است، از حطام دنیا و نقد و جنس آن چندان که باید جمع کرده، به خدمت و حضرت تو تقدیم نمایم.»

سید سوگند یاد کرد که خروج من جز برای رضای خدای تعالی نیست. چه، می بینم دین نحیف و ضعیف گشته و شرع شریف منیف منسوخ می شود و از میان می رود.

غرض که منتصر^[۱۴] خلیفه ی عباسی محمد بن عبدالله طاهر را به حرب او فرستاد. چون محمد مذکور به نزدیک او رسید، ترك تکیین^[۱۵] نام را برای مقابله و مقاتله ی سید معین و روانه کرد و او با سید مصاف داد و بعد از قتال و جدال، او را بگرفتند و بکشتند و سر مبارکش را برداشته، نزد محمد بن عبدالله آوردند و مردم بغداد به تهنیت آن فتح رفتند.

از جمله سیدی نزد منتصر خلیفه رفته، گفت: «تهنیت می گویم تو را به قتل کسی که اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله زنده بودی، او را بدان تعزیت می گفتند.» و در عرب برای یحیی علیه السلام شعرای نامی مرثیه های بسیار گفته اند و مضامین دلسوز در آن درج نموده اند و در آن عصر از سادات، احدی نبود که قدر و مرتبت و بزرگی و جلالت یحیی را داشته باشد و از میان مرائی که برای آن بزرگوار ساخته و پرداخته شده، بهتر و لطیف تر قصیده ای است که مطلعش این بیت است:

امامك فانظر اَيَّ نهجيك تنهج طریقان شتی مستقیم و اعوج

و در این قصیده هجو آل طاهر و ذم بنی عباس کرده است.

خلاصه ساداتی که از آن ورطه خلاصی یافتند، روی به کوهستان عراق نهادند و راه جبال طبرستان و دیلمستان گرفتند و در آن امکنه و مواضع به زحمتی تمام به سر می بردند. چه، بنی عباس و بنی امیه تا آن وقت دویست سال تمام بود که بلافاصله تسلط و حکمرانی کرده و در قلع و قمع سادات جدّ و جهدی تمام نموده و چند نفری از ایشان مثل منصور دوانیقی و حجاج ثقفی و متوکل عباسی عهد کرده و بر خود مخمر نموده بودند که هر کجا سیدی به دست آرند، بی محابا خون او بریزند و به سرای دیگر روانه اش کنند تا دیگر احدی از سادات نماند و نسل آن ها منقطع شود.

اما حق تعالی جلّ شأنه و ذکره نسل اولاد امجاد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را بر کتی به فضل و فیض بی دریغ خود عطا فرمود که روز به روز به زیادتی گذاشتند و از آن طرف دشمنان و بدخواهان آن ها بلاعقب ماندند و با وجود آن همه تسلط و استیلا که بنی امیه و بنی عباس در این عالم به هم رسانیدند و آن بسط ملک و دولت امروز از اخلاف و دودمان ایشان درین جهان نام و نشانی نیست و اگر ذکری از آن ها باشد به بدی است و داستان ظلم و ستم آن ها بر اولاد پاک نهاد رسول امجد اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چون مثل سایر بر زبان هاست. خود رفتند و بدنامی ها بماند و کان لم تغن بالأمس صفت خذلان ایشان گشت و جان آن دارد که صاحب نظران در این معنی غور و تأمل نمایند و اگر این کار کرده شود، معلوم گردد که جمعی مظلوم با آن که چند صد سال در بند ظلم بودند و غالباً هر جا آن ها را می دیدند مقتول می نمودند، امروز از حیثیت عدد از اکثر طوایف و قبایل اهل عالم بیش اند و بسیاری از آن ها مقدم و پیشوا و محترم و صاحب ترفع شأن و لوا می باشند؛ بر خلاف ظالمین که نه اسمی دارند، نه رسمی، نه احفاد آن ها را مرتبه و مقامی.

و البته جای آن دارد که اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله در زیادتی و ازدیاد جاه و رفعت باشند. و معاندین چنین که هستند خاک قدم آنان بوسه گاه سربلندان جهان و اکابر نامدار دوران و حال اینان در خمول چون ذکر ابناء سبیل و مسکینان این است خواسته ی کردگار و مدبر لیل و نهار. (یرید الجاهدون لیطفئوها و یا بی الله الا ان یتمه)

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آن کس بف کند ریشش بسوزد

مختصر، چون ظلم محمد اوس در طبرستان از حد گذشت، مردم پناه به عدل
سادات بردند و با ایشان بیعت کردند که آسوده شوند و در تحت ولایت آن‌ها روی
ایمنی و فراغ بینند. و اول سیدی که در طبرستان خروج کرد داعی کبیر حسن بن
زیدالحسینی بود.

www.tabarestan.info
تبرستان

ذکر خروج داعی کبیر

چون مردم از جور و ستم محمد بن اوس به ستوه آمدند، بنای تظلم را گذاشته، خدمت سادات می‌رفتند و عرض حال بل فریاد می‌کردند که ما را از دست این ظالم خلاص می‌باید کرد. در آن اوان در بقعه‌ی مبارکه‌ی کجور، سیدی بود معروف و موسوم به محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن علی المرتضی علیه و علیهم صلوات الله و او مردی زاهد و زایدالوصف متورّع و با دیانت بود.

مردم آن حدود و ولایات با هم سخن کردند و گفتند باید اتفاق نمود و نزد سید مشارالیه رفت و تظلم که ما از ظلم و جور جماعت اوس به جان آمدیم و بی تاب و توان شدیم. مقتدا و مرجع اهل اسلام همیشه شما و آبا و اجداد شما بوده‌اند، ما را قصد و میل این است که سید عالی و ثابتی را از آل محمد صلی الله علیه و آله بر خود حاکم کنیم تا در میان طوایف و اقوام به عدالت سلوک و رفتار نماید و بر سنت سنیّه و طریقه‌ی حسنه‌ی خانواده‌ی طیّبه و آل طاهرین حضرت خیر الانام قیام و اقدام کند. چه باشد که با تو بیعت کنیم و به برکت وجود مبارک تو ظلم و آزار محمد بن اوس مندفع گردد.

سید محمد فرمود: «مرا اهلّیت این کار نیست، اما دامادی دارم در ری که خواهرم در حباله‌ی زوجیت او است. مردی شجاع و کافی و جنگ دیده می‌باشد و وقایع و

سوانح بسیار از سرد و گرم و درشت و نرم روزگار مشاهده نموده تا مجرب و مهذب گردیده. اگر راست می‌گویید کس بفرستیم و او را طلب نماییم و او به مدد قوت شما کاری پیش گیرد تا مقصود شما حاصل آید.»

و باید دانست که مزار متبرک و روضه‌ی مبارک سید محمد در بقعه‌ی قریه‌ی صالحان کجور می‌باشد و مشهور به زیارت سید محمد کیادبیر صالحانی است. اما مردم آن ولایت اکثر او را سلطان کیمدور می‌خوانند.

باری، مردم که به جان رسیده بودند، از گفته‌ی سید محمد کیادبیر زیاده از حد ممنون گشتند و او نامه‌ای نوشته برای داعی الکبیر الحسن بن زید بن اسمعیل حالب الحجارت بن الحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد و داعی مردی بود به انواع فضایل و کمالات آراسته، در مدینه‌ی طیبه‌ی رسول صلی الله علیه و آله متولد شده و در شجاعت و اصالت رأی و تدبیر ملک و آداب حکمرانی و سیاست مثل و مانند نداشت و بزرگی و کرمش تا آن درجه که روزی در آمل فصد کرده بود، ابوعمر و شاعر درآمد و این دو شعر بر حسب حال فصدی که کرده بود، برخواند و این است بیتین:

اذا کتبت ید الحجام سطرأ اتابک به الامان من السقام
لحسمک داء جلمک باحتجام کحسمک دام ملکک بالحسام

داعی فی الحال بفرمود تا ده هزار درهم به صله‌ی این دو بیت به ابوعمر و شاعر عطا کردند.

الغرض، چون نوشته‌ی سید محمد کیادبیر به ری به داعی رسید و نامه را برخواند، بر خروج آماده و مصمم، بلکه شائق و حریص گشت و در حال جواب نامه را نوشت و قاصد را تشریف بخشیده، باز گردانید.

چون قاصد به رویان آمد، طولی نکشید که این حدیث فاش شد و مقدم و سرخیل

آن جماعت که به طلب سید حسن داعی فرستاده بودند، عبدالله و ندا امید^[۱] بود. مردم با یکدیگر گفت و گو می کردند و از قدوم و خروج سید حسن سخن می رفت تا به سمع محمد بن اوس رسید و شنید مردم آماده ی شورش و طغیان شده اند و عنقریب کاری خواهند کرد. محمد نزد عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم که از مشاهیر و معتبرین آن جا بودند، فرستاد و آن ها را طلبید و احضار نمود تا معلوم کند مطلب چیست و داستان از چه قرار است. عبدالله بن سعید بترسید، خانه ی خود را گذاشت و برفت و پنهان شد.

در همان زمان قاصد سید حسن بن زید داعی برسید و نوشته ای از او رسانید به این مضمون که به سعید آباد^[۲] فرود آمدم، باید که اشراف آن ولایت بدون درنگ و مسامحت به من پیوندند.

عبدالله بن سعید و عبدالکریم با رؤسای قلعه ی کلار^[۳] و کلارستاق^[۴] روز سه شنبه ی بیست و پنجم ماه رمضان سنه ی دویست و پنجاه هجری به سعید آباد به موکب سید حسن پیوسته، با او بیعت کردند. علی اقامة کتاب الله و سنه رسول و الامر بالمعروف والنهی عن المنکر و به اهل چالوس و نیروس^[۵] نامه نوشتند و خبر دادند و داعیان فرستادند و آن شب سید نزد عبدالله بن سعید بود و فردا نهضت کرده، به ساحل بحر به کورشید رستاق نقل فرمود و مردم از اطراف و جوانب رو بدو نهادند.

چون این خبر به علی اوس رسید، به تعجیل خود را به محمد اوس رسانید. از آن طرف سید حسن بن زید داعی به صوب کجور خرامید و سید محمد کیادبیر با مردم آن ولایت به استقبال وی بیرون رفتند و سید حسن را روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان المبارک با اعزاز و احترام تمام به کجور فرود آوردند و روز عید رمضان چون در رسید به مصلی رفتند و نماز عید بگزاردند و خطبه ی بلیغ خواندند و مردم را ترغیب به وعد و ترهیب به وعید نمودند.

بعد از آن سید حسن، محمد بن العباس و علی بن نصر و عقیل بن مبرور را به چالوس فرستاد تا حسین محمد الحنفی را دعوت کنند. چون آن ها آن جا رفتند و مشارالیه

را بر کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله دعوت نمودند، اجابت فرمود و به مسجد جامع شدند و از مردم آن دیار بیعت گرفتند.

چون گماشتگان محمد اوس، این صورت معلوم نمودند، فرار اختیار کردند و نزد جعفر بن شهریار بن قارن^[۶] که از آل باوند بود، رفتند. سید حسن از کجور حرکت کرده، راه ناتل^[۷] را پیش گرفت و پس از وصول به آن ناحیه از مردم آن جا بیعت بستاند و به پای دشت^[۸] که در آن زمان شهری معمور بود، خرامید و مقدمه‌ی لشگر محمد بن رستم بن وندا امید شهریار^[۹] بود. و او از ملوک کلارستان و مردی با شهادت و جلالت به شمار می آمد. چنان که بر مقدمه‌ی محمد اوس زد و لشگریان او را شکستی فاحش داد و محمد اخشید را که سپهسالار مقدمه‌ی لشگر محمد بن اوس بود، از اسب فرود آورد و سرش را از بدن جدا کرده، برای سید حسن داعی فرستاد و به تعجیل با لشگر تالیکانی^[۱۰] براند و از آن جا بتاخت و داعی در پای دشت اقامت نمود و محمد بن حمزه را به دیلمان فرستاد و به توسط او از بزرگان ناحیه طلب مدد نمود. ایشان دعوت داعی را اجابت نموده، بعد از چند روز امیدوار بن لشگرستان و ویهان بن سهل و فالیزبان و فضل رفیقی^[۱۱] تا ششصد نفر مرد دلیر به خدمت داعی رسیدند و در همان روز اصفهبدان طبرستان از قبیل بادوسپان و مضمغان^[۱۲] و ویجن و خورشید بن جنف بن وندرند و خیابن بن رستم^[۱۳] و بادوسپان بن گردزاد^[۱۴] لپور، مکاتیب برای داعی فرستادند و اظهار مخالفت و موافقت نمودند.

سید حسن داعی به همراهی آن ها مستظهر شده، قوت قلبی زایدماً ماکان حاصل نمود و محمد بن حمزه را و حسین بن حمزه را با بیست نفر سوار و دویست مرد پیاده در مقدمه قرار داده، راه آمل را پیش گرفت.

محمد بن اوس که اسباب دفع داعی را فراهم آورده و مهیای کار شده بود، در بیرون شهر با خواص و غلامان خود بر مقدمه‌ی لشگریان داعی حمله نمود. داعی و همراهانش یا افشرده و ثبات به کار برده، محمد اوس و غلامانش را منهزم و مقهور ساختند و آن ها را غارت کردند و غنیمت بسیاری آن ها را به دست آمد. و روز دوشنبه‌ی

بیست و سیم ماه شوال داعی وارد شهر آمل شد و چند نفر از بزرگان آمل را که به مخالفت برخاسته بودند، به قتل رسانید و صبح روز بعد به مصلی رفته، به دعوت خلق پرداخت. مردم آمل به اتفاق با او بیعت کردند. وی هفت روز در آنجا رحل اقامت انداخت و محمد بن عبدالعزیز را به عاملی به رویان فرستاد و جعفر بن رستم را در کلار منصوب نمود و محمد بن ابی العباس را حاکم چالوس کرد.

اهل آمل گفتند ما می خواهیم سید محمد بن ابراهیم حکمران ما باشد. داعی قاصدی به رویان فرستاده، سید محمد را از آنجا طلبید و آمل را بدو سپرد و خود به توجی رفت و توجی بقعه ای از ولایت ساری بوده. بعد از آن، از توجی حرکت کرده، به چمنو نزول فرمود و چمنو هم قریه ای از قرای ساری باشد و مشهد و مزاری در آنجا است که مدفون در آن یکی از سادات جلیل القدر عظام بوده و مردم آن حوالی زیارت آن مقبره ی شریفه را فوزی عظیم می شمارند.

بالجمله، در آن وقت که سید حسن داعی در چمنو بود نامه ای از اصفهید قارن بن شهریار^(۱۵) که از آل باوند ملک الجبال بود، به او رسید و در آن نامه اعلام مصافات و موالات نموده و اظهار داشته که لشگری به مدد و معاونت ملازمان جناب داعی خواهم فرستاد. داعی در جواب نوشت که اگر اظهارات اصفهید مبنی بر حقیقت و از شوایب خالص است، باید بدون تعلل و درنگ به ما پیوندد. اصفهید در جواب نوشت اولی آن است که جناب داعی به ما پیوندد. سید دانست آن چه اصفهید می گوید دروغ است و مکرری اندیشیده، می خواهد سید را دستگیر نماید.

هم در آن اوان سلیمان بن عبدالله طاهر^(۱۶) حاکم ساری، اسدجندان^(۱۷) را که سپهسالار او بود با دسته ی لشگری به توجی فرستاد که با داعی به مقابله و مقاتله پردازد. داعی تدبیر به کار برده، توجی را بگذاشت و برفت و چنان وانمود که فرار کرده است. خبر به سلیمان بن عبدالله دادند که سید از توجی گریخت. سلیمان آسوده و بی خیال در ساری نشسته بود که سید از راه دیگر بر سر او آمد و صبحگاهی لشگریان داعی صداها را به سلام و صلوات و تکبیر بلند کردند و نعره زنان به شهر ساری حمله

نمودند.

سلیمان که عساکر خود را به جنگ سید فرستاده و اسباب دفاعی با خود نداشت، چاره جز فرار ندیده، ناچار راه گریز پیش گرفت. لشگر سید حسن داعی وارد شهر شدند و هر که را یافتند کشتند و سرای سلیمان را آتش زدند و در همین روز خبر آوردند که برادر سید، حسن بن زید که به زعم بعضی داعی صغیر حسینی او است، به شلمبه‌ی دماوند رسیده و اصفهید بادوسپان به او پیوسته است.

خلاصه چون سلیمان بن عبدالله بگریخت از ساری، یکسر به استرآباد رفت و در هیچ جا نتوانست اقامت نماید. در این حال داعی خواست به آمل رود و از آن جا که مردم دیلم را غنیمت بسیار حاصل شده بود، هر یک جهت حفظ و حراست آن به طرفی رفتند که اندوخته‌ی خود را به مأمنی رسانند. اصفهید به داعی گفت: «صلاح آن است که سید چندان در چمنو اقامت نماید که سلیمان بن عبدالله برسد و معلوم شود که در چه حال و کار می‌باشد.» داعی قبول کرده، در همان جا توقف نمود.

سلیمان بن عبدالله لشگر استرآباد خود را برداشته، متوجه‌ی این طرف شد و در چمنو با داعی روبه‌رو گشته، مصاف داد. لشگریان داعی تاب مقاومت نیاورده فرار اختیار نمودند. داعی خود شخصاً آن قدر بر سر پل چمنو بایستاد که کشتگان و زخمیان عساکر او را از پل گذراندند، بعد از آن وی نیز بگذشت و گریزی بهنگام کرد و پسر محمد بن اوس، از عقب گریختگان اسب می‌تاخت و آن‌ها را تعاقب می‌نمود. اصحاب داعی زوبینی به او زدند و بدان زخم و ضربت جان بداد و آن فتح بر سلیمان منقّص گشت. و بسیاری از مردم کلار در این واقعه به دست محمد بن اوس کشته شدند.

آخر الامر آن شب داعی با هزیمتی تمام به آمل آمد و شب را در آن جا به سر برد. اما چون صلاح ندید که در آن شهر توقف نماید، وقت صبح سوار شده با شتاب راند و شب هنگام در چالوس فرود آمد و هزار درم از اهالی چالوس بگرفت و به ملازمان خود قسمت و بخش نمود و اصفهید ملك الجبال قارن بن شهریار با سلیمان بن عبدالله اتفاق کرده به آمل آمدند. بعد از چند روز از دیلمان و گیلان جمعی به مدد داعی در رسیدند و

از چالوس سوار شده به خواجك^{۱۱۸} رفت و در آن جا نزول نمود و سلیمان بن عبدالله با اصفهید ملك الجبال به پای دشت آمدند. داعی، لایحه رود^{۱۱۹} را معسکر و اقامتگاه خود قرار داد و بعضی از سادات را با نفری چند فرستاد تا بر منقلای لشگر دشمن شبیخون زنند. آن ها خصم را منهزم ساختند و بسیاری از اموال آن ها را تاراج کردند و اصفهید جعفر بن شهریار را با سی تن از معاریف به قتل رسانیدند و مخالفان را مجبور به انصراف کردند.

چون چنین فتحی میسر شد، داعی نهضت نموده به آمل آمد و پانزده روز در آن جا بیاسود و اصفهید بادوسپان را امیر لشگر گردانید و بر سر اصفهید ملك الجبال قارن فرستاد و اصفهید بادوسپان و عساکرش جمله ی ولایت اصفهید قارن را آتش زدند و غارت کردند.

و چون سلیمان بن عبدالله این خبر بشنید لشگری از خراسان جمع و تجهیز نموده، به كمك ملك الجبال آمد و در این وقت داعی کبیر لشگریان خود را مرخص کرده آن چه اهل دیلم بودند، به دیلم رفته و گیلانی ها نیز راه گیلان پیش گرفته بودند و داعی خود با معدودی در آمل نشسته که ناگاه از توجّه سلیمان بن عبدالله خبردار گشت و اقامت را در آمل درست ندانسته، از آن جا کوچ کرد و به چالوس آمد. چون به این ناحیت رسید خبر وفات وهسودان^{۱۲۰} حاکم دیلمان را بشنید و پس از اندک زمانی چهار هزار نفر از دیالمه بدو پیوستند. لهذا داعی پا در رکاب گذاشته، سوار شد و متوجّه مازندران گشت. چون از راه ساحل دریا به چمنو رسید. سلیمان بن عبدالله را آن جا یافته با او مصاف داد. سلیمان شکست خورد و منهزم شد و داعی به ساری رفته، زن و فرزند و اموال و خزاین سلیمان را غارت و اسیر کرد.

چون سلیمان با کمال پریشانی و بدحالی به استرآباد رفت، از آن جا مکتوبی به التماس تمام به محمد العلوی نوشت که وی زن و فرزند سلیمان را درخواست نماید و برای او فرستد. چون مکتوب سلیمان به داعی رسید، التماس او را قبول و خواسته ی وی را مبذول داشت و فرزندان سلیمان را با تشریف نزد او فرستاد. و در این وقت اصفهید

قارن ملك الجبال به توسط و میانجیگری بادوسپان با داعی کبیر صلح کرد و پسران خود، سرخاب و مازیار را به خدمت داعی فرستاد. و این واقعه از وقایع سال دویست و پنجاه هجری بود.

پس از آن داعی در آمل توقف کرده به اطراف طبرستان و دیلمان و گیلان مثال‌ها نوشت به این مضمون که قَدَرًا إِنَّا أَنْ تَأْخُذَ أَهْلَ عَمَلِكَ بِالْعَمَلِ يَكْتَابُ اللَّهُ وَ سُنَّةَ رَسُولِهِ وَ مَا صَحَّ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي أُصُولِ الدِّينِ وَ فُرُوعِهِ وَ بِإِظْهَارِ تَفْضِيلِهِ عَلَى جَمِيعِ الْأُمَّةِ وَ تَنْهَاهُمْ أَشَدَّ النَّهْيِ عَنِ الْقَوْلِ بِالْجَبْرِ وَ التَّشْبِيهِ وَ مَكَاِبِرِهِ الْمُوَحِّدِينَ الْقَائِلِينَ بِالْعَدْلِ وَ التَّوْحِيدِ وَ تَأْمُرُهُمُ بِالْجَهْرِ فِي قَوْلِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِالْقُنُوتِ فِي صَلَاةِ الْفَجْرِ وَ خَمْسِ تَكْبِيرَةٍ عَلَى الْمَيِّتِ وَ تَرْكِ الْمَسْحِ عَلَى الْخُفَّيْنِ وَ بِالْحَاقِّ حَتَّى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ فِي الْأَذَانِ وَ الْأَقَامَةِ وَ مَنْ خَالَفَ أَثَرَ نَافِلَيْسَ بِنَا وَ قَدْ أَعْذَرْنَا مَنْ أُنْذَرْنَا

و در یکی از آن ایام ابومقاتل ضریر^(۱۲۱) شاعر، قصیده‌ای برای داعی خواند که مطلعش این است (الله فرد و ابن زید فرد) داعی بانگ بر شاعر زده گفت: بفيك التراب هلاً قلت (الله فرد و ابن زید عبد) و در حال خود را از کرسی بر زمین افکنده سر خود را برهنه نموده روی به خاک می‌مالید و مکرر می‌گفت: «الله فرد و ابن زید عبد» و بفرمود شاعر را به ضرب سیلی بیرون کردند. بعد از چند روز شاعر باز آمد و این ابیات برخواند:

انا من عصاه لسانه في شعره و لربما اللبس لسانه
هبنی کفرت اماراتیتم کافراً نجاه من طغیانہ ایمانہ

باز خاطر داعی کبیر از او خرسند نگردید و التفاتی به او نفرمود. تا روز مهرجان که روز بیست و ششم اسفندار ماه قدیم در رسید. شاعر آمد و قصیده‌ای گفته بود که مطلعش این است:

لاتقل بشری و لكن بشریان غره الداعی و يوم المهرجان

داعی بر او اعتراض کرد و گفت چرا نگفتی:

غره الداعی و يوم المهرجان لاتقل بشری و لكن بشریان

تا ابتدای سخن بلای نهی نباشد؟ شاعر گفت: «ایها السید، افضل الذکر لاله الا الهه
اوله حرف النفی.» داعی فرمود: «احسنت احسنت ایها الشاعر»
آخر الامر سید حسن بن زید داعی الکبیر در روز شنبه ی سیم ماه رجب سال
دویست و هفتاد هجری داعی حق را لبیک اجابت گفت و به جهان جاودانی رخت کشید
و برادرش محمد بن زید^[۲۲] ظهور کرد و بعضی را عقیده این است که مراد از داعی صغیر
او است. لكن صحیح این است که داعی صغیر لقب حسن بن قاسم^[۲۳] حسینی است.
محمد بن زید را داعی صغیر نمی گفته اند و بعد از محمد بن زید الداعی الی الحق
ناصر الحق ابو محمد حسن بن علی از اولاد عمر اشرف بن امام همام امام زین العابدین بن
علیه السلام خروج کرد. تا بعد از ظهور التائر بالله^[۲۴] جعفر بن محمد بن حسین
المحدث از اولاد عمر اشرف دولت به سادات عظام سپری شد و نوبت این سلسله به
آخر رسید و ملکداری و حکمرانی دعاة الی الله دستخوش انقراض و زوال گردید.
این بود تاریخ ظهور داعیان و آمد و شد سادات عالی درجات به نواحی طبرستان و
مازندران و مضافات. اینک می رویم بر سر نگارش سیر ملوک این ممالک به توفیق و یاری
مالك الملك قدیم انه علیم حکیم.

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل سیم^۳

در احوال ملوک باوند

ارباب خبر و اصحاب درایت و نظر دانند که اختصاص ملوک باوند به ولایت سوادکوه یا جبال شروین، بیش از سایر طبقات حکمرانان طبرستان است و جبال شروین، داخل در کوهستان‌هایی است که به واسطه‌ی حکمرانی در آن کوهستان‌ها، این طبقه را ملک الجبال نامیده‌اند و اسپهبد شروین که سوادکوه به نام او مشهور شده، از این ملوک بوده.

قدمت این خانواده و اصالت این دودمان مورد اجماع مورّخین و مصنّفین اسلام و جاهلیّت است. باو^[۱] که به منزله‌ی ابوالبشر و اوّل شخص این سلسله بود، از شاهزاده‌های ساسانیان است و لفظ وند آنچه از موارد استعمال آن مستفاد می‌شود و مبرهن می‌گردد، در لغت اهای بومزاد ایران عموماً، یا به زبان مردم کوهستانات آن مملکت خصوصاً، کلمه‌ی نسبت است. چنان که در اسامی جبال و اعلام رجال هر دو در مقام اسناد و نسبت یافت می‌شود. مثل الوند و نهاوند و دماوند و داموند و مثل سگوند و بیرانه‌وند و دیر کوند و خواجه‌وند و غیرها. و خداوند هم اصلاً به این اشتقاق مطابق است و از این بیان محقّق می‌شود که ضبط صحیح در لفظ باوند به تشدید واو است نه تخفیف، و به تخفیف خواندن تصحیف است، زیرا که هم اسم باو مشتمل بر واو

می باشد، هم کلمه‌ی نسبت که وند بوده باشد.

خلاصه، احوال ملوک باوند از ابتدای حکمرانی آن‌ها و آمدن باو به مملکت طبرستان و منتخب شدن او به سلطنت این سامان و اجمالی از اخبار و احوال اولاد و احفاد او در سوادکوه و سایر امکنه از ولایات طبرستان، به موجب نگارش بر ظهیرالدین انارالله برهانه که به قریحه‌ی ملوکانه تصحیح و ضبط آن وقایع و سوانح نموده، از قراری است که در ذیل مسطور می شود.

میر مشارالیه می فرماید: در باب آل باوند و ابتدای حکومت ایشان و جهت این که آن‌ها را ملك الجبال می گفته اند، در تاریخ اکابر سلف چنین مسطور است و به تخصیص این حکایت از تألیف مولانا اولیاءاله آملی المرحوم نقل شده که پادشاهی طبرستان تا به عهد قباد بن فیروز^[۲] که پدر انوشیروان^[۳] است، در خاندان جسنفشاه^[۴] مانده بود، چنان که شمه‌ای از آن قبل از این نگاشته آمد. و چون چنان که عادت تصاریف زمان و گردش دوران است، اسباب انقراض و زوال ملك آن طایفه فراهم آمد. قباد را از این وضع و حال آگاهی حاصل شد. بزرگ‌ترین پسر خود کیوس^[۵] را به ابالت و ولایت طبرستان فرستاد و کیوس، مردی شجاع و با هیبت بود. بعد از آن که اهل طبرستان را با او انسی پدید آمد و وحشت بر کنار رفت، کیوس به مظاهر گردان و دلیران طبرستان همه‌ی خراسان را از ترکان خالی ساخت، تا اتفاق افتاد که قباد از سر جهل و نادانی بدو گروید. و مزدك در باب اباحت اموال و اراقه‌ی دماء و استحلال فروج خلایق بی اندازه سعی و کوشش می کرد و به استظهار قباد مقاصد ناپسند و خیالات فاسد خود را مجری می داشت و کار را از پیش می برد. انوشیروان که پسر کهنتر قباد بود، در اطفای نایره‌ی فتنه و فساد مزدك جدّ و جهدی به کمال می فرمود و به تدبیر و رأی صائب و تأیید باربروردگار، کار را به جایی رسانید که مزدك بدکار و اصحاب و امت زشت هنجار و امنای دعوت او را هلاک و نابود ساخت و به دار بوار روانه نمود. و این اول عدل و کار بزرگ پسندیده‌ای بود که از انوشیروان صادر شد و مردم دیدند و به برکت آن سعی جمیل آوازه‌ی عدل و داد او در السنه و افواه افتاد.

از جابر بن عبدالله انصاری^{۱۶} علیه الرّحمة روایت کرده‌اند که گفت: «از حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله پرسیدم: «یا رسول‌الله ماذا فعل الله بكسرى. یعنی خدای تعالی با کسری چه کرد؟»

جواب فرمود که یا جابر سئلتنی عما سئلت عنه اخي جبرئيل فقال همت أن اسئل الله عزوجل عن ذلك فاذا النداء من تحت العرش ما كنت اعذب بالنار ملوكاً عمروا بلادی و نعيشوا عبادی. یعنی ای جابر از من سؤال کردی از آنچه من از جبرئیل سؤال کردم؛ جبرئیل گفت: «من قصد کردم که از خدای تعالی همین سؤال کنم، ناگاه ندا آمد که من نسوزانم به آتش دوزخ، بندگان را که عمارت بلاد و رعایت عباد من کرده باشند.»

چون خبر وفات قباد به خاقان ترك رسید، رأیت جلادت برافراشت و سپاهی وافر به کنار رود جیحون آورد. انوشیروان نامه‌ای به برادر خود کیوس نوشت و او را از ماجرا آگاه نمود و اظهار داشت که من لشگر عرب و عجم جمع کرده‌ام، تو هم باید آماده باشی که چون به خراسان رسم، به من پیوندی و متفقاً خاقان را به جسارتی که کرده، گوشمالی دهیم و از کردار و رفتار خود پشیمان سازیم.

کیوس مردم طبرستان را جمع کرده، با لشگری کاری به خراسان رفت و از اهالی خراسان نیز مردان جنگی گرد آورده، بر قشون طبرستانی افزود و رو به خاقان ترك نهاد و در ظرف اندك مدّت و زمان کم او را منهزم گردانید و از آب بگذرانید و خزاین و غنائم او را به تصرف درآورد و از خویشان خود يك نفر هوشنگ نام را به نیابت خود به خوارزم نشانده و لشگر به غزنین برد و تا نهر واله^{۱۷}، نواب و عمال نصب نمود و خراج ترکستان و هندوستان را گرفته، با فتح و نصرت به طبرستان باز آمد و یکی را با هدایا و نفایس نزد برادر خود شاه انوشیروان فرستاد و پیغام داد: «تو به چندین سال از من کهتری و من بی‌مدد و معاونت تو خاقان را شکست دادم و خراج از هندوستان و ترکستان گرفتم در این صورت روا نباشد که تو تاجدار باشی و من طرفدار. رأی آن است که تاج و خزاین به من سپاری، من هم طرفی از ممالك که بهتر باشد و در چشم تو خوش تر آید، به اقطاع به تو دهم تا به خوشی و رفاه عمر گذرانی.»

انوشیروان چون نامه‌ی کیوس بخواند و گفته‌ی او بشنید، جواب فرمود که: «ای برادر، بدان که پادشاهی و سروری به فرّ ایزدی و خواست خداوندی است، نه به مهتری سال و کهتری. ملک پادشاهی همان‌طور که محبوب آن برادر است، نزد تمام خلق خدا مطلوب و مرغوب است. ولیکن یزدان، کیوس را از انوشیروان بهتر می‌شناسد. جهانی خدای را است به هر که می‌خواهد می‌دهد. قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء. برادر باید وسوس و خیالات را از خود دور کند و به خاطر آرد که پدر به وقت وفات، مؤبدان را بخواند و مشورت ملک را با خدای بزرگ کرد و بعد از استخاره و استشاره، تاج و تخت را به من حواله نمود و چه عجب باشد که کهتر به مهتر شاه گردد.»

کیوس چون جواب انوشیروان بشنید، لشگر بیاراست و از طبرستان رو به مداین^{۱۸} نهاد و با برادر مصاف داد و از قضای ریائی و حکم تقدیر به دست انوشیروان گرفتار گشت و بندش نهادند. بعد از چند روز انوشیروان نزد او فرستاد و پیغام داد که: «فردا باید در دیوان حاضر شوی و در حضور مؤبدان به گناه خود معترف گردی تا حکم کنم بند از تو بردارند و گناه تو را ببخشم و ملک تو را باز به تو واگذارم و گرفته را در ثانی به آن برادر سپارم.»

کیوس در جواب گفت: «مردن را صد بار از این مذلت بهتر می‌دانم و هرگز تن بدین کار درندهم.»

چون بدین معنی رضا نداد، انوشیروان به حکم الملك عقیم، جز به کشتن او چاره ندید. همان شب بفرمود کیوس را هلاک نمودند و بعد از آن، فرزند او شاپور را در مداین نزد خود نگاه داشت و طبرستان را به اولاد سوخرا داد و هر ملکی که کیوس متصرف بود، جداگانه به سروری سپرد.

و حال بر این منوال می‌گذشت تا کسری انوشیروان به دار بقا شتافت و فرزند او هرمز^{۱۹} به جای او بر اریکه‌ی سلطنت و حکمرانی قرار گرفت و مدت دوازده سال زمان مهام امور جمهور و اهالی ممالک ایران و مضافات، در کف کفایت این پادشاه

ساسانی بود.

و در اوان سلطنت او شاپور پسر کیوس وفات نمود و از او پسری باقی ماند باو نام. و این پسر در خدمت پرویز^[۱۰] به سر می برد، چنان که با او به مملکت روم رفته و در جنگ و هنگامه‌ی بهرام چوبینه^[۱۱] مصدر و منشأ هنرهای نمایان گردیده.

بعد از آن که نوبت پادشاهی و حکمرانی را بر سرای خسرو پرویز زدند، این شهریار خدمت‌های باو پسر شاپور پسر کیوس و لیاقت و قابلیت او را منظور داشته، ممالک و ولایات اصطخر و آذربایجان و عراق عجم و طبرستان را به او می‌دول داشت و او به وضعی لایق و مناسب حال، حکومت می کرد. تا آن وقت که شیرویه^[۱۲] ننگ و عار پدرکشی را بر خود هموار نموده، پدر خود خسرو پرویز را به قتل روانه‌ی دیار عدم ساخت و خانه و سرای آن پادشاه را در مداین خراب کرد و اموال و اسباب و نفایس و اخایر ذخایر خسروی را که هنوز مشهور آفاق است، به دست تاراج داد و چیزی نگذشت که شیرویه هم مکافات خود را دید و روزگار نگذاشت پس از آن عمل شنیع، کامروا باشد و کامرانی کند.

و بعد از آن که به او برسید آنچه رسید، بزرگان دولت و سران کشور اتفاق کرده، آزمیدخت^[۱۳] را بر تخت سلطنت ساسانی جلوس دادند و آزمیدخت همان ملکه‌ای است که خواجه‌ی عالم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در حق او می فرماید: «وَبِلْ لَامَةٍ مَلَکَتْهَا النِّسَاءُ.»

بالجمله بزرگان و اعیان دولت، آزمیدخت را بر آن داشتند که باو را به حضور خود و به خدمت احضار کند و سپاه را بدو سپارد. به عبارة اخری، سپهسالاری لشگر را به باو واگذارد. مثالی به اسم او صادر کرده، فرستادند که به دیوان اعلی حاضر شود. باو چون از مضمون مثال خبردار شد، در جواب گفت: «جز مردم بی ثبات به خدمت عورات راضی نشوند و تن در ندهند و مرا این شیمت و صفت نیست.»

پس از این گفته دست از حکمرانی و کشورداری کشیده، به آتشکده رفت و در آن جا مشغول عبادت شد و پرستش پروردگار را بر شغل و کار ترجیح داد و به عزلت و

یزدان پرستی می گذرانید تا زمان سلطنت آرمیدخت به سر رسید و نوبت شهریاری یزدجرد^[۱۴] آمد و پادشاهی او را مسلم گشت. باو به خدمت یزدجرد شتافته فرمان او را گردن نهاده با مجاهدت و جانفشانی کار می کرده. و در این وقت رایت دولت اسلام شیداللّه ارکانها را اعتلایی به سزا حاصل گردیده و در کار تصرف ممالك و اقطار عالم بودند. از جمله برای تسخیر ایران و مقهور نمودن پادشاهان عجم کوشش و بذل همت می نمودند.

بنابراین، عساکر اسلام در قادسیه^[۱۵] با یزدجرد مصاف دادند و رستم فرخ زاد^[۱۶] را که سردار لشگریان عجم بود، بشکستند و یزجرد بعد از این واقعه به ناچار راه فرار پیش گرفته، متوجه ری شد.

باو که تا این وقت همتش در خدمت یزجرد واحد بود، وضع را مغشوش و بخت پادشاه ساسانی را غیر مساعد دیده، از خدمت شهریار پریشان روزگار اجازت خواست که به طبرستان رود و آتشکده‌ی پدر خود را زیارت نماید. یزدجرد درخواست او را قبول کرده، اذن داد که قصد خود را انجام دهد.

باو چون به طبرستان رسید، خبر واقعه‌ی عذر ماهوی سوری^[۱۷] را که نسبت به یزدجرد کرد و او را هلاک نمود - چنان که اغلب مورّخین مشرق زمین به شرح آن پرداخته‌اند - بشنید و آن داستان در همه جا شایع گشت. باور این سانحه زایدالوصف متأثر و متألّم ساخته، اعراض از دنیا را مناسب دیده، سر خود را تراشید و در آتشکده‌ای که در کوهستان بنا شده بود، رفت و در آن جا به عبادت مشغول گردید.

در این حال ترکان از طرف خراسان دست تعدّی و تطاول دراز کردند. از جانب عراق عرب هم که عساکر اسلام متصل حمله می نمودند، هر روز تاخت و تاز در کار بود. اهل طبرستان از این وضع و حال به تنگ آمدند و ملوک گاوپاره^[۱۸] نیز هریک در قسمتی از طبرستان حکومت می کردند. بزرگان طبرستان و عقلای آن سامان اتفاق کرده، گفتند: «ما را پادشاهی با اصل و نسب و کرامت و حسب باید که از تبعیت و اطاعت او عار نداشته باشیم و کمر بندگی او ببندیم، این چنین کسی کجا باشد.»

هرچه در این باب خوض و خیال کردند، جز باو کس دیگر نیافتند. جمله نزد او برفتند و ماجرا عرضه بکردند. او میلی به این کار نداشت و انکار می نمود. زیاده از حد الحاح نمودند. آخر الامر راضی شد و قبول کرد به شرط این که تمام اهالی طبرستان از مرد و زن به بندگی و پرستاری او خط دهند و حکم او را بر اموال و دماء خود نافذ و واجب الطاعة دانند. مجموع مردم طبرستان به ارادت و عبودیت او خط دادند و مطیع و فرمانبردار او شدند.

باو از آتشکده بیرون آمد. سلاح پوشید و سوار شد و در زمانی قلیل ولایت طبرستان را از مفسدان پاک کرد. ملك منظم شد و اهل ملك آسوده گشتند. بعد از آن که پانزده سال از پادشاهی باو در طبرستان گذشت، ولاش نامی در قصبه‌ی شارم^[۱۹] یا جارمان که در آن وقت معروف به شارمان بود، خشتی بر پشت او زد و به غدر و ناجوانمردی او را هلاک نمود و از خاص و عام اهالی طبرستان برای خود به قهر و غلبه بیعت گرفت و به حکمرانی پرداخت و هشت سال حکومت و ولایت او در طبرستان طول کشید.

و از باو کودکی مانده بود سرخاب^[۲۰] نام. او و مادرش در قریه‌ی وزا^[۲۱] متواری گشته و در خانه‌ی باغبانی پنهان شده بودند و همه‌ی ولایت خواهی نخواهی ولاش را اطاعت می نمودند؛ مگر مردم کول^[۲۲]. روزی بر حسب اتفاق یکی از آن مردم که خرداد خسرو نام داشت، سرخاب را در خانه‌ی باغبان دید. به فراست دریافت که بزرگ‌زاده است، چه در سیمای او شاهزادگی دیده می شد. از نسبش پرسید. سرخاب از اظهار مضایقه داشت خود خرداد زیاده از حد الحاح کرد تا سرخاب پرده از روی کار برداشت و خرداد او را بشناخت و چون یقین کرد شاهزاده و پسر باو می باشد، وی را با مادرش برداشته، به کولا برد و مردم آن نواحی دور سرخاب جمع شدند و اهالی کوه قارن نیز به آن ها پیوستند و ناگاه به طور شبیخون بر سر ولاش تاختند و او را گرفته، دو نیم کردند و سرخاب را به فریم برده، به پادشاهی نشانند. و بالای تالیو که قریه‌ای است، در پایان قلعه‌ی کوزا به جهت او قصر و گرمابه و میدان ساختند. آثار آن ابنیه هنوز در میان بیشه

برجا و نمودار است.

خلاصه از آن تاریخ تا قتل ملك فخرالدوله^[۲۳]، این طایفه که آل باو و اولاد سرخاب باشند، در آن حدود حکمرانی داشتند و اگرچه خصومت‌ها در میان آمد، هیچ‌وقت حکومت به کلی از این خانواده بیرون نرفت و منتزع نشد و همیشه والی کوهستان و سوادکوه و غیرها بودند. و اگر احیاناً دشت مازندران از آن ایشان نبود، اما جبال را که سوادکوه هم جزو آن به شمار می‌آید، دایماً در تصرف داشتند و به همین جهت است که آن‌ها را ملك الجبال گفته‌اند.

و گاه می‌شد که سادات و گاوباره و قاروندان^[۲۴] و دیالم^[۲۵] و آل بویه^[۲۶] و آل وشمگیر^[۲۷] بر آن‌ها چیره می‌گشتند و خلفای بنی عباس، لشگر به ولایت آن‌ها می‌فرستادند و خرابی‌ها می‌کردند، اما عاقبت غلبه ایشان را بود و در رخایا شدت روزگار گذرانیدند، تا به روزگار ملك الجبال اصفهید شروین بن سرخاب که کوهسار سوادکوه و مضافات آن به اسم او موسوم گشته و جبال شروین نامیده شد. و در این عهد و نداد هرمز با ملك الجبال اصفهید عهد بست و تمام امرای عرب را به زور اسلحه و جنگ از ولایت طبرستان بیرون کرد و آن اقطار برای اصفهید شروین مهیا شد و او بر اریکه‌ی سلطنت و پادشاهی جلوس کرد و و نداد هرمز به صاحب الجیش معروف بود و قارن بن اصفهید شروین^[۲۸] که ولایت عهد داشت، قبل از پدر درگذشت و پسر قارن، اصفهید شهریار^[۲۹] ولیعهدی یافت و بعد از اصفهید شروین، سلطنت آن سامان و ملك الجبالی او را شد.

و بعد از او جعفر بن شهریار^[۳۰] بن قارن به پادشاهی رسید. و دوازده سال نوبت دولت بر در سرای او زدند و داعی کبیر در زمان او خروج کرد. و بعد از جعفر بن شهریار برادرش اصفهید قارن بن شهریار^[۳۱] جای او بگرفت و این ملك الجبال اول کسی است که در آن قبیله اسلام اختیار نموده و به این شرف مشرف گردید و زنار از میان بگسیخت و در روزگار معتصم خلیفه‌ی عباسی یعنی در سال دویست و بیست و هفت هجری داعی کبیر، استندار بادوسپان^[۳۲] را بر سر او فرستاد، تا جمله‌ی ولایت او را

بناخت و بسوخت و به تاراج داد. و بعد از آن اصفهید قارن با داعی صلح کرد و فرزندانش خود سرخاب و مازیار^[۳۳] را به خدمت داعی به نوا یعنی گروگان فرستاد و سرخاب از پیش داعی بگریخت. لهذا داعی متوجه کوهستان شده با اصفهید قارن مصاف داد. این بار ملک او را به کلی خراب نمود. و بعد از اصفهید قارن، مملکت، اصفهید رستم بن سرخاب بن قارن^[۳۴] را شد.

گویند چون داعی يك هزار مرد از دیالمه را به سبب بدسیرتی که داشتند، دست و پا ببرید و بینداخت، بقیه‌ی ایشان خوف کرده و از داعی رمیده بگریختند و به اصفهید رستم پناه بردند. و او با داعی به خلاف برخاسته، به قومس^[۳۵] رفت و سید قاسم^[۳۶] نایب داعی را گرفته، به شاه در هزار جریب فرستاد و در آنجا موقوف و محبوس داشت. و قومس را در تحت تصرف خود درآورد و اعتبار تمام پیدا کرد. و از آنجا که دید داعی کبیر را با او دشمنی و عناد است، خود را به امیر خراسان که در آن وقت رافع بن هرثمه^[۳۷] بود، رسانید و بدو پیوست و رافع را به دفع داعی تحریض نموده، به مازندران آورد و تمامی مازندران و رویان را با دیلمستان به دستیاری او خراب کرد.

و داعی در دیلمان ملتجی شد تا رافع بن هرثمه به خراسان باز رفت و با عمرولیث بنای خصومت و جنگ را گذاشت. اما قوت و اقتدار عمرولیث می چربید و رافع تاب مقاومت با او نداشت. ناچار به گرگان گریخت و با داعی صلح کرد و عهد مودت بستند. پس از آن، یکی را نزد اصفهید رستم فرستاد و پیام داد که من با داعی صلح کردم، اما این مصالحه از روی صفا و مخالفت نبود، مصلحت را به این کار پرداختم. بیا تا به یکدیگر پیوندیم و به قوت یکدیگر و اتفاق بر خصم فایز آیم.

اصفهید رستم پس از شنیدن پیغام رافع به استرآباد رفت. در آنجا در وقتی که بر سر خوان نشسته با هم غذا می خوردند، رافع اصفهید را گرفته، بند نهاد و حبس کرد و به کوهستان تاخت و جمله‌ی اموال و خزاین او را به غارت برد و اصفهید رستم در ماه رمضان سال دویست و هشتاد و دو هجری در حبس و بند درگذشت و بعد از او

پسرش اصفهید شروین^{۱۳۸} جای او بگرفت و ملك الجبال گشت و او به معاونت سامانیان با سید ناصر کبیر علیه الرحمه در تمنجاوه که بعدها به فرضه‌ی تمنگا^{۱۳۹} اشتها ریافت و در آمل چهل شبانه روز جنگ کرد و عاقبت سید ناصر، مظفر و منصور گشت. و بعد از مدتی اصفهید شروین با سید ناصر کبیر صلح نمود و در وقت خروج ما کان کاکي^{۱۴۰}، اصفهید شروین با او همراه بود.

و بعد از اصفهید شروین، پسرش اصفهید شهریار^{۱۴۱} ملك الجبال گشت و به حکمرانی پرداخت و در آن وقت که حسن بویه^{۱۴۲} با وشمگیر^{۱۴۳} مصاف می داد، اصفهید شهریار نزد حسن بویه رفته، بدو پیوست.

و بعد از اصفهید شهریار مذکور، اصفهید دارا بن رستم^{۱۴۴} ملك الجبال شد و قلیل مدتی حکومت کرد.

و بعد از او اصفهید شهریار^{۱۴۵} دیگر ملك الجبال گشت و مدت هیجده سال که قابوس وشمگیر در خراسان اقامت داشت، این ملك الجبال به مصاحبت و خدمت وی مشغول بود و در اواخر قابوس شهریار را به نواحی ری فرستاد که با رستم بن مرزبان^{۱۴۶} خال مجدالدوله بن فخرالدوله دیلمی والی ولایت مصاف دهد. شهریار این کار را نیکو برداشت و رستم را شکست داد و نواحی ری را مستخلص گردانید و فرمود تا خطبه به نام قابوس خوانند و بعد قابوس به اصفهید شهریار نوشت که به بانی بن سعید^{۱۴۷} پیوندد و به مازندران رود. اصفهید هم چنان اطاعت کرد و به اتفاق ابن سعید با فیروزان بن حسن جنگ کردند و او را مقهور و منهزم ساختند و این واقعه از سوانح سنه‌ی سیصد و هشتاد و هفت بود و بعد از آن اصفهید شهریار با نصر بن حسن فیروزان حرب‌ها کرد و بر او غالب آمد و حسن فرار می کرد. آخر الامر پس از دیری با قابوس به خلاف برخاست و در جنگ گرفتار و محبوس شد و به قتل رسید. از آن وقت به بعد به سبب استیلای قابوس و اولاد او، حال آل باوند در ضعف و فتور بود و قدرت و استیلایی نداشتند تا سلاطین سلجوقی آل وشمگیر را مستأصل نمودند و از پا در انداختند. آن گاه اصفهید شهریار بن قارن^{۱۴۸} باز روی کار آمد و صاحب اقتدار شد.

فصل چهارم

در استیلای آل باوند نوبت دوم

پس از آن که دست تسلط آل وشمگیر از طبرستان کوتاه شد، باز حکومت تمامی این مملکت به حسام‌الدوله اصفهید شهریار بن قارن از آل باوند مخصوص گردید. و اصفهید حسام‌الدوله مردی عاقل و کامل و مدبّر بود و اعمال و افعال او بزرگی و شهامت و کفایت وی را از بدو امر ظاهر می نمود. و در آن وقت که این اصفهید می خواست زمان مهام ولایت طبرستان را به دست گیرد، گیلانشاه بن کیکاوس^(۱) ضعیف گشته و استیصال آل وشمگیر ظاهر شده و ترکمانان غارتگر سلجوقی سر برآورده و دست تعدی و تجاوز دراز کرده، هر روز در طبرستان به ترکتازی می پرداختند و اموال طبرستانی ها را عرضه، نهب و یغما می ساختند.

پس، اصفهید حسام‌الدوله به ضبط ولایت همت کرده و تا ری تمامی قلاع کوهستان را در تحت تصرف خود درآورده و بزرگان و ارباب و اهالی طبرستان را به عنایت و بذل مرحمت امیدوار و مستظهر ساخته و به عبور و مرور عساکر در هر جا که دست می داد و می توانست، بر مخالفان و سرکشان می تاخت و آن ها را از پا می انداخت و آنچه داشتند به غنیمت می گرفت و غنایم حاصله را به ارکان دولت بخش و قسمت می نمود، تا از این راه قلوب مستمال او گردید. و جمیع مردم آن نواحی به دل مطیع و منقاد او گشتند و معناً او را قوتی حاصل آمد.

و مقارن این حال یعنی در ماه جمادی الاولی از سال چهارصد و هشتاد و هفت، سلطان ملک‌شاه سلجوقی^[۱۲] وفات یافت و پسرش سلطان برکیارق^[۱۳] به جای پدر بر سریر سلطنت جلوس کرد و میان محمد بن ملک‌شاه^[۱۴] و برادرش سلطان برکیارق خلاف و نزاع در گرفت. و دو برادر با یکدیگر مصاف‌ها دادند و زد و خورده‌ها کردند و آخر الامر به حکم قضا و قدر طومار قدرت و اقتدار سلطان برکیارق پیچیده شد و سلطنت خاص سلطان محمد گردید. و سلطان سنجر بن ملک‌شاه^[۱۵] با سلطان محمد از يك مادر بودند. بالجمله سلطان محمد فرستاده‌ای نزد اصفهید حسام‌الدوله شهریار فرستاد و پیغام داد که: «می‌باید به خدمت و حضور حضرت سلطنت آیی و بدینجانب گرایي. و اگر تقاعد کنی و خلاف نمایی، یقین است که سزای آن را خواهی دید.»

اصفهید در جواب سلطان محمد به فرستاده گفت: «چون منی را به خدمت و درگاه پادشاهی به چنین پیغامی نشاید برد. ولایت بر سر جای خود است، هر که را سلطان خواهد بدین جا فرستد.»

چون فرستاده به حضرت سلطنت رسیده و جواب حسام‌الدوله را ابلاغ نمود، سلطان محمد سلجوقی در سال پانصد از هجرت، امیری را که سنقری بخاری^[۱۶] نام داشت با پنجهزار سوار به مازندران مأمور و روانه کرد و به لارجان و رویان^[۱۷] نیز نوشتند و فرمان صادر نمودند که لشگریان آن ولایت و نواحی نیز با سنقر همراه شوند. و امیر سنقر مأمور از راه لارجان به آمل آمد و جمله مردم تکاکله سر و پا برهنه نزد سنقر رفتند و گفتند که: «ما به ساری می‌آییم تا تخم رافضیان را براندازیم.» و خواستند از راه ساحل دریا به ساری آیند. اصفهید امیر مهدی‌لپور که قارنوند^[۱۸] بود، با جمله‌ی معارف شهریار کوه^[۱۹] به آرم^[۱۱۰] جمع شده و اتفاق کردند که به ساری روند و مصاف دهند و مهیای حرکت گشته، همچنان به ساری رفتند. و امیر سنقر به موضعی که آن را اترابین^[۱۱۱] می‌خواندند، فرود آمد. اصفهید حسام‌الدوله پس از وقوف و اطلاع از ماجرا، کلاهی سیاه بر سر نهاد و بر در دروازه‌ی ساری بایستاد و گفت: «ایها الناس، بدانید و آگاه باشید که این شهر از آن پسر است که امروز به مردی حمله بر این لشگر نماید و

آن‌ها را شکست دهد.»

مقصود حسام‌الدوله اصفهید از پسر، یکی از پسران خود او بود. چنان‌که در جواب این گفته، فرزندش نجم‌الدوله قارن^[۱۲] گفت: «آن کس منم.» این بگفت و در حال دروازه را باز کرده، بیرون رفت. بعد از آن پسر دیگرش فخرالدوله رستم^[۱۳] بیرون رفت. بعد از آن فرامرز زبن شیرزاد^[۱۴] با تمامی لشگر خارج شدند و اصفهید حسام‌الدوله را بکجری^[۱۵] نامی از امراء سنقر ساخته بود و او را راضی کرده که چون روز مصاف در رسد و تور قتال بنای اشتغال را گذارد، بکجری از لشگریان سنقر برگردد و جدا شود و به ملازمان اصفهید حسام‌الدوله پیوندند تا کسر سورت امیر سنقر را دو جانب به رأی‌العين مشاهده کنند. و این معنی موجب ضعف سنقر و قوت حسام‌الدوله باشد.

چون فی‌الحقیقه نوبت گیر و دار و پیکار رسید و سواران به جولان آمدند و بنای زد و خورد را گذاشتند، بکجری به موجب مواضعی مزبوره، با تبعه‌ی خود از همراهان امیر سنقر جدا شده، به خدمت اصفهید حسام‌الدوله آمد و این فقره بر شوکت و صولت اصفهید افزود و از حشمت امیر سنقر کاست. مردان کارزار مشغول کار گشتند. نجم‌الدوله به سنقر حمله کرد و به شمشیر آبدار و نیزه‌ی خاراگذار دمار از روزگار لشگریان او برآورد. و جمعی از طرفین کشته شدند.

مقارن این حال در پشت رزمگاه آبدانی بود که مرغابی‌های بسیار و کلنگ‌های بی‌شمار روی آب آبدان نشسته بودند. از فریاد و غوغای مجاهدان و مبارزان، مرغان از آن‌جا پرواز کردند و آواز برکشیدند. لشگر امیر سنقر چنین تصور نمودند که قشون دیگر است و به مدد دشمن می‌آید. خوف بر ایشان غالب آمده، راه فرار پیش گرفتند. نجم‌الدوله ایشان را تعاقب کرده، اکثر ایشان را دستگیر نمود و بسیاری را نیز بکشت و جمله‌ی تکاکله‌ی آمل را لشگریان اصفهید حسام‌الدوله بگرفتند و روهای آن‌ها را سیاه کرده، به هر رهگذر گردانیدند. بعد از آن داغ محمد (ص) و علی (ع) را بر پیشانی آن‌ها نهادند و امیر سنقر پس از آن هزیمت و فرار راه درگاه سلطان محمدبن ملک‌شاه سلجوقی را گرفته، به اصفهان رفت.

گسسته عنان و شکسته کمر نه کوس و نه بوق و نه پاونه سر

و چون به حضرت سلطان محمد، مقام یافت گفت: «ما با اصفهید حسام الدوله و کسان او از این راه برنتوانیم آمد و چاره‌ی کار آن‌ها منحصر است به اظهار لطف و مرحمت.»

سلطان محمد دانست که راست می‌گوید. یکی را نزد اصفهید حسام الدوله فرستاده تا به او اینها کند که سلطان به امیر سنقر چنین دستورالعمل نداده و نگفته بود که با شما مجادله و محاربه نماید. اینک کاری است رفته و گذشته. ما هم از گذشته، گذشتیم و آن را در دل نگرفتیم. اما اگر اصفهید هم رضای خاطر ما را جوید، باید یکی از فرزندان خود را نزد ما فرستد تا با ما همراه و در حضرت باشد و این فقره اسباب وثوق اعیان و ارکان دولت به اصفهید حسام الدوله گردد.

اصفهید در جواب گفت: «من وقتی توانم فرزند را به حضرت سلطنت فرستاد که سوگند یاد نماید که با او به عنایت و مرحمت رفتار نماید و خویشی کند.» سلطان محمد همین‌طور عهد کرد و سوگند خورد که جز به لطف و تلطف کاری نکند. چون اصفهید حسام الدوله از جانب سلطان اطمینان حاصل نمود، با فرزندان به مشورت پرداخت و گفت: «کدام یک از شما اراده‌ی رفتن دارید.»

نجم الدوله قارن گفت: «چون لشکر سلطان را من شکست دادم، بر عهد او نتوانم اعتماد نمود و ممکن است دیدن من آن فقره را به یاد او آرد و به خشم آید.»

علاء الدوله علی قبول کرد و گفت: «من می‌روم.»

حسام الدوله او را با یک هزار سوار و یک هزار پیاده مہیای حرکت نمود و از راه سمنان روانه ساخت و او به اصفهان رفت. سلطان محمد امرا و اکابر و معارف رجال دولت خود را به استقبال علاء الدوله فرستاد و نزدیک خود فرود آورد و تلطف و نوازش بسیار نمود و در میدان چوگان و گوی و شکارگاه به امتحان و تجربت او پرداخت و او را مرد کار و

دارای اطوار شایسته یافت و همه‌ی افعال و احوال وی را پسند کرد و در نشست و برخاست و توقیر و احتشام به اعلی درجه و مرتبه مشاهده فرمود و در وقت صیداندازی گفت: «میل آن دارم که به رسم و عادت ولایت خود زوبین بیندازی.»

علاءالدوله امتثال را زوبینی بینداخت و دیگران هم تیرها انداختند. همان قدر که تیر ایشان برفت، زوبین علاءالدوله هم رفت. بعد از آن که سلطان محمد خصال و اعمال و عادات و حرکات علاءالدوله را در کمال امتیاز و برتری دید، یکی از خواص و نزدیکان خود را نزد او فرستاد و گفت: «مقصود و مراد تو چیست تا برآورم و حاجتی که داری روا سازم.»

علاءالدوله گفت: «جمله‌ی خیال و مراد من خدمت خدام حضرت سلطنت است و فرمانبرداری و خشنودی ایشان. از این گذشته آرزوی دیگر ندارم.»

خواص و امنای درگاه پادشاهی گفتند: «خوب است از آستان شهریاری ملتمس و مستدعی خویشی و وصلت گردی.»

علاءالدوله دانست که میل سلطان محمد به این کار است. گفت: «چون سلطان عنایت و مکرمت می‌فرماید همان بهتر که این شفقت را در حق برادر من نجم‌الدوله قارن نمایم که مهتر و حاکم و مخدوم من او است.»

و من نسبت به او سمت خادمی دارم.»

سلطان محمد را این سخن نیک پسندیده آمد و خواهر خود را به نجم‌الدوله قارن داد و اصفهید علاءالدوله را به مراجع بی‌کران نواخته، با توازش بسیار به نزد پدرش اصفهید حسام‌الدوله فرستاد.

چون علاءالدوله به ساری رسید و به حضور پدر مشرف و نایل گردید، حسام‌الدوله او را گفت: «نزد برادر رو، خدمت به جا آورد.»

او تمکین قول پدر نموده، بر در سرای برادر آمد، او را بار ندادند. اصفهید علاءالدوله گفت: «به برادرم نجم‌الدوله بگویید من محض رضای خاطر پدرم پیش تو آمدم.»

نجم الدوله، قارن را طلب نمود و ملامت بسیار به او نمود. همانا سودی نبخشید و قارن دشمنی خود را با برادر ظاهر ساخت و از پدر اجازت خواسته به بغداد نزد سلطان محمد رفت. سلطان او را استقبال فرمود و احترام تمام نهاد و سران و بزرگان عرب و عجم به دیدن او آمدند و بعد از مدتی که با جلال و تجمل تمام در بغداد می زیست، در خدمت سلطان محمد به اصفهان رفت و در آن جا سلطان به آیینی لایق خواهر را بدو سپرد و با نعمت و ثروتی شایان، وی را به طبرستان فرستاد. علاء الدوله که حشمت و عظمت و دستگاه نجم الدوله قارن را بدید، بترسید. به نزد پدر خود حسام الدوله آمده، گفت: «برادر من مردی بی رحم و خونخوار است، من طاقت عتاب و خطاب او را ندارم و از شر او ایمن نیستم. چون او به طبرستان آمده، مرا دستوری ده، تا در گوشه ای رفته کناره گرفته بنشینم و در کنج انزوا با خیال آسوده روزگار گذرانم.»

حسام الدوله گفت: «چون من از تو راضی و خشنودم، مخالفت و عناد برادر برای تو ضرری نخواهد داشت و آن را اعتباری نخواهد بود.»

بالجمله چون نجم الدوله قارن به سمنان رسید، حسام الدوله او را تا فریم استقبال نمود و برای پدر از اسب فرود آمد و او را در کنار گرفت و زیاده از حد ملاطفت دربارهی او مبذول داشت و قلعه ای کوزا^{۱۶۱} را بدو داد. چون علاء الدوله این خبر بشنید و بدانست، یکی را نزد پدر فرستاده، عرض کرد: «نه آخر قلعه ای کوزا را به من داده بودی؟ اکنون به نجم الدوله بخشیدی! نقلی نیست مبارک است.»

حسام الدوله امیر مهدی لیپور را نزد او گسیل داشته، که وی را نصیحت کند و بعضی مطالب گوشزد او نماید. علاء الدوله وقتی به آن سخنان ننهاد، دنباله ی کار و خیال خود را گرفته، از راه لندر بیرون رفت و به خاک گلپایگان در قریه ای موسوم به میروند آباد که ملک مادری او بود، مقام ساخت و جای گرفت.

نجم الدوله قارن چون شنید برادرش علاء الدوله از طبرستان بیرون رفته، وضع حرکت را با پدرش حسام الدوله تغییر داد و طریق تحکم و تسلط را پیش گرفت و هر ناجوانمردی و سوء سلوک که ممکن بود، با ملازمان و خدمتکاران پدر می کرد و به

اصرار هرچه تمام تر می گفت: «باید خطبه و سکه به اسم من بشود.» پدرش به این معنی راضی نشد و در این وقت سال عمر حسام الدوله شهریار به هفتاد و پنج رسیده بود. پسر هر روز بر بی حرمتی پدر افزود تا پدر ترك پادشاهی نمود و به عزم دیلمان به آمل رفت. نجم الدوله قارن از عقب وی رفته، در پیش روی او زمین بوسه داد و در پای حسام الدوله افتاد و زاری و التماس کرد و او را به ساری باز آورد. اما عجب آن که باز همان افعال ناپسند از او به ظهور می رسید و از این رو است که گفته اند:

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا به وقت مرگ از دست

باز حسام الدوله به تنگ آمده، به هوسم^(۱۱۷) رفت و به آباد نمودن آن قصبه پرداخت و مردم دیلم و گیل دور او جمع شدند. بعد از مدتی حسام الدوله شهریار بیمار شد. نجم الدین قارن این خبر استماع نموده، نزد قاضی آمل و سید ناصر کبیر علیه الرحمه رفت و از آن ها خواهش نمود که به خدمت حسام الدوله شتابند و اظهار کنند که آب و هوای هوسم سازگار نیست و همان علت ناخوشی شده، بر خلاف آب و هوای آمل که سازگار است. بنابراین درخواست آن که حسام الدوله به شهر معاودت فرماید. قاضی و سید ناصر^(۱۱۸) به هوسم رفتند و حسام الدوله را راضی کرده، بار دیگر به آمل آوردند. نجم الدوله قارن جریده به خدمت پدر شتافته، در پای وی افتاد و پوزش به عمل آورده، حسام الدوله را راضی به ساری آورد.

در این تاریخ سلطان محمد را پسری بود به سن کودکی موسوم به سلطان احمد. وی را به شخصی معروف به میر سنقر کوچک سپرد و به ری فرستاد و حکمرانی ولایات ری و طبرستان و مضافات را بر عهده ی کفایت او وا گذاشت. اما هر نایب الحکومه ای را که سلطان محمد به آمل می فرستاد، نجم الدوله قارن نمی گذاشت در آن جا بماند و کاری بکند. میر سنقر کوچک دانست حال او هم مثل نایب الحکومه های دیگر خواهد شد. دفع این مخمصه و تدبیر را صواب آن دید که یکی را نزد علاء الدوله فرستد و

پیغام دهد که اگر نزد پسر سلطان آبی هرچه مراد و مقصود تو باشد، حاصل خواهد شد و ولایت آمل و طبرستان را به تو خواهد داد. چنین کرد و علاءالدوله نزد پسر سلطان رفت و پسر سلطان، چاولی را که برادر کوچک سنقر بود، همراه علاءالدوله کرد و لشگری جرّار با او بفرستاد که با نجمالدوله قارن مصاف دهند و او را از میانه بردارند.

این خبر به حسامالدوله شهریار رسید. قشونی جمع کرده، به لاک آبدان که بعدها معروف به گردکلا شد، آمد و برای علاءالدوله پیغام داد که: «در حیات من به جنگ برادر آمده‌ای من هنوز زنده‌ام و ولایت از آن من است. اگر مصاف می‌دهی حاضر، اینک آمده‌ام بیا به میدان.»

علاءالدوله در جواب پدر گفت: «به او عرض کنید من بنده‌ی توام و از حکم تو تخلف نمی‌نمایم، اگر می‌فرمایی برگرد برمی‌گردم.»

حسامالدوله گفت: «بلی باید برگردی و تا من هستم با برادر خیال قتال و جدال ننمایی، چون من زنده نباشم خود می‌دانید، هرچه می‌خواهید با هم بکنید.»

علاءالدوله فرمان پدر را امثال نموده، در حال بازگشت، و در آن اوان و هنگام نیز سلطان احمد پسر سلطان محمد وفات نمود و نجمالدوله قارن عریضه به حضرت سلطان محمد نوشت و از برادر خود علاءالدوله شکایت کرد. سلطان یکی از امرا را فرستاد تا دو برادر را با هم صلح دهد. علاءالدوله چون خبردار شد، گذاشت و راه خراسان پیش گرفت و به سلطان سنجر پیوست و خدمت او را درخواست و قبول کرد. سلطان سنجر زایدالوصف به تقویت علاءالدوله پرداخت و تربیت او را در مدنظر گرفت و در آن وقت محمدخان ترك برای تعدی و دست‌اندازی به ممالك سنجری به کنار رود جیحون^{۱۹۱} آمده بود. سلطان سنجر لشگری تجهیز نموده، به محاربه‌ی محمدخان می‌رفت، علاءالدوله موافقت کرده در خدمت سلطان سنجر رو به راه نهاد، رفتند و آن کار مهم را انجام دادند. بعد از آن موکب سلطان سنجر با اصفهید علاءالدوله به مرو^{۱۹۲} آمدند.

در آن اوان نجمالدوله قارن با لشگری آراسته در تمیشه^{۱۹۳} اقامت داشت و

حسام الدوله شهریار نیز با فرزند خود همراه بود. اتفاقاً در همان جا بیمار شد و داعی حق را لبیک اجابت گفت. نجم الدوله بعد از وفات پدر و مراسم عزاداری او باز به جان خاصگیان پدر و مقریان او افتاد و آخر الامر همه را بکشت و از این جهت، ولایت متزلزل گردید و بنای ویرانی و خرابی را گذاشت.

اما چیزی نگذشت که نجم الدوله هم در همان سرزمین بیمار گشت و از حالت خود دریافت نمود که از این مرض جان به در نمی برد و عود صحت متعسر یا متعذر است. پسر خود رستم^[۲۲] را بخواند و گفت: «بدان و آگاه باش که اگر برادر من علاء الدوله در خراسان نبود، کسی با تو کاری نداشت و مانع حکمرانی تو نمی شد، اما حالا قدری مشکل است و من می دانم مردم به هوای علاء الدوله دست از تو می کشند و روی به وی می نمایند، بهتر آن است که تا او به شهریارکوه نرسیده و از حال آگاه نشده، تو از این مردم بیعت ستانی.»

رستم چنان کرد و تمام مردم شهریارکوه را طلبید و تا پدرش در حال حیات بود، از آن ها بیعت گرفت.

چون نجم الدوله قارن درگذشت و علاء الدوله از فوت برادر خبردار شد، از سلطان سنجر اجازه خواست که به طبرستان آید و آن ولایت را تصرف نماید. سلطان سنجر نیز در این وقت چون بیمار بود، او را اجازه داد. علاء الدوله حرکت کرد، اما از این طرف اصفهید رستم با لشگر بسیار به قصبه ی دابوی^[۲۳] رفت و در قصر دونکا رحل اقامت انداخت و آن ولایت را ضبط نمود و اصفهید فیروز بن لیث^[۲۴] بنای یاغیگری را گذاشت و بر اصفهید رستم عاصی شد و اصفهید یزدگرد برادر کوچک علاء الدوله و نجم الدوله و اصفهید بهرام بن شهریار^[۲۵] نیز رایت خودسری و طغیان برافراشتند. اصفهید رستم به امیر باکالنجار کولال شگر داد و سیاوش بن کاوس و پسر بهرام را با او به دفع طاغیان فرستاد. بعد خود با قشونی بر سر دابو آمد، دابو گریخته نزد علاء الدوله رفت و علاء الدوله به سر حد آمد.

اصفهید رستم رسولی نزد عم خود فرستاده، پیغام داد که: «ملك و ولایت از پدر من

بود و من ولیعهد او می باشم. در این صورت حکمرانی را می رسد.»
 نیز رسولی با تحف و هدایا به اصفهان به دربار سلطان محمد گسیل نمود و از عمّ خود شکایت کرده، گفت: «بر آن است که حق مرا غصب نماید.»
 سلطان محمد یکی را نزد علاءالدوله فرستاده، امر فرمود که به درگاه رود تا میان وی و برادرزاده اش اصفهید رستم ولایت را قسمت کند. علاءالدوله امتثال حکم را به حضرت رفت. سلطان محمد یکی را نزد اصفهید رستم روانه داشته، گفت: «تو هم به خدمت شتاب، تا میان تو و عمّ تو به راستی و درستی حکم شود.»

رستم نرفت و سر پیچید و چون سلطان این خبر بشنید، منکو برزو برغش ارغونی^[۲۶] را به ویمه فرستاد تا اصفهید رستم را از شهریار کوه بیرون آرند. اصفهید رستم به تنگه ی کلیس شد و بنای دفع الوقت را گذاشت. سلطان محمد، علاءالدوله را بخواند و خاتم ملک را بدو داد و خلعت بخشید و روانه اش نمود. چون به ویمه رسید، اصفهید رستم از آن حال خبر یافت و بی خبر خود را به لشکرگاه سلطان رسانید و به امر او امنای حضرت گفت: «من بی علاءالدوله به دیوان حاضر نمی شوم.»

علاءالدوله را باز احضار کردند. از قضا در آن ایام، اصفهید رستم بیمار شده درگذشت و بعضی در سبب وفات او گفته اند: «خواهر سلطان محمد که منکوحه ی پدر او بود، میل و رغبت نمود که در حباله ی نکاح علاءالدوله درآید، لذا اصفهید رستم را زهر داد و هلاک کرد.» والعلم عندالله.

در هر حال اصفهید رستم را در اصفهان به خاک سپردند و چون او دوره ی خود را به سر رسانید، لشکر به خدمت علاءالدوله پیوستند و پس از اجرای رسوم عزاداری اصفهید رستم، سلطان محمد چند نفر گماشت و گفت نگذارند بی اجازه ی حضرت سلطنت، او بیرون رود.

علاءالدوله این خبر بشنید و بترسید و روزی آزمایش را به بهانه ی شکار سوار شد. در حال موگلان به عرض سلطان رسانیدند. سلطان فرمود او را باز گردانند و در دهلیز سرای نشانند. فی الحقیقه بند نمایند. اما مقارن آن حال سلطان را درد قولنجی

گرفت و جهت را حمل بر گرفتن علاءالدوله کرد. گفت او را رها کردند و رخصت دادند که در حرکت و سکون خود مختار باشد. هنوز علاءالدوله آسوده و آزاد نشده، تنی چند که پیش هم با او بدی‌ها کرده بودند، به عرض سلطان رسانیدند که جمله‌ی راه شهریار کوه به دست ما می‌باشد، اگر لشگر فرستی ما می‌توانیم همه را مستخلص کرده، به تصرف گماشتگان حضرت سلطنت دهیم. سلطان محمد دسته‌ی قشون‌ها با چند تن سردار قابل به همراهی مأمور نمود.

چون خبر وفات اصفهید رستم به شهریار کوه رسید، اصفهید بهرام که در بنه‌داره کلاته^[۲۷] بود، خروج نمود و شتابان به ساری رفته، در آن‌جا به شاهی نشست و فرامرزن رستم^[۲۸] به خلافت او برخاسته، کوهستان را به تصرف خود درآورد و در میان آن‌ها زد و خورده‌ها شد و بهرام دعوی کرد که: «من سپهسالار برادرم علاءالدوله‌ام، آنچه می‌کنم به رضای او است.»

آخر الامر، فرامرزن رستم مغلوب اصفهید بهرام و منهزم شد. چون علاءالدوله از این واقعه خبردار گشت، دلتنگ شده گفت: «من بهرام را ندیده‌ام و به او هیچ نگفته‌ام. وی منافق است. می‌ترسم اسباب خرابی کار را فراهم آورد.» و بعضی از معتمدان خود را به اسم جلوگیری به شهریار کوه فرستاد. بهرام هم یکی را به سمنان نزد امرای سلطان محمد روانه کرده، گفت: «برادرم به من می‌فرماید نزد شما نیایم و قلاع و حصون را حفظ و حراست نمایم.»

امرای سلطان چون این حرف شنیدند، گفتند: «راست می‌گوید.» و فوراً از راه هزار جریب به ساری رفتند و برای حصون سلطان فتح‌نامه نوشتند که: «ما قلعه‌ی کینه‌خواران^[۲۹] را مستخلص نمودیم. اگر سلطان را ولایت طبرستان می‌باید فرض است که علاءالدوله را بند نماید.»

سلطان هم به گفته‌ی آن‌ها وی را حبس نمود و برادر کهنتر او یزدجرد نیز در محبس با او همراه بود. علاءالدوله گفت: «مرا غم خود نیست، اندوه برادر مرا در محنت و رنج دارد. چه او را جرم و گناهی نیست.»

اما از آن جا که دنیا، دار حوادث و سوانح عجیبه‌ی متوالیه است، برغش را که سلطان محمد مأمور مازندران کرد، همان روز ورود به مقر خود، وی را ناخوشی خناق طاری گشت و چندان امانش نداده، بمرد و سلطان خود نیز بعد از چند روز به دیار آخرت شتافت و راه جهان دیگر پیمود. بلی:

همی تا بگردانی انگشتی جهان راد گرگون شود مشتری

لشگر که در مازندران بودند، ناچار کوچ کرده، به تنگه‌ی کولا رسیدند. شهر آشوب سوته کلاته که مردی بزرگ و دلیر و سپاهی بود، با مردان کاری و اتباع کاردان خود بیامد و تنگه‌ی کولا را بگرفت و در کمین لشگریان سلطان - که با برغش به مازندران آمده بودند - نشست. آن‌ها چون به تنگه‌ی مزبوره رسیدند، با یاران خود بر سر آن‌ها تاخت و آنچه جمع کرده و گرفته، از ایشان باز پس گرفت. بعد از آن، آن‌ها را راه داده تا برفتند.

مقارن این حال، یعنی بعد از سوانح مذکوره، سلطان سنجر به جای سلطان محمد، مالک تخت و تاج سلطنت گشت و محمود، پسر سلطان محمد در اصفهان دارای زمام مهام حکمرانی گردید و اصفهید علاءالدوله را بخواند و به مراحم کامله نواخته؛ چنان که شاید دلخوشی داد و گفت: «پدرم با تو خوب نکرد، بلکه بد کرد. من با تو نیکی کنم و رفتار او را تلاقی نمایم.» و عمه‌ی خود را به زنی به او داد و به این وصلت دلشادش ساخته، اجازت فرمود که به خانه‌ی خود رود.

اصفهید علاءالدوله روی به طبرستان نهاد و فرامرز مردانشاه لنگرودی^[۳۰] را که سلطان در بند داشت، از حبس خلاص کرده، متلزم رکاب نمود و با خود حرکت داد. چون به بلوک خوار ری رسید، دو هزار مرد طبرستانی بدو پیوستند و فرامرز برادر زاده‌ی او که از سمنان گریخته نیز بدو ملحق گشت و اصفهید علاءالدوله او را مثل فرزند خود عزیز داشت و نوازش نمود. آن‌گاه از آن جا نهضت کرده، به ویمه آمد و فرامرز لنگرودی

را خلعت داده، به لنگرود فرستاد.

مقارن این حال، اصفهید بهرام لشگری جمع کرده که با اصفهید علاءالدوله برابری و مقاومت نماید. اصفهید علاءالدوله متوجه قلعه‌ی کوزا که در هزار جریب است شد، تا آن حصن را مسخر نماید. اصفهید بهرام یکی را نزد سردار قلعه فرستاد و او را اغوا کرده، بر آن داشت که قلعه را به دست ندهد و تسلیم نشود. در این حال امیراسحق لپور^{۱۳۱۱} را این حال معلوم شد. یکی را پیش اصفهید علاءالدوله گسیل ساخت که من دو هزار مرد جمع کرده‌ام به سرجه‌رودپی نشسته، باید بدین جانب تشریف فرما گردند تا آنچه باید کرد با دستورالعمل اصفهید کرده شود.

اصفهید علاءالدوله متوجه آن ساحت شد و به گلابی که به سوادکوه مشهور است رسید. امیراسحق به خدمت رسید و زمین بیوسید و این در اوّل فروردین ماه که روز نوروز باشد، بود.

در سال پانصد و دوازده هجری اصفهید علاءالدوله نزد مرزبان لارجان پیکری فرستاد و او را از توجه خود بدین جوانب خیر داد. و مرزبان مزبور ابوالحسام نام داشت. وی پسر خویش شیرزاد نام را با لشگری به خدمت جناب اصفهید مأمور نمود. امیر دیگر با پانصد نفر جنگی دیگر از صقع دیگر آمدند. اصفهید کیخسرو که در آمل بود با امیر شهنشاه که قلعه‌ی دارا را داشت، به خدمت رسید. اصفهید شهریار که عم‌زاده‌ی اصفهید علاءالدوله باشد نیز با جمعی به خدمت رسیدند و پسر اصفهید زیارلپور، علی نماور نیز به این سعادت مستسعد گردید.

مختصر، همه‌ی سران و بزرگان و آن‌هایی که نام اصفهیدی داشتند و در صقعی از اصقاع ولایت طبرستان ایشان را نفوذ امری و اختیاری و حکومتی بود، پیوستن به رکاب علاءالدوله را فوزی عظیم شمرده و از سعادت‌های بزرگ خوانده، سر قدم ساخته به رکاب او ملحق شدند و مباحثات نمودند و نجات و آسایش خویش را در این الحاق و بیعت دانستند.

هر کرا کردگار خواست عزیز نتواند کسی که خوار کند

بعد از آن قاصد رسید و خبر داد که فرامرز با بهرام اتفاق کرد. چون کار آمل و رویان بپرداختند. به پای قلعه‌ی کیلیان^{۱۳۲۱} رفتند و منجنیق‌ها ساختند و دو ماه آن‌جا نشستند، آخر الامر بهرام از برادر خود اصفهید علاءالدوله زنهار خواست و امان طلبید و گفت سرداری بفرستد تا قلعه را به او تسلیم نماید.

اصفهید شیر بمکوت نام را به کوتوالی قلعه فرستاد و از پای قلعه برخاست. چون شیر بمکوت به قلعه رسید، بهرام او را بگرفت و بکشت. همین که این خبر به اصفهید علاءالدوله رسید، زیاده از حد وصف دلتنگ و متأسف گشت، چه شیر بمکوت از ابتدای کار در خدمت اصفهید بود و نیکو جانفشانی می نمود. خلاصه علاءالدوله سوگند یاد کرد که بهرام را به قصاص و تلافی شیر بمکوت بکشد و گفت جز این چاره نیست و پسر اصفهید که شاه‌غازی نام داشت، در این وقت هنوز کوچک بود. با کالنجار بن جعفر کولایج به حوالی قلعه‌ی کیلیان رفتند و چنان اسباب محاصره را فراهم آوردند و راه آمد و شد را بر قلعه‌ی کیلیان بستند که مور را مجال دانه بردن نبود.

بهرام خواهر خود را پیش اصفهید فرستاد و التماس و درخواست عفو و بخشش نمود و استدعا کرد که لشگر از دور قلعه برخیزند. چون خواهر آمد به پای اصفهید علاءالدوله افتاد و تضرع او از حد تقریر و بیان درگذشت، اصفهید ملتمس او را مبذول داشت و امر فرمود از پای قلعه برخیزند. چون برخاستند، قلعه‌ی کیلیان را سپرده، راه رودبار کارمزد را پیش گرفتند و به طرف دماوند رفتند و از آن‌جا به جانب ری شتافتند و در شهر ری به سلطان محمود پیوستند. و در این وقت میان سلطان محمود و سلطان سنجر خلاف و مخالفت در کار بود. سلطان سنجر خود با لشگر خراسان روی به عراق نهاد و یکی را نزد اصفهید علاءالدوله فرستاد و آنها نمود که با ما باید متفق و متحد باشی و به حضرت شتابی. چون اصفهید با سلطان محمود عهد مودت و اتحاد بسته داشت، به مسامحه و تکاسل گذرانید و به خدمت سلطان سنجر مبادرت نکرد. سلطان سنجر با همان عساکر و مردان جنگی خراسان در هفتاد پולان همدان با سلطان

محمود مصاف داد و او را بشکست. آن گاه آهنگ رفتن مرورود نمود. از میان راه یکی را نزد اصفهید علاءالدوله فرستاد و پیام داد که: «در عراق به معسکر ما نیامدی و در آن جنگ همراهی و موافقت نکردی. اینک تکلیف تو این است که به خراسان آیی و تخلف را جایز نشماری.»

اصفهید در جواب گفت: «من رنجورم و علت نقرس دارم. فرزندم رستم را که ولیعهد من است به خدمت و سده‌ی سنیّه‌ی سلطنت می‌فرستم.»

و فی الحقیقه فرمود اسباب سفر فرزندش را فراهم آوردند و روانه‌اش نمود. رستم در بسطام به سلطان سنجر رسید و چهار ماه در نیشابور بماندند و سلطان سنجر با رستم خاطر خوش نکرد و طرف التفات سلطان نشد و هر روز شکایت می‌کرد تا آخر الامر سلطان سنجر رستم را به اکراه از نیشابور معاودت داد و فرمود: «در هر حال خود اصفهید علاءالدوله باید به درگاه آید.»

اصفهید گفت: «اگر سلطان مرا می‌خواهد باید بهرام را نزد من فرستد.»

سلطان سنجر را این سخن خوش نیامد و خشم و کینه‌ی او زیاد شد و فرمود منشور حکمرانی ولایت را به اسم بهرام نوشتند و او را با بیست هزار مرد به گرگان فرستاد.

اصفهید علاءالدوله خواست لشگر جمع کند و به دفع بهرام پردازد، مردم ولایت تمکین نکردند و به مخالفت برخاستند و گفتند: «بهرام برادر مهتر است و سلطان سنجر منشور حکمرانی ولایت را به او داده. بنابراین ما نمی‌توانیم با تو موافقت کنیم.»

بعد از این گفته، تمامی لشگر ساری نزد بهرام رفتند، مگر مردم باول کنار^[۳۲] و نواحی آمل که با اصفهید علاءالدوله همراهی کردند و محمد جشی از امرای کبار بهرام با لشگری آهنگ حرب اصفهید نمود. چون اصفهید طاقت مقاومت در خود ندید، روی به ساری نهاد. لشگر دشمن متعاقب او به ساری رسیدند. اصفهید به آرم رفت. در این وقت رستم بن دارا برادرزاده‌ی اصفهید در تمیشه اقامت داشت. بهرام با عساکر خود به جنگ رستم رفت و مدت یک ماه شب و روز مشغول زد و خورد بودند. چون بهرام دید از

عده‌ی کار رستم بر نمی‌آید و ممکن نیست که او را مقهور نماید، ناچار نواحی همیشه را آتش زد و چنان بسوخت که در آن سرزمین به قدّ يك خلال چوب نماند. رستم نیز نگذاشت و به راه‌سی رستاق^{۱۳۴} به در رفت و برادر او بهمن نام در این حرکت با وی بود. چون به کوهستان رسید دست در خانه‌های مردم باوندی که با بهرام بودند نهاد و به خرابی مشغول گشت و ولایت سی‌رستاق و آن حدود را متصرف شد و لشگر جمع کرد و راه بر ترکان مسدود گردانید و جمله‌ی اموالی را که آن‌ها غارت کرده می‌بردند، بازگرفت و برادر خود بهمن را به کوهستان فرستاد و او سپهسالار بهرام را گرفته، کشت. و علی بن لیث که از دامغان به مدد و یاری بهرام لشگر آورده بود، با او مصاف داد و بهمن بر علی بن لیث غالب آمد و علی شکست یافت.

اصفهد علاءالدوله چون از ماجرا خبردار گردید، چند دسته قشون مأمور اطراف و نواحی کرد که در همه جا ملازمان و عمال بهرام را دستگیر کنند. بعد لشگری از سپاهیان طبرستان و گرگان و لاریجان و رویان گرد آورد و به همیشه آمد و محمد جشی و بهرام را از آن حال خبردار کردند. ایشان با افواج به مقابله و مقاتله آمدند. اصفهد علاءالدوله چون دید بهرام و محمد جشی از اکابر رجال او مستعد قتال و جدال می‌باشند، پسر خود شاه‌غازی رستم^{۱۳۵} را با قشونی به منقلا فرستاد و شاه‌غازی چون شیر شَرزه با ابطال و دلاوران برفت، تو گفתי از غایت میل به دشمن کشی و لشگر کشی به عروسی می‌رود.

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد رود به دیده‌ی دشمن به جستن پیکار

و در آن وقت که شاه‌غازی رستم در میدان مصاف جولان می‌داد، پدرش علاءالدوله اصفهد از دنبال پسر روان شد. اما تا رسیدن علاءالدوله، رستم آنچه رستمی باید بکند کرده بود و اکثر دشمنان و مخالفان را با شمشیر آبدار آتشبار به خاک هلاک و وبار افکنده و بعضی را نیز دستگیر نموده و آخر سخن آن که، محمد جشی و بهرام راه هزیمت پیش

گرفته، به سرعت برق و باد به گرگان رفتند.

بعد از آن اصفهید علاءالدوله یکی را نزد محمد جشی فرستاد و پیغام داد که: «باید بهرام را به من سپاری، وگرنه باز آمده‌ی جنگ باشی.»

چون این پیغام به محمد جشی رسید، فوراً سپاهی فراهم نموده، آهنگ جنگ اصفهید علاءالدوله کرد. اصفهید نیز انتهاض نموده، قشون به گرگان کشید و تا دروازه‌ی شهر راند. فئین روبه‌رو گشتند و بنای ستیز و آویز را گذاشتند. محمد جشی چون آن استعداد نداشت که از عهده‌ی مقاومت برآید، باز منهنماً فرار بر قرار اختیار نمود. لشگر اصفهید دنبال فراریان را گرفتند و عده‌ی کثیری از آن‌ها بکشتند و محمد جشی از ناچاری به خراسان رفت.

بعد از آن تمام نواحی و اکناف ولایت طبرستان بلا منازعی اصفهید علاءالدوله را شد و او مستقلاً در کلیه‌ی مملکت مزبور حکومت می‌کرد و از هر جهت خاطری آسوده داشت تا باز موکب سلطان سنجر متوجه عراق گردید و از میان راه یکی را نزد اصفهید فرستاد و پیغام داد که باید به ما پیوندد. اصفهید تا تهیه‌ی حرکت می‌دید، سلطان سنجر از سمنان گذشته بود. اصفهید از راه ویمه عازم شد، لکن در این وقت به او خبر دادند که برادرزاده‌ی سلطان سنجر در ری به درگاه اعلی آمد و غبار کدورت و نقار مرتفع گشت و فتنه نشست. اصفهید علاءالدوله عطف عنان کرده، به ساری معاودت نمود.

باید دانست که شاه‌غازی رستم را پسری بود موسوم و معروف به اصفهید علاءالدوله حسن [۳۶۱]، در این اوان نزد پدر فرستاد و گفت: «من توبه کرده‌ام و خیال تنسک و تقوی دارم، چنان که در کارم، علم فقه و آداب دین می‌آموزم. قلعه‌ی دارا را به من سپار که تا زنده‌ام عمر خود را در آن بگذرانم.»

ابتدا شاه‌غازی متغیر شده، به این معنی راضی نمی‌شد. آخر الامر خواهی نخواهی قلعه‌ی مزبور را بدو وا گذاشت. نیز کوتوالی که مناسب دید و صلاح دانست به قلعه‌ی دارا فرستاد.

هم در آن روزگار خوارزمشاه به ولایت گرگان تاخت و از مشاهیر آن زمان رستم کبودجامه [۳۷] را بگرفت و در گرگان حبس و توقیف نمود. رستم کبودجامه دو بیت یعنی يك رباعی بر صفحه‌ی کاغذی نوشته، برای شاه غازی رستم فرستاد - فی الحقیقه برای استخلاص بدو متوسل گردید و آن رباعی از قرار ذیل است:

بی هیچ خیانتی و بی هیچ گناه خوارزم شهم بند نموده است ای شاه
دریاب مرا و گر نیابی ناگاه گوئی که دریغ رستم انا لله

چون این رباعی به شاه غازی رسید و بخواند، بی اجازت و اطلاع پدر سواراسبی بادپیما شده، از آرم به استرآباد رفت و روز بعد خود را به گرگان رسانید و چند نفر از معتمدان خویش را نزد کبودجامه فرستاد تا با او باشند. آن گاه غفلتاً وارد سراپرده‌ی خوارزمشاه شد و سلام کرد. خوارزمشاه فرمود تا او را فرود آرند و شربت برای وی مهیا کنند.

شاه غازی گفت: «فرود نمی آیم و شربت نمی خورم تا وقتی که رستم کبودجامه را خلاص کنی و به من ببخشی.»

خوارزمشاه گفت: «من او را کشته‌ام.»

شاه غازی گفت: «من فرستادم او را دیدند که زنده است و موکلان من نزد او می باشند.»

خوارزمشاه گفت: «چون خاطر تو چنین می خواهد و میل به خلاصی رستم کبودجامه داری خون و جان او را به تو بخشیدم.» و فرمود تا بند از کبودجامه برداشتنند و به اصفهیدش سپردند.

شاه غازی رستم به یکی از ملازمان خود گفت: «رستم کبودجامه را سوار کن و به تمیشه برو، آن جا فرودش آور.»

بعد از آن که اصفهید، رستم را با ملازم خود، روانه‌ی تمیشه ساخت، خود از اسب فرود آمد و در پیشگاه خوارزمشاه شربت خورد و دست خوارزمشاه را ببوسید.

در این اثنا نوکرهای شاه غازی هم از عقب رسیدند. وی زیاده بر این درنگ را جایز ندانسته، مراسم وداع با خوارزمشاه را به عمل آورده، پس از طی مراسم ادب و آداب و رسوم دربار پادشاهی، بر اسب خود سوار شده و با ملازمان و همراهان، مراجعت نموده، به تمیشه آمد.

چون پدرش اصفهید علاءالدوله این داستان بشنید، او را ملامت کرد و گفت: «این حرکت دور از مآل اندیشی و احتیاط است و ممکن است در امثال این موارد خطری دامنگیر شود.»

شاه غازی گفت: «به سر علاءالدوله قسم که من از تمیشه تا محضر خوارزمشاه در گرگان همه جا تنها و یکسواره بودم و برای خلاصی کبودجامه بی ملازم و همراه راه می‌پیمودم.»

بالجمله، از اعمال و افعال و اطوار و اخلاق شاه غازی، رشد و جلالت و عزم و شوکت او بر همه کس معلوم و مبرهن گردید و برادرش مرداویج ملقب به تاج الملوك دانست که با وجود شاه غازی در مازندران، کاری از پیش او نخواهد رفت. لهذا بدون اطلاع پدر و حصول اجازت از او، نزد سلطان سنجر رفت و در خدمت او مقامی محمود و مرتبتی بلند او را حاصل شد. چنان که سلطان سنجر يك لحظه بی او نمی نشست و در مجالس شراب و عیش و اوان سواری و شکار، حتماً باید تاج الملوك حاضر باشد و با سلطان مصاحبت نماید و او را مشغول دارد. چه اصفهیدزاده، لطف طبعی به کمال داشت و در محاوره و مجلس آرای و نادره گویی در آن عصر و زمان نظیر نداشت. و از جمله حرف های مشهور او این است که وقتی دو بیت مسطور در ذیل را نوشت و برای برادر خود شاه غازی فرستاد، بدین صورت:

پیوسته برادرم مرا درخواهد	همواره پدر برون ز کشور خواهد
هنگام صبح هر دو را بر کس وزن	بی آن نبود صبا که داور خواهد

شاه غازی چون این رباعی بخواند خشم وی زیاده شد و بی رحمی را بیش تر شعار خود ساخت و در زمان حیات پدرش (اصفهد علاء الدوله) بیست و چهار سال حکومت طبرستان داشت.

چون اصفهد علاء الدوله عمرش به سر رسید و از زندگانی مأیوس گشت و دانست وقت رحیل است و دیگر مجال درنگ نیست، پسر خود شاه غازی را بخواند و گفت: «گاه رفتن من است و به مثل تو چون فرزندی حاجت به وصیت کردن نیست، چه تو را بی وعظ، واعظ متعظ می بینم و بی سفارش و راهنمایی، بصیر و متیقظ. ملک طبرستان را برای تو از معاندان پاک کردم و اینک آن را برای تو می گذارم. اگرچه گذشتن از جهاننداری و گذاشتن ملک کاری عظیم و بی اندازه سخت و دشوار است اما آن که چون تو خلفی دارد، همواره زنده خواهد بود و ذکر او باقی و جاودانی خواهد ماند و من می دانم که تو از مرداویج رنجیده و آزرده خاطری. اگر درباره ی او وصیتی به تو کنم، فایده ای ندارد. اما قارن را که برادر کهنتر تو است به تو می سپارم. و بدان که ابوالفضل وزیر من بر من مبارک بود، بر تو هم مبارک خواهد بود. او را از وزارت مینداز و متقلد این شغل خطیردار که از وجودش برکات عاید حال تو گردد. دیگر وصیتی ندارم که به تو بنمایم.»

بعد از ختم این کلام، اصفهد علاء الدوله در کنجی بنشست و انتظار پیک اجل را می کشید تا وعده ی حق در رسید و دعوت ایزدی را لبیک اجابت گفت و به جهان دیگر رفت. و جسد او را از تمیشه به ساری حمل کردند و در آن جا به خاک سپردند و به شرایط عزاداری پرداختند.

پس از آن که آن رسوم کاملاً به عمل آمد، شاه غازی به کار سلطنت پرداخت و به مصالح ملک شروع نمود و سطوت و رعب او چنان در دل اهالی طبرستان جای گرفته بود که احدی جرئت نداشت قدمی از جاده ی اطاعت و فرمانبرداری او بیرون نهد و بر خلاف میل او خیالی اندیشد. اما طرف داران دانستند که آنچه در زمان پدر او پیش می رفت، در عهد او نخواهد رفت. پنهانی آدم نزد تاج الملوك فرستادند و گفتند: «ما تو را بنده و فرمانبرداریم، لکن طاقت تبعیت و تحمل سختی های برادر تو را نداریم، قدم رنجه فرما

که منتظریم و مشتاق وصول این خبر.»

تاج الملوك واقعه را به عرض سلطان سنجر رسانید و پیغام داد که: «من برای چنین روزی به پادشاه خدمت می کردم و همه ی امیدم این بود که مرا مالک ملک موروثی نمای و به خانه ی پدر فرستی، این است وقت آن، اهل مملکت مرا می طلبند و از دست برادرم شاکی می باشند. اگر عنایت فرمایی کار برآید و این بنده نوازی هم ضمیمه ی سایر بنده نوازی ها خواهد شد.»

سلطان سنجر به امرا فرمود: «باید مملکت را میان تاج الملوك و برادرش قسمت کنیم.»

برای انجام این امر و اجرای این قصد امیر قشتم نام را با ده هزار مرد مأمور و روانه کردند و رسولی با او همراه نمودند که اول شاه غازی را از جهت مرگ پدر تعزیت گوید، بعد از آن صلح کردن او را با برادرش تاج الملوك اظهار کند.

مأمورین روانه شدند، همین که تاج الملوك مرداویج با امیر قشتم به تمیشه رسیدند، جمله ی مردم آن حدود از پیر و برنا به استقبال او شتافتند و به هوا و لوای او برخاستند و او قلعه ی جهینه را متصرف شد و مادر فخرالدوله گشتاسب را بخواست. چون رسول سنجر پیغام سلطان را به شاه غازی ابلاغ نمود، وی در جواب گفت: «اگر مرداویج برادر من بود می باید توقع نعمت از من داشته باشد و به من خدمت کند، چون به خدمت سلطان پرداخته، باید توقع نعمت هم از آن حضرت نماید.»

رسول از خدمت شاه غازی مراجعت کرده، به تمیشه آمد و آنچه شنیده بود برای تاج الملوك و امیر قشتم گفت. ایشان چون دیدند شاه غازی سر ملایمت و موافقت ندارد و باید آن ها به زور سلاح و پیکار مقصود خود را حاصل نمایند، به استندار و مرزبان لارجان نامه نوشتند و از آن ها مرد و مدد خواستند.

و مرزبان و جمع دیگر به خدمت تاج الملوك آمدند و اظهار عبودیت و هواخواهی کردند و گفتند: «ما را جان و مال در راه تو می باشد.»

شاه غازی از این داستان مطلع گشته، از آرم به شیرگاه رفت. چون دید اقامت در آن

محلّ نیز مناسب نیست، از شیرگاه هم کوچ کرده، به کردآباد^[۳۸] نقل مکان نمود. مردم آن حدود، تاج الملوك را با لشگر حرکت داده، بر سر او بردند. اصفهید شاه غازی از آن هجوم بی خبر به گرمابه رفته بود، ناگاه به او خبر دادند که چه نشسته‌ای که تاج الملوك با لشگر رسیدند. شاه غازی به تعجیل از گرمابه بیرون آمده، سوار شد و راه ساری را پیش گرفت و به مشك آباد^[۳۹] رفت و از آن جا به بهریمیر^[۴۰] آمد و در قصبه‌ی بازارگان^[۴۱] نیز نمانده، خود را به قریه‌ی دونکا^[۴۲] رسانید. در آن جا ابوالفضل دابو را گفت: «برو برای مصلحت، ترك را ببین.» (مقصود از ترك امیر قشتم سردار سلطان سنجر است).

ابوالفضل رسم دست بوس به جای آورده، برفت و شاه غازی متوجّه مرزبان آباد^[۴۳] گردید و خود را به قلعه‌ی دارا افکند. استندار و مرزبان لارجان به اتفاق تاج الملوك به پای قلعه‌ی دارا آمدند و دور حصن را گرفتند و اصفهید رستم را که سپهسالار آمل بود، لشگر داده، به پای قلعه‌ی سواته کوه فرستادند. وی بدان جا رسید. اهل قلعه تسلیم شدند و سواته کوه به تصرف اصفهید رستم درآمد.

در این وقت علاءالدوله حسن پیش شاه غازی با خواهر خود در قلعه‌ی ایلال بود. امیر قشتم با قسمتی از عساکر به پای ایلال رفت. علاءالدوله حسن چون از آمدن امیر قشتم و لشگر خبردار شد، خواهر را در قلعه‌ی ایلال گذاشته، خود از قلعه بیرون آمده، به ری شتابید. امیر قشتم قلعه‌ی ایلال را مسخر کرده، دختر اصفهید را که خواهر علاءالدوله حسن باشد دستگیر نمود و تاج الملوك فرستاده، آن دختر را از امیر قشتم گرفته، نزد خود برد. اصفهید شاه غازی پسر تاج الدین توران شاه بن زردستان چناشك را در قلعه به نوا یعنی به گروگان داشت. از بیرون قلعه آواز کردند که ماده فرا گیرید و نر

به ما دهید و مقصود این بود که دختر شاه غازی را بگیرند و پسر تورانشاه را بدهند. در این حال عزالدین حسن کیا نام نزد اصفهید شاه غازی رفته، گفت: «گرفتم بار پروردگار بخت و اقبال را از تو باز گرفته، مردی تو را که از تو نگرفته است. بفرما پسر تورانشاه را گردن بزنند و سر او را از بالای قلعه به زیر اندازند.»

اصفهد چنین کرد و این کار بیش تر اسباب خشم و عداوت لشگر ترك كه با امير قشتم به مازندران آمده بودند، شد و آن ها مدت هشت ماه در این مملكت بماندند و قلعه نیز در بند محاصره بود و سپاهیان مشغول تپاول و خراب کردن مازندران. آخر الامر كار به جایی كشید كه تركان به تنگ آمدند و تاج الملوك را هیچ كار از پیش نرفت. مردم مازندران چون چنین دیدند در خفا نزد اصفهد شاه غازی فرستادند و گفتند: «خطا و گناهی کرده ایم و از برای دادن جریمه حاضریم كه اصفهد از سر تقصیر ما بگذرد.»

اصفهد گفت: «گذشتیم و با خدای خود عهد کردیم كه هیچ كس را بدین گناه نگیرم و عقوبت نكنم و در صدد انتقام و كینه خواهی برنیایم.» استندار كیكاوس و مرزبان لاریجان نیز كس فرستادند و گفتند: «ما با هم وصلت می نماییم و خویشی می كنیم و از این راه رفع كدورت و نقار می شود.» بدین جهت با هم عهد بستند و قول دادند و گرفتند و از مرداویج و امیر قشتم برگشتند و جدا شده، هريك به ولایت خود رفتند. امیر قشتم كه از پیش فی الجمله یأسی حاصل کرده بود، از دیدن این حال مأیوس گردید. و بالضروره كوچ کرده، از تومی^{۱۴۱} گذشت و برفت.

چون اصفهد خود را از شر دشمن ایمن یافت، از قلعه بیرون آمده و به خیال اصلاح كار مملكت و رفع خرابی آن افتاد و از جمله كارهای پسندیده كه كرد این بود كه مدت سه سال تمام رعیت مازندران را از دادن مالیات و هرگونه عوارض، معاف نمود، تا جانی گرفتند و باز ملك رو به آبادانی گذاشت.

چون سال عمر اصفهد شاه غازی به شصت رسید، چنین احساس كرد كه وقت بدرود زندگانی رسیده، لهذا در روز نوروز اول فروردین ماه قدیم، تمام عساکر و لشگریان خویش را در شهر ساری در میدان اترابن احضار و جمع نمود و فرمود تا گوی و چوگان آوردند و گوی را خود به خود به چوگان بگرفت و گفت: «ای سال شصتم بیماری را آمدی یا مرگ را.» و يك سر گوی بزد و چوگان بینداخت. بعد از آن لشگر را

رخصت داد تا به اجماع گوی زدند و چوگان بازی کردند و پس از مدّتی گوی و چوگان بازی، اجازه‌ی انصراف یافتند.

عجب آن که در همان چند روز اصفهید شاه غازی بیمار شد و شفا دیدار ننمود و در روز هفدهم فروردین ماه از سال یانصد و هشت هجری راه جهان جاودانی پیش گرفت و قدم از این عالم بیرون نهاد. اِنَالله و اِنَا الیه راجعون.
و در مرثیه‌ی او گفته‌اند:

دیو سفید سرز دماوند کن برون	کاندر زمانه رستم مازندران نماند
ای پرده‌دار پرده فروهل که بار نیست	بر تخت رستم بن علی جاودان نماند

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل پنجم

در حکومت علاءالدوله حسن بن رستم

علاءالدوله حسن بن رستم اصفهبد شاه غازی، هشت سال و هشت ماه بعد از پدر حکمرانی کرد. وقتی که خبر وفات شاه غازی به او رسید، وی نیز بیمار بود. در کویر سوار شد که به ساری رود. در راه برادر کیکاوس ناصرالملک را با پنجاه نفر از خاصگیان فرستاد تا کیکاوس ناصرالملک^{۱۱} را به قتل رسانند و او در نزد شاه غازی اعظم رجال و اقدام مقربان حضرت بود.

ناصرالملک چون برادر خود را بدید و وضع او را مشاهده نمود، ملتفت شد که دربارهی او سوء قصدی دارد. گفت: «مگر شاه غازی در گذشته؟»

برادرش گفت: «آری»

ناصرالملک گفت: «بی آن پادشاه زندگانی بر من حرام است. هرچه می خواهید و قصد کرده اید، با من نکنید که مرا پروایی نیست.»

در حال ناصرالملک را آویختند و سرش را از بدن جدا کردند و نزد علاءالدوله

حسن بردند.

نیز علاءالدوله حسن، مأمور فرستاده بود که عمش حسامالدوله شهریار علی را به قتل رسانند. مسئله معلوم و آشکار شد و به حسامالدوله شهریار خبر دادند. او راه فرار پیش گرفت و به فیروزکوه رفت. شمس الدین کیا که کوتوال قلعه‌ی فیروزکوه بود، در بر

روی او گشود و حسام‌الدوله در قلعه پناه یافت. اما چون علاء‌الدوله حسن از گریختن عم خود خبردار شد، پانصد نفر مرد از عقب او روانه کرد که او را هر جا باشد به چنگ آرند و جامه‌ی حیات از برش بیرون کنند. آن‌ها به پای قلعه‌ی فیروزکوه رفتند و بر شمس‌الدین کیای کوتوال معلوم شد که بزرگان و اعیان مازندران با علاء‌الدوله حسن بیعت کرده‌اند. ترسید که به واسطه‌ی راه دادن حسام‌الدوله شهریار نزد علاء‌الدوله مقصّر شود. خیالی کرده، گفت: «من حسام‌الدوله را برای آن راه دادم که به جای دیگر نرود.»

بالجمله حسام‌الدوله را شمس‌الدین کوتوال به مأمورین تسلیم کرد. آن‌ها وی را از فیروزکوه بیرون بردند. چون به ویمه رسیدند به ملک‌الموتش سپردند و سرش را از بدن جدا نموده، برداشتند و به حضور علاء‌الدوله حسن رسانیدند.

مختصر، در عهد حکمرانی این حکمران کارهای بد در مازندران اتفاق افتاد و حکم‌های زشت صادر شد. از جمله اصفهبد شهریار را که عم‌زاده‌ی او بود، بکشت و سابق‌الدوله‌ی قزوینی^[۲] را که پدرش نظام‌الملک خوانده و ولایت بسطام و دامغان و جاجرم^[۳] را به وی داده و از برای تعزیت مرگ شاه‌غازی و تهنیت تاج و تخت علاء‌الدوله حسن آمده بود، خواست بگیرد. نظام‌الملک از قصد و نیت علاء‌الدوله خبردار شده، جز فرار چاره ندید و بعد از آن که گریخت، سواران تا هزار جریب از عقب او فرستاد، آن‌ها رفتند و نظام‌الملک را گرفته، آوردند. علاء‌الدوله حکم به حبس او داد و آن بیچاره چندان در بند و زندان بماند تا بمرد.

اما سایر کارهای علاء‌الدوله حسن، باید دانست که او بعد از استقرار و استقلال، پسر بزرگ خود یزدگرد^[۴] نام را که به نام گردبازو نیز معروف بود، ولیعهد خویش کرد و خواهر باحرب لارجانی^[۵] را برای او بخواست و در آمل با تفصیل و تشریفات تمام عروسی شد. آن گاه عروس را به خانه آورد.

و به جهت پسر میانین خود که ملقب و موسوم به حسام‌الدوله اردشیر بود، دختر رستم کبودجامه را خواستگار گشت و در حباله‌ی نکاح درآورد و در دابو در قلعه‌ی

دونکا عروسی بسیار خوبی کردند و آرم را بدو داد و خود به استرآباد رفت و جمعی از امرای استرآباد که اثر عصیان و خلافت از ایشان مشاهده یا استنباط کرده بود، بفرمود تا آن‌ها را در میدان گردن زدند.

نیز از اتفاقات آن که سنقر اینانج^[۶] از ری گریخته، نزد علاءالدوله حسن آمد. وی مشارالیه را با دو سه هزار سوار در پترو بهرام کلاتیه^[۷] فرود آورد و ضیافتی کرد که کم تر نظیر آن در دنیا دیده شده و همت و وسعت نظر علاءالدوله به کمال بود و عالم به چشم او در نمی آمد. و در سیاست و تنبیه نیز شهرت داشت و بیش تر سیاست و تنبیه او به زدن چوب بود و سخت بد می زد. چنان که چوب حسنی در مازندران تا دیرگاهی به طور ضرب المثل مذکور می شد و می گفتند: «فلان چوب حسنی می خواهد.» و حکم قتل نیز بسیار می داد، چنان که در مدت چند روز که در محلی اقامت می کرد، قبرستانی از قبور مقتولین پدید می آمد.

بعد از آن که علاءالدوله حسن دختر سنقر اینانج را برای پسر خود به زنی گرفت، سنقر از علاءالدوله خواهش کرد که وی را مدد دهد تا به ری رود و با ایلدگز^[۸] مضاف دهد. علاءالدوله چهار هزار مرد از سوار و پیاده به او داد و او به ری آمده و در مزدقان نایره‌ی قتال اشتعال یافت. در آن معرکه ایلدگز کشته شد و به محمد اتابک^[۹] رسیدند، خواستند او را دستگیر کنند. سنقر گفت: «وی را رها کنید که او هنوز کودک است.»

و از کارهای علاءالدوله آن که قلعه‌ی طبرک را عمارت فرمود و در آراستگی آن اهتمام نمود و در آن اوان مردم لارجان از کفر و بی دینی و اعمال شنیعه‌ی باحرب لارجانی به ستوه آمدند، چه آن ناپاک مردود کارهای بسیار زشت می کرد. و زنان مسلمانان را به مجلس شراب می برد و آن‌ها را در زیر امردان می خوابانید و خود بر پشت امردان می خفت. و اگر احياناً یکی از زنان کلمه‌ای گفتی که بوی کراهت از آن آید؛ فوراً حکم می کرد شمع افروخته در تقبه‌ی آن فرو می بردند.

هم چنین به تهوّر می گفت دست و پا و گوش مردم بی گناه را ببرند. چون ظلم بسیار کرد، نوبت انتقام و مجازات شد. روزی در شکارگاه حوالی لار، غلامان او را تنها

یافتند، از اسب به زیرش کشیدند و دست و پای او را بریدند و در اسفل او زدند و گریخته به عراق رفتند و از آن وقت لارجانی‌ها از ظلم آن ملعون خلاص شدند. چه بعد از آن ملك در آن خاندان نماند و الملك بقی مع الكفر و لایقی مع الظلم مصداق خود را ظاهر ساخت.

تبیین این مقال آن که چون باحرب لارجانی راه داربوار پیش گرفت، وارث او پسری يك ساله بود، كینه‌خوار نام که باید ملك لارجان او را باشد. چون خبر كشته شدن باحرب به كرسی لارجان رسید، امیرعلی که سپهسالار باحرب بود، كینه‌خوار يكساله را به مسند حكومت نشانید و گفت: «من اتاك اویم».

علاءالدوله حسن چون این واقعه بشنید، برای امیرعلی پیغام داد و گفت: «تو در این میان چه کاره‌ای و چه دخلی به تو دارد، باحرب خدمتکار من بود و پسرش خواهرزاده‌ی من است. ولایت را من ضبط می‌کنم و چون پسرخواهرم بزرگ شد، به او می‌سپارم».

همین که این پیغام به امیرعلی رسید و این سخن بشنید، جمله‌ی خزاین و دفاین و اموال و نفایس باحرب را برداشت و به ری رفت و به خدمت اتابك ایلدگر پیوست و مردم لارجان به خدمت علاءالدوله حسن آمدند و قلعه‌ها را به ملازمان او سپردند و او مشغول رتق و فتق و نظم و نسق ولایت لارجان گردید.

بعد از آن سلطان محمود^(۱۱) از خوارزم فرار نمود و با مادر خود به دهستان آمد و سه چهار هزار نفر از لشگریان خوارزم و غیره با او بودند. سلطان محمود نزد علاءالدوله فرستاد و پیغام داد که: «سابقه‌ی دوستی آبا و اجداد ما و درجه‌ی موافقت و مخالفتی که با یکدیگر داشتند، معلوم است و کسی نیست که آن داستان نداند، اینک ما بدین حدود آمده‌ایم، اگر شما هم به سیره‌ی اسلاف خویش سر زحمت کشیدن و مدد فرمودن و یاری ما دارید، نزد شما می‌آیم و الا فلا».

اصفهبید علاءالدوله حسن از تمیشه تا سامان گیلان گفت لشگر را خبر کردند و اعلام نمودند که در ری حاضر شوند و مدت يك ماه انواع اطعمه و حلواها و اصناف

نان‌ها ترتیب می‌دادند و حاضر می‌کردند و جمع می‌شد. و حکم کرد از يك فرسخ راه خوان و خوان‌چه نهند و خیمه و خرگاه و گله و رمه، هرچه بود آوردند. آن‌گاه حسام‌الدوله اردشیر^{۱۱۱} را به استقبال فرستاد و بنیاد غربی برای مهمانی نهاد. در خلال این حال مؤید آیه^{۱۱۲} واقعه را استماع نمود، با یکصد نفر سوار به دهستان شتافت و گفت: «من بنده‌ی توام و کمر عبودیت و طاعت بر میان دارم، زنده‌ار زنده‌ار به مازندران نروی که ترك هرگز به تازيك نتواند اعتماد نمود.»

قاصد نزد سلطان محمود آمد و پیغام مؤید آیه را رسانید و از عقب سر قاصد مؤید آیه در رسید و رکاب سلطان بیوسید و گفتنی‌ها بگفت و او را برداشته به خراسان رفتند.

و از سوانح آن زمان این‌که، گردبازو پسر و ولیعهد علاءالدوله حسن از پدر رنجیده و مردم مازندران به او میلی مفرط داشتند، چه دارای جمال صورت و کمال معنی بود. رویش چون گلبرگ طری و مو اسباب تاب دادن بنفشه‌ی طبری و کمانی که او کشیدی در تمام ولایت عراق و خراسان احدی نکشیدی. و از اطوار و اعمال او معلوم می‌شد که به عدل و نصفت راغب است و حسن انصاف را طالب. این بود که هرکس يك نظر او را می‌دید شیفته‌ی ظاهر و باطن او می‌گردید و توجه قلوب سبب شد که اکثر مردم مازندران با او بیعت کردند و پسران امیر شجاع هم که به وصف جلالت و شهامت موصوف، و در طبرستان به مردی و دلیری معروف شده بودند، خدمت گردبازو را موافقت نمودند.

علاءالدوله حسن را این داستان مسموع گردید و زایدالوصف متغیر شده، حکم کرد پسران امیر شجاع را هلاک کردند و جمله‌ی خدم و حشم پسر را در جنگ بکشتند و جیره‌ی غلامان را قطع نمودند.

گردبازو از مشاهده‌ی این سوانح بیمار شد و علت دق پیدا کرد و با وجود رنجوری، علاءالدوله حسن همیشه او را با خود همراه داشتی و از این جهت روز به روز رنجوری گردبازو زیاد می‌شد.

هم از وقایع آن اوقات این که مؤید آیه با لشگر خراسان در خدمت سلطان محمود متوجه ی طبرستان گشته، به تمیشه آمد و چهل روز آن جا را محاصره کرد و در این وقت پادشاه مبارزالدین ارجاسف^[۱۳] بود. آن جا کمین کرد. ترکان خواستند به جاسف روند. پادشاه مبارزالدین از کمین گاه بیرون آمد و بر آن ها تاخت و دمار از روزگار آن ها بیرون آورد. اکثر مقتول شدند و معدودی به زحمت و جهد تمام از آن ورطه ی هایل بیرون رفتند، و در آن باب گفته اند:

در آن مصاف که رأی تو روی بنماید حسود را نبود پیشه جز قفا خوردن

مؤید آیه بعد از آن به ساری رفت و در آن جا آنچه به تصور می آمد خرابی کرد، چنان که در تمام آن شهر سایه ای نماند که کسی بتواند در زیر آن قرار گیرد. اصفهبد علاءالدوله حسن انتهاض نمود که به فریم رود. چون به حد چارمان رسید، مؤید آیه برادر خود را که قو شتم نام داشت، فرستاد که راه را بر او بگیرد و به او حمله نماید. گردی بر سر راه ایستاده، گوسفند می چرانید. قو شتم را با لشگر بدید. ترسید که آن ها به علاءالدوله حسن رسند و او بی خبر باشد و چشم زخمی به او زنند. گوسفندان خود را بگذاشت و به سرعتی که می توانست دوید و خود را به اصفهبد رسانید. بیچاره گرد وقتی که به علاءالدوله رسید، همین قدر نفس داشت که بگوید: «لشگر» همین يك کلمه را گفت و افتاد و مرد.

علاءالدوله حسن به ملازمان و عساکر همراه خود گفت: «مردی و مردانگی این گرد را دیدید، در این صفت از او کم تر م باشید، او کار خود را تمام کرد، حالا نوبت شما است بینم چه می کنید.»

شجاعان لشگر زمین ببوسیدند و ثنا گفتند و عرض کردند: «محال است در رکاب اصفهبد از جانفشانی چیزی فروگذار شود.»

پس از این گفته فوج فوج و دسته دسته شدند. چون قو شتم و سپاهیان به

علاءالدوله رسیدند، لشگر اصفهید که از خطابه‌ی او سر تا پا هیجان و غیرت شده بودند، مانند شیر ژبان از هر طرف به آن‌ها حمله نمودند و ایشان را به زودی تار و مار کردند. قوشتم با سه چهار هزار نفر سوار و هزار مذلت و زحمت خود را به ساری رساند.

مؤید آیه که حال آن‌ها را بدید، در حال سوار شد و سلطان شاه را نیز بر نشانند و به اتفاق به گرگان رفتند. علاءالدوله حسن گردبازو را با آن که بیمار بود به پای قلعه‌ی دارا فرستاد و طبیب با او همراه کرد که به معالجه‌ی او مشغول باشند. در محل معروف به تمگاه حج که آن را نجادیه^{۱۴۱} هم گویند، گردبازو را به حمام بردند. در گرمابه علت صرع او را عارض شد و در همان جا زندگانی را بدرود گفته، راه پیمای سرای آخرت گردید.

به بازار دهقان برآمد شکست نگهبان گلبن در باغ بست
تهی مانند باغ از رخ دلکشانش نه آواز بلبل نه از گل نشان

اصفهید علاءالدوله حسن از ساری کوچ کرده، به تمیشه رفت و فرمود گل‌ها و درخت‌ها آوردند و در آن جا غرس کردند؛ چه بعد از آتش زدن تمیشه به شرحی که در فوق مسطور شد، آن سرزمین بی گل و گیاه مانده بود. بعد از آن لشگر را مرسوم و جامگی داد و گفت: «همه باید چهار اسبه آماده و حاضر شوید.»

و پادشاه ارجاسف و اصفهید شهریار و قطب‌الدین برسق و تغو تیمور (تغاتی‌مور) را فرمود: «اکنون باید دو اسبه به خراسان تازید و آن ولایت را آتش زنید و چنان بسوزانید که خلایق در آن جا نماند و هر کودکی شیرخواره که بیابید بکشید.»

چون لشگر را روانه کرد، به درویشان آمد. همین که هوا گرم شد به زارم رفت و روز و شب مشغول شرب گشت و اگر کسی سخنی گفتی که ملایم طبع او نبود، وی را بکشتی. و چهارصد غلام سیاه داشت که مباشر کار سیاست بودند. عاقبت مردم به تنگ

آمده، با هم متفق شده، شبی که در قصر زارم می می خورد، مهیای قتل او شدند و چون بخفت، غلامان شمشیر کشیده به خوابگاه او رفته، پاره پاره اش کردند و بیرون آمده، گفتند: «اصفهد می گوید نگذارید کسی داخل شود.»
بعد از آن بر اسب های خود سوار گشته، رفتند و شب های دیگر که می خفت، اگر کسی به خانه ی خود می رفت و او خبردار می شد، گردن او را می زد.

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون

شاه اردشیر چون خبر یافت خواست با پنجاه سوار قاتلین را تعاقب کند. بزرگان مصلحت ندیدند. اما بعدها بعضی از آنها را در ری و خراسان و خوارزم گرفته آوردند و شاه اردشیر تیرباران و سنگسار کرد.
و اصفهد را چهار پسر بود. یزدگرد و علی که در حیات او بمردند و حسام الدوله شاه اردشیر و فخرالملوک که بعد از او بماندند.

فصل ششم

در حکومت حسام الدوله شاه اردشیر

حسام الدوله دارای خصایل حمیده و شمایل مرضیه بود و به حشمت و کمال پیراسته و آراسته. مدت ملکش سی و چهار سال و هشت ماه. در خوان گستری و دوست نوازی و دشمن گدازی و عدل و رأفت نظیر نداشت. بعد از عزای پدر به مبارزالدین ارجاسف نوشت تا لشگری را که مأمور سوختن خراسان بود، باز آرد و امرا و عمال به اطراف فرستاد. مثلاً اصفهید ارجاسف را به کشواره^{۱۱} فرستاد و زمام اختیار آن ملک را بدو داد و امیر آخور برغش را مأمور بسطام نمود و امیر منکو را در دامغان و طغایمور را به ولایت ویمه و دماوند و سمنان و سید ابوالقاسم جمال الدین را به استرآباد حاکم و داروغه گردانید. و اختیار فیروزکوه را به مهرین دارا داد و سرداری لارجان را به اصفهید ابوجعفر اسرب بخشید و تاج الدین شهریارین خورشید مامطیری را به آمل روانه کرد و با سلطان تکش بنیاد دوستی و مخالفت نهاد و به درجه ای رسانید که به وصف در نیاید و رسل و رسایل در میان آنها متواتر بود.

و صلاح الدین ایوب^{۱۲} با او بنای مودت محکم نموده و در آن زمان الناصرالدین الله^{۱۳}، خلافت داشت. با او هم طریقه ی موالات مرعی داشت؛ چنان که اگر در دارالخلافه یکی طرف بی عنایتی می شد، به شفاعت اردشیر نجات می یافت.

روزی امرا به عرض شاه اردشیر رسانیدند که چون دوستی با سلطان تکش به کمال

است و دختر او را سابقاً نامزد شاه کرده بودند، اگر این عقد و وصلت منعقد گردد، با مآل اندیشی مناسب است و جمیع ارکان در این باب اتفاق کردند. مگر علی کیای فیروزکوهی^{۱۱} که صلاح ندید و گفت: «پیوند ترك و تازیك کاری مشکل است و غالباً این خویشی و دوستی ها مبدل به دشمنی شده؛ خصوص که طرف مقابل را قوت و شوکت زیادتر باشد.»

اردشیر قول سایر را ترجیح داده، یکی از امرا را برای انجام این کار با مال بسیار به دربار سلطان تکش فرستاد و سلطان حکم به تجهیز دختر داد و گفت: «هشت ماه دیگر او را با مادر خواهم فرستاد.»

در این اثنا ملك دینار^{۱۲} غز از کرمان به گرگان آمد و هفت هزار سوار همراه داشت، به اردشیر پیغام داد که: «برای پندگی و خدمت شما آمده‌ام اگر اجازت باشد مشرف شوم.»

اردشیر فرمود آن‌ها را علفوه دهند و پذیرایی کنند و بگویند تا به مازندران درآیند. وزرا ملك دینار را گفتند: «اگر به مازندران رفتی نخواهند گذاشت بیرون آیی.» ملك دینار از خیال اطاعت اردشیر منصرف شد و ولایت را تاراج کرد. لشگر اصفهید رسیدند، اما از عهدی ملك دینار برنیامدند و سواران ملك تا حد كنج تاخت می کردند و در این وقت عزالدین کرشاسف سپهسالار كشواره بود. سلطان تکش، جمازه سواری نزد اردشیر فرستاد و پیغام داد که: «تو از آن طرف لشگر بر سر ملك دینار فرست، من هم از این سو قشون روانه کنم و آن‌ها را در میان گیریم، حنان که بك تن حان به در نبرد؛ وگرنه چون تو تنها به آن‌ها تازی از طرف دیگر به در روند.»

جمازه سوار را راه داران ملك دینار در راه گرفتند و کاغذ را از او اخذ کرده، خواندند و از مطلب خبردار گشتند و از آن ولایت کوچیده، به مرو و سرخس رفتند. بعد از هفت روز چون سلطان تکش به گرگان رسید، آن‌ها رفته بودند. از این طرف اصفهید اردشیر چون از قدوم سلطان تکش آگاه شد، اصفهید شهریار مامطیری را با تحف و هدایا به خدمت فرستاد و ترکان از شوکت و شکوه مامطیری تعجب کردند، چه در

شجاعت و گوی و چوگان بازی سواری در طبرستان مانند او نبود.
سلطان تکش به مامطیری گفت: «به شاه اردشیر بنویس گرگان را به ما واگذارد و مدد دهد تا حصار را بردارم و ترکان یاغی هر لحظه نتوانند آهنگ آن جا کنند و اسباب خسارت ولایت شما شوند.»

اردشیر گفت: «ملک جهان را از خدام سلطان مضایقه ننمایم. گرگان چه باشد به عمال با اقبال او واگذارید.» و برای مدد به استرآباد و کیودجامه احکام صادر شد.
سلطان تکش پسر خود علی شاه را به دهستان نشاند و گرگان را بدو سپرد و به خوارزم رفت و دختر را با تجمل بسیار به طبرستان فرستاد و چهار ماه سور و سرور و زرافشانی و نثار بود و به موافقت سلطان تکش با شاه اردشیر جهان آرمیده گشت و مخالفان در سوراخ خزیدند.

بعد از مدتی سلطان تکش به بسطام آمد و دامغان و بسطام را به بارکیلی نام امیری داد و به خلاف شاه اردشیر امر کرد. و امیر صوتاش و کیودجامه نصرت را با لشگر خراسان گفت داخل همیشه شوند و به تسخیر طبرستان پردازند و اصفهید رستم بورکله آن وقت در آن حدود اختیار داشت. او را بیرون کردند. وی پناه به قلعه‌ی بالمن برد. لشگر به پای قلعه‌ی چناشک رفتند و قلعه را به عهد و میثاق گرفتند و در سال پانصد و هفتاد و هشت به ساری آمدند و جمله‌ی قصرها را بسوختند و ولایت را غارت کردند و اصفهید چون تاب مقاومت نداشت، به لپور رفت.

بعد از بیست و سه روز تاخت و تاز در مازندران، لشگر خوارزم از همیشه خارج شده، آهنگ بازگشت نمودند. بعد از چند سال نوبت دیگر سلطان تکش به این طرف نهضت کرد و به فیروزکوه آمد. کوتوال قلعه چون حشمت و دستگاه سلطان بدید، بی جنگ و جدل قلعه را تسلیم کرد. سلطان تکش از آن جا به پای قلعه‌ی استاوند رفت. علی کیا، نامی که اردشیر او را رئیس شبانان کرده و گله و رمه‌ی بسیار از شاه و معارف طبرستان نزد او بود، تمامی را برداشته، نزد سلطان برد. سلطان از آن جا کوچیده به پای قلعه‌ی فلول فرود آمد و حصن را به غلبه گرفت.

هم در این وقت جمیع ارکان دولت اردشیر با پسر میانین او که شمس الملوك رستم^[۶] نامیده می شد و او را شاه غازی هم می گفتند، بیعت کردند و به مخالفت پدر آغاییدند و اجازه خواستند که شاه اردشیر را بکشند. شمس الملوك گفت: «این صواب نیست، از پدر اذن گرفته به آمل می رویم و آن جا راه خودسری پیش می گیریم.» و چنین کرد. یعنی به شاه اردشیر گفت: «رخست ده به آمل روم و گله های خود را ببینم.»

چون شمس الملوك رستم روانه شد، امیر علی و سنگور، در خلوت قصه را به شاه عرض کردند. اصفهید تعاقب را سوار شد. شمس الملوك رستم و جمعی که با او بیعت کرده بودند گریختند، شاه از عقب ایشان لشگر روانه نموده، کنار دریا به ایشان رسیدند و شمس الملوك را گرفته، پیش پدر آوردند و همراهان او را محبوساً به خدمت شاه رسانیدند. جمعی خونیان را حکم به قتل داد و پسر را بند نهاده، به قلعه ای دارا فرستاد و فرزند مهتر او شرف الملوك با خدم و حشم به خوارزم بود. بایتوناش نام امیری با لشگر جرّار از راه استرآباد به ساری آمد و با قوش علی کیای کرد از لارجان به آمل آمدند. لشگر رویان به کمک مردم آمده، علی کیا را بیرون کردند. چون شاه خبر شد، متوجه آمل گشت و گفت: «قشون حرکت کنند.»

بعضی از خوارزمی های بی خبر را گرفتند و برخی که خبردار گردیده، گریختند و قلاچه ی پیاده که از سرداران آنها بود به رستم داد آمده، ملک بیستون^[۷] او را با همراهانش به کشتی نشانده، به آبسکون فرستاد. اردشیر مدّتی در آمل نشست و گفت با ملک بیستون که آنها را روانه کرده، مصاف دهند. بیستون بگریخت و به کلاته راه رفت و شاه به کجور آمد. بعد از چند ماه شرف الملوك را از خوارزم نزد پدر فرستادند. اما دختری را که به زنی به او داده بودند، در خوارزم بازداشتند. پس از سالی، سلطان تکش درگذشت و در کجور خبر وفات او به اردشیر رسید. یکروزه به آمل آمد و روز دیگر به ساری رسید و پادشاه، گرشاسف را به حرب فیروز نامی از امرای خوارزم فرستاد و او فیروز را منهزم ساخت.

اصفهید به استرآباد رفت و قلعه ی بالمن و جینه را به قهر و غلبه، مسخر کرد و از

حدّ گرگان تا ری مسخر شاه اردشیر گشت و قلعه‌ی فیروزکوه را نیز بگرفت و بیرون همیشه، قلعه‌ی نصرت سنگ را بنیاد نهاد و در این وقت زمان استیلای سلطان محمد خوارزمشاه بود. وی برای اردشیر منشور فرستاد که بیرون همیشه و فیروزکوه او را باشد. بعد از آن چون عراق اتابك ابوبکر را مسلم شد، رسولی نزد اردشیر فرستاد و از او طلب موافقت نمود. اردشیر فرمود: «قلعه‌ی استاوند ملك من است، باید برای من مستخلص کنی و تسلیم نمایی تا موافقت صورت پذیر شود.»

اتابك گفت: «تو آن قدر قوّت داری که آن قلعه بازستانی، بستان که اجازت است.» شاه اردشیر فرستاد و آن قلعه را بگرفت و آخر الامر در سال ششصد و دو آن پادشاه دعوت حق را اجابت نمود و شرف الملوك پسرش نیز همان ایام درگذشت. اعیان و ارکان طبرستان به قلعه‌ی دارا رفتند و شمس الملوك را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و زر نثار کردند.

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل هفتم

در حکومت شمس الملوك رستم بن اردشیر

روزی که شمس الملوك از قید رها شد، منجمان گفتند: «برای به تخت نشستن، امروز ساعت خوب نیست.» او قبول ننموده، جلوس کرد و به اطراف مملکت عامل فرستاد و برادری کهتر داشت رکن الدوله قارن^[۱۱] نام. او گریخته به خوارزم نزد سلطان محمد خوارزمشاه رفت و به دعوی ملک پرداخت. اشارت شد آنچه در تصرف شرف الملوك متوفی بود، بدو دهند و بر همان موجب مقرر گشت. اما بعد از شاه اردشیر، ملاحظه‌ی اسماعیلیه در طبرستان دست یافتند و ملوك باوند را چندان اختیاری نماند و خلاف و جدال با ملاحظه در میان آمد و رکن الدوله قارن را کشتند.

بعد سید ابوالرضا حسین ابی رضا العلوی المامطیری را در سؤال ششصد و شش به غدر شمس الملوك مقتول نمودند.^[۱۲] و در این وقت دولت خوارزمشاهیان به سر رسیده و نوبت چنگیزیان شده، لشگر مغول به ولایت استرآباد و مازندران و رستم‌دار آمدند و خرابی‌های زیاد کردند و به افراط خون ریختند و آثار خرابه‌ها بماند و بعد از آن هیچ صاحب فرمانی در ملک عجم، خاصه در طبرستان نماند.

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل هشتم

در استیلای آل باوند
نوبت دیگر در مازندران

چون کار مازندران به سبب سوانح مذکوره از نظم افتاد، ملک حسام الدوله اردشیر^[۱] بن کینخوار بن رستم بن دارابن شهریار معروف به ابوالملوک در سنه‌ی ششصد و سی و پنج خروج کرد و اقطار مازندران را به تصرف خود درآورد. اما چون مملکت به واسطه‌ی فتنه‌ی مغول بی‌رجال شده، منظم کردن آن متعذر بود؛ حسام الدوله به قدر وسع سعی نمود و اکثر ولایات را آباد گردانید و با ملوک رستم‌دار موافقت کرد و چون آمد و شد لشگر مغول در ساری بود، به آمل آمده، در آنجا توطّن نمود که آمل را از تعرض مغولان حفظ کند. سابقاً تخت ملوک باوند در ساری بود. بعد از موافقت و وصلت با ملوک رستم‌دار، با هم قرب جوار به هم رسانیدند.

حسام الدوله در سنه‌ی ششصد و چهل و هفت درگذشت و پسر بزرگش شمس الملوک محمد^[۲] جای او بگرفت و در این وقت منکوقاآن بر تخت جهانبانی نشست و برادر خود هلاکوخان را برای استیصال ملاحده به ایران فرستاد و او در این سرزمین، تمام قلعه‌های ملاحده را مسخر گردانید و خورشاه بن علاء الدین ملحد را در الموت بگرفت و بکشت. اما گرد کوه دامغان در تصرف ملاحده مانده بود و قصه‌ی محاصره‌ی گردکوه که استندار شهر آگیم و شمس الملوک، با هم مأمور محاصره‌ی آن

شده بودند، با شرحی وافی در تاریخ طبرستان نگاشته شده است.

در سال ششصد و شصت و پنج امرای قآن ملک، شمس الملوك را بکشتند و برادر او علاء الدوله علی^[۳] را به حکومت نشاندند. و در زمان او امرای مغول را استیلای تمام بود و از مازندران دخل زیاد حاصل کرده و چند نوبت ملوک را با مغول جنگ اتفاق افتاد و مقاومت نتوانستند و ملتجی به رستمدر و ملوک گاوپاره شدند؛ تا در سنه‌ی ششصد و هفتاد و پنج، علاء الدوله علی نیز درگذشت و بعد از او ملک تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر^[۴]، مالک ملک گشت و تمکن تمام در مازندران به هم رسانیده، جمله‌ی مملکت را تا حدّ تمیشه ضبط کرد. طوری که يك پیاده تمام مالیات مازندران را تحصیل می کرد.

و در زمان او شهر آمل باز آباد شد. چنان که در هفتاد مدرس درس می گفتند و سایر عمارات و آبادانی‌ها بر این قیاس بود و عدل و داد می نمود.

ملک تاج الدوله با استندار شاه غازی^[۵] موافقت داشت، آخر الامر در سال ششصد و نود و هشت، به دار بقا رفت و پسرش نصرالدوله شهریار^[۶]، بعد از او حاکم طبرستان شد و در این وقت آل باوند دیگر شوکتی نداشتند.

نصرالدوله در سنه‌ی هفتصد و چهارده بمرد و پسر تاج الدوله، رکن الدوله شاه کیخسرو^[۷] حکومت یافت و او به سبب آمد و شد لشگر ترك و استیلای ایشان، کوچ و بنه‌ی خود را به رستمدر فرستاد و قریه‌ی پیمت^[۸] را در رستمدر بخريد و اولاد باوند تا دیری در آن جا زندگانی کردند.

رکن الدوله شاه کیخسرو در هفتصد و بیست و هشت بمرد و فرزندش شرف الملوك بن شاه کیخسرو^[۹] حکومت یافت و چون شش سال حکمرانی نمود، در هفتصد و سی و چهار درگذشت.

بعد از او برادرش ملک سعید شهید فخرالدوله حسن^[۱۰] به حکومت نشست و او آخر ملوک باوند است و در زمان او واقعه‌ی سعود سربدار^[۱۱] واقع گشت، و آن در سال هفتصد و چهل و سه بود.

از آن پس وبا در آمل بروز نمود و بسیاری از آل باوند و زن و فرزندان ملك فخرالدوله بدان علت بمردند؛ چنان که او با دو نفر کودک که پسران او بودند، تنها بماند و غمّازان درباره‌ی کیا جلال^{۱۲۱} که رکن اعظم دولت فخرالدوله بود، سعایت نمودند.

فخرالدوله را چون بخت برگشته، به قتل وی فرمان داد و نبیره‌های کیا جلال که از عظمای طبرستان به شمار می آمدند و به ایالت و سرداری ساری منصوب، از او ناامید و خائف گشتند و فخرالدوله که دودمانش با کیایان چلاب^{۱۲۲} دشمن بود، به ضرورت با این طایفه بساخت و زمام اختیار ولایت را به ایشان داد و میان کیایان چلاب و کیایان جلال، خصومت‌ها در گرفت و بدین سبب در مازندران تشویش و تفرقه پیدا شد.

و در آن زمان سید معظم الهادی الی طریق الرشاد سید قوام‌الدین^{۱۲۳} عزلت و گوشه نشینی اختیار کرد و درویشی بنیاد نهاد و کیا افراسیاب چلاب مرید سید گشت و ملك را نیز دعوت بدان می کرد و کیایان جلال چون چنان دیدند، رجوع به رستمدر کردند و در آن زمان ملك معظم جلال الدوله اسکندر^{۱۲۴} حکمدار رستمدر از حدود دیلمان تا مازندران لشگر بیاراست و به حوالی شهر آمل فرود آمدند. ملك فخرالدوله و کیا افراسیاب را پای اقامت نبود. کیایان چلاب ملك را گذاشته، از شهر بیرون شدند و ملك فخرالدوله با دو سه سوار به لشگرگاه ملك رستمدر رجوع نمود و با همان حسن اعتقاد که ظاهر ساخت، نزاعشان به صلح مبدل شد و بعد از آن کیایان چلاب با کیایان جلال بالضرورة به راه آشتی رفتند و کینه‌ی شاه مازندران در دل گرفتند.

و کیا افراسیاب چلابی صاحب اختیار ملك فخرالدوله بود و خواهر او را، ملك در حباله‌ی نکاح داشت و آن زن را از شوهر دیگر دختری بود. مشهور شد که ملك به ربیبه‌ی خود نظری نامشروع دارد. لهذا افراسیاب چلابی از علما و فقهای آمل فتوای قتل ملك را حاصل کرد و به نشان سید قوام‌الدین علیه الرحمه موشح گردانید. روز شنبه‌ی بیست و هفتم محرم سال هفتصد و پنجاه، ملك فخرالدوله به حمام رفته بود و کیا افراسیاب چلابی دو پسر داشت: یکی علی کیا، دیگری محمد کیا و هر دو جوان خوش آواز بودند. ملك بشخصه ایشان را شاهنامه تعلیم می داد.

چون آن روز از حمام بیرون آمد گفت آن‌ها را به مسلخ گرمابه آوردند و شاهنامه پیش ایشان نهادند و ملك خنجر خود را کشیده، روی سطر شاهنامه گذاشته و بیت به آن‌ها تعلیم می‌داد. یکی از آن دو خنجر را برداشت و بر سینه‌ی ملك زد و او را به قتل آورد. سید ظهیرالدین مؤلف تاریخ طبرستان گوید: «من آن شاهنامه را که چهار ورقش به خون ملك فخرالدوله آلوده شد، دارم.» یا دیده‌ام و می‌گویند: «از شومی چلابیان و آن حرکت بد و افترا که بر ملك سعید شهید بستند، در مدت سیزده سال، يك ساعت مازندران از قتل و نهب خالی نبود و چند هزار خون ناحق ریخته شد و چندین خانواده‌ی قدیم خراب گشت و اکثر مردم به اطراف و جوانب افتادند.»

خلاصه چون ملك فخرالدوله کشته شد، فرزندان او طفل بودند و در مازندران مأوا و ملجایی نداشتند. ناچار رجوع به ملك معظم جلال الدوله اسکندر حکمران رستمدر کردند و هیچ آفریده را عجزی بالاتر از آن ظاهر نشده؛ چه تمام اهل ولایت از آن‌ها برگشته و قصد مال و ملك و عرض ایشان کرده، بلکه دل بر هلاک آن‌ها نهاده بودند. و فرزندان ملك فخرالدوله چهار برادر بودند: شرف الملوك و شاه غازی و شمس الملوك و بزرگ‌تر از همه ملك كاوس دهساله بود.

حکمران رستمدر درباره‌ی آن‌ها مرحمت فرمود و از ملك و مال مضایقه ننمود و به تربیت و رعایت او به سنّ شباب رسیدند و ملك رستمدر با ایشان نسبت قرابت به تقدیم رسانید و در این مدت چلابی در آمل به استقلال حاکم گشته، چون اولاد ملك فخرالدوله مستعدّ ملك شدند، ملك رستمدر برای اولاد ملك مازندران اهتمام فرموده با لشگر جرّار متوجّه آمل شد و در قریه‌ی میراناده^[۱۶] نزول کرد و همان روز خواست عزیمت آمل نماید. چون مردم مازندران از حدّ رستمدر تا نهایت تمیشه يك جهت شده بودند و افراسیاب چلابی و سید قوام‌الدین را همراه آورده و کیایان جلال هم موافقت کرده، لشگر خود را از شهر بیرون آوردند و با عساکر ملك رستمدر در میراناده مصاف دادند. در اوّل حال از طرف مازندرانی‌ها فرزند افراسیاب چلابی، محمد کیا که قاتل ملك فخرالدوله بود، کشته شد و چند نفر دیگر نیز مقتول گردیدند، اما در آخر لشگر رستمدر

شکست خورد و سبب نگرانی آن‌ها طعمه‌ی شمشیر شد. مع ذلك در حشمت و شوکت
ملك رستم‌دار نقص و خللی وارد نیامد و دست از مقاومت و مخاصمت نکشیدند.

سلسله نسب آل باوند

ملك فخرالدوله حسن بن شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن کینخوار بن
شهریار بن اردشیر بن کینخوار بن شهریار بن کینخوار بن رستم بن داراب بن شهریار بن
قارن بن سرخاب بن شهریار بن داراب بن رستم بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن
شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب بن باوبن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز ملك
عجم جدّ انوشیروان عادل.

www.tabarestan.info
تبرستان

ملوك قارنوند

ملوك قارنوند^[۱] را لقب قدیم جرشاه^[۲] است و آن‌ها را وندادیان و سوخرانیان هم خوانده‌اند. و وجه تسمیه‌ی آن‌ها به این اسامی، معلوم خواهد شد. باید دانست که پس از باوندیان، تاریخ هیچ طبقه را آن اختصاص به ولایت سوادکوه نیست که این طبقه را. چه، غالباً این ناحیت ضمیمه‌ی قلمرو مخصوص و از اقرب متصرفات ایشان محسوب می‌شده. و در میان ملوك مازندران و تواریخ طبرستان از حکمرانی این شعبه، قدیم‌تری نیست، زیرا که حکمرانی آن‌ها همان است که از اجداد جسنفشاه برای نژاد او مخلف شد و بعد از انقراض ایشان، به این سلاله انتقال به هم رسانید. پس تاج و تختی که قارنوندان داشته‌اند، تا به عهد کیان هیچ‌وقت منقطع نبوده - اگرچه به دست دو دودمان افتاده: یکی جسنفشاهیان، دوم سوخرانیان.

شریف اجلّ ملکزاده مورخ تحریر میر ظهیرین سید نصیر طیب‌الله رمسه به تفاریق، احوال این شعبه را از شعب فرمانگزاری طبرستان بیان فرموده، تلخیص سخن او این که جسنفشاه و اولاد او تا عهد قبادبن فیروز حاکم طبرستان بودند و ملک تمامی فرشوادگر، از عهد ذوالقرنین تا زمان قباد، در حیطه‌ی تصرف ایشان بود. اگر احیاناً بعضی از ولایت به استیلا و غلبه‌ی غیری از ایشان مسلوب می‌گشت، طبرستان را

همیشه حاکم و اولوالامر بودند.

چون شاه فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد^[۳] به جهاننداری نامزد گشت و صاحب تخت و تاج شد و لوای و اعلام دولت او بلند آمد، پادشاه هیاطله^[۴] اجستوار که ایشان را صغانیان گویند و از سلاطین توران به شمار می آید، به جدال او برخاست و مدّتی با هم جنگ کردند و عاقبت به صلح انجامید که ورای جیحون و آب بلخ، که ایران زمین است، در تصرف فیروز باشد و مدّتی کار بر این قرار بود. بعد از آن، اجستوار بر نقض عهد جرئت نمود و با لشگر جرّار به ولایت فیروز آمد و تاراج کرد. منهیان صورت حال را بر شاه عرض کردند. فیروز شاه با عدّتی تمام به حرب اجستوار قیام نمود. اجستوار بر لشگر فیروز شبیخون آورد و سپاه او را منهزم ساخت و فیروز شاه را با تمامی فرزندان و امرا و ارکان دولت دستگیر کرد و پادشاه را بی درنگ بکشت و باقی را به ماوراء النهر برد.

پادشاه ایران را در مداین نایی بود از فرزندان کاوه، معروف به سوخرا بن قارن بن سوخرا و او مردی صاحب رأی شمرده می شد. از کمال مردانگی و حق شناسی، مدد از اطراف خواست و مال بسیار خرج کرد و بعد از يك سال با لشگر بسیار از مردم ایران، از آب جیحون گذشت و اجستوار پادشاه هیاطله دانست مرد میدان او نیست، از در صلح درآمد و تمام فرزندان و اموال و اسباب فیروز را با اکابر ایران که در بند داشت، نزد سوخرا فرستاد و بر کشتن فیروز شاه تأسّف ها خورد و اظهار ندامت کرد و عذرها خواست. سوخرا به مراد بازگشت.

مؤیدان و بزرگان ایران به سبب این مهمّ خطیر که به اهتمام سوخرا انجام پذیر شد، به او اصفهید لقب دادند و این لقب تا این وقت خاصّ سلاطین بود.

بالجمله، از فیروز شاه سه پسر مانده بود: قباد و بلاش و جاماسب. بلاش را به پادشاهی نشاندند و جاماسب برادر کوچک تر او موافقت کرد و مدد حال او گشت. امّا قباد به پادشاهی برادر راضی نشد. بگذاشت و به خراسان رفت و از آن جا به خاقان پیوست تا به امداد او بر برادر غالب آید.

خاقان لشگری گران با او همراه کرد. چون به شهر ری رسیدند، خبر وفات بلاش را شنیدند و در این وقت چهار سال از سلطنت بلاش گذشته بود. سوخرا از اکابر و اشراف برای قباد بیعت گرفته، نزد او فرستاد که: «حاجت به لشگر ترك نیست. ایشان را بازگردان که معونه‌ی ایشان به مؤنه نمی‌ارزد و خود به زودی به ما پیوند.»

قباد لشگر خاقان را گسیل کرد و با کسان خویش به سوخرا پیوست. سوخرا او را به سریر سلطنت نشانید و کمر بندگی او بر میان بست و قباد استقرار یافت.

جاماسب^[۵] چون بیش تر با بلاش موافق و با قباد مخالف بود، بگریخت و به ارمن رفت. قضا را در آن وقت نایب قباد که در دریند بود با پادشاه خزر مصاف می‌داد. به او خبر رسید که شاهزاده جاماسب می‌آید. خیلی مشعوف شد و گمان کرد به مدد او آمده. چون حال معلوم نمود، به جاماسب گفت: «صلاح در آن می‌بینم که حالیا توقّف فرمایی و به جهت ناموس خود در جنگ مردانگی نمایی که به مظاهرت تو این جدال به اسهل وجوه به انتها رسد. بعد از فتح، بنده ضامنم که به درگاه روم و طرفی را به جهت شاهزاده معین کنم و دنیا بدان نیرزد که خاطر برادر را برنجانی.»

جاماسب راضی شد و به اندک زمان لشگر خزر و صقلاب را متفرّق کردند. آن نایب به عهد خود وفا کرده و مطلب را به درگاه اعلیٰ عرضه داشت. قباد بعد از مشاوره، ولایات تبریز و دربند و ارمنیه را به جاماسب تفویض کرد. بعد از آن که جاماسب ارمنیه و آن حدود مقام ساخت، به خزر و صقلاب تاخت و آن نواحی را مستخلص گردانید. و آن جا متأهل شد و فرزندان آورد.

از این طرف، چون قباد به امداد سوخرا قوتی تمام یافت به سعی غمازان با او بی لطف شده، وی را از بزرگی و نیابت بینداخت و شاپور را به جای او برداشت. و در عرب مثل شد که خدمت ریح سوخرا و هبت لشابور ریح. و حسّاد را در آن باب مجال سخن، وسیع گشت. هر روز چیزی از سوخرا به شاه گفتند و مهر وی را در دل شاه سرد کردند.

سوخرا از این حال بترسید. نه پسر داشت، همه را برگرفت و به طبرستان پناه

آورد. قباد جمعی را گماشت تا او را به غدر بکشند.

فرزندان سوخرا چون آن حال بدیدند، به بدخشان^{۱۶۱} رفته، در آن جا املاك خریدند و اسباب زندگانی ترتیب داده، ساکن گشتند. قباد بعد از چهل سال پادشاهی از این جهان رخت بر بست و انوشیروان عادل پسر قباد به جای پدر نشست و او همیشه متألّم بود که چرا پدرش با سوخرا چنین نمود و حقّ خدمت او نشناخت و به اطراف به طلب فرزندان سوخرا می فرستاد.

در عهد انوشیروان، خاقان ترك به خراسان و طبرستان تاخت. انوشیروان لشگری عظیم تجهیز کرده، به دفع او قیام نمود. چون دو لشگر روبه روی هم صف کشیدند، ناگاه چند هزار سوار آراسته با علم های سبز و آلات و اسلحه و برگستان های زرّین و جامه های نفیس همه سبزیوش برکنار لشگر انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان ایستادند. طرفین متحیر که آن ها از کجا آمده اند. از هر دو جانب آمدند و پرسیدند: «شما کیستید؟» هیچ جواب ندادند. اما يك مرتبه بر ترکان حمله کردند و خود را بر قلب لشگر خاقان زدند.

انوشیروان چون چنان دید، لشگر خود را به متابعت ایشان فرمان داد. ترکان هزیمت یافته، گریختند. چون کار جنگ به آخر رسید، آن جماعت جمع شده از همان راه که آمده بودند برگشتند. شاه انوشیروان با تنی چند از عقب آن ها براند و سلاح خود را باز کرد و آواز داد که: «منم انوشیروان، آخر بگوئید شما کیستید؟ و مرا از حال خود آگاه سازید. تا اگر از آدمیانید حقّ شما بشناسم و اگر جنّ هستید، مقصود شما را از این زحمت بدانم و اگر فرشته اید بر سپاس و ستایش یزدان بیفزایم.»

چندان که فریاد نمود و این سخنان بگفت، التفات نکردند تا ایشان را به نیران و یزدان سوگند داد که رو به من نمایند. ایشان رو به شاه کردند. انوشیروان از اسب فرود آمده، پیش ایشان می دوید. چون چنان دیدند، سجده کردند و گفتند: «پادشاه ما بنده زاده ی توایم. ما فرزندان سوخرا می باشیم.»

انوشیروان ایشان را بستود و اکرام بی حدّ نمود و با خود همراه گردانید و چون کار

خراسان و ماورای جیحون بساخت، فرمود: «مراد خویش بخواهید، اگر وزارت است می‌دهم، اگر اصفهبدی است می‌دهم.»

گفتند: «ما این مراتب نمی‌خواهیم، مگر چون پدر گرفتار کید حساد نشویم.»
شاه فرمود: «طرفی از اطراف ممالك اختیار کنید تا به شما بخشم و فرزندان شما را مسکن و مأوی باشد.»

زرمهر^[۷] که برادر مهتر بود، زابلستان^[۸] را اختیار کرد و قارن که برادر کهتر بود طبرستان را برگزید و در کوه مسکن ساخت و آن کوهستان را بدین مناسبت جبال قارن خواندند و قارن را اصفهبد طبرستان نام نهادند و مدتی اولاد او در آن کوهستان حکومت کردند. اما در همه حال، اولاد باوند را مهتر خود می‌دانستند.

چون قارن درگذشت، پسری داشت الندا نام که او به مهتری اولاد قارن قیام نمود و از او فرزندی به وجود آمد، سوخرا نام که حکومت او را شد. بعد از سوخرا، اصفهبد ونداد هرمز ریاست قارنوندان یافت و او مردی مردانه بود و در همه‌ی کارها زبردست و به خصال نیک آراسته.

و در آن ایام نوآب خلیفه در طبرستان تسلطی تمام داشتند و اهالی را کلیّه از ظلم وجود خود به ستوه آورده، لهذا نزد ونداد هرمز رفتند و گفتند: «اگر خروج کنی و همت نمایی همه جانفشانی کنیم تا از ظلم این جماعت خلاص شویم و تو نیز در ملک موروثی خود متمکن گردی.»

ونداد هرمز فرمود: «نخست باید با اصفهبد شروین باوند مشورت کنیم.» و او در فریم بود. و مضمغان و لاش به میانه‌رود^[۹] با هر دو مشورت کردند و آن هر دو صلاح دانستند بلکه به خروج تحریض نمودند و عهد کردند، و با استندار شهریاربن بادوسپان گاوباره^[۱۰] که به قلعه‌ی کلار بود و رویان را در تصرف داشت نیز پیمان بستند و مجموع و یکدل و یکزبان شدند و از تمامی مردم طبرستان و رویان، در خفیه بیعت گرفتند و روز معین کردند که هر کجا نایب خلیفه باشد، بی‌محابا بکشند.

روز موعود، ونداد هرمز خود را بر سپاهی که قوی‌تر بود و نایب بزرگ‌تر، زد و

در همه جا اصحاب خلیفه را در شهر و بازار و حمام و مسجد و خانقاه بکشتند. حتی زنان طبرستانی که از مردم خلیفه شوهر داشتند، آن‌ها را می‌گرفتند و به مازندرانی‌ها می‌دادند و ایشان آن‌ها را هلاک می‌ساختند. خلاصه از حدّ گیلان تا تمیشه در یک روز از اصحاب خلیفه، دمار برآوردند و در این وقت عمرو بن العلی با شش هزار مرد در رویان بود و نصر بن عمران^{۱۱۱} با پانصد مرد در گیلان آباد نشسته و عمرو بن نهران^{۱۱۲} با پانصد مرد دیگر به بهرام آباد ساکن و علی بن حسان^{۱۱۳} با پانصد نفر دیگر در ولاش جرد مقیم و سعید بن دعلج با یک هزار مرد در سعید آباد متوقف و فضل بن سهل ذوالریاستین^{۱۱۴} با پانصد مرد در چالوس متمکن و حزم السّعدی^{۱۱۵} با پانصد نفر در کلارستاق، که اوّل دیلمان است؛ حاضر.

مختصر، چون بنا شد طبرستان از گماشتگان خلیفه خالی کنند، تمام این سران را با اتباع یک روز از میان برداشتند، مگر عمرو بن العلی که از خلیفه آزرده خاطر بود و در سعید آباد عمارت ساخته و با اهل رویان سازش داشت و عمارت مذکور را سعید بن دعلج تمام کرد و پس از خرابی، دیرگاهی تل و پشته‌ی آثار بنا دیده می‌شد. و مزاری در سعید آباد بود که مردم به اسم مقبره‌ی عمرو بن العلی زیارت می‌نمودند.

بالجمله چون دفع شرّ نوّاب خلیفه شد، طبرستان به اهل طبرستان منتقل گردید و حالت استقلال به هم رسانید. اصفهید شروین باوند، پادشاهی یافت و ونداد هرمز، صاحب الجیش گشت.

و در این آیام خلیفه مهدی بود. چون این خبر بشنید و خاطر نیز از جانب سادات پرداخته داشت، سالم فرغانی را که معروف به شیطان فرغانی بود و در عرب و عجم به شجاعت و شمشیر مشهور، با عساکر بی‌شمار مأمور طبرستان نمودند. ونداد هرمز در صحرای اهلیم، با او مصاف داد. سالم تبرزینی به ونداد حواله کرد، ونداد سپرگیلی در سر کشید. تبرزین، سپر را دو پاره کرد. ونداد هرمز را اسبی سیاه بود با زین مرصع، اسب را زین کرده، حاضر ساخت و گفت: «این اسب از آن کسی است که سر سالم را

پیش من آورد.» سه نوبت گفت و هیچ کس جواب نداد. تا پسری داشت و نداد ایزد نام که او را صاحب کلالک می گفتند. وی برخاست و نزد پدر آمده، گفت: «من این کار می کنم.»

پدر گفت: «کار تو نیست.» پسر اصرار کرد.

ناچار قوهیار نام را با او فرستاد تا به محافظت و معاونت او پردازد. چون برفتند، در آن نواحی گاوبانی بود اردشیرک مابلورچ نام. او را از پیش روانه کردند تا خبر دهد. اردشیرک ایشان را از بیراهه بر سر سالم برد. چون سالم آواز لشگر شنید، در حال سوار شد و روی به و نداد نهاد. قوهیار به و نداد گفت: «مترس و نیزه‌ی او را به سپر رد کن، و چون رد شد کار او را با شمشیر بساز.»

و نداد چنان کرد و شمشیری بر میان سالم زد و او را از اسب انداخت. سالم مقتول شد و لشگرش منهزم گشتند. آن گاه به تعجیل مژده برای پدر فرستاد.

و نداد هرگز چون سوار را از دور دید خیال بد کرده، ملول گردید. چون خبر فتح شنید زیاده از حد شاد گشت و مال‌ها به مستحقان رسانید.

همین که خبر سالم به خلیفه رسید، فراشه نام امیری را با ده هزار سوار روانه کرد. فراشه از راه آرم به طبرستان آمد. و نداد به اصفهید شروین (ملک الجبال) پیوست و با هم قرار دادند هیچ کس را بر سر راه فراشه نفرستند، تا او دیر گردد و آن‌ها به کولا شدند و دو دربند ساختند و چهارصد طبل و بوق و چهار هزار حشر با تبر و دهره از دور بداشتند و خود با چهارصد مرد در برابر ایستادند.

چون فراشه با لشگر خود در رسید و عدد دشمن را کم دید، رو به آن‌ها تاخت. اصفهید شروین و و نداد روی به گریز نهادند و خصم آن‌ها را تعاقب کردند. چون همه به دربند رسیدند؛ و نداد و اصفهید باز گشتند و طبل و بوق‌ها زدند و به تیرها و خنجرها درختان را بریدند. صداها درهم افتاد و فراشه جوش و خروش لشگر بدید و بشنید، سراسیمه گشت و منهزم شد. اصفهید و و نداد، او را تعاقب کردند و فراشه را گرفتند، گردن زدند و بسیاری از همراهان او را بکشتند.

بعد از مدتی خلیفه، روح بن حاتم را به طبرستان فرستاد و او مردی ظالم و متعدي بود. از این جهت معزول گشت. پس از او خالد بن برمک را مأمور کردند. وی با اصفهید صلح کرد و کوهستان را به او وا گذاشت. چندان نگذشت که او هم عزل شد و قسیم بن سنان آمد. بعد از او یزید بن مزید و حسن قحطبه را فرستادند و این جمله با اصفهید صلح داشتند.

آن گاه خلیفه پسر خود هادی^{۱۱۶} را به گرگان روانه نمود. و نداد هرمز به او پیوست و به بغداد رفته، ملازم درگاه شد.

گویند روزی خلیفه قهر کرده، به عربی سخن های تند می گفت. و نداد هرمز به فارسی به یکی از امرای عرب گفت: «من زبان خلیفه را نمی دانم. اما می دانم که با ما سخن به قهر می گوید. این قهر و غضب در وقتی به جا بود که من در مازندران در مقام خود بودم. آن وقت که بر در خانه ام بی مروتی است. اکنون گاه لطف است.» باری، و نداد هرمز ملازم درگاه بود تا مهدی خلیفه درگذشت و هادی به جای پدر نشست.

و نداد هرمز را برادری بود و نداد اسفان^{۱۱۷} نام. او نایب خلیفه^{۱۱۸} را در طبرستان گردن زد. خلیفه خواست و نداد هرمز را در عوض بکشد. وی پیغام داد که: «برادر من دشمن من است و به همین آرزو این کار کرده، اگر خلیفه مرا به طبرستان فرستد، سر برادر را به درگاه آرم.»

اما گفتند: «این مرد بسیار خدمت کرده و آنچه می گوید راست است.» خلیفه قبول نموده، او را سوگند داد و خلعت بخشید و به طبرستان فرستاد. چون به مازندران آمد تمرّد کرد و نوّاب خلیفه را ندید.

باید دانست که نوّاب خلفا، آمل و ساری را داشتند و اصفهیدان، ملك الجبال بودند و در آن زمان که هادی خلیفه بود، ملك الجبال گاهی با او موافقت و زمانی مخالفت داشت.

و از اتفاقات آن که در يك شب هادی را اجل در رسید و هارون الرشید به خلافت

نشست و مأمون از مادر بزاد. هارون، ابوالملوك شهریار پسر اصفهید شروین ملك الجبال را به رسم گروگان بگرفت. هم‌چنین قارن پسر ونداد هرمز را. و چون خلیفه به خراسان آمد، هر دو پسر را نزد پدرانشان فرستاد و خود به طوس رفت و در آن‌جا فرمان یافت. مأمون در مازندران املاکی چند می‌خواست بخرد. چون به ری رسید اصفهید به دیدن او آمد. نوآب خلیفه به اصفهید گفتند: «بعضی املاك باید به خلیفه بفروشی».

اصفهید جواب داد: «نزد ما ملك فروختن، عادتی شنیع است».

بعد از چند روز مأمون به سرای اصفهید آمد. چون چاره نبود، سیصد پارچه ديه از كوه و دشت به خلیفه هدیه داد و قباله‌ی هبه كردن آن را نوشت و تقدیم كرد.

ونداد هرمز در عهد مأمون درگذشت و این خلیفه اول نایبی كه به طبرستان فرستاد، سلیمان بن منصور بود. و او بعد از هشت ماه عزل شد و هانی بن هانی به جای او آمد. و هانی مردی صالح بود و با اصفهیدان صلح داشت. پس از او عبدالله بن قحطیه را فرستادند و او بانی مسجد جامع آمل است. و بعد از او سعید بن مسلم بن قتیبه^(۱۹) را مأمور كردند و او از اكابر عرب به شمار می‌آمد و شش ماه حكمرانی كرد. آن‌گاه از پسران عبدالعزیز حمّار، عبدالله را فرستادند. او هم نه ماه والی بود. پس مثنی بن حجاج يك سال و چهار ماه حكومت داشت. بعد از او عبدالملك قعقاع يك سال و عمارت شهر آمل را او كرد و آن عمارت را مازیار خراب نمود. بعد از عبدالملك، عبدالله بن حازم به مازندران آمد و او در آمل، سرا و خانه ساخت و حازمه كوی در آمل بدو منسوب است و در عهد عبدالله بن حازم، مردم چالوس، خروج كردند و سالم^(۲۰) نام گماشته‌ی حازم را كه سیاه‌مرد لقب داشت، از ولایت برانندند و با دیالم در ساختند.

چون ونداد هرمز بمرد، اصفهید قارن بن ونداد هرمز به جای پدر نشست و اصفهید شروین نیز درگذشت. و از او دو پسر ماند: یکی قارن كه پدر شهریار است و او قبل از پدر وفات كرد؛ دیگری شاپور.

و قارن بن ونداد هرمز نیز به اندك زمان به جهان دیگر رفت و از او پسری ماند مازیار نام كه جای پدر گرفت و او مردی شجاع و دلاور بود. چون مدتی بگذشت،

اصفهد شهریار باوند در ولایت مازیار بماند و پیوسته مزاحم احوال او می شد، تا تمام ولایت مازندران به چنگ وی افتاد. مازیار نزد پسر عم خود، (ونداد امیدبن ونداد اسفان) رفت. اصفهد شهریار باوند نزد ونداد فرستاده گفت: «باید مازیار را تحت الحفظ نزد من فرستی.»

ونداد چون چاره نداشت، مازیار را بند کرده، نزد اصفهد فرستاد. او از بند اصفهد گریخته، به عراق رفت و از آن جا متوجه بغداد شد و به مأمون پیوست و اسلام قبول نمود و بود تا شهریار باوند در طبرستان درگذشت.

مأمون ولایت کوهستان را به مازیار داد و سفارش نامه ای در باب او به موسی بن حفص^[۲۱] که در طبرستان نایب بود، نوشت. مازیار به کوهستان آمد و شاپور را که حاکم کوهستان بود، به انواع حیل بگرفت و بکشت و چهار سال حکومت کوهستان نمود تا موسی بن حفص بمرد و حکومت مازیار را حالت استقلال حاصل آمد و سنگی در ترازوی پسر موسی بن حفص که محمد^[۲۲] نام داشت، نهاد.

آل باوند با مازیار به خصومت برخاستند و مردم طبرستان از ظلم مازیار به خلیفه شکایت کردند. خلیفه منشوری به احضار مازیار فرستاد. او تعلل نمود و از آمل به رویان آمد و از معارف آن جا گروگان گرفت و بر ظلم و تعدی افزود. خلیفه جمعی را مأمور طبرستان فرمود. مازیار برای آن که حشمتی به خرج مأمورین خلیفه دهد، در رویان و مازندران، هر کس می توانست زوبینی به دست گیرد، جمع کرد و فرمود فرستادگان خلیفه را از راهی بیاورند که پیاده به جهد عبور تواند کرد. ایشان را از راه سواتکوه وارد کردند - چنان که اسفندیار آملی تصریح کرده - و بعد از آن بی حد و اندازه به آن ها احترام نمود و قاضی آمل و رویان را به دارالخلافه فرستاد.

چون قضاة به خدمت خلیفه رفتند، حال مازیار از ایشان پرسید. طاعت و سلام او را ظاهراً عرضه داشتند و قاضی آمل پنهان نزد یحیی اکثم که قاضی بغداد بود، رفت و خبث عقیدت و کفر مازیار و ظلم او را اظهار نمود و گفت: «او بر همان آیین آتش پرستی است.»

قاضی این جمله را به عرض خلیفه رسانید. خلیفه گفت: «حالا که عازم غزو روم هستم، بعد از معاودت فکری برای این کار خواهم کرد.»

قاضی آمل گفت: «اگر ما را تدبیری در این باب دست دهد بکنیم یا نکنیم؟»

خلیفه گفت: «عیبی ندارد.»

بعد از آن که قاضی به آمل آمد و مازیار خبردار شد که خلیفه به طرف روم رفته است، مانند سبع ضاری به جان خلق افتاد و هیچ از بدی و ظلم فروگذار نکرد. قاضی آمل به مردم گفت: «من در دفع مازیار از خلیفه اجازه حاصل کرده‌ام.»

مردم چون این شنیدند، به خیال اقدامی افتادند. بعضی اهل آمل و رویان با هم اتفاق کرده، نزد محمد بن موسی که نایب خلیفه بود رفتند و قرار دادند هر کجا نایب مازیار را ببینند، بکشند. قاضی رویان نیز آنچه از قاضی آمل شنیده بود به مازیار برگفت.

مازیار بترسید و نزد خلیفه فرستاد و به دروغ گفت: «محمد بن موسی راه طغیان می‌سپارد و با علویان ساخته است، اینک من با وی در کار مقاومت و عنقریب خبر فتح را خواهم فرستاد.» و مدت هشت ماه آمل را محاصره و به کلی خراب کرد.

و خلیل و نداسفان و ابوالاحمد القاضی را گرفته، کشت. و محمد بن موسی را بند نهاد و به رودبست^[۲۳] فرستاد و حصارهای آمل و ساری را به کلی خراب نمود. و آن وقت که شهر بند آمل را خراب می‌کردند بر سر دروازه لوحی نوشته یافتند که در او این چند کلمه سطور بود: «نیکان کنند و بدان کنند و هر که این لوح را بکند، سال به سر نبرد.» و فی الحقیقه چنان بود که سال به سر نرسیده، مازیار را گرفته، به قتل آوردند.

و صاحبان خبر دادند که این مرد ظالم در کوهستان قلعه‌ها ساخته و خندق‌ها کنده و دیده‌بان‌ها نشانده که در هر جا خود را حفظ کند و کسی بی‌رخصت او از مملکت خارج نشود و خبر ظلم او را به خلیفه نرساند.

چون مأمون درگذشت و برادر او معتصم^[۲۴] به خلافت نشست، اهل آمل با ابوالقاسم هارون بن محمد متفق شده و از رفتار و حال مازیار به خلیفه نوشتند. همین که معتصم از حال مازیار خبردار گشت، نامه‌ای به عبدالله بن طاهر نوشت و به او فرمان داد

که به طبرستان رود و مازیار را دستگیر کند. عبدالله بن طاهر عم خود حسن بن حسین را به دربار خلیفه فرستاده، درخواست نمود که برای انجام این مقصود از طرف عراق او را مدد دهند. محمد بن ابراهیم را با لشکر عراق همراه عم عبدالله بن طاهر فرستادند.

آن‌ها چون به مازندران رسیدند، لشکر عبدالله کوهستان را فرا گرفته بودند. چون هر دو لشکر به هم رسیدند، صف‌ها آراستند و بر سر مازیار تاختند. بعد از زد و خورد بسیار که مازیار در آن جنگ نمود، دستگیر شد و او را زنجیر کردند و عبدالله بن طاهر وی را در صندوقی نهاده و بر استری بسته، به طرف بغداد روان شد.

روزی در راه از میان صندوق مکاری را صدا کرده گفت: «من هوس خریزه کرده‌ام.» موکلان به عبدالله گفتند. عبدالله رقت کرده، فرمود او را از صندوق بیرون آوردند و به مجلس وی حاضر ساختند و خوارهای خریزه پیش او نهادند و به او گفت: «خلیفه مردی با رحم و مروت است. من شفیع می‌شوم تا از گناه تو درگذرد.»

مازیار گفت: «انشاء الله عذر تو خواسته شود.»

عبدالله تعجب کرد که او در حالتی است که باید به قتل خود یقین داشته باشد، این سخن از چه روی می‌گوید. پس گفت خوان گسترده و شراب آوردند و کاسه‌های گران به مازیار پیمود تا مست لایعقل شد. آن‌گاه از او پرسیدند که: «امروز گفתי عذر تو خواسته شود. معنی آن ندانستم اگر مرا درست بر حقیقت حال مطلع سازی نشاط افزون‌تر شود.»

مازیار گفت: «چند روز دیگر بر تو معلوم می‌شود.»

عبدالله در تفتیش اصرار کرد و قسم داد. مازیار سر خود را فاش نموده، گفت: «من و افشین و حیدربن کاووس از دیرگاهی با هم عهد کرده‌ایم که دولت را از عرب بستانیم و به خاندان کسری نقل کنیم. پریروز در فلان محل قاصد افشین رسید. پیغام داده بود که در فلان روز معتصم را با فرزندان که واثق و متوکل باشند، به مهمانی به خانه‌ی خود می‌برم و هلاک می‌کنم.»

عبدالله، مازیار را بیش‌تر شرب داد تا بیش‌تر خراب شد. آن‌گاه بفرمود وی را به

همان موضع که بود بردند و در حال شرح حال را برای معتصم خلیفه نوشت. چون نوشته به خلیفه رسید، وقتی بود که افشین تهیه‌ی مهمانی می‌دید و در همان روز خلیفه را دعوت نمود. معتصم گفت: «واثق و متوکل خستگی دارند. اما من خود می‌آیم.» و با پنجاه سوار برفت.

افشین سرای را آراسته و چند غلام سیاه مکمل در خانه پنهان کرده که چون معتصم بنشیند، از جوانب درآیند و او را هلاک نمایند. معتصم چون به در سرای رسید، افشین گفت: «تقدم یا سیدی»

معتصم توقف کرد و گفت: «ای فلان و فلان شما پیش بروید.» چون آن‌ها پیش رفتند، یکی از هندوان عطسه زد. معتصم را آن سخن محقق شد. فی الحال دست دراز کرد ریش افشین را بگرفت و آواز داد که: «النَّهْبُ النَّهْبُ» هندوان از خانه بیرون جهیدند، خلیفه فرمود تا سرای افشین را آتش زدند و خود او را بند برنهادند و چندان نگاه داشتند که مازیار را بیاوردند و پرسیدند: «چرا خلع طاعت کردی؟»

گفت: «شما مرا ولایت طبرستان دادید. مردم فرمان نبردند و عصیان کردند. به عرض رسانیدم. در جواب گفتید با آن‌ها جنگ کن.» خلیفه گفت: «آن جواب که فرستاد.»

مازیار گفت: «افشین.»

بعد از آن، خلیفه فقها و صلحا و قضاة را احضار نمود و فتوای قتل افشین و مازیار را بگرفت و هر دو را بکشت و حکومت خانواده‌ی قارنوندان از شومی مازیار زوال یافت. بعد از کشته شدن مازیار، پسر عبدالله بن طاهر را به حکومت طبرستان فرستادند و او يك سال و سه ماه حکومت کرد تا پدرش در خراسان درگذشت. وی برادرش محمد را به حکومت طبرستان نصب نموده، خود به خراسان رفت و بعد از مدتی برادر دیگرش سلیمان والی طبرستان شد و محمد بن عبدالله به بغداد رفت. پس از چندی سلیمان هم عزل شد و محمد بن اوس را فرستادند. محمد پسر خود احمد را روانه‌ی چالوس نمود و کلار را نیز بدو سپرد و خود در رویان نشست و به شدت بنای ظلم را گذاشت. سالی در

رویان سه خراج می گرفت. یکی برای خود یکی برای پسرش و یکی برای مجوسی که وزیر او بود. و کار از این قرار می گذشت تا معتصم درگذشت و متوکل به جای او نشست. و او مردی بدسیرت بود و مخصوصاً با آل رسول صلی الله علیه و آله عداوت داشت و وزیری خارجی مذهب^[۲۵] اختیار کرد و او همیشه بر سفك دماء آل رسول وی را تحریض می نمود و متوکل شب و روز به خمر و زمر مشغول بود و بیش تر اوقات خود را به مستی می گذرانید و فجورش از حد می گذشت و او است که مشهد حضرت سیدالشهدا سلام الله علیه را خراب کرد و آب بست و آب چون به روضه نزدیک شد، ایستاد و چون این داستان در دهن ها افتاد، متوکل خائف گشت و باز اذن داد که عمارت کنند و مسلمانان به زیارت روند و آن مقدار که آب بدان نرسید، به اسم هایز معروف است.

و مشاهد طالبیه در عهد متوکل خراب بود. در روزگار منتصر خلیفه که دعوی تشیع می نمود، داعی محمد بن زید از طبرستان مالی فرستاد، آن شاهد را عمارت کردند و امیر عضدالدوله فنا خسرو از آل بویه مشهد مبارك حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در نجف و مشهد حضرت امام حسین را در کربلا، و مشهد حضرت موسی و حضرت جواد را در بغداد و مشهد حضرت عسکری را در سر من رای عمارت فرمود. و بر در مشهد حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام نام خود را نوشت و در آن جا ثبت نمود و کَلْبُهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعِيَهُ بِالْوَصِيدِ و خود در عاشورا و غدیر و سایر مواقیت در مشاهد حاضر شدی و به رسمی که شیعه را است، قیام نمودی و خاک او در نجف اشرف است. و مولانا اولیاء الله صاحب تاریخ می نویسد: «من بدان جا رسیدم و زیارت کردم و ناصر خلیفه و پسرش مستنصر امامی مذهب بوده اند و نام های ایشان در آن عمارت مکتوب است.»

غرض چنان که پادشاهان را به شکار و گوی هوس باشد متوکل را بر هلاک آل رسول هوس بودی، و قاتل امام علی بن محمد تقی او است.

ملوك بادوسپان

پوشیده نباشد که ملوك بادوسپان شعبه‌ی بزرگ از دو شعبه‌ی بزرگ ملوك گاوباره می‌باشند و شعبه‌ی دیگر را ملوك دابویه گویند. دابویه و بادوسپان پسران جیل بن جیلان‌اند و جیل مذکور در طبرستان به لقب گاوباره اشتهار یافت و پادشاهی طبرستان را با گیلانات ضمیمه کرد.

ملوك بادوسپان را به جهت داشتن ولایت استندار به لقب استندار نیز می‌خوانده‌اند و به واسطه‌ی این که ملك اصلی ایشان رستم‌دار بوده، ملوك رستم‌دار هم گفته‌اند. اگرچه قلمرو این سلسله رستم‌دار و رویان و نور و کجور و مضافات آن‌ها بوده؛ ولی تواریخ ایشان را به کوهستان که بر سوادکوه نیز منطوقی و مشتمل است، ارتباط و اختلاط به حد کمال می‌باشد.

در کتاب تاریخ طبرستان که سید ظهیرالدین انارالله برهانه در تاریخ هشتصد و هشتاد و یک هجری از روی اسناد صحیحہ تألیف نموده، چنین به نظر رسیده که جاماسب برادر قباد ساسانی عمّ انوشیروان را دو پسر بود: یکی را نام نرسی و دیگری موسوم به بهواط. چون جاماسب درگذشت، نرسی به جای پدر نشست و در سیاست بر خلق گشاد و بسیاری از ممالک بر متصرفات پدر افزود و او را صاحب حروب

در بند^{۱۱} می گویند. و در عهد شاه انوشیروان، برای او جنگ‌ها کردی و موافقت نمودی و مدت سیزده سال در حدود در بند، به رزم اشتغال داشت و سدی که نسبت به انوشیروان می دهند، او ساخته است.

و از بهواط پسری آمد سرخاب نام که جد خاقان شیروان است و تا دیری اولاد او حاکم آن ولایت بوده اند. و نرسی را پسری آمد موسوم به فیروز که در جمال از حضرت یوسف درگذشت و به مردی با رستم زال دعوی برابری می کرد.

چون دوران زندگانی نرسی منقضی گشت، فیروز جای پدر گرفت و در تمام اراضی روس^{۱۲} و خزر^{۱۳} و صقلاب^{۱۴} سروری نماند که حلقه‌ی اطاعت او در گوش نکرد و به قهر و غلبه تا حدود گیلان استیلا به هم رسانید و مردم گیلان طوعاً و کرهاً او را مطیع شدند و از شاهزادگان گیلان زنی خواست و از او پسری آمد که گیلانشاه نامیده شد و منجمان و فیلسوفان گفتند: «از نظرات کواکب چنین معلوم می شود که گیلانشاه را پسری بیاید و او پادشاه مستقل باشد.»

فیروز از این جهت خرم گشت و مدتی در گیلان به سر برد. چون نوبت تاجداری به گیلانشاه رسید، تمامی ممالک پدر خاصه جبل و دیلم مسخر او گشت و منجمان و فیلسوفان اتفاق کردند که طبرستان نیز از آن وی خواهد بود. تا این دعوی در دماغ او قرار گرفت و خواست از حال طبرستان وقوفی حاصل کند. بعد از تأمل بر این شد که نایبی کافی در گیلان گذارد و خود متوجه طبرستان گردد؛ چنان که غیری واقع نباشد. بنابراین، چند رأس گاو گیلی را بار کرده، در پیش انداخت و مثل کسی که از ظلم و تعدی جلای وطن نماید، پیاده به طبرستان رفت و با مردم این ولایت صحبت‌ها کرد و با ملوک و حکام آمیزش نمود. چون خاص و عام از بزرگی و علو همت دیدند، به او گرویدند و او را گاوباره لقب دادند و از بسیاری دانش در وقایع و حروب که برای حاکم طبرستان اتفاق می افتاد، تدبیرهای صائب می کرد و در هنگام جدال، شجاعت می نمود تا در طبرستان مشارالیه و معتمد علیه گشت.

نایب کسری در طبرستان آن وقت شخصی بود آذرولاش نام. گاوباره را به درگاه

خواند و به ملازمت اشتغال فرمود و از آن جا که لشگر عرب از اطراف، دست درآورده و پادشاهان فارس پریشان حال گشته، ترکان از خراسان به طبرستان تاخت می آوردند، اتفاقاً آذرولاش به جنگ ترکان به خراسان انتهاض نموده. چون از دو جانب لشگر آراسته شد، گاوباره اسب و سلاح خواسته و خود را آراسته در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خواست و جولان ها نمود و خود را بر قلب لشگر ترکان زد و آن ها را منهزم ساخت. از این جهت آوازه ی شجاعت او تمام طبرستان را بگرفت و مرتبت او زیاده شد. تا روزی نزد آذرولاش آمده گفت: «اجازت می خواهم که به گیلان بروم و اسبابی که آن جا دارم، نقل کنم و بازماندگان را برداشته، زود به خدمت رسم.»

آذرولاش رخصت داد، گاوباره به گیلان آمد و لشگر بیاراست و گیل و دیلم را جمع کرد و بعد از يك سال رو به طبرستان نهاد. آذرولاش از این حال آگاهی یافت. در حال جمّازه سواری به مداین فرستاد و کسری یزدجرد را که آخر ملوک عجم بود، از آن آگاه گردانید. کسری در جواب گفت: «باید تفحص کرد و دانست این شخص از کجا است و نبیره ی کیست و از کدامین قوم است.»

آذرولاش گفت: «مرد مجهول است. پدران او از ارمنیه آمده و در گیل و دیلم حاکم گشته.» و شرح حال او و بلدان او باز نمود.

کسری موبدان را طلبید، از او استفسار کرد. کسانی که از آن تاریخ وقوفی داشتند، وی را بشناختند و دانستند نسب او به کجا می کشد. گفتند: «این مرد نبیره ی جاماسب است و از بنی اعمام اکاسره می باشد.»

کسری در حال نامه ای به آذرولاش نوشت که: «معلوم شد آن مرد از بنی اعمام است. بی تأمل حکومت طبرستان را به او واگذار و تسلیم فرمان او شو.»

آذرولاش نامه بخواند و ایالت رویان را تسلیم او کرد. کار گاوباره بی منازعت، سمت رفعت پذیرفت و ممالك طبرستان به تصرف او درآمد و رسولی با تحف و هدایای لایق به درگاه کسری فرستاد. کسری، فرشوادجرشاه در لقب او بیفزود و این سال سی و پنجم از تاریخ عجم بود که تازه بنا نهاده بودند. و طبرستان را در قدیم فرشوادجر لقب

بوده؛ چنان که پیش ذکر شد.

مختصر، گاوباره در ممالك گیل و دیلم و رویان حاکم گشت و از پسا گیلان تا گرگان قصرها ساخت و قلاع و حصون بنا کرد. اما دارالملک او در طبرستان بود و مدت پانزده سال در طبرستان به حکمرانی گذرانید و در سنه‌ی خمسین از تاریخ عجم درگذشت.

از او دو پسر ماند: یکی را نام دابویه و دیگری موسوم به بادوسپان. دابویه بزرگ‌تر بود. جانشین پدر گشت. و او مردی عظیم و با هیبت و سیاست بود و زلات مردم را عفو نمی‌فرمود. بادوسپان برادر کهنتر در رویان قرار گرفت و او خلقی نیکو داشت و در موقع جزا از گناهکاران می‌گذشت و توبه‌ی مردم را قبول می‌کرد و بی‌وسيله‌ی خدمتی به خاص و عام، صله و جایزه می‌داد.

از این جمله معلوم شد که اول مقام ملوک استندار در رویان از عهد یزدجرد بن شهریار که آخرین پادشاه عجم است، بوده. اما دابویه چون درگذشت، پسرش فرخان که او را ذوالمناقب می‌گفتند، در طبرستان حکومت یافت و فرخان بزرگ از گیلان لشگر به طبرستان آورد و تا نیشابور برفت و آن ممالك را متصرف شد و شهر ساری را بنیاد نهاد و طبرستان در دولت او چنان معمور گشت که محسود سایر بلاد گردید و ترکان را از طبرستان طمع منقطع شد.

بعد از آن مردم دیلمستان بدو عاصی گشتند. او از آمل تا دیلمستان را به اصطخر و خندق و غیرها محکم نمود. چنان که جز پیاده راه عبور نبود. آن‌گاه مصقلة بن هبيرة الشیبانی به طبرستان آمد و دو سال با فرخان بزرگ جنگید. پس از آن قطری بن الفجاء المازنی که از گردنکشان عرب و از خوارج بوده، به طبرستان آمد و بعد از او سفیان را فرستادند و این در عهد حجاج بود. و حجاج در عقب او لشگر شام و عراقین را فرستاد تا قطری خارجی را دفع نمایند.

اصفهد فرخان در آن وقت به دماوند بود. به سفیان گفت: «تو اگر متعرض ولایت من نشوی، من قطری را هلاک کنم.» سفیان قبول کرد و فرخان از عقب قطری به سمنان

رفت و در مصاف او را بکشت و سرش را نزد سفیان فرستاد. سفیان به تعجیل سواری نزد حجاج روانه کرد. خبر فتح را رسانید. حجاج دو خروار زر و دو خروار خاکستر حمل کرده، گفت: «اگر سفیان بی مدد اصفهید فرخان، این فتح کرده زر را به او دهند، و الاً خاکستر را در مجلس بر سرش ریزند.» چون رسول آمد و تحقیق مسئله نمود، زر را به اصفهید داد و خاکستر را بر سر سفیان ریخت.

وقتی که نوبت خلافت به سلیمان بن عبدالملک رسید، یزید بن مهلب را که امیر خراسان و ماوراءالنهر بود، به جنگ اصفهید فرخان مأمور نمود. یزید به تمیسه آمد و بدان مملکت مستولی شد. فرخان به بیشه‌های کوهستان رفت. چندان که یزید به هامون می‌شد، اصفهید در مقابل او به پشته‌ها می‌شتافت تا یزید به ساری رسید. در آن جا او را شکست داده، پانزده هزار لشکر مدد او را گردن زدند.

بعد از هزیمت یزید، فرخان باز ولایت خود را آباد کرد. مدت ملک فرخان هفده سال بود. بعد از فرخان پسرش دادمهر بن فرخان، دوازده سال پادشاهی کرد و او منازعی نداشت و تا آخر عهد بنی امیه کسی به طبرستان نیامد؛ چه دولت بنی امیه متزلزل بود و در دوران دادمهر، ابومسلم در مرو خروج نمود.

چون دادمهر درگذشت، پسری از او ماند خورشید نام که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود و کار سلطنت از او برنمی‌آمد. بنابراین دادمهر در حین وصیت برادر خود سارویه^۱ را که شهر ساری بدو منسوب است، ولیعهد قرار داد و گفت: «چون خورشید به کمال و رشد رسد، سلطنت و مملکت را به او سپار.»

بعد از آن که سارویه هشت سال حکمرانی کرد، خورشید به حد بلوغ رسید. سارویه به عهد برادر وفا نموده، مقالید سلطنت را به دست برادرزاده‌ی خود اصفهید خورشید داد و خود و خویشان با او بیعت کردند.

بعد از آن ولیعهد منصور که در ری بود، نزد اصفهید فرستاد که: «امسال تنگی در معسکر خراسان پیدا شده، چون عزم خراسان داریم اگر اجازت باشد بعضی از عساکر از کنار دریا عبور نمایند.»

اجازت داد و مهدی ابوالخصیب مرزوق سندی^{۱۶۱} را از راه زارم و شاه کوه روانه کرد و ابوعون بن عبدالملک را به راه گرگان فرستاد تا به وقت حاجت از آن راه به مازندران درآید و به ابوالخصیب پیوندد. و اصفهید سکنه‌ی صحرا را فرمود به کوه‌ها روند تا از عبور لشگر زحمتی به آن‌ها وارد نیاید و ندانست قصد ایشان قلع و قمع خود او است.

عمروبن‌العلی وقتی در گرگان یکی را کشته بود و پناه به اصفهید برده، مدت‌ها در حمایت وی در آن ولایت می‌زیست و ضمناً از آن حدود و معابر و مسالك اطلاع کامل حاصل کرده، در این وقت به لشگر خلیفه پیوست. قاید لشگر ابوالخصیب، با هزار مرد به آمل تاخت و مرزبان آمل را که از جانب اصفهید بود، در جنگ بکشت و در آمل نشسته، ندا به عدل و دعوت به اسلام نمود. مردم چون از اصفهید استهزاء و استخفاف دیده بودند، فوج فوج و قبیله قبیله آمده مسلمان می‌شدند و از آتش پرستی عدول می‌نمودند. چون عمروبن‌العلی در آمل به استقلال تمام نشست، اصفهید خورشید از آن حال بترسید و دانست او را اقامت ممکن نیست. جمله اعزّه و اولاد و ازواج خود را با اموال و ذخایر و عبید و امای خود به بالای دربند کولا به راه زارم بیرون برد و آن‌جا کهنی و طاقی بود که آن را بعدها عایشه کرکیل دز گفتند. گویند در آن‌جا دری از سنگ تراشیده بودند که یانصد نفر او را برمی‌داشتند و می‌نهادند - والعهدۃ علی الراوی.

چون اصفهید خورشید اولاد خود را در آن طاق نشانید، خود چند خروار زر برداشت و از راه لارجان به دیلمستان آمد. لشگر اسلام او را تعاقب کردند و بعضی از اموال را از او بگرفتند. مختصر چون اصفهید از مازندران بیرون آمد، عساکر اسلام دو سال و هفت ماه آن طاق را که اولاد اصفهید در آن بودند، در بند محاصره داشتند. آخر الامر در آن طاق وبا افتاد و چهارصد نفر بمردند. از آن‌جا که ممکن نبود اموات را به جایی برند و دفن کنند، همه را در محلی روی هم ریختند و این فقره اسباب شد که محصورین امان طلبیده، بیرون آمدند. لشگریان مسلمان داخل آن کهنه شده، هفت شبانه روز از آن اموال و اسباب بیرون می‌آوردند. حرم اصفهید را به بغداد نزد خلیفه بردند. و از جمله دختران اصفهید، یکی را خلیفه مسلمان کرد و در حباله‌ی نکاح خود

در آورد. چون اصفهید خورشید، احوال آن طاق و اموال و اولاد بشنید گفت: «بعد از این عمر را لذتی نیست.» زهر بخورد و بمرد.
پس، از حکومت جیل بن جیلانشاه، تا فوت اصفهید خورشید، صد و نوزده سال بوده و ترتیب آن‌ها از این قرار است: اصفهید خورشید بن داد مهر بن فرخان بن دابویه بن جیلانشاه.

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

سلطنت اولاد بادوسپان بن جیل^[۱] در رستمدار

پیش گفتیم از جیلانشاه، معروف به گاوباره، دو پسر به وجود آمد: بزرگ‌تر دابویه که شرح سلطنت او و اولادش نگاشته شد. اما برادر کوچک‌تر بادوسپان که در رویان قرار گرفت، اول شخص از ملوک رستمدار است و اولادش تا دیری والی استمدار^[۲] بوده‌اند و اگر کنار دریا و رویان را بعضی اوقات امرای عرب و داعیان و امرای خراسان تصرف می‌کردند، کوهستان، تا حد دیلمستان، همیشه در تحت حکومت آل بادوسپان بود و بزرگان دیالم و حکام جیلانات، اغلب با آن‌ها موافقت داشته‌اند.

آن‌ها که به نگارش تواریخ این حدود پرداخته، اصفهبد بادوسپان بن جیل را آدم ملوک رستمدار گفته و از عدل و کاردانی او سخن رانده؛ بر خلاف دابویه برادر مهترش. و می‌گویند اولاد دابویه به جهت ظلم و تعدی، در قلیل زمانی دستخوش زوال گردیدند و چون اولاد بادوسپان با مردم به عدل و رأفت رفتار می‌نمودند، دیر زمانی در حکمرانی بودند.

بعد از اصفهبد بادوسپان بن جیلانشاه، پسرش خورزاد بن بادوسپان^[۳] حکومت یافت و رسم و راه پدر را از دست نداد. و پس از وی اصفهبد بادوسپان بن خورزاد^[۴] به

حکمرانی رسید و او در عدل و کرم و بذل نعم، مشهور عالم بود. این بادوسپان در آخر عهد خود در وقتی که ونداد هرمز به اتفاق اصفهید شروین باوند خروج کرده بود، پسر خود ملک شهریار را با آن دو همدست کرد و لشگر داد تا عمرو بن العلاء را با جمیع امرای عرب که در رویان بودند، منهزم کرده و بسیاری از آن‌ها را کشته، باز مالک آن مملکت شدند.

بعد از اصفهید بادوسپان بن خورزاد، اصفهید عبدالله بن ونداد بن شهریار بن بادوسپان^{۱۵۱} حکومت یافت و او اول کسی است که از ظلم محمد اوس و امرای خلیفه در طبرستان رایت تمرد برافراشت و با قطب اولیاء سلطان محمد کیای دبیر صالحانی^{۱۶۱} بیعت کرد و فرستاد عقب حسن بن زید داعی کبیر و او را آورد و داعی در تمام طبرستان چنان که پیش ذکر شد، مسلط گشت و سلطان محمد کیای دبیر صالحانی را بعدها از کثرت استعمال کیمدور خواندند. و اصفهید عبدالله برادرزاده‌ی خود محمد بن رستم بن رستم یزدان گرد را به سپهسالاری به منفیای لشگر داعی نصب کرد و در آن حدود از مردانگی او اثرها بماند.

بعد از او حکمرانی، اصفهید بادوسپان بن افریدون بن قارن^{۱۷۱} را شد و در عهد او سلیمان بن عبدالله الطاهر، در چمنو با داعی حرب کرد و استندار افریدون، او را به مدد داعی فرستاد و سلیمان را منهزم ساختند.

داعی بادوسپان را بر اصفهید قارن باوند ملک الجبال فرستاد تا جمله‌ی ولایت او را بسوخت و تاراج کرد. اصفهید قارن باز به میانجیگری بادوسپان، با داعی صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را به نزد داعی به نوا یعنی به گروگان فرستاد و این واقعه در سال دویست و پنجاه و دو بود و پیش ذکر نموده‌ایم.

بعد از اصفهید بادوسپان، اصفهید شهریار بن بادوسپان^{۱۸۱} حکومت یافت و در عهد او چهل شبانه روز، ملک الجبال اصفهید شروین بن رستم باوند به اتفاق اصفهید شهریار در تمنکا، با داعی ناصر کبیر حرب کردند و چون اصفهید هادوسندان بن تیدای شیرزاد بن افریدون^{۱۹۱}، با سید حسن قاسم بیعت کرده بود؛ ناصر الکبیر را بند کرده، به

لارجان فرستادند. مردم طبرستان از این جهت شوریدند. لهذا باز او را خلاص کرده، به تمکّن و اقتداری که داشت، واگذاشتند.

بعد از اصفهید شهریار بن بادوسپان، دوران حکمرانی اصفهید محمد بن شهریار بن جمشید^{۱۱۱} شد و در عهد او داعی صغیر از لشگر خراسان گریخته، پناه بدو برد. استندار داعی را گرفته، بند نهاده، نزد علی بن وهسودان^{۱۱۲} که نایب خلیفه و در ری بود، فرستاد و اصفهید محمد بن شهریار با اصفهید شهریار بن دارای باوند خلافتی کرده، کار آن دو به جدال کشید. اصفهید شهریار گریخته، نزد حسن بویه رفت و لشگر آورده، تمام طبرستان را ضبط کرد.

استندار اصفهید محمد بن شهریار که او را ابوالفضل^{۱۱۳} هم می گویند، سید ابوجعفر الثائر بالله^{۱۱۴} را از گیلان بیاورد که به قوت او کار خود را از پیش برد. از آن طرف حسن بویه، ابن العمید^{۱۱۵} را با لشگر به آمل فرستاد و آن‌ها در تمنکا با سید مصاف دادند و لشگر حسن بویه منهزم شد و ثائر علوی به آمل آمد و استندار ابوالفضل به حزمه رز بالای آمل قرار گرفت.

بعد از مدّتی مابین ثائر و استندار مخالفت در گرفت و استندار به ولایت خود رفت. ثائر بی او نتوانست در آمل اقامت کند، بالضرّوره روانه ی گیلان شد.

بعدها اصفهید حسام الدوله زرّین کمر^{۱۱۶} و ولد او سیف الدوله با حرب^{۱۱۷} و ولد سیف الدوله اردشیر^{۱۱۸} و فخرالدوله نامورد^{۱۱۹} و ولد او عزالدوله هزار اسف^{۱۲۰} حکمرانی یافتند و این جمله از ملوک عظام به شمار می آیند و در تمام نواحی استندار حکومت داشته و فرمانفرما بوده اند. و در اوان حکمرانی آن‌ها آل بویه بر عراق استیلا داشتند و ملوک مزبور به آن‌ها وصلت و خویشی کرده و به استظهار آن‌ها خود و ولایت خود را محفوظ و مضبوط می داشتند.

بعد استندار شهرنوش بن هزار اسف^{۱۲۱} به حکومت پرداخت. او از ملوک عالی همت بود.

بعد از او برادرش استندار کیکاوس بن هزار اسف^{۱۲۲}، جای وی گرفت و در آن عهد

بزرگ غزان با لشکر بر سر سلطان سنجر آمد و بعد از مبلغی محاربه، سنجر دستگیر شد و محبوس گردید و سلیمان‌شاه برادرزاده‌ی سنجر گریخته، به شاه‌غازی مستظهر گشت. شاه‌غازی او را به همدان فرستاد و بر تخت نشاند. سلیمان‌شاه ولایت ری را به شاه‌غازی رستم مسلم داشت و خواجه نجم‌الدین حسین عمیدی^[۱۲۲]، یک سال و هشت ماه به نیابت ملک در ری بود و مالیات را به او می‌رسانید و تمامی معارف ری و قضاة و سادات و اکابر در ساری خدمت می‌کردند.

و در ری در محله‌ی زاد مهران، صد و بیست هزار دینار خرج کرده، برای ملک مدرسه و عمارتی عالی بنا کردند و هفت قریه‌ی معتبر از قرای ری خریده، بر آن وقف نمودند. و سدیدالدین محمود حمصی را که متکلم مذهب امامیه بود و نامش در قاموس ضبط شده، مدرس آن مدرسه قرار دادند و علی بن بابا متولّی شد.

آخر الامر مؤید آیه امیر خراسان، سنجر را از میان غزان بدزدید و بر تخت نشانید و غزها به ماوراءالنهر و استندار کیکاوس در سال پانصد و شصت^[۱۲۳] درگذشت و برادرزاده‌اش استندار هزار اسف بن شهرنوش^[۱۲۴]، حکمرانی یافت. و او مردی سپاهی و مردانه بود و مثل او سواری و کمانداری در تمام خراسان و عراق وجود نداشت. اما با سوء سیرت، و عاقبت به دست هزبرالدین^[۱۲۵] کشته شد.

و شاه اردشیر باوند که از دامادی سلطان تکش خوارزمشاه در طبرستان قدرت و اعتباری عظیم به هم رسانیده، ابوالملوک زرین کمر بن جستان^[۱۲۶] را بر حسب وصیت جدش ملک کیکاوس استندار به تخت رستمدر نشانید و دختر به او داد و رعایت کرد تا به شوکت و استیلاء نیاکانش نایل شد و او در ششصد و ده هجری درگذشت.

و بیستون بن ملک زرین کمر^[۱۲۷] به تخت رستمدر نشست و گیلان را در تحت تصرف درآورد و در ششصد و بیست هجری، او نیز به سرای دیگر رفت و فرزند او ملک فخرالدوله نماور بن بیستون^[۱۲۸]، جای پدر بگرفت و چندان که بیستون به قهر و غلبه ملک‌داری می‌کرد او رفق و تحمل داشت. اما از آن جا که مردم از سختی پدرش رنجیده بودند، به تمرّد و عصیان برخاستند و با ملاحده ساخته، آن‌ها را به رویان خواندند و

ملوك باوند به سبب خدیعت سید ابوالرضا حسین بن ابی‌الرضا العلوی مامطیری^۱ شمس‌الملوک شاه غازی رستم بن اردشیر بن حسن را کشته و ضعیف شده بودند. و امرای سلاطین خوارزم در مازندران تسلط یافته، استندار نامور ناچار در سال ششصد و چهل و شش به خوارزم رفت و يك سال ملازم درگاه سلطان جلال‌الدین محمد بود، تا از او مدد گرفته، آمد و مخالفین خود را مقهور ساخت و در ملك خود متمکن شد. و در این وقت سلاطین خوارزم را کار به آخر رسیده و آفتاب دولت چنگیزیان طالع گشته بود.

یکی از بنی‌اعمام سلاطین خوارزم گریخته، نزد استندار آمد و استندار او را زیاده از حد معزز داشت و در خدمت تقصیر نکرد و از او خواهش نمود یکی از دختران خود را به او تزویج نماید. شاهزاده با وجود کراهت خواهری داشت به او داد و از این زن پسری به وجود آمد اسکندر نام و استندار نامور بیست سال در رویان حکومت نمود و گیل و دیلم به فرمان او بودند. چون درگذشت، فرزند بزرگ‌تر او ملك حسام‌الدوله اردشیر، در حدود گیلان به حکومت نشست و برادرش اسکندر در نائل و آن حوالی قرار یافت و در این اوان احوال ملوك باوند در مازندران اختلال پذیرفت. اگرچه حکومت می‌کردند، اما به استظهار سلاطین خوارزم بود، خود استقلال درستی نداشتند.

بعد از آن استندار شهرآگیم بن نامور^{۱۲۹۱} حکومت یافت و او ملکی جلیل‌القدر بود و روزگار حکمرانی او موجب فراغ خاطر اهل مملکت. با مردم به سیرت عدل و انصاف، سلوک می‌کرد. سی و يك سال فرمانروایی داشت و با ملوك گیلان در کشمکش و عاقبت به غلبه، دیلمستان را از او منتزع نمودند و حریگاه آن‌ها همیشه کنار دریا بود. چون استندار شهرآگیم، دید از عهده‌ی ملوك گیلان برنمی‌آید، از نمک‌اوه رود بگذشت و بعد از آن صلح کردند و نمک‌اوه رود را سرحد قرار دادند. همین که پانزده سال از حکومت استندار شهرآگیم گذشت، پادشاهی چنگیزیان بر منکوقاآن قرار گرفت و سلاطین شرق و غرب منقاد امر او گشتند.

منکوقاآن، کت بوقا را که امیری صاحب رأی بود، برای استخلاص قلاع ملاحده به

۱. مامطیر را بعدها بارفروش ده می‌گفته‌اند. (مؤلف)

خراسان فرستاد. کت بوقا هر جا قلعه و حصاری دید گفت دور آن حصار دیگر کشیدند و خندق حفر کردند و لشگر آن جا نشست و در آن سرزمین از این راه مسلط می شدند. بدین تدبیر در اندک زمان تمام قلعه‌ی ملاحده را فتح کرد، مگر گرد کوه^[۳۰] و تون و قاین و الموت^[۳۱] که بماند - اما در بند محاصره.

چون هولاکوخان به اشارت منکوقا آن از جیحون گذشت و قلعه‌ی تون و قاین را بگشود، لشگری جرّار به محاصره‌ی گرد کوه فرستاد و خود در پای قلعه‌ی الموت آمد و در آن وقت رئیس آن قلعه فرزند خداوند علاء الدّین محمد بن حسن نو مسلمان^[۳۲] بود و او را طایفه‌ی اسماعیله القائم بامر الله می گفتند. و در آن نزدیکی یکی از نوکرهای او که حسن مازندرانی^[۳۳] نام داشت او را کشته بود و پسرش خداوند رکن الدّین خورشاه^[۳۴] به جای پدر نشسته و رئیس طایفه‌ی ملاحده گشته و قلعه‌ی الموت را در تحت تصرف داشت. و او کودکی بی تجربه و بی استعداد بود و سلطان الحکما خواجه نصیر الدّین طوسی^[۳۵] علیه الرّحمه در آن قلعه با ایشان به سر می برد. یعنی اولاً او را به قهر نگاه می داشتند و اواخر بر سر لطف آمده و وزیر خود قرار داده بودند. خواجه اگرچه به ظاهر با آن قوم موافقت می نمود، اما باطناً در استیصال آن ها ساعی بود. خورشاه با او مشورت کرد که: «تدبیر چیست؟»

خواجه فرمود: «تو را جنگ کردن با آن ها صلاح نیست، مصلحت آن که بیرون رویم و پادشاه را ببینیم.»

خلاصه يك روز جنگ مختصری کردند و بعد یکی را نزد هلاکوخان فرستادند که صلح می کنیم. هلاکو عهده‌ی کرد و صلح شد. خورشاه با خواجه نصیر الدّین و اشراف اعیان از قلعه به زیر آمدند و رسم زمین بوس به جای آوردند. هلاکو، خورشاه را بفرمود بند نهادند و نزد منکوقا آن بردند. لکن در بین راه او را بکشتند و اموال و خزاین و دفاين چند ساله که در قلعه‌ی الموت جمع شده به تاراج رفت و قلعه را خراب کردند و خواجه نصیر الدّین را چون دانستند در دانش یگانه‌ی عصر است، استمالت نموده، هلاکوخان در کمال احترام او را وزیر و مشیر خود گردانید و متوجه بغداد شد.

و باز امرا و سلاطین هر ولایت به نوبت گرد کوه را در بند محاصره داشتند. تا از جانب هلاکو خان حکم شد ملوک رستمدر به محاصره‌ی گرد کوه و تسخیر آن شتابند. در آن زمان شمس الملوك اردشیر باوند، ملك مازندران بود و استندار شهر آگیم گاوباره فرمانفرمای رویان. و او یکی از دختران خود را نامزد شاه مازندران که اردشیر باشد نموده، ملك باوند و گاوباره با هم به امر هلاکو به محاصره‌ی گرد کوه رفتند و آن قلعه در دامغان، در قریه‌ای است موسوم به منصور آباد و ما را در این مقام چندان حاجتی به شرح این مطلب نیست و هر کس طالب باشد، باید به تواریخ مسوطه رجوع نماید.

بعد از استندار شهر آگیم بن نماور، پسرش فخرالدوله نماور بن شهر آگیم^[۳۶]، قائم مقام پدر گشت. آن گاه برادرش ملك شاه کیخسرو بن شهر آگیم^[۳۷] و بعد از او شمس الملوك محمد^[۳۸] و نصیرالدوله شهریار^[۳۹] و ملك تاج الدوله بن شاه کیخسرو^[۴۰] و ملك جلال الدوله اسکندربن زیار^[۴۱] هر يك به نوبت در رستمدر و مضافات حکمرانی کردند.

و در زمان اسکندربن زیار، یعنی در سال هفتصد و سی و شش، سلطان ابوسعید بهادرخان^[۴۲] بمرد و دولت چنگیزیان به سر آمد و در کل ممالك ایران آشوب در گرفت و سریداران سبزوآر، اقتدار عظیم به هم رساندند و طغایمور از امراء مغول که سلطنت می خواست، به آن حدود رفت و امیر مسعود سریداری که مستظهر به میامن انفاس شیخ حسن جوری پرورده‌ی شیخ خلیفه بود، با طغایمور^[۴۳] برابر شده، او را شکست داد و طغایمور فرار کرده، به لار قصران پناه آورد و ملك فخرالدوله شاه مازندران، او را به معاونت خود امیدوار نمود و چون امیر مسعود با لشگری جرّار قدم در خاک مازندران نهاد، ملوک رستمدر و مازندران بر او تاخته، سپاهیان او را یکباره نابود نمودند و خود امیر مسعود را دستگیر کرده، نزد ملك جلال الدوله اسکندر آوردند و بعد از دو روز امیر سریداری در قریه‌ی بون مقتول شد و جسد او را در سر راه کالجروود کنار آسیارود در طرف شرقی به خاک سپردند.

بعد از کشته شدن ملك جلال الدوله، به شرحی عجیب، برادرش ملك فخرالدین شاه غازی^[۴۴] به حکمرانی رستمدر و رویان و کجور که جدیداً جلال الدوله احداث کرده

بود، نایل گردید. و چون او در سال هفتصد و هشتاد درگذشت، پسرش عضدالدوله قباد^[۴۵]، حکمرانی یافت. و بعد از او سعدالدوله طوس بن زیار^[۴۶] عم وی حکمران شد و در آن وقت امیر تیمور گورکان^[۴۷] به طرف مازندران انتهای نمود، آن مملکت را متصرف شد و متوجه عراق گردید و ولایت رویان هم ضمیمه‌ی متصرفات او گردیده. داروغه‌ها در آن نشانند و قلاع آن را مفتوح ساخت. و کوتوالان امین برای آن‌ها تعیین کرد و راه آذربایجان پیش گرفت. قلعه‌ی نور در تصرف ملک کیومرث^[۴۸] باقی مانده و او در آن حصن حصین متحصن گشته، به سر می‌برد. تا امیر تیمور از فتح روم به قرا باغ^[۴۹] مراجعت کرده، در آن جا به اسم قشلا میشی بماند.

در این وقت قلعه‌ی فیروزکوه به تصرف اسکندر شیخی^[۵۰] بود و فرزندان را در قلعه گذاشته، خود در رکاب امیر تیمور خدمت می‌نمود. چون به قرا باغ رسیدند، اسکندر شیخی اجازت حاصل کرده، به فیروزکوه آمد و یاغی شد و قلعه را به آذوقه و مایحتاج انباشت و به طرف آمل رفت که لوازم طغیان خود را تکمیل کند. امیر تیمور، امیرزاده رستم بن عمر شیخ و امیر سلیمان شاه بن داود را با لشکر جهت دفع او و تسخیر فیروزکوه، روانه کرد. چون امیرزاده به پای قلعه‌ی فیروزکوه رسید و روزی چند آن حصن حصین را محاصره کرد و از عهده‌ی فتح آن بر نیامد، از آن جا از راه لارجان و کیوان پژم عبور نمود، به پای قلعه‌ی نور آمد و به استمالت تمام نزد ملک کیومرث فرستاد. و در آن زمان مابین ملک مشارالیه و اسکندر شیخی، خلاف و مخالفت به کمال بود.

امیرزاده رستم برای ملک کیومرث پیغام داد که: «اسکندر شیخی بی‌دولتی نموده و راه عصیان رفته. اگر دولت تو را رهنمون است، بیرون آیی و در دفع اسکندر با ما متفق گردی و به جانب آمل دلیل عساکر ما باشی، هرچه آرزوی تو است برآورده خواهد شد.»

ملک کیومرث به سخنان امیرزاده اعتماد نموده، بیرون آمد و بعد از ادای زمین بوس کلید قلعه را نزد او نهاد و در مقام فرمانبرداری راسخ گشت. و در آن اوان امیر تیمور، شاهزاده ابراهیم را هم با قشونی فرستاده و به امیر سلیمان‌شاه ملحق گشته، در ولایت

نور اقامت داشتند.

باری چون ملك كيومرث بيرون آمد و كليد قلعه را تسليم كرد، او را گرفته، دست و گردن بستند و نزد اسكندر شيعي فرستادند و نامه‌ای نوشتند كه: «تو بسيار خدمت كرده‌ای و امير تيمور از تو خيلي راضي است. جهت عناد و طغيان معلوم نيست. چون ملك كيومرث دشمن شما است، او را دست و گردن بسته فرستاديم تا بدانی كه هرگونه عنايت درباره‌ی تو مرعي و مبذول است و بي تكلف به شرف زمين بوس واصل شوی.»

چون ملك كيومرث را در آمل نزد اسكندر شيعي بردند، در حال او را اسب و خلعت داده گفت: «هر جا می خواهيد برويد، من مقصود امرای تيمور را می دانم.»

ملك كيومرث به شيراز به خدمت شاهزاده‌ی تيموري رفت و حال خود بگفت. شاهزاده او را اعزاز نموده، وعده‌های نيك بداد و به خدمت بازداشت.

بايد دانست كه چون ملك كيومرث را از نور به آمل بردند، کوتوالی برای قلعه‌ی نور تعيين كردند و خواهر ملك كيومرث را برای او عقد كردند و فتح قلعه‌ی نور را برای امير تيمور نوشتند. اما ملك كيومرث بعد از آن كه تقريباً يك سال در خدمت شاهزاده بود، امير تيمور به طرف ماوراءالنهر نهضت نمود و ارباب غرض به سمع شاهزاده رسانيدند كه ملك خيال فرار به رستمدار دارد، كه در آن جا خروج كند و مقارن اين حال خبر وفات امير تيمور رسيد و در عراق و خراسان آشوب درگرفت. لهذا ملك را مقيد داشتند.

كيومرث بعد از چند ماه از حبس بگريخت و با جمعی قلندر كپنك پوشيده تا پای قلعه‌ی نور آمدند و در يوزه بنياد نهادند. ملك كيومرث داخل قلعه‌ی نور می شد و گدایی می كرد و کسی او را نمی شناخت. چون چند روز بگذشت با دربان قلعه آشنا شد. شبی در داخل دروازه در كنجی پنهان گشته، دربان غافل از اين معنی در قلعه را بيست. چون مردم خوابيدند، ملك كيومرث كه راه آب و كنج و برج قلعه را می دانست و قرارگاه کوتوال را هم معين كرده، بی درنگ بدان جا رفت و در خانه‌ای كه کوتوال با خواهر او خفته بود، داخل شده، شمع می سوخت و خانه روشن. حربه‌ای برداشت و كار کوتوال بساخت. خواهرش آگاه شد، خواست فریاد كند، او را هم فوراً بكشت و سر هر دو را

برداشته به برج قلعه برآمد و گفت: «ای اهل قلعه من ملك كيومرث بن بیستون رستم دارم. کار کوتوال و زوجه‌ی او را ساخته‌ام و سر هر دو این است که در دست دارم. مردم رستمدار که نوکرزاده‌های من هستید باید در قتل ترکان و مردم اجنبی تقصیر نکنید.»

چون این حرف مکرر به آواز بلند گفت و مردم قلعه شنیدند، دو سه نفر از نوکرهای او دویده، پیش وی زمین بوسیدند و به دروازه‌ی قلعه آمده، دربان را بکشتند و غوغا در قلعه در گرفت و ترکان به تضرع آمده، التماس عفو کردند و رستمداری‌ها به خدمت شتافته، ترکان را گرفته، نزد ملك می آوردند. و او هر که را زنده گرفته بودند، می بخشید. هم چنین هر کس از رستمداری‌ها با او بد کرده بودند، به عفو نایل شدند و آن‌ها که خدمت کرده، مرحمت دیدند. و ملك در ملك خود متمکن گشت و در قلیل زمانی تمام رویان و رستمدار را ضبط نموده و مردم رستمدار تا آن وقت به مذهب اهل سنت بودند. ملك كيومرث شیعه‌ی امامیه شد و اهالی رستمدار نیز او را پیروی کردند. مگر مردم قریه‌ی کدیر^{۱۵۱} که هفتصد سر اسب اخته داده و در مذهب خود باقی ماندند. چون ملك كيومرث در گذشت، پنج پسر داشت. بزرگ‌تر از همه ملك کاوس و کوچک‌تر ملك مظفر. وفات ملك كيومرث بر سر راه نردبان یالو^{۱۵۲} اتفاق افتاد. چون ملك کاوس نعش پدر را برداشته، خواست به کجور بر د، ملك مظفر دشمنی کرده، در قلعه‌ی کجور را بست و نگذاشت نعش را داخل قلعه آرند. لهذا ملك کاوس، نعش را بیرون قلعه غسل داده، در قریه‌ی هزار خال^{۱۵۳} در مزار امام‌زاده طاهر و امام‌زاده محمد دفن کرده و بازگشته، به نور رفت. اکثر مردم رستمدار بر او جمع شدند و او را جانشین پدر خواندند. اما تندی و سختگیری او نمی‌گذاشت کار او پیش رود و مردم به او اطمینان به هم رسانند. و از آن‌جا که ملك مظفر از همه‌ی برادران کوچک‌تر بود، کسی بدو رغبت ننمود. لکن ملك اسکندر^{۱۵۴} چون مردی سلیم الطبع بود و جرایم مجرمین را عفو می‌فرمود و به سفک دماء و اخذ اموال مردم نمی‌پرداخت و با برادران به مهربانی و رفق سلوک می‌کرد، بدو بیش‌تر راغب بودند. اما در اوایل با ملك کاوس بیعت نمودند و او

به اقتضای فطرت بنای بی‌رحمی را گذاشت و اهالی مملکت و برادران از او متنفر شدند و با ملك اسکندر بیعت کردند و فیما بین دو برادر نزاع در گرفت.

ملك اسکندر چون ولایت لارجان و قلعه‌ی کارود^{۱۵۵} و نمارستاق^{۱۵۶} را در تصرف داشت، جمعی را جمع کرده و از سید سلطان محمد گیلانی^{۱۵۷} مدد طلبید. او فوجی از گیل و دیلم را به کمک ملك اسکندر فرستاد و در لارجان با ملك کاوس مصاف داده، ملك اسکندر مغلوب و مقید شد و او را به قلعه‌ی نور آورده، چند روزی نگاه داشتند، بعد رها کردند - به شرط این که دیگر خیال مخالفت ننماید.

بعد از چند ماه نقض عهد کرده، بنای خلاف را گذاشت و دنباله‌ی آن عناد دراز شد و به جنگ‌های بزرگ و داستان‌های طولانی کشید. تا روز سه‌شنبه‌ی چهاردهم شوال سال هشتصد و هفتاد و یک، مطابق اول مهرماه قدیم، ملك کاوس بمرد و فرزند بزرگ او جهانگیر به جای پدر به حکومت نشست و چون فیما بین ملك کاوس و ملك اسکندر صفای کلی حاصل نشده بود، جهانگیر از عم خود بیم و هراس داشت و در این وقت آفتاب دولت سلاطین قراقوینلو^{۱۵۸} رو به افول گذاشته - چنان که در هشتصد و هفتاد و سه منقرض شدند و سلاطین آق‌قوینلو مالك ملك گشتند.

جهانگیر متوجه تبریز شد که در ظل عاطفت آن سلاطین، دارای تمکن و اقتدار و کشوردار گردند. باری، سالی چند جهانگیر و ملك اسکندر کشمکش داشتند. گاهی به صلح و زمانی به جنگ می‌گذرانیدند. تا در بلده‌ی قم به موکب حسن بیک آق‌قوینلو^{۱۵۹} پیوستند و صورت حال را معروض داشتند. او قرارداد حاکم و والی رستم‌دار ملك اسکندر باشد و املاک نواحی رستم‌دار را با برادرزاده قسمت نماید و سال به سال منال ایران را به خزینه‌ی حسن بیک برسانند. چندی هم بر این منوال سلوک کردند، تا در سال هشتصد و هشتاد باز کار آن‌ها به نزاع کشید. لکن بی‌حرب و ضرب ملك اسکندر به سلطنت رویان برقرار شد و برادرزاده‌اش ملك جهانگیر در نور تمکن یافت. یعنی قرار شد قلعه‌ی نور با توابع ناتله رستاق در دشت رستم‌دار و قلعه‌ی لواسان با مضافات او را باشد. و قلعه‌ی کجور و توابع و قلعه‌ی کارود با مضافات و لارجان و

پشتکوه و لار و قصران و قلعه‌ی مسکین و توابع و ساوجبلاغ^[۶۰] را ملک اسکندر تملک نماید. و از بنی اعمام هرکس در راه ارادت است، در خدمت ملک جهانگیر به سر برد. و امور رستمدار بر این منوال ترتیبی یافت و در ایام حکومت ملک فخرالدوله شاه غازی - که ذکر او رفت - در گیلان و مازندران و هزار جریب در مدت ده سال کمابیش سادات خروج کردند و سید قوام‌الدین در مازندران بنای ارشاد را گذاشت و اهالی به او گرویدند و سید علی کیا در گیلان به مذهب زید، دعوی امامت نمود و اهالی دعوتش را قبول کردند و آن ممالک در قبضه‌ی اقتدار او درآمد. و سید عماد^[۶۱] در هزار جریب خروج کرد و سکنه به موافقت او پرداختند. و بعد از انقلابات، امرای چلاوی^[۶۲] را در فیروزکوه قراری پدیدار آمد. و یکی از مورّخین مدت ملک ملوک طبرستان و مضافات را و آن‌هایی را که در این حدود دستی داشته، نگاشته، چون خالی از فایدتی نبود در این جا درج نمود.

جسنف‌شاه که معاصر اردشیر بابکان بوده و اسکندر کبیر اجداد او را حکومت طبرستان داده، آن‌ها دویست سال حکمرانی کرده‌اند. از جسنف‌شاه تا آخر اولاد او دویست و شصت و پنج سال و آخر عهد اولاد او در زمان قباد پدر انوشیروان عادل است. گویند سه سال به مرگ قباد مانده بود که کیوس را به طبرستان فرستاد و اولاد جسنف‌شاه را برانداخت. از ابتدای دولت کیوس تا هجرت، نود و دو سال وفات گاو‌باره در سنه‌ی چهل هجرت بود. بنابراین از ابتدای ایالت کیوس تا وفات گاو‌باره صد و سی و سه سال می‌شود. بدین تفصیل حکمرانی کیوس، هفت سال، زرمهر بیست سال، دادمهر هفده سال، ولاش بیست و پنج سال، مهر بن ولاش بیست سال، آذرولاش بیست و پنج سال، گاو‌باره پانزده سال.

اولاد دابویه

دابویه شانزده سال، فرخان بزرگ هفده سال، دادمهر بن فرخان دوازده سال، نماور بن

فرخان هشت سال، خورشید بن دادمهر پنجاه و يك سال.

اولاد بادوسپان در رستمدر

ابتدای حکمرانی این سلسله، از سال چهل و پنج هجری بود. بادوسپان بن گاویاره سی سال، خورزاد بن بادوسپان سی سال، بادوسپان بن خورزاد چهل سال، شهریار بن بادوسپان سی سال، وندامید بن شهریار سی و دو سال، عبدالله بن وندا امید سی و چهار سال، افریدون بن قارن بن سهراب بن نماور بن بادوسپان ثانی بیست و دو سال، بادوسپان بن افریدون هیجده سال، شهریار بن بادوسپان پانزده سال، هروسندان بن تیدای بن شیرزاد بن افریدون دوازده سال، شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد دوازده سال، شمس الملوك محمد بن شهریار دوازده سال، استندار ابوالفضل بن شمس الملوك محمد چهارده سال، حسام الدوله زرین کمر بن فرامرزن شهریار بن جمشید سی و پنج سال، سیف الدوله باحرب بن حسام الدوله زرین کمر بیست و هفت سال، حسام الدوله اردشیر بن سیف الدوله باحرب بیست و پنج سال فخر الدوله نماور بن نصر الدوله بن سیف الدوله باحرب سی و دو سال، هزاراسف بن فخر الدوله نماور چهل سال، شهرنوش بن هزاراسف سیزده سال، کیکاوس بن هزاراسف سی و هفت سال، هزاراسف بن شهرنوش بیست و شش سال، زرین کمر بن جستان بن کیکاوس بیست و چهار سال، بیستون بن زرین کمر ده سال، نماور بن بیستون بیست سال، شهر آگیم بن نماور سی و يك سال، فخر الدوله نماور ملقب به شاه غازی سی سال، شاه کیخسرو بن شهر آگیم یازده سال، شمس الملوك بن شاه کیخسرو پنج سال، نصیر الدوله شهریار بن شاه کیخسرو هشت سال، تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو ده سال، جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بیست و هفت سال، فخر الدوله شاه غازی بن تاج الدوله بیست و پنج سال، عضد الدوله قباد بن شاه غازی بیست و يك سال، جلال الدوله کیومرث بن بیستون بن گسته بن تاج الدوله زیار پنج سال، ملك اسکندر بن کیومرث که گاهی با برادر خود

ملك كاوس به صلح و گاهی در جنگ بود؛ تا ماه جمادی الاولی از سال هشتصد و هشتاد و يك بیست و چهار سال.

مدّت حکومت آل قارن در طبرستان

ابتدای حکمرانی این طبقه که انوشیروان شهریار کوه و کوه قارن را به قارن بن سوخرا بخشید، تقریباً پنجاه سال قبل از هجرت است و آخر عهد قارنوندان در سال دویست و بیست و چهار از هجرت که کلیّه دویست و هفتاد و چهار سال می شود از قرار شرح ذیل:

قارن بن سوخرا که کوه قارن منسوب بدو است، سی و هفت سال، الندا بن قارن پنجاه و دو سال، سوخرا بن الندا شصت و پنج سال و نداد هرمز بن سوخرا پنجاه سال، قارن بن و نداد هرمز چهل سال، مازیار بن قارن سی سال.

مدّت ایالت آل وشمگیر

دولت آل وشمگیر شروع می کند به مرداویج بن زیار در سال سیصد و نوزده و منتهی می شود به وفات گیلانشاه در سنه ی چهارصد و هفتاد که تقریباً مدّت ملك این سلسله صد و پنجاه و يك سال است. از قرار تفصیل ذیل:

مرداویج بن زیار دوازده سال، وشمگیر بن زیار بیست و شش سال، قابوس بن وشمگیر پنجاه و دو سال، منوچهر بن قابوس پانزده سال، باکالنجار بن منوچهر هفده سال، کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بیست و يك سال، گیلانشاه بن کیکاوس هفت سال.

مدّت حکمرانی آل باوند در مازندران

ابتدای دولت باو در طبرستان در سال چهل و پنج هجری است و منتهی می شود به قتل

ملك فخرالدوله حسن در سال هفتصد و پنجاه و این هفتصد و اند سال منقسم به سه دوره می شود. چه بعضی اوقات به سبب تغلب متغلبین، دست این سلسله از حکومت کوتاه شده، حتی در کوهستان هم حکمی نداشته اند. اما دوره ی اول از ابتدای تسلط باو است در سال چهل و پنج هجری تا قتل اصفهید شهریار دارا که در سنه ی سیصد و نود و هفت به دست قابوس بن وشمگیر کشته شد. و آن با هشت سال حکومت و لاش که قاتل باو بود سیصد و پنجاه و دو سال می شود به شرح ذیل:

باوبن شاپور بن کیوس پانزده سال، و لاش قاتل او هشت سال، سهراب بن باو سی سال، مهر مردان بن سهراب چهل سال، سرخاب بن مهر مردان بیست سال، شروین بن سرخاب که تا عهد او ملوک باوند غیر از باو حاکم کوهستان بوده اند، و ایشان را ملك الجبال می گفته و او با ونداد هرمز خروج کرده تمامی طبرستان را به دستور باو از دست نواب خلفا منتزع نموده بیست و پنج سال، شهریار بن قارن بن شروین بیست و هشت سال، جعفر بن شهریار دوازده سال، قابوس بن شهریار سی سال، رستم بن سرخاب بن قارن بیست و نه سال، شروین بن رستم سی و پنج سال، شهریار بن شروین سی و هفت سال، دارابن رستم هشت سال، شهریار بن دارا سی و پنج سال.

دوره ی دوم از آل باوند از استیلای حسام الدوله شهریار در سال چهارصد و شصت و شش، که اولاد او بعد از او در تمام طبرستان و گیلان و ری و قومس حکمرانی کردند، تا قتل شمس الملوك شاه غازی رستم که در تاریخ ششصد و شش کشته شد. و مدت این دوره ششصد و چهل سال است از این قرار:

حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا سی و هفت سال، نجم الدوله قارن بن شهریار هشت سال، شمس الملوك رستم بن نجم الدوله قارن چهار سال، علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بیست و یک سال، شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی بیست و چهار سال، علاء الدوله حسن بن شاه غازی رستم نه سال، حسام الدوله شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن سی و چهار سال، شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر ملقب به شاه غازی چهار سال.

دوره‌ی سیم از دولت آل باوند از حکمرانی حسام‌الدوله اردشیر بن شهریار بن کینخوار بن دارابن شهریار که او را ابوالملوک می‌گفتند بود، تا قتل ملك فخرالدوله حسن که در سال هفتصد و پنجاه اتفاق افتاد و آل باوند منقرض گشتند. و مدت این دوره صد و بیست و پنج سال است. اما در خلال این مدت متغلبین از نواب خلفا و سلاطین ترك و داعیان، در مازندران و رویان، دخالت داشته، بلکه بعضی اوقات، آن‌ها تمام اختیار و حکمرانی را از دست آل باوند می‌گرفته‌اند و ایشان به طور سپاهیگری در طبرستان می‌زیسته، گاهی نیز حکومت کوهستان تنها را داشته و به اسم ملك الجبال مشهور بوده، دشت مازندران به متغلبین مخصوص گشته. و آخر الامر تا آخرایام آل باوند و انقراض این سلسله تفصیل مدت حکمرانی حکمرانان دوره‌ی سیم از قرار تفصیل ذیل است:

حسام‌الدوله اردشیر ابوالملوک دوازده سال، شمس‌الملوک محمد بن حسام‌الدوله اردشیر هیجده سال، علاء‌الدوله علی بن حسام‌الدوله اردشیر ده سال، تاج‌الدوله یزدجرد بن سهراب بن حسام‌الدوله بیست و سه سال، نصرالدوله شهریار بن تاج‌الدوله یزدجرد شانزده سال، رکن‌الدوله شاه کیخسرو بن تاج‌الدوله یزدجرد چهارده سال، شرف‌الملوک بن شاه کیخسرو شش سال، فخرالدوله حسن بن شاه کیخسرو شانزده سال.

دولت متغلبین از نوآب خلفا و داعیان

این دوره هم منقسم به سه قسمت است: اول از آن وقت که در سال صد و چهل و چهار اصفهید خورشید در پلام دیلمستان به دست خود زهر خورد و بمرد و نوآب خلفا به طبرستان آمدند تا وقتی که ونداد هرمز دو اصفهید شروین ملک الجبال و استندار شهریار بن بادوسپان موافقت نمودند و نوآب و امرای خلفا را از طبرستان بیرون کردند و ولایت را متصرف شدند و شرح آن از قرار ذیل است:

ابوالخصیب سه سال، خزیمه دو سال، ابوالعباس طوسی یک سال، خالد بن برمک چهار سال، عمرو بن علا هفت سال، سعید بن دعلج سه سال، عمرو بن علا نوبت دوم سه سال، عبدالحمید مضروب دو سال.

مدّت این قسمت بیست و پنج سال بوده، اما قسمت دوم از وقتی که مازیار را بکشتند و آن در سال دویست و بیست و چهار بود تا وقتی که داعی کبیر خروج نمود و طبرستان را متصرف گردید و مابین تاریخین بیست و شش سال می شود. و تفصیل والیان آن مدّت این است:

حسن بن حسین بن مصعب عمّ عبداللّه بن طاهر که والی تمام خراسان و طبرستان بود چهار سال و در این مدّت کوهستان را بندگان مرتی در تصرف داشت. طاهر بن

عبدالله بن طاهر دو سال، محمد بن عبدالله بن طاهر بن ادریس هفت سال، سلیمان بن عبدالله طاهر دو سال. قسمت سیم از زمان ایالت داعی کبیر است، در سال دویست و پنجاه تا آخر عهد داعی صغیر حسن بن قاسم در سنه‌ی سیصد و شانزده که مابین این دو تاریخ شصت و شش سال می‌شود و شرح آن از این قرار:

داعی الکبیر حسن بن زید بیست سال، داعی محمد بن زید هفده سال، داعی الی الحق ناصر الکبیر هفده سال، داعی حسن بن قاسم که او را داعی صغیر می‌گویند دوازده سال. و بعد از آن خروج سید ابیض ابوجعفر الثائر بالله بود. و چون او از گیلان آمد و دعوی نمود، در آمل چندان نتوانست بماند و بعد از آن تا آخر حکومت فخرالدوله حسن، سادات را در طبرستان و مازندران به طور حکومت و ایالت دخلی نبود؛ تا وقتی که سید قوام‌الدین خروج کرد.

پوشیده نباشد که چون دولت آل بادوسپان رو به زوال گذاشت و خورشید اقبالشان نزدیک به افول شد، سلطان محمد در گیلان رایت استعلا برافراشت و حکام دارالمرز، از آستارا تا استرآباد، او را مطیع و منقاد شدند.

و سلطان محمد را شش نفر اولاد ذکور بود: اول میرزاعلی که سلطان محمد او را ولیعهدی داده. دوم سلطان حسن. سیم سلطان حسین. چهارم سلطان هاشم. پنجم سلطان حمزه. ششم سلطان عباس. سلطان محمد در هشتصد و هشتاد و سه درگذشت و میرزاعلی به جای او سلطنت یافت.

نیز باید دانست که چند نفر از سادات در آمل حکمرانی یافته. نخستین آن‌ها سید قوام‌الدین المرعشی است و نسب او را چنین ضبط کرده‌اند: «سید قوام‌الدین بن عبدالله بن صادق بن عبدالله بن حسین بن علی بن عبدالله بن محمد بن حسین المرعشی بن حسین الاصفهر بن امام الهدی زین العابدین علی بن حسین بن علی المرتضی بن ابیطالب علیهم التحية والسلام».

سید قوام‌الدین که در این کتاب مکرر ذکر او شده، سیدی عالم و متورع بود و خلق کثیری به او معتقد گشته، آخر الامر در سال هفتصد و هفتاد و پنج به حکمرانی

رسید و بیست و پنج سال حکومت داشت^[۱].

بعد از او سید علی ساری^[۲] یازده سال حکومت آمل می کرد. پس از آن سید مرتضی^[۳] هفده سال. بعد سید محمد^[۴] هیجده سال، بعد سید عبدالکریم^[۵] نه سال، بعد سید عبدالله^[۶] مقتول هفده سال، و بعد سید زین العابدین^[۷] که گاهی او و گاهی سید عبدالکریم ثانی^[۸] به حکومت می نشستند.

و شرح حکمرانی این طبقه را سید ظهیرالدین مرعشی که خود نیز از این سلسله است، در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تا سنه‌ی هشتصد و هشتاد و یک نگاشته است.

و بعد در تاریخ خانی^[۹] تألیف علی بن شمس الدین بن حاجی حسین که به اسم سلطان احمدخان^[۱۰] نوشته، ذکر آن‌ها مذکور است.

نتیجه‌ی این مقدمات آن که میر عبدالکریم از نبایر سید قوام الدین که بعد از کشته شدن پدرش به سنی که مقتضی تدبیر ملک باشد نرسیده بود، لهذا میرزین العابدین از بنی اعماش حکومت را مالک گشته. میر عبدالکریم به واسطه‌ی سابقه‌ی مودت پدرانش با سادات و حکام گیلان، رو به آن دیار نموده، پناه به سلطان محمد^[۱۱] پدر میرزا علی^[۱۲] برد.

چون حکمرانی به میرزا علی رسید، باز میر عبدالکریم به او ملتجی گشت. میرزا علی او را به خوبی پذیرفت و میر ظهیرالدین^[۱۳] را مأمور مازندران کرد و میر عبدالکریم را نیز با شش هزار سواره و پیاده روانه ساخت که به قوت سپاهی تخت حکومت آمل را تملک نماید. چون آن‌ها به مازندران رسیدند، میر زین العابدین، خود را مرد میدان ندیده، به سوادکوه رفت و برادر خود میر شمس الدین را با هدایا به اردوی یعقوب بیگ فرستاد که از میرزا علی شکایت کند.

چون یعقوب بیگ^[۱۴] از ماجرا خبر شد، سی هزار مرد مأمور تسخیر گیلان کرد. سلیمان بیگ نام سردار این لشکر بود. وی از راه قزوین به دریاوک^[۱۵] آمد و اردو زد. در این وقت میر ظهیر، میر عبدالکریم را به تخت ساری نشاند و معارضی چون ندید، به گیلان

مراجعت نمود. از آن طرف یعقوب بیک، بکریک نام را از امراء بود، با میر شمس الدین به مازندران فرستاد. چون خبر لشگر ترك به میر عبدالکریم رسید، به گیلان بازگشت و میر زین العابدین باز به تخت ساری نشست و در این وقت که سلیمان بیک در دریاوک با لشگر کوه و گیلان، جلو عساکر سلیمان بیک را داشت، و آن‌ها به هیچ جا دسترس نداشتند. بعد از چهل روز اقامت، سادات قزوین وسیله‌ی صلح شدند و میرزاعلی جزیی نعل بهایی به لشگر ترك داده، رفتند. و شرط مصالحه این بود که میر عبدالملک را به اردو روانه نمایند و میرزاعلی این شرط را به عمل آورد و میر عبدالملک از لمسر^{۱۷۶} به دیلمان به خدمت میرزا علی آمد.

نیز صاحب تاریخ خانی در سوانح سال هشتصد و نود و نه می‌گوید: «قاضی حسن کیا که از مازندران معاودت نموده، سوء سلوک میر شمس الدین و آقا رستم که نسبت به سرداران به ظهور رسیده، از گرفتن زنجیر و نعل بها و غیرها به عرض میرزاعلی رسانید. میرزاعلی گفت: «عنقریب کیفر آن اطوار داده می‌شود» و خیال میرزا در لشگر فرستادن به مازندران، قوت گرفت. و سلطان هاشم^{۱۷۷} را مأمور این یورش نمود و چندین سردار که از جمله میر عبدالملک بود، هر یک با سپاهی عازم شدند و از استرآباد، بدیع الزمان میرزا که حکومت و سلطنت خراسان داشت؛ لشگری به مدد فرستاد و متوجه مازندران گشتند.

چون آل جمیش جرّار به مازندران رسید، میرزاده‌ها و سران مازندران و هزار جریب به خدمت سلطان هاشم آمدند و به عواطف او مستمال گشتند. میر شمس الدین و آقارستم که این حال بدیدند، بندگان را به قلعه فرستاده، خود با پس مانده‌ها به سوادکوه رفتند و کسی در مقابل لشگر میرزاعلی نماند. امرا، لواء نصرت در ساری نصب کردند و لشگر را دو بخش متساوی نمودند، که یک بخش با سلطان هاشم و میر عبدالملک به طرف پژم سر سوادکوه که شرق جنوب مازندران است روند و آن حدود را مصفا نمایند؛ و بخش دیگر را به کار کیا محمد و سپهسالار عباس دادند که به هزار جریب که شرقی مازندران است، نزول کنند. و مقصود از توجه فریقین، احاطه کردن مقام و منزل آقارستم

و میرشمس الدین بود که راه خروج ایشان از مازندران مسدود باشد.

میرشمس الدین و آقارستم از قصد آن‌ها آگاهی یافته، از منزل کامرو^(۱۸)، سیصد نفر را منتخب کرده، این جماعت را میرشمس الدین با خود به قلعه‌ی پرستک برد. و آقارستم با دسته لشگری به کوله دره نزدیک حدود فیروزکوه نزول نمود. در این وقت میرسین کیا^(۱۹)، یکی از سرداران لشگر گیلان، جاسوسی فرستاد و جای آقارستم را معلوم کرد و به سلطان هاشم خبر داد که: «اگر خود بر سر او می‌روید، فیها و الا چند سواری بفرستید تا بر سر او رویم که وقت است.»

در این اثنا خرکاری از فیروزکوه در راه به آقارستم رسید. آقارستم از او سراغ گرفت. خرکار گفت: «سیصد سوار سر راه انتظار تو دارند و اگر منزل تو را تحقیق کنند، بر سر تو می‌آیند.»

آقارستم متوحش شده، به طرف لاس^(۲۰) رفت. سلطان هاشم و میر عبدالملک به منزل آقارستم رفتند و او را نیافتند. اسباب و اسلحه و اسب و رکیب هرچه به دست آمد، بردند و به منزل پرم سر بازگشتند و از آن‌جا سلطان هاشم با کارکیا محمد و سپهسالار عباس، به ساری نزول کردند و اهالی آن ساحت، که آن عدت و شوکت دیدند، علو مرتبت میرزاعلی بر آن‌ها معلوم شد.

آقارستم هر دو روز به یک جای و هر دو شب در یک مکان قرار می‌گرفت، تا به هزار جریب نقل نمود و آسایش را بر خود حرام کرد. چون امراء گیلان، شمس الدین را در قلعه متحصن دیدند، صاحبان لواء به شیرگاه آمده، چند روزی در آن‌جا استقامت به خرج دادند و از آن‌جا به پای قلعه‌ی پرستک آمدند و اهالی را در تنگی محاصره به ستوه آوردند. اما عباس سپهسالار خیال کرد که اگر لشگریان گیلان به این سهولت فتح کنند، بیه پس را کی در نظر خواهند آورد. لهذا بر این شد که صورت فتح را به صلح تبدیل کند و در خلوت به امیرشمس الدین قصه‌ی مصالحه را به میان آورد. با آن‌که سلطان هاشم و میر عبدالکریم به هیچ وجه راضی به مصالحه نبودند، زیرا که آثار فتح نمودار بود. عباس هم چنان در خیال خود ابرامی داشت و در میان آراء اخلاقی پدید آمد و

بدین واسطه مدت محاصره چهل روز شد. و سرداران و لشگریان دور قلعه‌ی پرستک را داشتند. آخر الامر چون که میر شمس الدین از خدا می خواست صلح شود، نزد سپهسالار عباس فرستاد و او را واسطه‌ی مصالحه قرار داد. از این قرار که بارفروشه دیه^{۱۲۱} از آن میر عبدالکریم باشد و آمل و ساری، متعلق به میر شمس الدین.

عباس با سلطان هاشم و کارکیا محمد در گفت و گو بود که نامه‌ای از میرزا علی رسید به این مضمون که: «حسین بیک علیخان، با ده هزار مرد به قزوین رسیده، متوجه رودبار است. طوری کنید که زود برگردید.»

بنابراین خبر، تن به مصالحه در دادند. میر شمس الدین، خواجه عبدالله ساروی را نزد سرداران فرستاده، اظهار مخالفت نمود و بندیان را خلعت داده، روانه کرد و بارفروشه دیه را به میر عبدالکریم وا گذاشت. و لشگر گیلان از مازندران بازگشتند. در این وقت میرزا علی در دیلمان بود. به طلب سپهسالار عباس فرستاد و او را به دیلمان آورد و مهمانی شاهانه نمود و علاوه بر خلعت و اسب و نقد و جنس، یک دیه از لمسر به او داده، وی را روانه‌ی بیه پس گردانید و به لشگریان التفات فرموده و مرخص نمود، چند روزی خستگی در کنند. اگرچه با آمدن حسین بیک این کار مصلحت نبود.

اسکندر بیک منشی ترکمان در تاریخ عالم آرای عباسی در ذیل سوانح سال نهصد و نه می نویسد:

«چون امیر حسین کیای چلاوی تمام ولایت رستمدر و جبال فیروزکوه و دماوند و هارود^{۱۲۲} و آن حدود را در حیطه‌ی ضبط درآورده و دوازده هزار سوار جرّار بی شمار داشت، به حصانت قلاع و حصون مستظهر گشته، به خیال مخالفت افتاد و به حواشی عراق دست درازی می کرد. نیز جمعی از ترکمانان بایندری که در عراق ضعیف شده و سرکرده‌ی آن‌ها جهان بیک شاملو بود، جبال رستمدر و آستان امیر حسین کیا را پناه قرار داده و این فقره بیش تر اسباب غرور امیر حسین گردیده، با ملازمان شاه اسماعیل به طور بی ادبی سلوک می کرد. شاه اسماعیل در وقتی که عازم فارس بود، الیاس بیک ایقوت اغلی را با جمعی به دفع شر او نامزد نمود. امیر حسین کیا این خبر شنیده، قبل از

اجتماع سپاه قزلباش بر سر الیاس بیک ایلغار کرده مشارالیه خود را به قلعه‌ی ورامین کشید و چلاویان به پای قلعه آمده، مدتی او را محاصره نموده، بالأخره با او از در عهد و پیمان درآمدند و بعد آن ترك ساده لوح را با جمعی از همراهانش در کبودگنبد ری به غدر کشتند. این فقره به عرض شاه اسماعیل رسیده، دفع دیوساران رستم‌دار را پیشنهاد فرمود. و در اوّل بهار سال نهصد و نه از قشلاق قم بدان طرف نهضت کرد. و اوّل قلعه‌ی گلخندان را که در کمال حصانت بود، محاصره نمود و گرفت و قتل عام کرد و از آن جا به قلعه‌ی فیروزکوه رفته، آن قلعه را نیز تالی گلخندان ساخت. امیرعلی کیای ضماندار کوتوال قلعه، بعد از کوشش بسیار، التماس عفو نمود و با جمعی سالم ماند. دیگران به یاسا رسیدند. امیرحسین کیا، با دو هزار سوار و پیاده زیاد بر سر راه عساکر شاه اسماعیل در کمین نشست که دستبردی نماید، اما بعد از شنیدن خبر فتح گلخندان و فیروزکوه، دانست کاری از او ساخته نیست. پناه به قلعه‌ی استا که محکم‌ترین حصون این ولایت است برد. موکب شاه اسماعیل به پای قلعه رسیده، به لوازم قلعه‌گیری پرداخت. پس از محاربات معلوم شد مردم قلعه راهی از سنگ تراشیده، مخفی آب به قلعه می‌برند. شاه اسماعیل حکم کرد راه رودخانه را با وجود عظمت، گردانند. چلاویان را عطش مجبور کرده، قلعه را به تصرف دادند و قلعه‌ی استا، سی و سه روز در بند محاصره بود.

پس از تسلیم به استثنای چند تن از اهل قلم باقی محصورین از خشک و تر، به آتش قهر پادشاهی سوختند. از جمله گوشت مرادبیک جهانسوز شاملو را لشگریان شاه اسماعیل کباب کرده، خوردند و امیرحسین کیا در قفس آهنین محبوس شد و موکلان را غافل کرده، زخمی به خود زد و بعد از چند روز در یورت کبودگنبد جان بداد. و از اتفاق در همان مکان که لشگریان امیرحسین کیا، الیاس بیک و قزلباشیه را به قتل رسانیده بودند، به مکافات عمل خود گرفتار شد و کالبد بی جان او چند روز در قفس بماند و عاقبت سوخته و خاکستر شد.

نیز صاحب تاریخ عالم آرا در وقایع سال نهصد و شانزده گوید: «آقا رستم

روزافزون^(۲۳) که به تغلب بر ولایت مازندران استیلا یافته، نسبت به ملازمان درگاه شاه اسماعیل، راه خلاف پیموده، همیشه می گفت: «دست من است و دامن شاهی بیک خان.» در این وقت شاه اسماعیل، شاهی بیک خان را بکشته، یک دست او را بریده، با یکی از یساولان به مازندران فرستاد و گفت: «این دست را به مجلس آقارستم می بری و به دامن او می اندازی و می گویی، چون دست تو به دامن او نرسیده، ما دست او را به دامن تو رساندیم.» یساول در وقتی که آقا رستم با سرداران طبرستان انجمنی عالی داشت، بی خوف بر او وارد شده، دست را بینداخت و پیام او را بداد و بازگشت. آقارستم زهره اش آب شد و روز به روز ضعفش افزود تا درگذشت.

نیز همین مصنف در جای دیگر می گوید: سلطان محمد و والدهی ما جد هاشمهد علیا خیرالنساء بیگم، نسب به سید قوام الدین می رسانند. یعنی خیرالنساء بیگم دختر میر عبدالله خان والی مازندران است و او از نژاد سید قوام الدین که مشهور به میر بزرگ بوده و سلسله نسب ایشان از قرار ذیل است:

میر عبدالله خان بن سلطان محمود بن میر عبدالکریم بن میر عبدالله بن میر عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن سید کمال الدین که معاصر امیر تیمور گورکان بود و در قلعهی ماهانه سر^(۲۴) چنان که در تواریخ مسطور است، محصور گشته، به جنگ و جدل پرداخت. و او خلف الصدق میر بزرگ مزبور است و نسب شریف به سید علی المرعشی می رساند و بدین جهت، سادات این سلسله را مرعشی می نامند. و سید علی چنان که در تاریخ جهان آرا مسطور است، از احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام است.

بالجمله آن جناب از جمله سادات عظیم القدر حسینی و جامع سلطنت صوری و معنوی و مقامات علوی و سفلی و کاشف دقایق انفسی و آفاقی بوده. در اول حال به مجاهدت و ریاضت پرداخته، چون به کمال رسیده، انتظام ممالک طبرستان به حسن توجهی عارف ربّانی حواله شده. در مازندران رحل اقامت انداخته، خانقاهش مرجع خاص و عام گشته، والی آن ولایت، افراسیاب چلاوی، ابتدا در حوزهی ارادت او داخل

حسینی

شده، بعد از علو و بسیاری مریدان ترسیده، با آن جناب بنای غدر را گذاشت و به دفع او جازم گشت و با گروهی بر سر خانقاه سید رفت. دفع صایل بر سید واجب شد و در مقام مدافعه برآمد. تیری از شصت قضا رها شد و بر مقتل افراسیاب رسید و آن جناب به ظفر اختصاص یافت و در آن ملک به سیف خروج کرده، سلطنت صوری را با خلافت معنوی جمع نمود و شرح این داستان را سید ظهیرالدین مؤلف تاریخ طبرستان در کتاب خود نگاشته و خلاصه‌ای از آن در حبيب السیر مسطور است.

نیز اسکندر بیک در ضمن سوانح سال نهصد و هشتاد و پنج و بعد در حوادث راجعه به طبرستان شرحی ذکر می‌کند و می‌گوید: «چون در زمان شاه طهماسب مازندران به ارث و استحقاق به میر عبدالله خان والد مهد علیا خیر النساء بیگم والدهی سلطان محمد تعلق داشت، میر سلطان مراد از بنی اعمام او با مشارالیه آغاز خصومت و دعوی استقلال نمود. و جمعی از مازندرانی‌ها که از میر عبدالله خان فایده‌ای نمی‌بردند، دور او را گرفتند و او به درگاه شاه طهماسب، بنای اظهار بندگی را گذاشت و از آن جا که میر عبدالله خان در ادای مالیات گاه گاه تعلل می‌نمود، شاه طهماسب به تربیت میر سلطان مراد پرداخت و او روز به روز در ترقی بود، تا آن که میر عبدالله خان از کم خدمتی‌های خود پشیمان شد و اظهار عجز و بندگی نمود. شاه طهماسب، الکای مازندران را میان ایشان قسمت کرد و هر کدام تقبلات کردند. و مقرر شد با هم برادرانه سلوک کنند و متعرض مملکت یکدیگر نشوند. اما میر عبدالله خان، تاب اعتبار و اقتدار میر سلطان مراد را در نیاورده، بر خلاف رضای پادشاه در کسر اعتبار او می‌کوشید و نمی‌گذاشت استقلال یابد. این فقره مکرر به عرض شاه طهماسب رسید. و احکام مؤکد به اسم هریک صدور یافت. میر عبدالله خان دست از سرکشی نکشید، تا میر سلطان مراد خان بر او مسلط شد و او را از میان برداشت و حکومت کل مازندران، بر او مقرر شد. اما چیزی نگذشت که درگذشت و بعد از قضیه‌ی میر عبدالله خان پسر بزرگ ترش، میر عبدالکریم با امیر عزیز برادر همشیره اش، به درگاه شاهی آمد و منتظر عنایت بود که روزی نادانسته تریاک خورد و بمرد.

تاریخ
میرزا

شاه طهماسب به رعایت بازماندگان، صبیبه‌ی او را برای سلطان محمد میرزا به زنی گرفت و فرزندان از او به وجود آمدند و میر عزیزخان ولد او را در سلك مقربان جا داده و حکومت نصف مازندران که به او تعلق داشت، به سلطان حسین میرزا تفویض فرموده، نصف دیگر را به سلطان محمود میرزا مشهور به میرزاخان ولد سلطان مراد دادند. اما بعد از انتقال شاه طهماسب و بیرون آمدن سلطان حسین میرزا، کل مازندران به سعی شمس الدین دیو^{۱۲۵} به تصرف میرزاخان درآمد.

در این اوقات که خیرالنساء بیگم دختر میر عبداللّه خان مادر سلطان محمد، ملکه‌ی ایران گشت، میرزاخان به درگاه آمده، از اعمال پدر عذر خواست و حکومت مازندران یافت - به شرط حسن سلوک و انقیاد. اما مفسدین، خاصه شمس الدین که رفتارهای ناشایسته، نسبت به سلسله‌ی مهد علیا کرده، میرزاخان را به خودسری واداشتند. مهد علیا طالب خون پدر شده، حکومت مازندران را به میر علی خان از اقربای خود داده، ولی خان ترکمان را که مصاهرت آن سلسله داشت، به مظاهرت وی گماشت.

میر علی خان، جوان صالح درویش نهادی بود. اما از ترس جرئت آمدن به درگاه نمی نمود. ناچار در قلعه‌ی فیروزجاه از حصون حصین مازندران تحصن جست و بعضی از ملازمان میر سلطان مرادخان با او موافقت کردند و با وجود آن که دست از حکومت کشیده، با بودن او کار میر علی خان در مازندران تمشیت نمی یافت و تسخیر قلعه‌ی فیروزجاه نیز آسان میسر نمی شد. مهد علیا پیره محمدخان را که از ارکان دولت بود با قورخمس خان شاملو و بعضی امراء، مأمور تسخیر حصن فیروزجاه کرد. رفتند و خبر فتح نیامد. مهد علیا بی تاب شده، شاهرخ خان مهرداد را تکلیف رفتن مازندران کرد. چون وی رکن رکین دولت بود، شأن خود را اجل از این کارها می دانست. لهذا گفت: «پیره محمدخان که رفته کافی است. اگر کمکی خواست، می فرستیم.»

مهد علیا متقاعد نشده، سلطان محمد را به این کار واداشت، و آخرالامر شاهرخ خان با کمال اکراه روانه شد و در پای قلعه‌ی فیروزجاه، با پیره محمدخان و قورخمس خان ملاقات کرد و استعداد قلعه داری میرزاخان را معلوم نموده، دانست

تسخیر قلعه به زودی ممکن نیست. با میرزاخان بنای مراسله را گذاشت و به نصیحت پرداخت و گفت: «مقاومت با دولت امکان ندارد و اسباب برافتادن خاندان است. بیایید با ما که مقرران حضرتیم به درگاه رویم و عجز آغازید. شاید مهدعلیا بر سر مرحمت آید و باز حکومت مازندران، تو را شود و اگر نشد، در جای دیگر توطن اختیار می‌نمایی و به فراغت می‌گذرانی.»

میرزاخان اذعان کرد، اما گفت: «اهل مازندران به اندک جریمه از خصم یا قاتل نمی‌گذرند و مهدعلیا پدر مرا قاتل پدر خود می‌داند و البته می‌خواهد به قصاص مرا بکشد. من حفظ جان خود می‌کنم. برای حکومت تلاشی ندارم.»

شاهرخ خان و امرا قسم خوردند که نگذارند شاه و مهدعلیا قصد خون میرزاخان یا میل کشیدن چشم او یا کشتن اولاد او نمایند. میرزاخان چون می‌دانست در دربار سلطان محمد کاری بی‌مشورت امرای مزبور فیصل نمی‌شود، مطمئن شده، قلعه را تسلیم کرده و بیرون آمده، امرا پیرامون اموال او نگشته، قلعه را به گماشتگان مهدعلیا سپردند. و میرزاخان را برداشته به آستان شاهی آمدند و هیچ گمان نمی‌کردند مهدعلیا التماس آن‌ها را قبول نمی‌نماید. لکن مشارالیه‌ها چون ماجرا را شنید، آزرده شد. چه میلش این بود، قلعه قهراً مفتوح شود که بعد اگر جان میرزاخان را ببخشد، زایدالوصف ممنون گردد. لهذا به رغم امرا عزم خود را در کشتن میرزاخان جزم نمود.

چون شاهرخ خان و امرا به یک فرسخی قزوین رسیدند، مهدعلیا سی نفر قورچی فرستاد که میرزاخان را از دست امرا گرفته، خود به شهر بیاورند و به آن‌ها سپرد وقت شب بی اطلاع امرا او را هلاک نمایند. همین که قورچیان به امرا رسیده و میرزاخان را طلب کردند، امرا به شبهه افتاده، ابتدا از تسلیم نمودن میرزاخان ابا و امتناع ورزیدند. قورچیان به اصرار پرداختند. امرا مخالفت صریح را جایز ندانسته، با کمال کراهت آن بیچاره را به قورچیان سپردند و آن‌ها در همان شام او را به راه عدم فرستادند. امرا از این حادثه نهایت دلتنگ شده کینه‌ای را که از مهدعلیا در دل داشتند، زیاد نمودند و چون علاجی نداشتند، دیگر از آن مقوله چیزی بر زبان نیاوردند و بعد از آمدن به شهر، به

خدمت مهدعلیا رفته، تفقّدی که باید ندیدند. این نیز مزید آزرده گی گشت و هر روز بر این رنجش افزود تا آخر به تحریک محمد خان ترکمان، که از حکومت کاشان معزول شده بود، به دفع مهدعلیا جازم گشته و مکنون خاطر خود را به ظهور آوردند و قتل میرزاخان که سید زاده‌ی صالح بی گناه بود، برای مهدعلیا یمنی ننمود.

هم چنین میر علیخان از حکومت مازندران بهره نبرد و در جوانی بمرد و هرج و مرج تمام به احوال مازندران راه یافت و به رسم ملوک الطوائف، در هر سری سودایی پدید آمد. عاقبت قلعه‌ی اولاد و نصف مازندران را آقا الوند دیو و نصف دیگر را سید مظفر مرتضایی که از امرای مازندران بود، ضبط کردند و اعیان آن ملک دو فرقه شده بعضی با الوند و برخی با سید متفق گشتند. و از کثرت حوادث که در دولت حادث می شد، از امرای پادشاهی، کسی به حال مازندران نمی پرداخت.

نیز اسکندر بیک منشی صاحب عالم آرا در سوانح سال هزار و پنچ می گوید: چون ولایت طبرستان یعنی مازندران ملک طلق اولاد میر عبداللّه خان جدّ مادری شاه عباس است، تصرف آن شرعاً پادشاه را شایسته باشد. خاصّه در صورتی که سید مظفر مرتضایی و الوند دیو و ملک بهمن لاریجانی که هر یک قسمتی از این مملکت را متصرف بودند، مکرّر بی ادبی ها به اولاد میر بزرگ (سید قوام الدین) می نمودند و در ادای خراج تعلل می ورزیدند و راه نفاق می رفتند. بنابراین مقدمات شاه عباس، فرهادخان را به مازندران فرستاد که آن ولایت را مسخر و مصفا نماید و در آن حکومت کند. فرهادخان با لشکر آراسته به مازندران رفت و استمالت نامه ها به امرای متغلب نوشت و همه را به انقیاد دعوت نمود. مردم آن ولایت مخصوصاً سید مظفر حسین که قصد خودسری داشت؛ در آمدن مسامحه می کرد. اما بعد از ارسال رسل و مراسلات، رام شده، آمد و فرهادخان به تکریم او پرداخت و گفت باید به درگاه پادشاهی روی. سید مظفر راضی شد، به شرط این که فرهادخان با او همراه و در آستان پادشاه شفیع او شود و قصدش این که شاه عباس، حکومت مازندران را باز به او تفویض نماید.

فرهادخان مصلحت را با او به قزوین آمد و ظاهراً مشمول الطاف پادشاهی شد.

لکن در باطن به او میلی نداشتند و او تفرّس این حال کرده، در منزل فرهادخان با تزلزل به سر می برد. آخر الامر از حکمرانی مازندران مأیوس شده، قرار داد با فرهاد خان به آن ولایت رود و مردم آن ساحت را مطیع کند و خود با اهل و کسان به عراق آید و در آن جا متوطّن شود. چون مرخص شد و با فرهادخان به مازندران رفت و به آمل رسیدند، ملازمان او قلعه‌ی آمل را مستحکم ساخته، به قلعه‌داری پرداختند و فرهادخان به لوازم قلعه‌گیری شروع نمود. ملک بهمن که در لاریجان بود، به حسب ظاهر اظهار اطاعت می کرد و پیغام می داد: «مرا در باب قلعه‌اختیاری نیست. آملی‌ها حکومت قزلباش را کاره‌اند.» و در باطن، طریق خلاف می‌پیمود و به اهل قلعه که اکثر ملازمان معتمد او بودند، می‌فهمانید که مردانه به مدافعه کوشید.

توقّف فرهادخان در پای قلعه طول کشید و سید مظفر نیز از اردوی فرهادخان فرار کرده، به ساری که در تصرّف گماشتگان او بود، رفت و قلعه‌ی (از) داره‌کله^{۱۲۶} را محکم کرده، در آن نشست و خلاف خود را ظاهر ساخت. چند نفر از بزرگان مازندران که نزد فرهادخان آمده بودند، اقتدا به سید مظفر کرده، هریک به حکومت گاه خود شتافتند. فرهادخان در تسخیر قلعه ساعی شده آن را بگرفت و مفسدان را از میان برداشت و برای آمل حاکم تعیین کرد و متوجّه فتح محال دیگر گشت. بزرگان که فرار کرده بودند، يك بك آمده، عذر خواستند و فرهادخان از آن‌ها گذشت و با اقتدار قصد تسخیر قلعه‌ی اژدراره کله را نموده، به جانب ساری شتافت. سید مظفر را وحشت گرفته، از قلعه بیرون آمده با اضطراب به جنگل گریخت و چون معجون‌های افیون دار می‌خورد، علاوه بر نیم مثقال افیون خالص. و ملازمانش در آن هنگامه حقّه‌ی معجون به او نرسانیده سه روز چون بی کیفیت گذرانید، بیمار شد و با ضعف و بی اعتبار به خدمت فرهادخان آمد. و مداوا سودی نکرده، مبتلا به اسهال گشته، درگذشت.

بعد از فوت او، فرهادخان در مازندران استقلالی به هم رسانیده، اکثر محال را ضبط نمود. و الوند سلطان برادر خود را در مازندران گذاشته، به درگاه شاه عباس آمد و حقایق حالات را به عرض رسانید. اما الوندیو حاکم سوادکوه از شنیدن خبر مرگ سید

مظفر وحشت کرده، چنان دانست که او را کشته‌اند و بر بی‌اعتمادی او افزود. و ملک بهمن که مردی فتنه‌انگیز بود، مازندران را بر الوند سلطان بشورانید و نمی‌خواست الوند دیو و بزرگان مازندران، با لشگر قزلباش آمیزش کنند. الوند دیو که چاشنی حکومت چشیده، نیز ترك آن بر او دشوار بود و به اغوای ملک بهمن اطاعت نمی‌نمود و این معنی بر امنای شاه عباس معلوم گشت و دانستند تا ملک بهمن دفع نشود، طبرستان در ید اقتدار ملازمان پادشاهی استقرار نمی‌یابد لاجرم فرهادخان را بر سر او فرستادند. نیز صاحب عالم‌آرا در وقایع سال هزار و شش گوید:

«ولایت رستم‌دار در میانه‌ی ولایت مازندران و گیلان واقع شده و مشتمل بر دشت و جبال است. طولش از حدود آمل و مازندران تا تنکابن، عرضش از کوه دماوند تا کنار دریای خزر. در عهد خلفای عباسی، کلّ ولایت رستم‌دار مع مضافات در تصرف اجداد ملک کیومرث بن بیستون بن گسته‌م ماضی بوده که نسبت به جاماسب بن فیروز، عمّ انوشیروان بن قباد ساسانی درست می‌کرده‌اند. و به تصاریف زمان، خرابی به بعضی محال، خصوصاً شهر رویان که سابقاً ضمیمه‌ی رستم‌دار بوده، راه یافته. بعض دیگر از ولایت مذکور به تصرف سلاطین ایران درآمده، داخل عراق شده. آنچه در تصرف رستم‌داریان مانده، لاریجان و نور و کجور بوده که میانه‌ی اولاد ملوک انقسام یافته – چنان که سابق ذکر شد. در عهد شاه طهماسب سه طبقه از ایشان به حکومت قیام داشتند. ملک بهمن والی لاریجان که در عهد قدیم از توابع کجور بود. و ملک بهمن عزیز والی نور. و ملک سلطان محمود والی کجور بود.

در جلوس شاه عباس، ملک سلطان محمود و ملک عزیز، فوت شد. پسران ایشان که هر دو ملک جهانگیر نام داشتند، هریک ملک موروثی خود را در تصرف داشتند. وقتی که موکب پادشاهی در بیلاق لار بود، هر دو به درگاه آمده، ملازمت حضرت را اختیار نمودند. والی نور مرد درویش عافیت دوست بود. الکای خود را پیشکش کرده، حسب الاستدعا، محلی در ساوه به اقطاع او دادند و در همان جا بمرد. و ملک جهانگیر حاکم کجور در سلك مقربان منسلک گشت و محسود اقران شد. و ملک پدر را در تصرف

داشت. چون ملك بهمن به جزای اعمال خود رسید، ارشد اولاد وی ملك كيخسرو که هفده ساله بود، با اهل و برادران در قلعه‌ی سمنکور مسکن داشت و خزاین خود را به آن جا نقل نموده، ملك بهمن به اعتقاد این که تا او و اولادش این قلعه را دارند آسیبی به ایشان نخواهد رسید.

اما ملك كيخسرو بعد از واقعه‌ی پدر از غضب پادشاهی ترسیده، جرئت مخالفت نداشت و ملازمان و اتباع ملك بهمن نیز از ظلم و اعمال ناشایسته‌ی او آزرده بودند و عدم او را موجب آسایش خود می‌دانستند. لهذا در مقام حراست قلعه و فرزندان او برنیامدند و ملك كيخسرو چاره‌ی خود را منحصر به آمدن به درگاه دید و با چند نفر از ریش سفیدان به آستان پادشاهی آمد و متقیل شد قلاع خود را تسلیم نماید.

محمد بيك بیگدلی از عظمای طایفه‌ی شاملو و مهربان حضرت به ضبط اموال ملك بهمن و به دست آوردن قلاع و فرزندان او مأمور و روانه‌ی آنصوب شد و قلعه‌ی لاریجان و سمنکور را - که در حصانت شهره‌ی آفاق است - به تصرف درآورد و اموال ملك بهمن را از نقود و نفایس اموال و تفنگ و اسلحه و یراق و اسباب بزرگی، ضبط کرد و اولاد و اتباع او را برداشته، به قزوین آمد.

چون شاه عباس عهد کرده بود اگر ملك بهمن را با قلاع و فرزندان به دست آرد، جمله را به ملك سلطان حسین دهد، به وعده وفا نمود. الکای لواسان را به ملك سلطان حسین دادند و لاریجان را به تیمول حاکم قزلباش. و دولت آن سلسله سپری شد.

گویند ملك بهمن قساوت قلبی عظیم داشت و در زندان او اشخاصی بودند که به خطای اندك، بیست سال و سی سال در حبس مانده، از جمله عورتی را به انتقام پدر و برادر گرفته، چند سال در زندان او بود تا بمرد. آخر مكافات اعمال خود را دید. اما ملك جهانگیر که در حضرت پادشاهی معزز می‌زیست و او را دیوانه‌ی ساده لوح پنداشته بودند و کمال مرحمت را درباره‌ی او مبذول می‌داشتند، جهل و جنون او را به فرار وادار کرده، از درگاه شاهی به کجور گریخت و حصون خود را استوار نموده، طریق عصیان پیش گرفت.

قورچیان به سرکردگی الله قلی بیک قورچی باشی، مأمور به دست آوردن او شدند. جهانگیر به قلعه‌ی مارانکوه کجور - که به حصانت مشهور است - تحصن جست. قورچیان آن حصن را محاصره کردند و توپچیان در پای قلعه، توبی قلعه کوب ریخته، به قلعه بستند و جنگ درگرفت و تا چهار ماه محاصره امتداد یافت و هر روزه جدال در کار بود.

در این اثنا، واقعه‌ی غریبی رخ نمود: رستم‌داریان در صدد غدر برآمدند و شتامت آن به ایشان راجع گردید. تبیین آن که، بزرگان یکی از قلاع، قرار دادند قورچی باشی سردار لشکر را بکشند و محصورین مارانکوه را نجات دهند. نزد قورچی باشی آمدند و در تسخیر قلعه تعهدات کردند و قورچی باشی مراتب را به آستان شاهی عریضه کرد و خلایق فاخره برای بزرگان آمد. اما شاه عباس به قورچی باشی نوشت که: «از مکر رستم‌داریان ایمن مباش و احتیاط را از دست مده.»

بزرگان رستم‌داری هر روز به خرگاه قورچی باشی آمده، در گرفتن قلعه تدبیرات اظهار می‌کردند و قورچی باشی با کمال عقل، فریب ایشان را خورده، به قول آن‌ها اعتماد می‌نمود. تا روزی که به حمام رفته بود، مسلح بر سر حمام آمدند که عرض لازمی در باب قلعه داریم و می‌خواستند بعد از اجازه سر حمام قورچی باشی را پاره پاره کنند. یکی از ارباب مواضعه، همان ساعت خبر داد. قورچی باشی قبل از بیرون آمدن، فرستاده‌ی یوزباشیان را طلبید و حکم کرد آن‌ها را گرفتند و زنجیر کردند و بعد از تحقیق، جمله معترف به سوء قصد خود شدند و تماماً مقتول گردیدند.

بعد از قتل آن جماعت و تصرف قلعه‌ی ایشان، ملک جهانگیر از قلعه‌داری به تنگ آمده، برادران را در قلعه گذاشته، خود شبی از قلعه‌ی مارانکوه بیرون آمده، به قلعه‌ی دیگر رفت. در آن قلعه نیز نتوانست بماند. داخل بیشه و جنگل شد و هر روز در جایی و هر شب در مقامی به سر می‌برد. بعد از چند روز قورچیان دانستند جهانگیر در قلعه نیست. چون در میان قلعه چوب بسیار کشیده بود و گلوله‌ی توپ، خشت و گل یکی از بروج قلعه را ریخته و چوب‌ها نمایان شده، دو سه نفر از قورچیان در تاریکی شب، به

پای دیوار برج آمده با نفت و آتش که همراه داشتند، چوب‌ها را آتش زدند و چند برج بسوخت. محصورین مضطرب شده، فریاد الأمان برآورده، در قلعه را گشودند و قورچیان وارد قلعه شده، از برادران ملك جهانگیر، ملك كاوس را که در قلعه بود گرفتند و برادر دیگر را که ملك اشرف نام داشت و در قلعه‌ی هرسین بود، ابن حسینخان فیروز جنگ حاکم تنکابن دستگیر کرده، نزد قورچی‌باشی آورد. و معظم سپاهیان کجور به جزا و سزا رسیدند. و سایر مردم در سلک رعایا منسلک گشتند.

بعد از آن قورچیان به تفحص جهانگیر در بیشه‌ها متفرق شدند. از قضا جمعی از طایفه‌ی صوفی ملازم ولی سلطان حاکم رانکوه گیلان، به امر شاهی به کمک قورچی‌باشی می‌رفتند. در میان بیشه به ملك جهانگیر و چند تن همراهان او برخوردند. اینان گریخته و آنان تعاقب کرده، عاقبت جهانگیر و همراهانش دستگیر گشته، آن‌ها را به اردوی قورچی‌باشی آوردند. اما شب هنگام صوفیان او را ربوده، خود به درگاه بردند و قورچی‌باشی هم فتحنامه فرستاد. در وقتی که رایات اعلی از لرستان برمی‌گشت، و شاه‌یرودی خان را به دست آورده بودند، ابن خیر به سمع شاه عباس رسید. چون از ابن حسینخان و مردم او در تسخیر ولایات مزبوره خدمات به ظهور رسیده، در اول حال، الکای کجور به جایزه به او مرحمت شد. بعد از فتح خراسان ابن حسینخان حاکم سرخس گشته و کجور را به قورچی‌باشی دادند و برادران ملك جهانگیر و سایر گرفتاران در ساوچ بلاغ، به امر اعلی نابود شدند و هر سه طبقه‌ی ملوک رستم‌دار هیچ گشت.

نیز اسکندر بیک فتح قلعه‌ی اولاد را به شرحی مبسوط نگاشته و مراد قلعه‌ی اولاد دیو است که از نقاط مهمه و قلاع قدیمه‌ی موضوع این کتاب یعنی ولایت سوادکوه است. و طایفه‌ی دیو هم از اهالی آن حوال محسوب. چنان که طایفه‌ی روزافزون هم از مردم آن بلوکات به شمار می‌آیند و از طایفه‌ی دیو، اسم جماعتی در کتب تواریخ هست. و از طایفه‌ی روزافزون نیز معدودی به حکمرانی ایالات وسیعه‌ی طبرستان عموماً و سوادکوه خصوصاً مشهوراند. و در کتب اخبار و سیر مسطور.

خلاصه اسکندر بیک در باب فتح قلعه‌ی اولاد که از وقایع سال هزار و شش است، می‌گوید: «از سوانح اقبال که در این سال به ظهور رسید، فتح قلعه‌ی اولاد است، از قلاع مشهوره‌ی مازندران. تبیین آن که سال قبل که فرهادخان به مازندران رفته بود، اکثر محال آن ولایت را متصرف شده، الوند سلطان برادر خود را در مازندران گذاشته و قلعه‌ی اولاد که از آثار قدیمه‌ی پادشاهان فرس و محکم‌ترین قلاع طبرستان است، در تصرف الوند دیو بود و دم از خودسری می‌زد و مفسدان آن ولایت که میل حکومت داشتند نیز، به تحریک او درست راه اطاعت نمی‌پیمودند.

الوند سلطان، صلاح وقت را با الوند دیو و آن جماعت مدارا می‌کرد. چنان که بعضی او را به موافقت یاغیان و خلاف برادر متهم داشتند. اگرچه الوند سلطان اندکی جنون داشت، اما نه تا این حد که مخالف برادر باشد.

باری شاه عباس بعد از عود از لرستان، فرهادخان را رخصت رفتن مازندران و گرفتن قلعه‌ی اولاد داد و او روانه‌ی آن صوب شده، نخست برادر را که متهم به باغیگری شده، گرفت و به درگاه اعلیٰ فرستاد. و بر شاه عباس معلوم شد که آن نسبت افترا است و اگر خلاقی کرده از سفاهت بوده یا مصلحت را چند روزی با دشمن مدارا نموده، لهذا مطلق العنانش کردند.

اما فرهادخان با اقتدار تمام به انتظام مهام کل طبرستان مشغول شد و نخست با الوند دیو باب مراسلات را گشود. وی چون حال ملک بهمن را در نظر داشت، از ترس جان به ملاقات راضی نمی‌شد. فرهادخان مصمم محاصره‌ی قلعه‌ی اولاد گشت. الوند دیو چون امید به معاونت کسی نداشت، خود را محصور نساخت. اولاد و اتباع را در قلعه گذاشته، خود با معدودی روی به جنگل نهاد. فرهادخان قلعه را به تدابیر گرفت و متملکات الوند دیو و اتباع را به دست آورد و شرح این فتح را به درگاه اعلیٰ عرضه داشت. و در آن وقت که موکب شاه عباس از قزوین به اصفهان می‌رفت، خبر فتح قلعه‌ی اولاد، در کاشان به او رسید. و فرهادخان به خلاع فاخره و جوایز، سربلند شد و الوند دیو خود در بیشه‌ها سرگردان می‌گشت.»

نیز صاحب عالم آرا در سوانح سال هزار و هفت می گوید:

«شاه عباس بعد از فراغت از مهام استرآباد به قصد دستگیر کردن الوند دیو و سایر دیوساران مازندران، متوجه آن سامان گشت و مقرر شد که اگر لازم شود، زمستان را در مازندران قشلامیشتی کند و تا آن ساحت درست مصفا نشود، به جانب عراق نهضت ننماید. اعیان طبرستان را هم به وعد و وعید مکلف به پیدا کردن الوند دیو نمودند و جمعی را از پیش برای انجام این مهم فرستادند.

الوند دیو که این اخبار شنید، جز استیمان از حضرت چاره‌ای ندید. یکی را خدمت شاهزاده خانم عمه‌ی شاه فرستاد و پیغام داد که اگر آن معظمه، شفیع این گنهکار شوند و متقبل عفو تقصیرات من گردند، با سر به درگاه می آیم.

شاه عباس واقف این مضمون گردیده، فرمود که: «اگر الوند از روی اخلاص به درگاه آید، جان و مال و عرض و ناموسش در امان است و الا تا دفع شر او را ننماییم از مازندران حرکت نمی کنیم.»

الوند دیو مستظهر به عاطفت پادشاهی شده، خود را بر در سرای همایون انداخت و نوازش دید و جرایم او را عفو کردند - به شرط آن که هوای حکومت سوادکوه را از سر به در نماید و با اهل و فرزندان به عراق آید و در ظل عنایت شاهانه مرقه زندگانی کند.

الوند دیو از این مژده، کلاه شادی خود را بر آسمان انداخت و با متعلقان به عراق آمد و به توطن در شیراز رغبت نمود و در آن جا متوطن شد. چون شاه عباس از این خیال فارغ گشت، به گشت و شکار مازندران مشغول گردید و به هر کس ظن طغیان می رفت، بعضی را سیاست کرده، برخی را به عراق فرستادند و طبرستان که ارثاً این پادشاه را بود، رسماً نیز از مملکات به شمار آمد و موکب پادشاهی از راه دماوند - که نهایت صعب است - متوجه عراق شد. و در این وقت کوهستان دماوند، زیاده از يك نیزه برف داشت.»

هم اسکندر بیک در وقایع سال هزار و بیست و نه گوید:

«از سوانح غریبه‌ی این سال خیال فاسد چند نفر از شیخان شیاد گیلانی است. هر چند طبع بشر همواره به وسوس شیطانی فریفته می‌شود، اما گیلانی‌ها را این استعداد بیش‌تر است و به انحراف زودتر جسارت می‌نمایند. مؤید این معنی آن که در این سال چند نفر شیخ شیاد به خیالات فاسده افتادند و یکی از ایشان سید محمد نام بود که خود را رسول و نایب حضرت صاحب‌الامر عجل‌الله تعالی فرجه خواند و دو سه نفر دیگر را خلفا و اعیان خود شمرد. و ابتدا دو نفر را به رسالت نزد شاه فرستاده و منشوری مشتمل بر نصایح نوشت و بشارت ظهور حضرت را داده، اظهار داشت که من رسول صاحب‌الامر و فلان و فلان، داعی و خلیفه‌ی من می‌باشند. چون این منشور به درگاه شاهی رسید، اسباب خنده و استهزای امانا گشت. فرستاده‌ی سید را به احترام آوردند و نصیحت کردند، نشنید و در قول خود ابرام نمود، سیاستش نمودند، به کذب خود معترف شد و جان در راه دعوی سفیهانه گذاشت.»

نیز همان مؤلف در سوانح سال هزار و سی و یک شرحی از راه عراده رو و شوسه که شاه عباس کبیر در مازندران (سوادکوه) ساخته، می‌نویسد و می‌گوید:

«بر اذکیا پوشیده نیست که طرف کل دارالمرز، خصوصاً مازندران، صعب و تنگ است و گذار جبال شامخه و کمرهای کوه مشکل و عبور یک سوار از آن مضایق ناهموار به غایت دشوار و در هر قدم از خوف خطرها ناچار پیاده می‌شدند. و گذشتن شتر با کمال آهستگی از آن معابر، محال می‌نمود و به همین جهت، اهالی آن ولایت شتر ندیده بودند و چون دیدند، بی‌اندازه تعجب نمودند.

بالجمله متنزهات مازندران، چون مطبوع طبع همایون شاه عباس بزرگ شد، با اکثر اوقات در آن ولایت، قشلامیشی و تفرج و شکار می‌نمود و شهر فرح آباد و قصبه‌ی اشرف، مقر جلال بود. لهذا همت به عمارت آن نواحی گماشتند و از آن‌جا که به ملتزمین رکاب شاهی و سایر عابریین به واسطه‌ی خطر گذارهای جبال و بارندگی بسیار و گل و لای زیاد در مکان‌های هموار، سخت می‌گذشت و دوچار خسارت می‌شدند، رأی همایون چنین اقتضا نمود که به توسیع طرق صعبه و تسطیح و ساختن آن اقدام

نمایند و شوارع را چنان کنند که شتران به قطار بی زحمت و دهشت، عبور نمایند و چنین کاری که به نظر محال می آمد، پرداخته و چنان راهی ساخته شود. و میرزاتقی وزیر طبرستان مأمور انجام این خدمت شد. و جمعی از غلامان خاصه را که سمت تابینی وزیر داشتند، فرمودند همراه او باشند و هرچه فرماید، اطاعت کنند. اخراجات از مال خاصه ی سرکار و اهالی مازندران نیز در این کار خیر به مرد و عمله مدد نمایند.

میرزاتقی شروع به کار کرد و نهایت جهد را مبذول داشت و اعظم راه ها که باید ساخته شود، راه سوادکوه بود که از الکای خوار و هلیرود و فیروزکوه، به مازندران می رود و راه مترددین اردوی شاهی نیز همان بود. و تا فرح آباد قریب هشت منزل و تخمیناً چهل و پنج فرسخ، بلکه زیاده است.

استادان سنگ تراش چابک دست و تیرداران و بنایان و عملی آن کار را جمع آورده، بر روی رودخانه ها که در راه بود، پل های محکم بستند و به قدر طغیان آب هر رودخانه، با سنگ و آجر و گچ و آهک ساختند و در ممر سیلاب های عظیم که در وقت بارندگی از جبال می ریزد، نقب ها کنده، در هر جا که مظنه ی آن بود که به مرور از کثرت سیلاب خرابی راه یابد، با آهک و سنگ و آجر، اسباب استحکام فراهم آوردند و به رودخانه ملحق کردند. و در همواری خیابان ها طرح نمودند و آنچه بیشه و جنگل بود، تیرداران از درخت خالی کرده، خاک و ریگ از جاهای دوردست آورده، ماهی پشت بلند ساختند. و دو طرف، جوی ها کردند که آب باران از شوارع به جوی ها ریخته، به رودخانه ها جاری گردد. چنان که در میان راهی که وسعت داده در بعضی جاها جوی های قوی انداخته، آنچه سنگ خاره بود، سنگبران تراشیده، صنایع غریب به ظهور آوردند و در اندک زمانی این کار خیر صورت انجام یافت. و شتران باردار، قطار قطار پهلوی یکدیگر عبور کردند. هم چنین در کل شوارع مازندران به توسیع کوشیده، صعب ها سهل شد و از اتفاقات حسنه ی (کارخیر) تاریخ، این امر شگرف است.»

نگارنده گوید تا این جا خلاصه ی احوال ملوک طبرستان که موضوع این تاریخ یعنی سوادکوه، اختصاص کلی یا ارتباط تام به ایشان دارد، نگاشته شد. اینک از تواریخ سایر

طبقات سلاطین آنچه راجع به موضوع مذکور است، محض تکمیل نوشته می شود.
مورخ آل سبکتکین، ابوالفضل بیهقی در سوانح سال چهارصد و بیست و شش
می گوید:

«در سیزدهم ماه ربیع الاول، امیر (سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی) به
ستارآباد آمد و خیمه‌ی بزرگ بر بالا زده بودند. از شهر بر آن جانب که راه ساری بود،
آن پرده سخت فراخ و بلند. و همه‌ی سواد ساری زیر آن و جایی سخت منزّه بود. و
سراپرده و دیوان‌ها همه زیر آن پرده زده بودند و این جا رسولی دیگر رسید، از آن
باکانجار، و دیگران و پیغام گذارد که ایشان بندگانند فرمانبردار. و راه‌ها تنگ است
کرانکند که رکاب عالی برتر خرامد. هر مراد که هست گفته آید تا به طاعت و طاقت
پیش برند.

جواب داد که مراد افتاده است که تا به ساری باری بیاییم تا این نواحی دیده آید و
چون آن جا رسیدیم، آنچه فرمودنی است فرموده آید.

رسولان باز گشتند و روز نوروز بود و بیست روز مانده از ماه ربیع الآخر امیر از
ستارآباد حرکت کرد و به ساری رسید. روز پنجشنبه، سه روز مانده از این ماه. و دیگر
روز آدینه حاجب نوشتکین و ابوالحسن را با فوجی لشگر به دهی فرستادند که آن را
قلعه‌ای بود و در وی پیری از اعیان گرگانیان. تا آن قلعه را گشاده آید. و ابوالحسن
دلشاد دبیر را نامزد کردند به صاحب بریدی لشگر. و نخست کاری بود که ابوالحسن را
فرمودند. و این قلعه سخت نزدیک بود به ساری و برفتند و به نیمروز بستند و زود باز
آمدند و چنان که ابوالحسن حکایت کرد، خواجه بونصر را که آن جا بسیار غارت و
بی رسمی رفت. و چنان که رفته بود در مجلس عالی باز نمود و به موقع افتاد و مقرر
گشت که وی سدید و جلد است. و این پیر را به درگاه آورند با پیره‌زنی و سه دختر
غارت زده و سوخته شده. و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلی خواست و
بازگردانیدش. و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حال‌ها، که از این بیداری افزایش و
تاریخ بر راه راست رود، که روا نیست در تاریخ تحریف و تغییر و تبدیل کردن. و

نوشتکین والوالجی اگر بد کرد خود بسیجید آن راه بد را و دید آنچه کرد.
و روز یکشنبه ی غره ی جمادی الاولی، امیر از ساری برفت تا به آمل. و این راه ها که آمدم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود. چنان که دو سوار بیش ممکن نشد که بدان راه برفتی و از چپ و راست همه بیشه بود ناهموار. کوه و آب های روان چنان که پیل را گذاره نبودی و در این راه پلی آمد چوبین و سوری سخت بوالعجب و نادر، چون کمائی خمماخم و سخت رنج رسید لشگر را تا از آن پل بگذشت. و آب رود سخت بزرگ. نه اما زمینش چنان بود که هر ستور که بر روی برفتی، فرو شدی تا گردن. و حصانت آن زمین از این است. این جا فرود آمدند که در راه شهر و گیاه خورد بزرگ بود که ساحت بسیار داشت. چنان که لشگری بزرگ فرو نتوانستی آمد. و از نزدیک ناصر علوی و مقدمان آمل و رعایات سه رسول آمد و باز نمودند که پسر منوچهر و باکالنجار و شهر آگیم و دیگران. چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند، به تعجیل سوی ناتل و کجور و رویان رفتند؛ بر آن جمله که به ناتل که آن جا مضایق است، با لشگر منصور دستی بزنند.»

و فضل الله رشید الدین، صاحب تاریخ غازانی، در وقایع سال ششصد و نود و یک هجری می نویسد:

«این زمستان قشلامیسی، در حدود سلطان دوین و قراتقان فرمود. و امیر نورین به سملقان و جرمغان بود. و غازان خان در آن زمستان به طوی و نخجیر و شکار و جانور پرانیدن گذرانید. چون اول فصل بهار سنه ی ششصد و نود و دو به تازگی روی نمود، آوازه ی یاغی متواتر شد و رایات همایون بر صوب جرجان و شهرنو و جوزجabad نهضت فرمود. و امیر نورین در سملقان به شرف بندگی رسید و از آن جا عزیمت آذربایجان مصمم فرمود. و امیر قتلشاه را به محافظت دیار خراسان با لشگرها گذاشت. و با امرای نورین و ستلمیش به راه مازندران نهضت فرمود. و امیر قتلشاه دختر جرعموای را خواسته بود و در بیشه زفاف کرده، مراجعت نموده. و رایات همایون از تمیشه روان شد و اردوها را در حدود مازندران بگذاشت. و آن شب تا سی فرسنگ براند و به راه شاه دیز

به جانب فیروزکوه بیرون آمد و به دماوند يك هفته مقام فرمود. و صاحب سعدالدین ساوجی را با ستلمیش آن جا بگذاشت تا اموال مازندران و قومس و ری ضبط کند.»

هم رشیدی در احوال آن سال می گوید:

«و آن زمستان، در مازندران از هیچ طرف فتنه و تشویش نبود و چون بهار سنه‌ی ششصد و نود و سه روی نمود، شهزاده بر صوب دامغان به جانب دماوند نهضت کرد و به راه سلطان میدان فیروزکوه بیرون آمد و به دماوند بیلاق کردند.»

عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی، در مطلع السعدین - که تاریخ گورکانیان است - در اتفاقات سنه‌ی هفتصد و شصت می نویسد:

«(ذکر خروج امیر قوام الدین در ولایت مازندران) امیر قوام الدین در حوالی بلده‌ی آمل، در قریه‌ی دابویی، زاهد و گوشه نشین بود. جمعی از مازندرانیان، معتقد او شدند و ملازم وی گشتند. و امیر افراسیاب چلاوی که از آن وقت حاکم مازندران بود نیز معتقد او شد و به سبب اعتقاد او، کار سید رونق یافت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او جای گیر شد و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاد. چون امیر افراسیاب به زیارت او آمد، چند کس که در کمین غدر بودند، او را با جمعی به قتل رسانیدند و مملکت مازندران، از شنوران تا رستمدر، بر جناب سید قرار گرفت و اتباع افراسیاب، چندگاه جلکای چلاو را از ایشان نگاهداشته، جنگ‌ها کردند. عاقبت تاب مقاومت نیاورده، از چلا و جلا شدند و قلعه‌ی فیروزکوه، در دست ایشان ماند. امیر اسکندر پسر افراسیاب، به خراسان آمده با درویش رکن الدین - که خلیفه‌ی شیخ حسن جویری بود - اتفاق نمود.»

هم در مطلع السعدین، در ذکر وقایع سنه‌ی هفتصد و شصت و يك، که خروج امیر ولی، و استرداد استرآباد را از سریدار به عنوان کرده، می گوید:

«امیر ولی، پسر شیخ علی هندو و حاکم استرآباد، از امرای معتبر طغاتی مورخان. و امیر ولی پرورده‌ی تأدیب پادشاه. و چون شاه به غدر سریداران کشته شد، امیر ولی با جمعی عازم نسا گشت و حاکم آن جا امیر شبلی جاوونی قربانی خواهر امیر ولی را نکاح

افراسیاب
بلده

کرده، امیرولی با چند سوار معدود به جانب مازندران عود کرد. و چون به موضع دهستان و چلاون رسید، قریب دویست سوار و پیاده از هزاره‌ی پدر پیش او جمع آمدند. و در آن ایام، علی بن قلندر سربدار، از قبل پهلوان حسن دامغانی، حاکم استرآباد بود و در بیرون شهر، در قلعه ساکن.

چون خبر امیرولی شنید، با پانصد سوار به غروری تمام، فی النفاذانه بر سر امیرولی راند و مردم امیرولی مستعدّ حرب گشته، حمله کردند و سربداران هزیمت شدند و اکثر به قتل رسیدند و از اسب و سلاح ایشان، امیرولی را استعداد کامل حاصل شد و خبر انهزام سربداریه شایع گردید.

مردم طغایمور که در گوشه‌ها پنهان بودند، پیش امیرولی آمدند و امیرولی، عازم استرآباد شد و ابوبکر شاسمانی که از جانب سربداران حاکم شاسمان بود و ظالم هتّاك بی باك، چنان که در يك روز در وقتی که قلعه‌ای می ساخت، چهل نفر از لشگر مغول را پیش او آوردند، فرمود هم چنان زنده در میان دیوار گذاشتند با دو هزار پیاده و سوار سربدار که به حکم حسن دامغانی در آن دیار بودند، با امیرولی محاربه کردند و سربدارها گریخته، به خراسان رفتند. و امیرولی در استرآباد بر سریر حکومت متمکن شد.

پهلوان حسن دامغانی پنج هزار مرد مقرر کرد که به اتفاق ابوبکر شاسمانی، متوجه استرآباد شوند و در منزل سلطان دوین مازندران فرود آمدند و امیرولی مردم خود را بیرون آورده، در میان ایشان سلاح کم بود. چون سعادت از عالم غیب رو به امیرولی داشت، فرمود تا سنگ‌ها به کرباس و نمد دوخته بر سر چوب‌ها بستند و گلرمی‌ها ساختند و عورات دستارها بر سر نهاده، سیاهی لشگر شدند و رعایا از صمیم قلب، جانب امیرولی را داشتند.

چون صفوف از طرفین آراسته شد، از عنایت الهی ترس و وهم در دل سربداریه افتاد و از طرف امیرولی فریاد برآوردند که تات قاشتی یعنی تازیك گریخت. سربداران منهزم گشته و لشگر امیرولی در پی آن‌ها رفته، ابوبکر شاسمانی خواست از آب گرگان

عبور کند، نتوانست. مردم امیرولی به او رسیده، سرش را از بدن جدا کردند و از سربدارها هرکس از کشتن نجات یافت، به زشت‌ترین صورتی به خراسان رسید. و امیرولی در مازندران نهایت قوی شد و سربداریه مجال انتقام نیافتند. امیرولی پادشاه لقمان را که پسر بزرگ‌تر طغاتی‌مور بود، طلب نمود و چون نزدیک رسید، حلاوت حکومت در مذاق او مانع حق‌گذاری و لینعمت گردید. پادشاه، لقمان را اجازه‌ی انصراف داده، هرسک با طغاتی‌مورخان نسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن دامغانی نماند و خواجه علی مؤید حاکم سربداریه شد، امیرولی بسطام و دامغان را گرفته و به تدریج سمنان و فیروزکوه، تا ری و رستم‌دار را ضبط کرد. و صلابت و صولت او در خواطر و قلوب قرار گرفت و مملکت او به غایت معمور بود.»

هم عبدالرزاق سمرقندی در طی اخبار سال هفتصد و هفتاد و شش می‌گوید:

«سابقاً مذکور شد که امیرولی، عهد و شرط کرده بود به آستان امیر تیمور آید. چون وفا ننمود، امیر در این سال سیچقان‌نیل عازم مازندران شده، از گذر ترمد عبور فرمود و چند روز بلخ بود تا لشگر جمع شدند و آن حضرت از بلخ به مرغاب آمد و خانزاده که حرم شاهزاده‌ی جوان بخت امیرانشاه بود، استقبال نمود. شاهزاده‌ی جهان خلیل سلطان دوماهه بود. بانوی کبرای سرای ملک‌خانم، خانزاده را طویها داده، به طرف هرات فرستاد و امیرزاده خلیل سلطان را گرفته، عازم سمرقند شد. و امیر تیمور از برکه‌ی تاش و راه سرخس به ولایت نسا آمد. امراء شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و مبشر بهادر به رسم منغلای^{۱۲۷}، صف لشگر آراسته، در موضع کاوکروج به قراول امیرولی رسیدند و جنگ سخت در پیوست. مبشر را تیری بر دهان رسیده، دو دندان او از بیخ برآمد. با وجود آن زخم، خصم خود را به دست آورده، سرش را بریده، پیش امیر تیمور آورد. امیر بر جلادت او آفرین کرده، موضع کاوکروج را به رسم سیورغال به او ارزانی داشت و قلعه‌ی درون را به جنگ گرفته، کوتوال آن را به یاسا رسانیدند و به راه چلاون و دهستان، از آب گرگان گذشته، در نواحی کبودجامه و شاسمان نزول فرمود. و احتیاط لشگر را نموده و از امرای صده و هزاره و صده چلک‌ها (التزام) گرفتند که از

دستجات قشون جدا نشوند و به جایی نروند، والاّ مستحقّ قتل باشند. و بر جوی‌ها و آب‌ها پل بسته، هر روز مقدار فرسنگی رفته و خار و خاشاک راه را پاک می‌کردند. و قراولان به هم رسیده، جنگ‌های مردانه می‌کردند و نوزده روز قراولان را قتال بر این منوال بود. روز بیستم امیرولی جلادت نموده، پیش آمد و آن قدر که قوه داشت، زد و خورد کرد و عاقبت منهزم گردید.

امیرایکو تیمور و خدای داد بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر، امیرولی را تعاقب می‌کردند. اما او به لنگرود آمده، دست از ملك و مال برداشته، کوچ و متعلقان را در گرد کوه دامغان گذاشته، عازم ری شد. و سپاه امیر تیمور او را تا رستمدار که از تشابك اشجار صبا را در آن گذار دشوار است، دنبال کردند. در آن جا به حمایت جنگل و بیشه از جنگل شیران ظفر بیشه خلاصی یافت و تخت مازندران به تصرف گماشتگان امیر تیمور در آمد و ارکان دولت تیموری به احسان فراوان شاد شدند و فتحنامه‌ها به اطراف ممالك ایران و توران فرستادند و این خبر عالمگیر شد.

نیز فاضل سمرقندی در ضمن وقایع یورش پنج ساله‌ی امیر تیمور در مطلع السعدین، فتح قلعه‌ی ماهانه‌سر از معاقل آمل را عنوان کرده، می‌گوید:

«امیر تیمور از استرآباد نهضت فرموده، بعد از چند کوچ، جنگلی عظیم پیش آمد. آن حضرت فرموده پیادگان سر راه بگشایند. آن‌ها عرض يك تیر پرتاب راه در میان جهت قول و طرفین را برای برانغار و جوانغار گشودند و حکم شد سید غیاث‌الدین، پیش پدر خود سید کمال‌الدین رود و او را نصیحت کند که لشگر را در آمل ثگار دهند. لشگر در آن حدود غله‌ی فراوان و چهارپایان فربه یافتند و به جانب ماهانه‌سر شتافتند و درخت‌ها از بیخ کنده و چوب و خاشاک بر لای‌ها انداخته و نمد و پلاس بر آب‌ها افکنده، چنان راه می‌ساختند که سوار می‌گذشت. و بعضی جاها از روز تا شب به سعی بسیار نیم فرسنگ راه طی می‌شد و در فرود آمدن نیز زحمت بود.

در بیست و پنجم ذیقعد قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی بهادر، رزم‌های دلیرانه نمود. عاقبت سید کمال‌الدین و عمادالدین از قلعه‌ی ماهانه‌سر

بیرون آمده، امان طلبیدند. امیر تیمور فرمود: «ملتمس را می‌دارم، اما چون مهتران این ولایت یاغیگری کرده‌اند، باید فرزندان خود را با مالیات چند ساله پیش ما فرستند تا پدران را امان دهیم.»

اهل قلعه این سخن شنیده، فوراً نقاره‌ی جدال زدند. و ماهانه‌سر قریه‌ای است در چهار فرسنگی آمل به جانب دریا و نزدیک آن بر بلندی حصنی حصین ساخته‌اند که يك طرف به دریا پیوسته. جانبی که مغاک است از موج دریا پرآب شده، حکم دریا داشت. نزدیک به میلی چنان که از جمیع جوانب آب دریا قلعه را احاطه کرده بود. و گرد قلعه درخت‌های بلند نزدیک به یکدیگر سر به هم فرو برده بودند و از شاخ‌ها که بر هم بافته بودند، درخت‌ها را به هم بسته و استوار ساخته، حصاری دیگر برافراخته.

امیر تیمور قشون‌ها ترتیب داده، مردان جلد باتوق و علم و نقاره در کشتی‌ها که پیر پادشاه و ارغون‌شاه و شیخ علی قراکولی گرفته و با غله که در آن بود، آورده، نشانده. روی دریا از برق شمشیر و سایر اسلحه چون آفتاب می‌درخشید و نفیر و غریو کوس، پرده‌ی گوش می‌درید و افواج لشگر چون امواج بحر اخضر، اطراف و جوانب حصار را برآ و بحرأ فرو گرفتند.

و آن روز جنگی شد که زبان از شرح آن قاصر است: حصار بیرون مسخر شد و خصمان به قلعه گریختند. امیر تیمور در غره‌ی ذیحجه فتح را جازم گشته، لشگریان جنگ‌های سخت کردند و بعد از هشت روز محصورین عاجز شده، اهالی حصار رو به درگاه فلک اقتدار نهادند.

و نخست سید کمال‌الدین و سید رضی‌الدین و فرزندان بیرون آمده، در اول ملاقات به واسطه‌ی عقاید بد که بدیشان نسبت می‌دادند، امیر تیمور سخن‌های درشت به آن‌ها گفت. و بعد به حسن اکرام و بذل انعام همه را نواخته، فرمود: «می‌باید معتقدات پدر را ترك کرده، بر طریقه‌ی سنت و جماعت زندگانی کنید و اهل علم را محترم داشته، بر تعلیم علوم شرعی ترغیب نمایید.»

و ایشان نصایح قبول کردند و حکم همایون نفاذ یافت که سادات پیش امیر تیمور

آمده، اسپاهیان و مفسدان و بداعتقادان را به تیغ بی گذرانند.

و شیخ علی بهادر به انتقام پسرش که آن جا به قتل آمده و اسکندر شیخی به خون پدرش افراسیاب و دیگر خویشان او که درویشان سید قوام الدین کشته بودند، آمل را گرفته، قتل و خونریزی زیادی کردند و سید کمال الدین را با متعلقان به کشتی به خوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید عبداللّه را از سمرقند گذرانیده، به تاشکند رسانیدند. و چون حکام ساری و آمل هرچه داشتند از ذخایر و نفایس و متمولان آن دیار و تجّار که از اطراف بلاد و امصار رسیده بودند، به استظهار مناعت حصار به قلعه در آورده بودند، لاجرم غنایمی که از آن به دیوان اعلی رسید، نقد هفتصد شتر بار نقره بود غیر طلا و آلات زر و نقره و رخوت از کتان و سقرلاط و غیرها و بعد از آن که قلعه را به جاروب غارت و تاراج پاک رفته و اطراف آن را کوفته بودند، توده‌ی خاک ساختند. و در تاریخ فتح قلعه‌ی ماهانه سر این رباعی ثبت افتاده:

ای آن که تراست مکرمت خوی و خصال وز قلعه‌ی ماهانه سرت هست سئوال
هشت از مه ذیحجه برو تا دانی تا رنج نه و سال گرفتن به کمال

هم صاحب مطلع السعدین در سوانح هفتصد و نود و پنج می نویسد:

«امیر تیمور بعد از فتح قلعه‌ی ماهانه سر، به شاسمان آمده، قشلاق نمود و داروغگی ساری را به جمشید قارن که از قاین قهستان بود، تفویض نمود و به اسکندر شیخی که پدر او را سادات آن جا به غدر کشته بودند و آمل را گرفته و خود او گریخته، مدّتی به ملازمت موکب همایون مشرف بود، آمل را ارزانی داشت. و ایلچیان را با تحف و نفایس مازندران به سمرقند فرستاد و خوانین و فرزندان را طلب داشته، با آن که میرزا شاهرخ درد چشم داشت؛ آن ها به سرعت آمده، در ولایت بارز به موضع چلاون رسیدند و امیر تیمور از فرط اشتیاق را استقبال نمود و دیدار میسر شد و به مازندران آمدند و چند روز در یورت، قشلاق گذرانیده، اوّل بهار از شاسمان نهضت فرمودند.»

هم در مطلع السعدين يورش امير تيمور را به اين حدود كه ما در مقام ضبط تواريخ آن جا هستيم، در قلم آورده، مى نويسد:

«پيش مسطور شد كه اميرزاده رستم و امير سليمان شاه به طرف رى رفتند كه تحقيق حال اسكندر شىخى را نمايند. و چون به رى آمده، دانستند كه اسكندر شىخى قلعه‌ى فيروزكوه را محكم ساخته و پسر و خويشان خود را به آن جا گذاشته، و خود به كوهستان و جنگل چلاون و رستمدر گريخته. آن شاهزاده و امير در قريه‌ى طهران رى، بيست روز نشستند و از پيادگان قم و كاشان و آوه و ساوه و ساير مواضع، دو هزار جمع آوردند و در عقب اسكندر به رستمدر در آمدند و قلعه‌ى نور را محاصره كرده، گشادند. و ملك كيومرث پيش آمده، چون ميان او و اسكندر شىخى دشمنى بود، براى فريب دادن اسكندر، ملك كيومرث را گرفته، نزد او فرستادند و گفتند: «اينك دشمن تو را به تو تسليم نموديم تا مطمئن باشى و بى توقف و اندیشه توجه نمايى.»

چون كيومرث به اسكندر رسيد، اسكندر قوت باز آمدن در خود نمى ديد، با كيومرث صلح كرد و او را نيز بترسانيد و هر دو به حصانت كوه‌هاى سخت و بيشه‌هاى پر درخت و ارتفاع قلاع كوهستانى پناه بردند.

اميرزاده رستم و امير سليمان شاه واقعه را به حضور همايون آنها كردند و در كنار آب اغلق اين خبر به سمع امير تيمور رسيد. امير تيمور انتهاض فرموده، از آن جا روان شد و قاصد به خراسان پيش امير مضراب فرستاد كه با سپاه آن حدود به راه آمل و سارى رود و عزم رزم اسكندر كند.»

ذکر فتح قلعه‌ی فیروز کوه و دیگر قضایا

قلعه‌ی فیروز کوه بر قلّه‌ی کوهی بلند و صعب واقع شده. اسکندر شیخی آن را سدّ اسکندر گمان کرده و به پسر خود و جمعی از اقارب سپرده و سیصد مرد از دیوساران مازندران در آن جا گذاشته. چنان پنداشت که لشگرهای روی زمین، فتح و تسخیر آن نتوانند کرد.

امیر تیمور نهم ذیقعه آن جا رسیده، عساکر او در اطراف و جوانب قلعه دست به کار جنگ شدند و کور که زده، سورن انداختند و در حمله‌ی اوّل شهر بند و شهر ایشان را با زمین هموار ساختند و روی به تسخیر قلعه آوردند. و یک برج قلعه را که در دامن کوه بر سر رودخانه بنا کرده، باروی آن را تا بالا برآورده بودند و مردم قلعه آب از آن جا برمی داشتند، دلاوران آب را از پای کوه بگردانیدند و آنچه باقی مانده، پلید و ملوث کردند. و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتّب شد.

اهل قلعه را از صلابت لشگر آتش اثر، دست و دل از کار رفته، دانستند اگر از تیغ آنان امان جویند، دست به خون خود شویند. به ضرورت سروران قلعه از اوج غرور به حسیض عجز و قصور آمدند و طلب عفو نمودند و معفو و مخلّع گشته، باز گردیدند. و پیر اسکندر و کلانتران قلعه نیز با تیغ و کفن بیرون آمدند و امیر از جرایم ایشان گذشت

و همه را به عنایت رعایت فرمود و لشگریان به قلعه درآمده، ساکنان آن جا را با کوچ بیرون آوردند. و دهم ماه مذکور فتح قلعه‌ی فیروزکوه میسر گشت. و چنان قلعه‌ای به يك روز مسخر شد و امیر تیمور، کوتوالی قلعه را به امیر زنگی تونی داد و بعد از فراغ به طرف چلاو نهضت فرمود.

و در این جا به سمع امیر رسید که قرا تاتار به فتنه و شرارت پرداخته‌اند. تبیین آن که يك دسته از تاتار که ضبط ایشان به عهده‌ی خواجه تنکیری برمش بود، در ظاهر دامغان دست عصیان برآورده، او را چند زخم زده و انداخته، رفتند. داروغه‌ی دسته‌ای که از عقب می آمد، تنکری برمش را زخم‌دار افتاده دید و شناخت و چون از حیات رمقی داشت، او را به دامغان آوردند که معالجه کنند. دسته‌های دیگر شنیده، عزم گریز کردند. امیر شمس‌الدین عباس و اتلمش و شاه ولی و باقی امرا که داروغه‌ی دسته‌ها بودند، تیغ در آن‌ها نهاده، در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار از آن‌ها را به قتل آوردند و چند گروه از آن بی‌پاکان به طرف جنگل‌های استرآباد گریختند و دیگران را امیر شمس‌الدین با خود بیرد.

چون امیر تیمور از واقعه آگاه شد، بیان قوچین و فاضل را با پانصد سوار از قفای گریختگان فرستاده و از عقب آن‌ها امیرزاده احمد بن میرزا عمر شیخ را با امیر برزق نیز نامزد آن طرف فرمود. و این گروه به دامغان آمده، چون جمعی از تاتار کشته شده و فوجی گریخته و بیش تر را امیر شمس‌الدین برده بود، از دامغان بازگشته، به موکب معلی پیوستند. و گروه اول به جنگل مازندران درآمده، در موضع قرایغان کنار دریای خزر، به تاتار رسیدند و با آن که لشگریان امیر پانصد سوار بودند و عدد تاتار خیلی زیاده از آن‌ها، خود را بر ایشان زدند و آن جمله را متفرق ساخته، ده هزار خانوار به دست آوردند و هزار کس بکشتند. و بیان قوچین به اردوی همایون آمده، صورت حال را عرض کرده و امیر تیمور را خاطر از دغدغه‌ی تاتار جمع شده، مجدداً به صوب استیصال اسکندر شیخی عزیمت نمود.

و امیرزاده شاهرخ را که ملتزم رکاب بود و اندک عارضه‌ای بر مزاجش طاری، به

جانب هرات فرستاد و با جمعی از خواص مردمان فرمان داد که لشگریانش در اردوی همایون باشند و موکب اعلی متوجهی چلاو شد. و به چند روز معدود بر شواهی جبال صعود نموده، بر بالای کوه چلاو برآمدند. اسکندر روی به جهنم دره نهاد. ۱۱۱۶
امیر تیمور روز بیستم ذیقعه به چلاو رسید، اما اسکندر و اتباعش گریخته بودند. لشگر منصور روز دیگر از آن محل کوچ کرد و در آن راه دره‌ای است عمیق، و درخت بسیار و پیوسته میخ و بارندگی. و در یک جانب آن آب بزرگی به غایت تیز که به اسب و شنا از آن عبور نتوان کرد و از صعوبت به جهنم دره مشهور است. و پلی که بر روی آن آب بسته بودند، اسکندر از آن گذشته و آن را خراب کرده.

چون امیر تیمور به آن جا رسیده، عبور را دشوار دید؛ فرمود پل بستند و چهل بهادر به رسم قراولی، سر پل گذاشتند. امیر یوسف برلاس و در عقب او سید خواجه و از قفای او سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین، از پل عبور نمودند و بر بالای کوه جهنم دره برآمده، درخت‌هایی انداختند و راه می‌ساختند. امیر تیمور نیز از آب گذشته، بر بالای پشته‌ای که درخت نداشت، نزول فرمود و در آن منزل مرتضی سید اسماعیل گرسکانی که از قرای ترمذ است، به درگاه آمد و شرف دست بوس یافت. و لشگریان به جست و جوی اسکندر به هر طرف می‌رفتند. و سادات مازندران عجزچی بودند.

و از قراولان دریا قوجین و شاد ملک برلاس و شیخ درویش الهی و شیخ محمد قوجین و بیک تیمور قوجین و خداداد و جوهره و وفادار. در میان جنگل نزدیک به دریای خزر، به اسکندر رسیدند و شیخ درویش الهی واهمه کرده، به بهانه‌ی آوردن یوسف برلاس برگشت و اسکندر با دوست نفر پیاده و سی سوار از قتیول خود چون شیر زخم‌دار بیرون آمد و قراولان لشگر امیر زیاده از بیست نفر نبودند. و شجاعت اسکندر را بارها دیده و در واقع پهلوانی، او را به میراث رسیده، چه او از نسل بیژن بود و پدرش گیو و مادر بانو گشسب دختر رستم. چنان که فردوسی گوید:

نیا شیر جنگی پدر گیو گرد هم اکنون به بینی ز من دستبرد

با وجود این قراولان از ترس بازخواست امیر تیمور، دست به تیر و کمان بردند و اسکندر نیز با سواران خود چند نوبت حمله نمود و آتش جدال اشتعال یافت و اسکندر بعد از کوشش بسیار، راه فرار پیش گرفت و قتیول خود را گذاشته، به جنگل گریخت. و قراولان به جای خود ایستاده، ندانستند از کدام طرف رفت.

در این وقت، یوسف برلاس و حاجی عبدالله و سیف الملوک از عقب رسیدند و به اتفاق قراولان وارد قتیول اسکندر شدند و غارت کردند. و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابوبکر و امیر سلیمان شاه بود، پیش تر آمد، به قراولان پیوست و از جانب چپ برای جست و جوی اسکندر داخل جنگل شدند. و به عم زاده‌ی اولهراسب رسیدند و امیر علی، پسر اسکندر و دختران و زنانش را اسیر گرفتند. و میرزا سلطان حسین به قراولان رسید.

هم در کتاب مطلع السعدین بعد از جنگ شاه رخ گورکان^{۱۱} در مازندران و فتح ایالات آن می نویسد:

«چون ممالك مازندران مفتوح شد، حکومت آن به میرزا عمر بهادر مفوض گشت و زمام حلّ و عقد تمام ولایت گرگان و دهستان و استرآباد و دامغان به مشارالیه سپرده شد و اسباب سلطنت مهیا داشت و امرای شجاعت پیشه، در سلك ملازمت او منسلک شدند. و امیر تیمور نصایح ملوکانه به او نمود و آداب پادشاهی آموخت. پس از آن متوجه مملکت خراسان گردید.»

هم آن مصنف در باب عزیمت شاه رخ بار دیگر به آن ممالك می نویسد:

«میرزا شاه رخ در مازندران قسلاً می‌نمود و مرتضی اعظم سید عزالدین هزار جریبی^{۱۲} به سعادت ملازمت مشرف گشت و عنایت آن حضرت که همیشه شامل حال سادات بود، خطه‌ی دامغان را به سیورغال به او عنایت فرمود. و مقالید اوامر و نواهی جمهور مملکت مازندران را ضمیمه‌ی دیگر ممالك نموده، در کف کفایت شاهزاده‌ی عالیقدر و میرزا الغریک^{۱۳} گذاشت. و عنان به صوب خراسان معطوف ساخته، لشکریان

را مرخص نمود. شکارکنان از طرف سرخس^{۱۱} راه پیموده، در نهم ذیقعد به کرسی مملکت یعنی دارالسلطنه‌ی هرات^{۱۲} نزول اجلال نمود.»

هم در مطلع السعدین در عنوان آمدن سید علی از ساری و باز او را به ولایت ساری رساندن می‌نویسد:

«حضرت صاحبقران، هنگام مراجعت از روم و شام، حکومت آمل و ساری و توابع را به مرتضی اعظم سید علی بن امیر سید کمال الدین بن امیر سید قوام الدین عنایت فرموده بود. و بعد از انتقال امیر تیمور میرزا شاهرخ نیز آن ممالک را بر او مسلم داشت. و در این ایام که آن حضرت در ماوراءالنهر بود، امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور به معاونت سادات هزار جریب که داماد ایشان بود، لشگری جمع آورده، قصد برادر کرد و ملتجی به درگاه شاهی گشت. آن حضرت تقبل فرمود که او را به مملکتش رساند و صاحب اعظم، خواجه شمس الدین محمد شرف سمنانی را مقرر فرمود که همراه امیر سید علی به ولایت ساری رفته، امیر سید مرتضی را گوید که حضرت صاحبقران ولایت آمل و ساری را به میر سید علی عنایت فرموده، و ما نیز مقرر داشتیم. حالا مسموع می‌شود که جناب مرتضوی او را از آن ولایت اخراج کرده، این معنی از کیاست او دور می‌نماید، چه عالمیان می‌دانند که ما عنایت و رعایت را درباره‌ی ایشان لازم می‌دانیم، و ملتسمات ایشان را به انجام مقرون می‌گردانیم و عاقل بی‌موجبی وحشت حضرتی که منبت نهال آمل او بوده، به دل راه ندهد. باید که مراسم متابعت به تقدیم رساند و روی از جاده‌ی اطاعت نگرداند و بنا بر رشدی که از ناصیه‌ی روزگار مرتضوی شنیده‌ام، واثقیم که این سخن را به سمع قبول خواهد شنود. و اگر در دل اندیشه‌ی فاسد و در دماغ غروری باطل دارد، بیرون خواهد کرد. ما امروز در خراسان که مرکز دایره‌ی دولت است، با هشتاد هزار سوار مکمل نشسته‌ایم و خاطر از جوانب جمع داریم و ضبط آن مملکت ظاهراً احتیاج به نهضت رکاب همایون نداشته باشد. چه، لشگرها که در آن حدودند و منتظر اشارت. اگر جناب مرتضوی نصیحت و فرمان نشنود، به او می‌شنوانند.

خواجه شمس الدین محمد و امیر سید علی به استرآباد رسیده، خواجه محمد به ساری رفت و امیر مرتضوی را نصیحت کرده، به جایی نرسید. خواجه محمد باز آمد و امیر علی در استرآباد نوکرهای امیر خضر خواجه و فوجی از مردم ساری را جمع کرده، به طور شبیخون به این شهر رفته، سید مرتضی را بیرون کرد و مملکت بدو قرار گرفت.^{۱۶} نیز صاحب مطلع السعدین در وقایع سنه‌ی هشتصد و پنجاه و نه در ذیل عنوان استیلای مازندرانیان بر قلعه‌ی عماد می‌گوید: «قلعه‌ی عماد^{۱۷} که حصانت آن معلوم است، کوتوال آن امیر باباحسن^{۱۸} بود و از جانب خود، داروغه‌ای تعیین نمود. و امیر باباحسن در ولایت مازندران چند سردار را که سر فتنه داشتند، به دست آورده، بعضی را کشته، برخی را شست بریده، در قلعه‌ی عماد محبوس گردانید. و داروغه‌ی آن‌جا قرار داده بود، هر شب یکی از ساکنان قلعه، محبوسین را طعام دهند و محافظت نمایند و اهل قلعه از این جهت به ستوه آمده بودند.

شبی شخصی که پاسبانی زندانیان نوبت او بود، سخن به عجز و تنگ آمدن خود به محبوسین گفت. ایشان گفتند، گناه از خود تست. اگر با ما یار شوی هیچ کس برابر تو نباشد. و حرف اتفاق و خروج در میان آمد. کلام الله حاضر کردند و سوگند یاد نمودند. در حال بندها را برگرفتند و تیغ‌ها را کشیده، بر سر داروغه رفتند. و او همه شب شراب خورده، چون بخت بد در خواب غفلت غنوده بود. ناگاه صدا و همه‌ها او را متنبه ساخت و خود را در قفای خانه به چهار دیواری انداخت. مازندرانیان به سر وقت او رسیده، سرش را گوش تا گوش بریدند و بعضی از نوکرهای او را که بیمی از ایشان می‌رفت، به قتل رسانیدند و باقی را بیرون کرده، قلعه را چنان مضبوط گردانیدند که به دشواری کسی را بدان دستی می‌بود.

چون میرزا ابوالقاسم بابر^{۱۹} شرح واقعه شنید، نهایت متحیر گردید. اما از فرط وقار چندان التفات ننمود و فرمود که کوتوال آن‌جا همانا با رعایا که در حوالی قلعه می‌باشند، بدرفتار کرده، آه دل مظلومان او را گرفته، اکنون می‌باید کسی را فرستاد و مازندرانیان را استمالت نمود.

و صاحب اعظم خواجه عمادالدین استرآبادی متوجه این مهم شده، با مازندرانیان ملاقات کرده، آن‌ها اظهار بندگی و فرمانبرداری نمودند. اما کردار، موافق گفتار نبود. بعد از آن که چند ماه قلعه را در تصرف داشتند و حال آن‌ها معلوم شد، آن حصن را عاقبت به جدال از آن‌ها گرفتند، بعد از آن که جمعی مجروح و مطرود شدند.»

نیز مولانا عبدالرزاق سمرقندی در وقایع سال هشتصد و شصت و دو می گوید:

(ذکر رفتن میرزا سلطان ابراهیم^{۱۹۱} به مازندران و شکست یافتن از ترکمان)

«چون میرزا شاه محمود^{۱۹۰} از محاربه‌ی میرزا سلطان ابراهیم عنان تافت، به جانب مشهد عود نمود و روزی چند در آن ولایت گذرانیده، به طرف جرجان و استرآباد روان شده و در آن جا امیر باباحسن شرایط بندگی و خدمتگذاری نیکو به جا آورد. و میرزا شاه محمود را بار دیگر اسباب سلطنت آماده، و ابواب دولت گشاده گشت.

میرزا سلطان ابراهیم همین که بر این معنی واقف گردید، رایت عزیمت به صوب مملکت مازندران برافراخت و به سرعتی تمام روان شد و از راه نسا^{۱۹۱} و باورد^{۱۹۲} به ولایت مازندران درآمده، و از آن طرف شاه محمود با جنود تا معدود و سران سپاه خراسان و گردنکشان لشگر جرجان و مازندران جمع آمدند و از شهر استرآباد جنبش نموده، با میرزا سلطان ابراهیم برابر شدند و طرفین مهیای قتال گشتند.

در این اثنا واقعه‌ی عجیبی وقوع یافت، یعنی امیر باباحسن که در آن ولایت حاکم بود و برتر از حدّ خود معاش می نمود، بعد از فوت میرزا ابوالقاسم بابر، نخوت و عظمت ظاهر گردانید و سرداران مازندران که از او نهایت آزردہ خاطر بودند، همواره میرزا جهانشاه^{۱۹۳} را به تسخیر جرجان تحریض می نمودند و او نیز این اندیشه داشت.

در این وقت که آن دو شاهزاده به هم نزدیک بودند، میرزا جهانشاه فرصت را غنیمت شمرده، به سعی امیر نظام‌الدین سید عبدالکریم که از رفتار و قرب جوار امیر باباحسن دلخوشی نداشت، فتح مازندران را جازم شد و از راه عقبه‌ی صندوق اشکن که مرغ از فراز کوهسار آن دشوار می گذشت و صبا از مساحت تلال و وهاد آن عاجز می گشت، به ولایت جرجان در آمد.

شاه محمود از شنیدن این خبر سراسیمه شد و اضطراباً فرار اختیار کرد و میرزا سلطان ابراهیم آمدن ترکمان را باور نکرده، فرمود: «باباحسن مکر می کند» و از همان منزل که این خبر به او رسید، ایلغار کرده، تا يك فرسنگی استرآباد عنان باز نکشید. و آن جا هر چند امرا و دولتخواهان عرضه داشتند که می باید توقف کرد تا بنه و آغروق ملحق شود، و خبر ترکمان محقق گردد، به جایی نرسید. و میرزا سلطان ابراهیم چنان دانست که امرا از بی دلی این سخن می گویند.

باری، همچنان یکران عزم را جولان داد و جمعی از دلاوران را به رسم قراولی از پیش فرستاد و در آن موضع، آب و لای و جنگل و تنگنای به مرتبه ای است که در مضیق طریق آن زیاده از يك سوار به دشواری گذار می کند و به غیر جاده ی مستقیم به هر طرف که میل کنند، از صوب صواب دور می افتند و بیش تر آن است که اسب و مرد هلاک می شود.

بالجمله در اثنای راه جمعی از ترکمانان خود را به قراولان خراسان نموده، عنان باز کشیدند و بهادران خراسانی دلیرانه بر ایشان تاختند و اساس دولت میرزا سلطان ابراهیم را ویران ساختند. گروهی انبوه از جنگل ها بیرون آمده، بر سر قراولان ریختند و غبار پیکار از گرد راه برانگیختند و در این حال، میرزا سلطان ابراهیم با دلی در کشاکش امید و بیم به قراولان رسید و در برابر دشمن صف کشید. اما لمحّه ای چند بیش نتوانست مقاومت نماید. یعنی قراولان را که اصل لشگر بودند، مقهور و شکسته دید، عنان اضطراب را به دست قرار داد و روی از میدان ستیز به بیابان گریز نهاد. و این واقعه در سه شنبه بیست و پنجم محرم واقع گردید. دلیران ترکمان در قفای الوس جغتای درآمدند و تیغ در ایشان نهادند و آرزویی که سال های دراز در دل داشتند، حاصل نمودند.»

هم در مطلع السعدین در ضمن سوانح سال هشتصد و شصت و شش مسطور است که:

«حضرت سلطان ابوسعید مملکت مازندران را چنان چه پیش تر عنایت فرموده بود، به رسم سیورغال به شاهزاده میرزا جلال الدین سلطان ارزانی داشت و امرای کبار و

سرداران نامدار، پیش او گذاشت و ایلچیان که از ولایت ساری و رستم‌دار و فیروزکوه و گیلان آمده بودند، اجازه‌ی مراجعت یافتند. و رایات شاهانه به جانب خراسان روان شد.»
نیز در کتاب مزبور در ضمن وقایع سنه‌ی هشتصد و هفتاد و سه مسطور است که:
«ابوسعید به ولایت دامغان آمده، به جانب هزار جریب عزیمت نمود و آن جا نیز در خلال جبال چند روز نزول و ارتحال در کار بود.

در این اثنا از طرف ولایت ساری امیر سید عبداللّه، والدی ولد خود را با شصت هفتاد تومان نقود و جواهر و اقمشه فرستاده، و تمهید معذرت بر این وجه نموده، که بنده می‌خواست خود متوجه بساط بوس شود، اما به واسطه‌ی ترددی که از بعض مخالفان سرخدها داشت، علی‌الفور میسر نشد.

نیز پسر ملک اسکندر که جوانی به غایت پاکیزه منظر بود، با تحفه‌ی بسیار آمده، عرضه داشت که بنده و خدمتکارم و هرچه اشارت باشد، فرمانبردارم. هم از ولایت گیلان، ایلچیان آمده، پیشکش‌ها و تحفه‌ها آوردند و اظهار بندگی و خدمتکاری نمودند. و در تمام آن ممالک سکه و خطبه به نام و القاب همایون موشح ساخته بودند و آن حضرت ایلچیان را رعایت نموده و استمالت نامه‌ها عنایت فرموده، همه را اجازه‌ی مراجعت داد. و نقوش مطابعت و صور اطاعت بر صحایف خواطر حکام آن ممالک نگاشت و بعد از چند روز از راه فیروزکوه به ری آمد.»

نیز مولانا عبدالرزق سمرقندی در ذیل واقعه‌ی سلطان سعید شهید سلطان ابوسعید می‌گوید:

«و در این روز سلطان ابوسعید، امرا را طلبید و مصلحت وقت را در این دیدند که از بزرگان، کسی که به مزید افتخار اشتها داشت باشد، برای اصلاح فرستاده شود. و رقم اختیار به نام جناب سیادت نصاب امیر غیاث‌الدین محمد بن امیر جلال‌الدین عبدالوهاب بن امیر غیاث‌الدین بن امیر کمال‌الدین بن امیر سید قوام‌الدین عبدالوهاب بن امیر غیاث‌الدین بن امیر کمال‌الدین بن امیر سید قوام‌الدین که قرن‌ها پادشاه ولایت مازندران و ساری بوده‌اند، برآمد.

و او روانه گشته، چون به اردوی امیرحسن بیک رسید، وی شرایط استقبال به جا آورده، از خرگاه بیرون آمد و جناب سید را در آغوش گرفته، فرمود: «هرچند مرا سر مصالحه نبود، اما با وجود سیادت مآبی از فرموده تجاوز نخواهد نمود.»

در این اثنا جناب فضایل مآب امیر صدرالدین سید ابراهیم قمی^{۱۱۴} به اتفاق مهدعلیا والدهی میرزا سلطان ابوسعید به التماس مصالحه آمدند و سید اردبیلی که پیش تر امیرحسن بیک به رسم رسالت فرستاده بود، در این ولا معاودت نمود و به موقف عرض رسانید که لشکر جغتای به غایت ضعیف است و ایشان به خود ویران می شوند. به هیچ وجه صلح نمی باید کرد و امیرحسن بیک این سخن در حساب گرفت و ایلچیان عرضه داشتند که سلطان ابوسعید می گوید: «اول تو مصالحه طلبیدی ما اجابت نکردیم تا ما را این روز پیش آمد و درماندیم. اکنون ما صلح می طلبیم و به هرچه صلاح باشد به تقدیم می رسانیم.»

چون آثار ضعف میرزا سلطان ابوسعید در غایت ظهور بود، امیر حسن بیک ملتمس را مبذول نفرمود و گفت: «کار از آن گذشت و ملک و دولت سلطان ابوسعید زیر و زبر گشت.»

و به امیر غیاث الدین فرمود: «شنیده ایم میرزا سلطان ابوسعید تو را ولایت ساری وعده داده، و با آن که قادر بوده نداده.»

آن گاه منشی خود را در مجلس طلبید و نشان همایون نوشته و مکمل ساخته، تسلیم مرتضی اعظم نمود.»

نیز مورخ مشارالیه در ذیل عنوان توجه امیر شیخ زاهد طارمی به جانب مازندران می نویسد:

«میرزا سلطان حسین^{۱۱۵} بعد از فتح هرات، امیر شیخ زاهد طارمی را که از امرای عظام بود، به حکومت استرآباد مأمور نمود و او به آن ملک رفته، حدود آن را بواجبی ضبط نمود.

و میرزا منوچهر برادر اکبر میرزا را که سلطان ابوسعید از آذربایجان به حدود

ولایت مازندران رسانید و در نواحی ساری و رستم‌دار رایت عظمت بلند گردانید و داعیه‌ی جهانگشایی در خاطرش متمکن گردید، امیر شیخ زاهد آن خیال محال در دماغ او نگذاشت و ناگهان بر سر او تاخت و به دیار عدمش انداخت.»

هم مولانا عبدالرزاق در بیان وقایع هشتصد و هفتاد و چهار در مطلع السعدین می‌فرماید:

«میرزا یادگار محمد ولد میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن حضرت خاقان سعید بود و در آن زمان که میرزا جهانشاه ترکمان تسخیر خراسان فرمود و به جانب مملکت آذربایجان معاونت می‌نمود، میرزا یادگار محمد را با خود برده، در هرات گذاشت و رعایت حقوق حضرت خاقان سعید نموده، چند سال او را معزز و مکرم داشت. و بعد از واقعه‌ی میرزا جهانشاه، امیر حسن بیک نیز نسبت به او اکرام و احترام می‌نمود.

چون میرزا سلطان ابوسعید به ولایت آذربایجان رسید، امیر حسن بیک به کرات اعلام داد و پیغام فرستاد که وارث ملک و خلافت میرزا یادگار محمد است و من برای او شمشیر می‌زنم. و چون اساس میرزا سلطان ابوسعید را برانداخت، امرا و سپاه خراسان را ملازم رکاب شاهزاده به طرف خراسان روان ساخت و همین که شاهزاده به حدود بسطام رسید و خبر تسلط میرزا سلطان حسین را بر خراسان شنید و سپاه او یراقی نداشت، چنین مصلحت دید که عنان به طرف مازندران معطوف دارد و بلاد استرآباد را در قبضه‌ی اقتدار آورد.

چون به استرآباد آمد، امیر شیخ زاهد طارمی تاب مقاومت نیاورده، به در آمد. و میرزا یادگار محمد، امیر ابوالحسن آخان و امیر پیر عثمان ولد امیر احمد هندوکه و امیر فضل‌الله پیرزاد را که از امرای کبار او بودند، و زیاده از طور خود سلوک می‌نمودند، به قتل آورد.

میرزا سلطان حسین چون این اخبار شنید، عزم یورش مازندران جزم فرموده و از آن جا که لشکر خراسان را یراق آن چنان نبود که یورش مازندران توانند نمود، امرا بر

رعایا مبلغ‌ها حواله داشتند و محصلان بی‌رحم برگماشتند و مصادرات بی‌حد واقع شد. و امیر ابواسحق خان به حکومت ولایت بلخ مقرر شد و فرمان صادر که، امیر زین‌العابدین ارلات که در آن ولایت به موجب فرمان حکمران بود، به درگاه آید.

امیر ابواسحق متوجه شد و در اثنای راه شنید میرزا سلطان محمود و امیر زین‌العابدین، در مقام قتال و جدال‌اند و امیر پیر علی، از امرای میرزا سلطان حسین که حاکم شبرغان بود، به قتل رسیده و امیر ابواسحق ایشان را بهم گذاشته، راه بلخ را پیش گرفته، از طرف جزودان و سان و جاریک و دره‌گز، به شهر بلخ در آمد. و میرزا سلطان محمود و امیر زین‌العابدین آن بساط را به قایم ریخته، امیر زین‌العابدین عازم هرات شد. و میرزا سلطان حسین، امیر مبارزالدین ولی بیک را که عمده‌ی دولت بود، با جمعی به رسم منفلای، به جانب مازندران روان فرمود. و میرزا سلطان احمد، پدر میرزا کچک به حکومت دارالسلطنه‌ی هرات مقرر شد. و امیر جنید ساروان و صاحب اعظم خواجه کمال‌الدین به امارت و وزارت معین گشتند. و در این ولامیرزا سلطان احمد از سمرقند، ایلچی فرستاده، اظهار و داد و اتحاد نمود. و موکب همایون، چهارم ربیع‌الاول از دارالسلطنه‌ی هرات حرکت کرد و منزل پل سالار را معسکر ساخت.

و جناب خواجه ناصرالدین عبداللّه به جناب مولانا جامی^[۱۶] مکتوبی به این مضمون نوشت که جمعی از امرای سمرقندی بی‌اجازت بدین ولایت آمده و کوچ‌های ایشان در خراسان مانده و پیوسته اسباب تشویش اوقات این فقیراند. امید که در این باب چیزی نویسند و اگرچه این صورت به حسب عرف نیک نمی‌آید، چه بی‌رخصت آمده‌اند، امّا ایشان نظر بر تقصیر و قصور آن جماعت نفرمایند. و از حضرت مولوی که میرزا سلطان حسین نسبت به آن حضرت قواعد عقاید انعقاد داشت و پیوسته به مجلس فیض آثار او شرف حضور ارزانی فرموده، در جمیع امور استعانت و استمداد می‌نمود، التماس اهتمام فرموده، چون خدمت مولوی را با جناب خواجه حسن ارادت و رابطه‌ی تمام واقع بود، به نفس شریف عزیمت اردوی معلّی فرمود. و در حوالی اردو شنید که بزم عشرت آراسته است و مطرب نشسته و ساقی برخاسته. امرای عظام به استقبال آمده،

مراسم تکریم به جای آوردند و مولوی مطلبی داشت، پیغام داد و غزلی در صحبت امرا
فرستاد و مراجعت نمود. سه بیت آن غزل این است:

غم خود دور می دارم ز بزم عشرت ایشان	نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت اندیشان
چه راه قرب یابد دلچ گرد آلود درویشان	به جایی کاطلس شاهان نشاید فرش ره حاشا
مبادا هیچ گاه آسیبی از کید بدانیشان	بیندیشم دعایی غیر ازین کان شاه خوبان را

چون این در شاهوار از طبع گوهریار آن الطف دانشوران به مجلس همایون رسید،
چون گل صد برگ بخندید و از آن جا که طبعی سحرانگیز داشت، تمام غزل را جواب
فرمود و به مجلس فیض بخش جناب مولوی ارسال نمود. و سه بیت آن غزل نیز این
است:

نشاید مجمعی را گفت بزم عشرت اندیشان که نبود پرتو رویت به بزم عشرت ایشان
به جز تشویش نبود تخت و تاج و اطلس شاهی خوشا کنج فراق و دلچ گرد آلود درویشان
حسینی وار از پیر مغان جویم قدح، باشد ز درد جام جامی باده‌ی لعل جگریشان

چون قاصد رسید و جواب غزل رسانید، مولوی غزل دیگر باز فرستاد و سه بیت
آن این است:

رسید قاصد و درجی ز مشک ناب آورد	چه جای درج که درج در خوشاب آورد
خراب بود ز ظلم فراق کشور دل	نشان لطف سوی کشور خراب آورد
سخن درست بگویم ز شاه کشور ناز	نیاز نامه‌ی درویش را جواب آورد

القصه موکب نصرت شعار از پل سالان نهضت نمود و در مرغزار رادکان^(۱۷) نزول

فرمود و امرای اطراف در ظلّال خرگاه عالی جمع آمدند. و از طرف مازندران امیر شیخ زاهد طارمی و از جانب سیستان امیر حسن شیخ تیمور به اردوی اعلی پیوستند. در مبادی حال و تغلب کیا افراسیاب چلاوی^{۱۸۸} که ولی نعمت و شوهر همشیره‌ی خود ملک فخرالدوله حسن آخر ملوک باوند را غدراً بکشت و قلمرو او را تصرف کرد.

در تاریخ امیر ظهیر طیب‌الله روحه چنین به نظر رسیده که کیا افراسیاب چلاوی که در آن وقت از جمله‌ی بزرگان و شجاعان مازندران بود، به سپهسالاری ملک فخرالدوله، اشتغال داشت. و بعد از غدر و قتل ملک به مسند حکومت آمل نشست و قلعه‌ی فیروزکوه را کیا جلال متمیر^{۱۸۹} حاکم و سردار بود. و او در مازندران به اصالت و شجاعت و سخاوت اشتها داشت و معروف ملک سعید شهید، و به سبب قتل ملک با کیا افراسیاب به طور انتقام سلوک می نمود و افراسیاب به قصد تسخیر قلعه‌ی فیروزکوه، چند بار با لشگر آمل رفته و کاری از پیش نبرده بود. و یک نوبت که در ویمه لشگرگاه ساخته، با او محاربه کرده و کیا جلال متمیر را منهزم نمود. و این ویمه موضعی است قریب به قلعه‌ی فیروزکوه.

و قلعه‌ی اسکن را که حالیا خراب است، از جانب میرولی استرآبادی، پولادقبا نام ترکی حاکم بوده و ولایت دماوند را در تصرف داشت. و او هم با کیا افراسیاب مخالفت می نمود و معاونت مخالفان او می کرد.

و ولایت سوادکوه را کیا اسکندر سیاوش از قبل ملک مرحوم داروغه بود و ملک به اسم قتل امیر قتلغ شاه اختیار آن ملک را به تمامه در کف کفایت او منوط گردانیده و کیا اسکندر نیز با افراسیاب طریق عناد مسلوک می داشت و پیرامون او نمی گردید.

و سبب قتل امیر قتلغ شاه این بود که امیر مشارالیه چون از جانب حاکم خراسان داروغه‌ی ولایت قومش بوده، هر سال به اسم بیلاق به ولایت سوادکوه می آمد، و به ضرب دست در آن مقام اقامت می نمود و خاطر ملک را مشوش می ساخت و پیشکش و ساوری طلب می داشت. و این اسکندر سیاوش، مردی سپاهی و کماندار بود و در ولایت سوادکوه مقیم. چون امیر قتلغشاه در آن سال باز به بیلاق آمد و خیمه و خرگاه به رسم

امرای ترك آن جا راست كرد و به استقلال نشست و مردم ولایت طوعاً كرهاً می بایست به خدمتگذاری پردازند. روزی اسکندر مذکور با چند نفر از اهل ولایت به خدمت امیر قتلغ شاه آمد. اتفاقاً امیر در دیوان نشسته بود. گرگی در رمه‌ی گوسفندان که در آن النگ چرا می کردند؛ افتاد و چند سر گوسفند را زخمی کرد و يك را ربوده، می برد. مردم حاضر جمیعاً از عقب گرگ رفتند و امیر مشارالیه در زیر سایبان نشسته تنها بماند. کیا اسکندر چون آن چنان دید، فرصت را غنیمت دانسته، فکر مآل آن را نکرد. تیری بر سینه‌ی امیر قتلغ شاه زده، او را بکشت و بر اسب امیر سوار شده، به هر طرف می دوانید و بانگ می کرد: «ای مردم ما که در کمین هستید بیایید که کار به کام شد.»

چون حشم و نوکرهای امیر قتلغ شاه واقف شدند، هر کس هر جا بود بنای گریز را گذاشت و کیا اسکندر و موافقان او به جمع اموال و خزاین امیر مقتول مشغول گشتند و اسباب تجملات او را متصرف گردیده، نزد ملك مرحوم فرستاد که این قضیه بی اذن دست داد.

ملك او را طلبیده، آن اموال و مواشی را گرفت و او را حبس کرد و اموال را به دارالسلطنه‌ی خراسان ارسال داشت و عذر گستاخی کیا اسکندر را به ابلغ وجوه بخواست. چون مدتی بر آن بگذشت، کیا اسکندر را خلاص کرده، جامه پوشانید و اختیار ولایت فیروزکوه را بدو مفوض فرمود.

و در اوایل ظهور امیر معظم سید قوام‌الدین حسینی مرعشی و استیلای او بر بسیط مملکت مازندران و عزیمت تسخیر کوهستان طبرستان بنا بر مسطورات سید ظهیرالدین، چون غبار کدورت و ظلم و فسق برادران، زمان به آب عدل بشست و ارباب اهالی آن دیار را به اقطاع و موهبات مستمال فرمود، خاطر مایل به تسخیر کوهپایه‌ها گشت و چنان که پیش ذکر شد، قلعه‌ی فیروزکوه به تصرف کیا جلال متمیر بود و کیا اسکندر سخت کمان در سوادکوه داروغگی می نمود. و سر و کارش با کیا جلال متمیر و مردم کوهستان را نیز روی ارادت به جانب اهل البیت و بعضی لباس فقر پوشیده، درویش گشته و دیگران را به زهد و تقوی و محبت آل رسول ترغیب می کردند.

و سید کمال الدین^{۱۲۰} لشکر مازندران را جمع کرده، با برادران و درویشان نزد پدر بزرگوار خود رفته، استمداد نمود و سوار گشت و به جانب لپور راند. و آن بقعه بر دامن کوه سوادکوه است. و مردم آن ولایت، تابستان در سوادکوه ییلاق می کنند و مرتع چهارپایان ایشان در آن دیار است. و مردم سوادکوه را چراگاه گاو و گوسفندان نیز در آن مقام است و تمام اهالی آن جا پیاده رو و کماندار و به شجاعت موصوفاند. و کیایان بیستون که از مشاهیر ساری اند، آن جا می باشند و املاک آن ها در سوادکوه و دشت لپور است.

سید کمال الدین همه را به اقطاعات مستمال کرده، چون ایشان فرمانبردار شدند، بالضروره مردم سوادکوه نیز مطیع گشتند و وظایف دولتخواهی به تقدیم می رسانیدند و حضرات سادات به سوادکوه نزول فرمودند و مردم آن دیار را به انعامات وافر خرسند ساختند.

و دختر کیا حسین کیا بیستون را که مهتر جماعت بیستونیان بود، در حباله ی نکاح سید کمال الدین درآوردند و کلیدهای قلاع را که در آن جا بود، به استثنای قلعه ی فیروزکوه، آورده تسلیم کردند و سکن قلعه را به جان و مال امان دادند و ذخایری که از ایام دولت باوند تا حکومت چلاویان در آن جا جمع شده بود، مجموع را ضبط نمودند و برای قلاع، کوتوالان امین معین کردند.

و در جنگ امیر سید علی^{۱۲۱} به قریه ی سر و کلا سید مرتضی^{۱۲۲} فراراً به ولایت لپور رفت و کیایان بیستون که مادر او از ایشان بود، او را دلیل گشته، به سواته کوه رسانیدند.

و در سال هشتصد و بیست و دو هجری که مابین سید مرتضی و سید نصیرالدین^{۱۲۳} در موضع سیره جاتان جنگ شد، سید نصیرالدین منهزم گشت و به بارفروش ده آمد و آن جا لشکر جمع کرده، بایستاد. چون سید دید جمعی از مردم مازندران متابعت سید نصیر کرده اند و بدو جمع شده، عقب رفت و به کنار باول مضاف دادند و جنگ سختی شد. و باز سید نصیر مغلوب گردید و به آمل آمد و نزد سید علی

آملی^{۲۴۱} فرستاد که: «اکنون چون کار به این جا رسید، شما در چه خیالید؟ اگر مرا دستگیری می کنید، وقت است و اگر نمی کنید، بی ملاحظه بگویید.»

سید علی آملی نزد او فرستاده، پیغام داد که: «چون سید علی ساروی وفات کرد، شما نزد من آمده، برای سید مرتضی بیعت گرفتید و از او نسبت به خود مخالفتی مشاهده نکرد، خلاف عهد کردن بر من مشکل است. اختیار نزد شما است.»

چون سید نصیرالدین دانست که فایده نمی کند، از راه چلاو به سوادکوه رفت و از آن جا به راه دامغان، متوجه هرات گشت و به درگاه میرزا شاهرخ مشرف گشت و ملتسمات خود را عرض نمود و تقبل مالیات مازندران کرد، که هر سال چهل خروار ابریشم سرخ و سفید به وزن استرآباد بدهد که هر خرواری چهل من به دیوار اعلی جواب گوید. نیز ده خروار برای امنای دولت ارسال دارد و هرگاه رایات همایون متوجه عراق و آذربایجان شود، ششصد نفر سپاهی و ششصد خروار شتری غله به رسم علوفه برساند. و بر این موجب حکم نوشتند و به توشیح شاهانه موشح ساختند و امیر فیروزشاه را سرلشگر همایون کرده، با سید نصیرالدین روانه کردند. و خود نیز در عقب سوار شده، عازم استرآباد شدند.»

سید ظهیرالدین در محاربه‌ی سید نصیرالدین با سید مرتضی در لپور می گوید: «چون سید نصیرالدین از اردو بیرون آمد و متوجه فیروزکوه گشت، اراده داشت که اگر بتواند، کوهپایه‌ها را متصرف شود، بعد ببیند چه پیش می آید. چون به سوادکوه رسید، مردم آن دیار، مجموع به خدمت رسیدند و کیایان بیستون اتفاق نمودند و گفتند فیما بین سید علی آملی و سید مرتضی، گفت و شنیدی رفته و خلاف عهد به ظهور رسیده؛ اگر معلوم کند که شما تشریف آورده‌اید، فرصت را غنیمت می شمارد و به خلاف اول با شما موافقت می کند.

در حال به او کاغذ نوشتند و قاصدی جلو دوانیدند. جواب نوشت که: «الحمد لله، خلاف عهد از من صادر نشده، اما از جانب ساری تکلیف مالایطاق می کنند و تقبل مالی که به درگاه اعلی کرده‌اند، هرچه گفته‌اند، نصف باید داده شود. آن نیز تکلیف مالایطاق

است. و در ضمیر ایشان است که تمامت از آمل بستانند. با وجود این، خلاف عهد است که کرده‌اند، اکنون باید که شما به لیور درآیید. از اینجانب من نیز سوار شوم و طریق مخالفت ظاهر گردانم و آنچه دست دهد بکوشم تا خواست خدا چه باشد.»

چون سید نصیرالدین این سخن بشنید، بلا توقف به لیور آمد و جمعی از مردم مازندران بر او جمع شدند. همین که سید مرتضی از این حال با خبر شد، فی الحال نزد سید علی به آمل فرستاد که اینک من متوجه لیور و آن نواحی می‌باشم. باید بلاتانی بیایی و مکت نکنی. و نزد ملک کیومرث فرستاد و مدد طلبید.

چون سید علی تعلل نمود، دانست غرض او چیست، چه بدو رسانیده بودند که چون طلب مال مقررری کرده شد، سید علی از آن شکوه دارد. فی الحال کاغذ داد که آنچه رسد مال مقررری آمل است. بخشیده شد. و به تعجیل بفرستاد. چون سید علی آن کاغذ بستاند، سوار شد و چند نفر نوکر رستم‌داری که داشت، برداشته، متوجه لشکرگاه سید مرتضی شد. و در لیور به اتفاق با سید نصیرالدین جنگ کردند و محاربه‌ی عظیمی واقع شد. و این نوبت بسیاری از مردم مازندران کشته شدند. و از نامداران لشکر آمل، بعضی نیز مقتول گردیدند. و حربی که این نوبت واقع شد، نسبت به دو نوبت دیگر که ذکر شد، نداشت. چون این روز از طرفین جدال سخت شد و سه روز اول از آن بگذشت، باز بهم تاختند و آتش محاربه مشتعل گشت و سردار لشکر رستم‌دار را که جمال‌الدین کالیج نام داشت، از اسب انداختند و مجروح ساختند و بیست نفر از مردم رستم‌دار کشته شد. عاقبت سید نصیرالدین منهزم شد و از راه سوادکوه بدر رفت و از آن جا عازم گیلان گشت.»

هم سید ظهیرالدین بعد از شرح مزبور می‌نویسد:

«چون سید نصیرالدین به سوادکوه آمد، معلوم کرد که عیال و اطفال او از ساری بیرون آمده و بعد از رسیدن به آمل، والده‌اش وفات کرده و سایر عورات به رستم‌دار نقل نموده، در آن جا ساکن‌اند. به نوکرهای خود گفت بودن عیال و اطفال من در رستم‌دار بی حافظ و معین، صورتی ندارد. و در آن وقت از مریدان سید قوام‌الدین، درویشی بود

مقتدای درویشان و قاسم موسی نام داشت و او با وجود انقلاب مذکور به رستمدر نقل کرده، سید نصیرالدین به او نامه نوشت که عیال و اطفال اینجانب را باید چندان محافظت نمایید که من برسم. درویش آنچه وظایف خدمت بود، به جای آورد. و در آن وقت مؤلف حقیر پنجساله بود و برادر دیگرم عبدالحی به سن سه سالگی. و پدر مرحوم را دیگر اولاد نبود. القصه از راه لارجان به نور درآمد. ملک کیومرث نزد ایشان فرستاد که با وجود عهدی که با سید مرتضی دارم، ملاقات با شما متعذر است. اما خانه و جا از آن شما است، به هر منزل که میل دارید اقامت کنید.»

هم ظهیرالدین در ذیل عنوان تعداد اولاد سید زین العابدین^{۱۲۵} می گوید:

«سید زین العابدین را سه فرزند بود: یکی سید صاعد، دوم سید عبدالعظیم، سیم سید شبلی. سید صاعد را بنی اعمام گشتند و او را فرزندی بود سید زین العابدین نام. بعد از قتل پدر به ساری رفت و او است که به قضاص پدر، سید فضل الله را بکشت. و از او سید صاعد به وجود آمد. و از سید صاعد، سید شبلی. که الحال به مخالفت اولاد سید مرتضی برخاسته و ولایت سوادکوه و لپور را به غلبه و استیلا متصرف شده.» انتهى

در کتاب احسن التواریخ تألیف حسن بیک روملو در ذیل وقایع هشتصد و چهل و شش مسطور است که: «در این سال ملک کیومرث رستمدری، سر از طوق فرمانبرداری بیرون نهاد و جمعی مفسدان شریر را بتاخت به ری و دماوند فرستاد. غبار فتنه در آن دیار بلند شد. چون این خبر به سمع پادشاه رسید، با سپاه متوجه او گردید. بعد از عبور موکب منصور از ولایت نیشابور، ملک کیومرث بی اندازه ترسیده، پیغام فرستاد که مرا زهره ی آن نیست که در برابر لشگر پادشاهی آیم. ولایت را به هر که عنایت فرمایید می سپارم. بنابراین آن حضرت از گناه وی به جانب هرات معاودت نمود.»

نیز در احسن التواریخ در وقایع سنه ی نهصد و بیست و سه گوید:

«در این سال خاقان سکندرشان، استماع نمودند که والی مازندران، آقا محمد روزافزون^{۱۲۶} که سر از ربقه ی طاعت برنافته. بنابراین، حکم شد دورمیش خان شاملو^{۱۲۷}، با فوجی از دلاوران، روانه ی مازندران گردد. دورمیش خان با لشگر متوجه

شد و آقا محمد واقف گشت. قلعه‌ی اولاد و گلین را مضبوط ساخت. غازیان در پانزدهم ذیحجه‌ی سنه‌ی ۹۲۳، قلعه‌ی کلین را احاطه نمودند و بعد از سه روز قهراً آن را گرفتند. آن‌گاه دورمیش خان با سپاه به قلعه‌ی اولاد روانه شد. قاضی جهان به امر خان به درون قلعه رفته، به عهد و پیمان، آقا محمد را به در آورد. جناب خان متوجه ساری شد. والی آن دیار امیر عبدالکریم به واسطه‌ی خوف و بیم، پسر خود سلطان محمد را با دو هزار تومان تبریزی، نزد خان فرستاد. و مقارن این حال سید حسن هزار جریبی و حکام رستم‌دار، ملک کاوس و ملک بهمن، با پیشکش فراوان به اردوی خان آمدند و رعایت دیده، به اوطان خود مراجعت کردند.»

حافظ ابرو^{۱۲۸۱} که از اعظام مورخین اسلام است و زبدة التواریخ را به نام بایسنقر میرزای گورکانی تصنیف کرده و قبر او به زنجان است، در همین کتاب از طبرستان و اصقاع آن بسیار یاد نموده. اما چون همه موافق است با آنچه ما از کتب دیگر التقاط نموده و نوشته‌ایم، از نگارش آن‌ها صرف نظر می‌نماییم. و اقتصار می‌کنیم به این یک نادره که در اخبار سنه‌ی دویست و هشتاد و دو از محمد بن زید داعی آورده و مشتمل است بر منقبتی از آل علی صلوات الله علیهم. می‌گوید:

«در این سال محمد بن زید العلوی از طبرستان مبلغ سی و دو هزار دینار به محمد بن ورد عطار فرستاد تا بر علویان بغداد و مدینه بخش کند. محمد را سعایت کردند و به سرای بدر آوردند که صاحب شرط بود و بدر، از او پرسید. معترف شد. گفت او هر سال آن مبلغ به من می‌فرستد و من آن را به علویان می‌دهم. بدر صورت حال پیش معتضد عرض کرد و گفت: «حالا مرد و مال به دست من است.» معتضد گفت: «ای بدر آن خواب که من دیدم و با تو گفتم، یاد نداری؟» گفت: «نه یا امیرالمؤمنین.» معتضد گفت: «یاد داری که ناصر یعنی موفق مرا بخواند و گفت من می‌دانم که این کار به تو خواهد رسید. بنگر که با آل علی بن ابیطالب چگونه باشی.» پس گفت: «در خواب چنان دیدم که من از بغداد بیرون آمدم و با لشگر به نهر روان می‌شدم و مردم بر من به نظاره بودند. بر مردی گذشتم که بر تلی ایستاده بود و نماز می‌کرد و به من بنگریدی.

من عجب داشتمی. چون از نماز فارغ شدمی، مرا گفتی، بیا، من بشدمی. گفت مرا می شناسی؟ گفتم نه. گفت منم علی بن ابیطالب. این بیل بگیر و بر زمین بزن. من بیل بر گرفتم و چند بار بر زمین زدم. گفت هریک بار که تو این بیل بر زمین زدی، فرزندی از آن تو بر این کار والی خواهد بودن. باید که ایشان را در حق فرزندان من به خیر وصیت کنی.»

بدر گفت: «من گفتم بلی یا امیرالمؤمنین یاد دارم.» و معتضد گفت: «مرا رها کن و مال بدو ده و بگویی تا به صاحب خود که در طبرستان است بنویسد تا آنچه می فرستد، آشکارا بفرستد. و این مرد آشکارا بدیشان دهد و تو که بدری باید که در هرچه او به تو استعانت کند، ایستاده باشی و مطاوعت او واجب داری.»

مرحوم امیرالشعراء^(۱۲۹) علیه الرحمه، در روضة الصفاى ناصرى^(۱۳۰) می فرماید:

«آقا محمد روزافزون که با میر عبدالکریم بن میر عبداللّه، در ایالت مازندران شرکت داشتند، در این ایام، بنای مخالفت با دولت ایران گذاشتند. لهذا دورمیش خان به حکم پادشاه دوران، به مازندران رفته، قلعه‌ی کلین را که در تصرف آقا محمد بود، بعد از محاصره‌ی سخت بگرفت و آقا محمد که در قلعه‌ی اولاد بود، وسایط و وسایل برانگیخت و طالب خدمت شده، از قلعه بیرون آمد و ملتزم رکاب دورمیش خان گردید. امیر عبدالکریم حاکم ساری نیز، موافقت کرده، ادای مالیات مازندران نموده، پسر خود را نیز با پیشکش شایان و امتعه‌ی نمایان، روانه‌ی دربار پادشاهی کرد. همانا آقا محمد از مراجعت مازندران ممنوع شد و میر عبدالکریم صاحب اختیار اغلب مازندران گردید.»

هم امیرالشعراء می نویسد:

«مخفی نماناد که مازندران مملکتی است مشهور و کوهی که در آن جا است ماز نامند، لهذا هر ولایتی و بلادی که در اطراف آن کوه است، آن را مازندران خوانند. و به جهت این که اغلب حربیه‌ی آن ها تبر بوده، به تبرستان موسوم شده. و طبرستان معرب آن است. و آن ولایت مشتمل است بر قصبات عظیمه و بلاد قدیمه. از یک سو به دریای خزر بسته است و از سمتی به رستمدر که ولایت نور و کجور توابع آن است. و از سمتی

به استرآباد و گرگان پیوسته، لهذا طبرستان را هفت بلوک دانسته‌اند. و در قدیم‌الایام ملوک مازندران، از اولاد کیان بوده‌اند. در وقتی که اسکندر، ملوک الطوائف در ایران قرار داد، مازندران را به یکی از اولاد ملوک فرس وا گذاشت. و او و اولادش، دویست سال در آن‌جا حکومت کردند.

پس از آن، اردشیر بابکان از آن طایفه انتزاع کرده، به جسنفشاه نامی داد که هم از اولاد ملوک عجم بود و او و اولادش، دویست و شصت و پنج سال حکومت نمودند. چون قبادبن فیروز پادشاه عجم بود، حکومت آن‌جا را به پسر بزرگ خود کیوس داد. کیوس اولاد جسنفشاه را برانداخت و خود نیز بعد از هفت سال به قتل رسید.

انوشیروان حکومت مازندران را به اولاد سوخرا داد. پنج تن از آن‌ها صد و ده سال حکومت کردند. مجملّاً بعد از آن جیل بن جیلانشاه که به گاویار ملقب است، حاکم شد و جمعی از اولاد او حکومت کردند.

بعد از آن‌ها به سادات زیدیّه رسید. بعد به ملوک جبال منتقل شد. بعد به ملوک باوندیّه رسید، و جمعی بود. بعد از آن‌ها به سادات مرعشیّه رسید. پس به ملوک روزافزونیّه رسید و اولاد آن‌ها حکومت داشتند. و در سال نهصد و سی و دو میرشاهی بن عبدالکریم^{۳۱۱}، حاکم بود. آقا محمد که از طایفه‌ی روزافزون بود، او را بیرون کرد و او به خدمت شاه طهماسب^{۳۲۱} صفوی آمده، دوباره حاکم شد. چون به دماوند رسید، مظفر بیک آدم آقا محمد روزافزون، میرشاهی را به قتل آورد.

بعد از او میرعبدالله پسر زاده‌ی میر عبدالکریم به حمایت آقا محمد حاکم مازندران شد و آقا محمد بمرد و او مستقل شد. و چون خون ریز و سفاک بود، شاه طهماسب او را معزول فرمود و سلطان مرادخان بن میرشاهی به حکم شاه طهماسب، والی مازندران شد. و میرعبدالله را در قلعه‌ی اولاد محبوس ساخت و جمعی به دعوی وراثت خون، میرعبدالله را کشتند و میر مراد حاکم بالاستقلال شد.

بعد از فوت میر مرادخان، شاه طهماسب صفوی، حکومت نصف مازندران را به میرزاخان، ولد میرمرادخان داد و نصف دیگر که با آقا محمد روزافزون بود و از او انتزاع

یافت، شاه طهماسب به امیرزاده سلطان حسن میرزا ولد نواب سلطان میرزای خدابنده التفات فرمود. و او به مازندران رفت و میرک دیو^(۳۳) که از طایفه‌ی مشهور به دیو بود، به عقل و کیاست و سیاست شهرت نموده، به وکالت و نیابت سلطان حسن میرزا، نبیره‌ی شاه طهماسب، مشغول بود. و ملازمان شاهزاده چنان که رسم است، متمنی بودند که خود دخیل و کفیل در امور معاملات و محاکمات آن ولایت باشند. و پسران سید مظفر که داعیه‌ی ریاست داشتند، به امیرک دیو و طایفه‌ی دیوان، معاند بودند. سلطان حسن میرزا بی حکم شاه طهماسب به قتل میرک دیو تن در داد. دیوساران مازندران از این امر برنجیدند و از او برآمدند. و چون میر عزیزخان بن میر عبداللّه خان، خواهرش در حباله‌ی نکاح سلطان محمد بن شاه طهماسب بود و خالوی حقیقی سلطان حسن میرزا محسوب می شد، شاه طهماسب به مضمون ارباب الدول ملهمون چنان دانست که قتل میرک به تحریک و اغوای میر عزیزخان، خالوی امیرزاده‌ی حاکم بوده، علی الغفله کس فرستاده مجموع نوشتجات سلطان حسن میرزا را گرفته، آوردند و مطالعه شد. نوشته‌ی میر عزیزخان در آن میان به نظر رسید. بنابر تسلیه‌ی خاطر و تألیف قلوب دیوان مازندران، ملازمان قدیمی میرزا را اخراج فرمودند و میر عزیزخان، خال او را مقیداً به اضطخر فارس فرستادند و سلطان حسن میرزا به ملایمت و مواسات و مدارات، حکومتی می کرد.

در این بین قضیه‌ی رزیه‌ی شاه طهماسب روی داد و سلطنت به شاه اسماعیل ثانی رسید. چون مادر شاه اسماعیل و سلطان محمد یکی بود، سلطان حسن میرزا، به امید این که عم حقیقی او پادشاه ایران است و او مورد مرحمت‌ها و عزت‌ها خواهد شد و از آن جا که عم مذکور را فرزندی ذکور نیست، بلا شبهه او را به جای فرزند تربیت خواهد کرد، پس به حکومت دیوان دیوانه‌ی مازندران چرا باید قناعت نمود؟ نیابت سلطنت و وکالت پادشاه به طریق اولی است. بی حکم شاهی به این امیدهای نامتناهی خیال آمدن داشت.

در این میانه دیوان دیوانه‌ی وارث میرک دیو دیوسار، غوغا و غریو آورده، تبر و

دهره به دست ازدحام کرده، به خانه‌ی سرکار میرزای حاکم برادرزاده‌ی شاه اسماعیل ریختند و دو برادر و پسر سید مظفر را که دخیل در خون میرک دیو بوده، از آنجا بیرون آورده، به قصاص میرک به قتل رسانیدند و بی حرمتی تمام به خدمت حضرت حاکم به ظهور آمد.

بعد از غلبه‌ی دیوساران، سید مظفرالدین نیز خواه و ناخواه با آن‌ها موافقت کرده، نسبت این امر را به ایشان داده به مرافقت، به میرزای حاکم یاغی شدند. او نیز بالضروره، از مازندران بیرون آمده، روانه‌ی خدمت جناب عم کامیاب شد و به طهران رسید.»

هم در روضة الصفای ناصری است که:

«بر حسب امر شاه عباس کبیر، دیگر باره فرهادخان سردار به مازندران رفته که قلعه‌ی اولاد دیو از اهالی سواته کوه، مشهور به سوادکوه بود، تسخیر کند. و الوند^[۳۴] را در کمند اطاعت کشد. اما الوند، چندی در قلعه مانده، بعد قلعه را به کسان خود سپرده، به بیشه و کوه گریخته، بالاخره قلعه مسخر شد و فی الحقیقه دارالمرز مازندران و نور و کجور و گیلان و لرستان، در این سال صافی و مستخلص گردید.»

هم آن مؤلف محترم در مراجعت شاه عباس ثانی از مازندران به سمت قزوین می‌فرماید:

«شاه از مازندران به قزوین عزم کرده، ایلچیان پادشاه روس و غیره در هنگام نهضت، رخصت یافتند. و موکب شاهی از فرح آباد و ساری، همه‌ی راه گوش بر نغمه‌ی هزارستان. و ساری به قصبه‌ی بارفروش ده که قریب به بندر دریای خزر است، و از سایر بلاد مازندران، اشهر و اکبر رفته، بساتین و عمارات دلنشین آنجا را تماشا کرده، به علی آباد برگشت. و از راه سوادکوه و فیروزکوه و دماوند آمده و به طهران رسیده، پس از سعادت زیارت عبدالعظیم حسینی و سید حمزه‌ی موسوی به قزوین رفته، سان و عرض سپاهی که از قندهار بازگشته بودند، دیدند.»

هم امیرالشعراء در ذکر وقایع سال یک هزار و شصت و نه می‌نویسد:

«شاه به تفرّج مازندران عزیمت فرمود و بعد از حرکت از اصفهان، در عمارت فین کاشان نزول کرد و پس از راه قم و طهران به سر دره‌ی خوار و از آن‌جا به فیروزکوه و سوادکوه آمده، شکارکنان و صیدانداز در همه‌ی راه راه‌پیما و به عیش و عشرت دمساز، با خاصان محرم و شاهدان توأم همی رفت. بنفشه‌ی طبری از زمین‌ها رسته، سرشک ابر غبار اوراق برگ‌ها شسته بود. جوی‌ها از طراوت کوثر خبر می‌داد. درخت‌ها از رشاقت طوبی حکایت می‌کرد. تشابک اشجار سرها را از چتر مستغنی داشت و تراکم اوراق، پرتو آفتاب را مانع بود. هر بقعه‌ی چمنش از وفور اشجار و کثرت انهار معنی جنّات تجری تحتها الانهار مجسم کردی. و هر قطعه زمینش از خضرت، معنی النظر الی الخضراء تزیید نورالبقر را معاینه نمودی. کوهسارش طیلسان پرند بر سر کشیده بود و جویبارش پیراهن پریشان پوشیده، مرغان الوان در هر جنگلی نواهای پهلوی ساز کرده و طیور خوش الحان به هر گوشه دستان‌های طبری بنیاد نهاده، شاخ‌های آویخته‌ی شمشاد از گیسوان بتان نوشاد نمونه بود و درختان افراخته‌ی افراغ از قامت ترکان کاشمر، نشانه می‌داد. آزادش، سرو آزاد را به بندگی نمی‌خرید و نارونش، به هزار ناربن می‌ارزید. شاه در هر لب جویی عنان می‌کشید و جامی می‌طلبید و در هر چمنی، از مرغی ناله‌ای می‌شنفت و پیاله می‌گرفت. سرمست و خندان راه طی می‌کرد و کوه و دره به زیر پی درمی‌آورد. تا از میان دو کوه به صحرای آمل رسید و از آن‌جا، چون سحاب بهاری به ساری رفت.»

و هم مرحوم امیرالشعراء طاب ثراه، حادثه‌ی تیر تفنگ خوردن نادرشاه را در سوادکوه بر سبیل اجمال در میان آورده، می‌نویسد:

«در سال یکهزار و صد و پنجاه و چهار نادر شاه به مازندران آمده، در ولایت سوادکوه و حوالی قلعه‌ی اولاد دیو، گاه سواری از میان جنگل گلوله‌ی تفنگی به وی انداخته شد، بازوی راست نادرشاه را خست و شست چپ او را برده، به گردن اسب نشست. وی متعمداً خود را از اسب به زیر افکند که گلوله تواتر نیابد. چون به طهران آمد با رضاقلی میرزای^{۱۳۵} نایب السلطنة دل بد کرده، افکندن گلوله را به اشارت او

دانسته. لهذا چشم از نور چشم خود پوشیده، حکم به کندن چشم فرزند دل‌بند کرد و او را در طهران گذاشته، راه آذربایجان برگرفته، به داغستان^[۳۶] لگزیه جاروتله رسید.»

www.tabarestan.info
تبرستان

تکمیل

شیخ علی گیلانی که معاصر شاه عباس اول بوده، تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران در حدود یک‌هزار و چهل و چهار هجری برای حاجی محمد علی اشرفی نوشته، و ما در صدر این سفینه نام آن کتاب برده‌ایم. از دیاد تکمیل را در این جا نیز سطری چند از آن نقل می‌نماییم.

مصنّف مشارالیه می‌گوید: «اصفهد خورشید از پادشاهان طبرستان بوده است و در آن زمان که مهدی از جانب پدر خود ابوجعفر منصور دوانیقی والی ری بود، اصفهد، مشارالیه را فریب داده که لشگری به سمت خراسان باید مأمور شود و ده هزار از آن قشون باید از راه مازندران عبور کنند. اصفهد خورشید قبول کرد. عمروبن علاء سردار این ده هزار قشون بود. به جای این که از ساحل فرزه به سمت خراسان رود، غفلت به ساری رفت. اصفهد خورشید، عیال و اطفال و مکنت و مال خود را به مغاره‌ای که در راه سوادکوه، در کمر کوهی واقع شده، فرستاد و ده سال آب و آذوقه در آن جا مهیا کرد. و از چوب راهی که زیاده از يك نفر از آن عبور نتواند، بر دیوار آن کوه بساخت.

قشون عرب يك سال و چهار ماه در پای آن مغاره نشست، و بایی در آن مغاره بروز کرد و بسیار کس بمردند. بقیه استغاثه نموده، فریاد برآوردند و امان طلبیدند و چون

بیرون آمدند، آن‌ها را دستگیر کرده، نسوان را به جانب بغداد ارسال نمودند. و ابو جعفر خلیفه خود یکی از دختران اصفهید خورشید را در حبالی نکاح درآورد. اصفهید خورشید همین که این خبر شنید، در صورتی که با پنجاه هزار نفر به طرف دیلمان به جنگ عرب می‌رفت، از غایت اندوه زهر خورد و بمرد. و ما این داستان را در شرح سلطنت اصفهید خورشید، با اندک تغییری نگاشته‌ایم. نیز مورخ مشارالیه می‌گوید:

«باوین شاپور که حاکم اصطخر و عراق عجم و آذربایجان بود، بعد از خسرو پرویز قبول خدمت بوران دخت نکرده، به مازندران آمده، در آتشکده‌ی کوسان در حوالی اشرف مازندران، معتکف شد. اعیان طبرستان، او را از آتشکده بیرون آورده، پادشاه خود ساختند. بعد از پانزده سال سلطنت، باو به دست یکی از موالی خود موسوم به ولاش کشته شد و سرخاب نام پسر صغیری از او بماند. به تقویت مردم سوادکوه، این طفل به سلطنت رسید و ولاش قاتل پدرش را به معاونت سواد کوهیان بکشت. و طایفه‌ی باو از آن وقت موسوم به ملك الجبال گشتند و اصل کرسی ایالتشان سوادکوه بود. بعضی از ایشان کوه و دشت را متصرف بودند. برخی فقط کوهستان را داشتند. تا سلطنت این طایفه به سرخاب بن مهر مردان رسید. در آن وقت ابو جعفر منصور لشگر به جنگ او فرستاده، تمام قلاع سوادکوه را از او متنزع ساخت و خود او تنها در قلعه ماند و از راه استیصال سم خورده، هلاک شد.

در زمان باز یار سرخاب^{۱۱}، رستم بن سرخاب^{۱۲}، هرثمه، لشگر به سوادکوه کشیده، رستم را که اول مسلمان این سلسله بود^{۱۳}، در یکی از قلاع سوادکوه حبس کرده تا بمرد. شروین پسرش در آن وقت که رافع بن هرثمه، از عمرو بن لیث شکست خورد و مقتول شد و عمرو نیز مغلوب اسماعیل سامانی گشت، به قوت امیر اسماعیل از حبس خلاص گشته و به سلطنت جبال رسید و در عهد او نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی، به قصد وی از راه سوادکوه از سمت خراسان بیامد و ملك الجبال، سی هزار دینار از او گرفت و اجازه‌ی عبور از کوه شلفین به سمت فیروزکوه داد. و از این طایفه با آل بویه

وصلت نمودند. چنان که سید زوجه‌ی فخرالدوله بن رکن الدوله از این طایفه بود.»
 هم او گوید: «وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه، از جلو قشون مغول فرار می کرد، عیال خود و تمام خزینه و دفینه‌ی خود را به قلعه‌ی ایلال که اکنون قلعه‌ی اولاد می گویند و در سوادکوه است، فرستاد و خود به قلعه‌ی جزیره‌ی آبسکون، متحصّن شد. و بعد از دو سال تحصّن بمرد. و خزاین و دفاين او را به واسطه‌ی حصانت قلعه‌ی اولاد، مغولان نتوانستند تصرف کنند.»

نیز می گوید: «اشتهار و اعتبار این طایفه‌ی روزافزون، در اواخر سده‌ی هشتصد و بیست، در زمان سید مرتضی بن سید علی به واسطه‌ی اسکندر نامی حاصل شده و اسکندر سر سلسله‌ی این طایفه و جمله الملك سید مرتضی بوده. و سلسله‌ی روزافزون سوادکوهی می باشند.»

نیز می فرماید: «میر عبداللّه بن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم، از سادات مرعشی، از پرتو دولت شاه طهماسب اول، والی سوادکوه و دشت، یعنی ساری و آمل و بارفروش گشت. و چون نهایت سفاک بود، به زودی معزول شد و پسر عمّش، میرزا سلطان مرادخان به جای او منصوب گردید. میر عبداللّه به قزوین آمده، مبلغی از بقایای سنوات ماضیه را متقبّل شد. علی خان بیک تکلّو را شاه طهماسب مأمور کرد که با او رفته وصول بقایا نماید. به واسطه‌ی سختگیری علی خان بیک، میر عبداللّه خان توهم نموده، راه فرار پیش گرفت، اما گرفتار شد و در قلعه‌ی اولاد سوادکوه، او را حبس کردند. و ارباب‌های مازندران هجوم آورده، به قلعه‌ی اولاد ریخته، میر عبداللّه را به قصاص یکی از اقوامشان که او کشته بود، مقتول ساختند و مجدداً امیر سلطان مرادخان حاکم طبرستان شد.»

مرحوم امیرالشعراء طیب اللّه مضجعه، در ذکر محاربه‌ی نواب جعفر قلیخان و نواب مرتضی قلیخان، دو برادر شهید آقا محمد شاه قاجار طاب ثراه که در رباط اول فیروزکوه اتفاق افتاده و نواب جعفر قلیخان از تنگه‌ی راه سوادکوه به مازندران رفته است، می نویسد:

«جعفر قلیخان که به حکم نواب شهریاری، از قزوین بازگشته، به مازندران عزیمت داشت، در رسیدن سر راه بر وی گرفته، از دخول به مازندران منع کرد تا کار از مقابله به مجادله کشید. در رباط اول فیروزکوه رزمی شدید گردید و چاکران جعفر قلیخان مغلوب شده، به قتل رسیدند. جعفر قلی خان با وجود شکستی فاحش جنگ، گریزکنان روی به مازندران کرد و از گدوگ فیروزکوه سرازیر رفته، جنگ را به جنگل و بیشه درانداخته، خود را به مازندران رسانید و رضا قلیخان و مرتضی قلیخان بعد از ملاقات به واسطه‌ی سوء خلق، از یکدیگر رنجیده، رضا قلیخان به محل خود رجوع کرد. و مهدیقلی خان که ناچار با رضاقلیخان در لاریجان بود، در مراجعت وی از او تخلف ورزیده، با مرتضی قلیخان تآلف گزیده به استرآباد شد. مهدیخان سوادکوهی ولد محمدخان، حاکم مازندران که در این ایام به دست مرتضی قلیخان گرفتار بود، حیلتی اندیشیده، از او فرار کرده، به سوادکوه رفته و از آنجا روی نیاز به دربار شهریار بنده نواز آورده، مورد التفات و عنایات گردیدند.»

مؤلف گوید: این بود تاریخ مملکت مازندران، از عهدی که اوراق تواریخ و سیر متوجه ذکر این نواحی شده تا اوایل دولت ابد مدت سلاطین با تمکین قاجار خلدالله ملکهم که در ضمن، تاریخ سوادکوه هم نگاشته شده. و قاطبه‌ی اهل خبر دانند که از زمان استقرار این دولت جاوید شوکت، ولایات مازندران و گیلان و استرآباد، که سوادکوه هم جزئی از مازندران است، همیشه در تحت حکومت گماشتگان و چاکران دولت علیه بوده و در این قرن و عهد فیروزی مهد، احدی از کارگذاران و حکام ایالات مزبوره، راه خودسری نبیموده است. امید که همواره این ایالات و سایر ولایات ممالک محروسه در ظن رافت و نصفت شاهنشاه جمجاه اعلیحضرت قوی شوکت شهریار رعیت پناه خسرو عادل با ذل کارآگاه صاحبقران اعظم، ملک معظم ناصرالدین شاه دام ملکه و عز نصره، به نعمت آسایش و رفاه منعم باشند.

تراجم احوال رجال و علمای سوادکوه

اشهر رجال سوادکوه که دارای مقامات عالیہی صوری و معنوی و کمالات عقلی و نقلی و علم و عرفان و شهود و ايقان بوده، مرحوم حاجی میرزا صفا رُوح اللہ روحہ می باشد. و شرح حال آن نادرہی اعصار و یگانہی ادھار بہ طور ی با استقصا و تحقیق در روزنامہی شریف شرف نگاشته شدہ، عیناً از همان جا نقل می نماییم.

مرحوم مغفور حاجی میرزا صفا

قدوة العرفا و قطب الاصفیاء، مرحوم حاجی میرزا صفا طیب اللہ رمسہ، پسر مرحوم محمد حسنخان بن محمدخان داد. از اهل سوادکوه من اعمال طبرستان است و والدہی آن مرحوم از اهل سمنان. در مبادی حال برای تحصیل علوم عزیمت عتبات عالیات نموده، مدتی در آن اماکن، فیض موطن ساکن و در خدمت مرحوم مبرور شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام، اعلی اللہ مقامہ و بعض علماء دیگر بہ تحصیل علوم ادبیہ و دینیہ و آلہیہ مشغول بودند. و ضمناً بہ خدمت و صحبت مردمان بزرگ و اهل حال نایل شدہ، از فیض ملاقات و مقالات ایشان تہذیب اخلاق و تصفیہی ضمیر می فرمودند.

پس از چند سال از آن جا به طور درویشی عزیمت زیارت بیت الله الحرام فرموده، سال های سال در خطّه ی حجاز، گاهی در مکه ی معظمه و گاه در مدینه ی منوره و گاه در طائف توقف داشتند و در گاه و بی گاه با حضور قلب و فراغت خاطر، درك فیوضات زیارت آن مشاهد مقدّسه را می نمودند و همواره در آن اماکن مشرفه، به ریاضات نفسانی و اربعین های به قطع لذایذ و ترك حیوانی مشغول بودند.

مدّتی نیز در بلاد مصر و سودان و سایر نقاط افریقیّه، و از آن پس چندی نیز در شامات و شهر دمشق و بیت المقدس ساکن و در کار سیاحت و ارشاد طالبان راه حق بودند؛ چنان که چندین هزار نفس را در آن حدود، از مذاهب مختلفه به مذهب و طریقت حقّه دلالت و هدایت نمودند. روزگاری دراز در دارالسّاعده اسلامبول مقیم و به اشاعه ی مکارم اخلاق و ترویج طریقه ی حقّه ی دینیّه، روز می پرداختند. چنان که خلقی کثیر به برکت صحبت ایشان از غیاهب ضلالت به مواهب هدایت نائل، و از تیه گمراهی به شاهراه شرع الهی، واصل شدند.

وصیت صفای نیّت و خلوص طویّت و مناعت مقام و متانت کلام و طیب انفاس و حسن اخلاق ایشان، به تمام آفاق رسید. خلقی حلقه ی ارادت ایشان در گوش کشیده، از دور و نزدیک از پرتو وجود سعادت نمود ایشان استفاضة می نمودند. ولی ایشان همواره از پیرایه ی خودبینی و خودپسندی و حبّ جاه و مقام عاری بودند و جوهر وجود را از اعراض علایق، مجرد می نمودند. به هیچ جا و هیچ کس شان دلبستگی نبود و در کمال رستگی، روزی چند در هر کجا اقامتی فرموده، زود بدرود می کردند تا پای بست الفت خلایق و کلفت علایق ننگرند. و هرگز سوای سرمایه ی توکل، زادی و جز به عنایت حق، اعتمادی نداشتند. حقّاً در جمله ی صفات، یگانه ی دوران و دقّوقی زمان خود بودند؛ که گویی جناب مولوی رومی علیه الرّحمة در وصف ایشان سروده است:

در زمین می شد چومه بر آسمان	شبروان را گشته زو روشن روان
در مقامی مسکنی کم ساختی	کم دور روز اندر دهی انداختی

گفت در يك خانه باشم گز دو روز عشق آن مسكن كند در من فروز
غره المسكن احاذرها انا انقلی یا نفس سافر للغنا
لم اعود خلق قلبی بالمكان کی يكون خالصاً فی الامتحان

عجب آن که در تمام عمر تأهل نفرموده، مجرد راه رفت و هفتاد و نه سال عمر گرانمایه را در طلب مرضات حق و ارشاد سالکین طریقت صرف نمود.

پایان حال به دارالخلافه ی طهران آمد، مقارن اوان صدارت مرحوم حاجی میرزا حسینخان سپهسالار اعظم بود. بنا به سوابق ارادت و الفت، مرحوم سپهسالار اعظم، آن جناب را در منزل خود نزول داده، تا در سال هزار و دویست و نود و يك هجری به روز نهم شهر رمضان المبارك بدرود زندگانی نموده، به سرای سرمدی و جوار رحمت ارتحال فرمود. و بر حسب استدعای مرحوم سپهسالار اعظم و اجازت مخصوص اعلیحضرت اقدس همایون شهریارى خلدالله سلطانه، در قرب چشمه علی ری، جنب مقبره ی امام زاده هادی، آن مرحوم را دفن نمودند. و مقبره ی عالی و صحن وسیعی به حکم ملوكانه، بر سر قبر او بنا کرده، موسوم به صفائیة داشتند که بالفعل، خانقاه دراویش و مزار زمره ی عرفا و جمله ی متصوفه است.

مرحوم حاجی میرزا صفا، در مراتب فضل و فقاها و حکمت متعالی و فنون ادب، مقامی عالی داشت و گاهی از اوقات نیز انشاد شعر می نمود که اشعار فارسی و عربی خوب از غزلیات و غیره از ایشان یادگار مانده است.

در اکثر ممالك سیاحت فرموده، سی و پنج نوبت به سفر حج بیت الله رفت. اما غالب اقامتشان در بلاد عثمانی و دارالملک اسلامبول بود. سفری نیز به عزم سیاحت با قلیل قوت درویشی که از اسلامبول برداشته بودند، به فرنگستان رفتند.

(این شرح حالی است که قطب العرفاء حاجی پیرزاده که سالیان دراز با آن مرحوم مصاحب و در سفر و حضر، رفیق و همدم و انیس و محرم بوده، شفاهاً تقریر نموده‌اند و نگارش یافته است.)

ملاّ عباسعلی آلاشتی

آخوند ملاعباسعلی سوادکوهی آلاشتی، از علما و فضیّای عصر و زمان شاه شهید سعید آقا محمّد شاه قاجار طاب ثراه بوده، و در اوایل سلطنت خلد آسیان مغفور فتحعلی شاه وفات نموده و در جوار امامزاده‌ی واجب‌التعظیم حضرت عبدالعظیم علیه‌السّلم، در باغی که اکنون صورت مدرسه یافته، به خاک رفته.

عالم مشارالیه که از عباد زمان خود نیز به شمار می‌آید، در فقه و اصول یدی طولی داشته و تحریرات نموده. در عنفوان شباب، از آلاشت مهاجرت کرده، به دارالخلافه‌ی طهران آمده. بعد از سه سال اقامت در این پایتخت، به بلده‌ی قزوین رفته، هفت سال در آن جا به درس و بحث پرداخته و از فرط اهتمام و مواظبت، کاری ساخته. آن گاه راه عراق پیش گرفته و در آستان ملایک پاسبان حضرت خامس آل عبا علیه‌التّحیّة والتّنا، مجاور گشته و در خدمت مرحوم آقا سید علی طباطبایی صاحب ریاض، اعلی‌الله مقامه، پانزده سال به تحصیل و تکمیل علم فقه و اصول مشغول گشته و بر اقربان خود و اصحاب سید سند رجحان و تفوّق یافته و طرف اعتماد کامل استاد خود گردیده و دارای اجازه‌ی اجتهاد شده. آن گاه آقا سید علی نورالله مضجعه او را مأمور به معاونت بلاد عجم و افاضت و اضانت در این اقطار نموده. مرحوم آخوند، ناچار امتثال فرموده‌ی استاد کرده، به دارالخلافه‌ی ناصر آمده و در یکی از خانه‌های او منزل گرفت. و پانزده روز بعد از ورود، وقت صبح در مصلاّی خود فجأةً داعی حق را لبیک اجابت گفت. رحمه‌الله.

عمر شریفش چهل و پنج سال و اولادی نداشته، زیرا که متأهل نگشته. مرادعلی جدّ اعلای ابوالحسن خان سرهنگ سوادکوهی، برادر آخوند ملاّ عباسعلی بوده است.

ملاّ جعفر آلاشتی

آخوند ملاّ جعفر سوادکوهی آلاشتی، عالمی فاضل و صالحی خلیق، صبیح‌المنظر

و بشاش، جلیل‌القدر و هشاش بوده. و فهم و فطانتی به کمال داشته. چنان‌که غالباً بی‌مطالعه درس می‌گفته و در جواب مسایل، تأمل نمی‌نموده. و در مجلس درس جز او کسی را سخن گفتن نمی‌رسیده.

و کرامات به او نسبت می‌دهند. از جمله گویند: در قریه‌ی جَلَزجن فیروزکوه، که در پهلوی واشی است، روزی مردم مشغول درو و گرد کردن غله در خرمن بودند. آخوند ملاً جعفر بر آن‌ها بگذشت. در آن حال، هوا منقلب شده، آثار باران و سیل ظاهر گشت. مردم مضطرب شدند. مرحوم آخوند چون اضطراب آن‌ها بدید، ترحم کرده، از مال سواری خود پیاده شده، دایره‌ای دور خرمن کشید و دو رکعت نماز کرد و دست به دعا برداشت. بیک اجابت در رسید. باران آمد و سیل جاری شد. اما نه در آن مکان، بلکه در حوالی و خرمن به کلی محفوظ ماند.

سنین عمر مرحوم آخوند ملاً جعفر، چهل سال، و وفات او در عهد سلطنت شهریار مبرور ماضی، محمد شاه غازی طاب ثراه. و فرزند او منحصر به دختری که آن نیز در حیات آخوند در گذشت.

برادری دارد معروف به ملاً حیدرعلی که از علم بهره‌ای ندارد. در هذه السّنه که موکب منصور اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران عزّ نصره از آن حدود بگذشت، ملاً حیدرعلی به انعام خسروانی نایل گشت.

ملاً محمد امین و ملاً محمد یوسف

آخوند ملاً محمد امین و ملاً محمد یوسف سواد کوهی آلاشتی، دو برادر بوده‌اند. هر دو به حلیه‌ی علم و فضل آراسته و دارای مسند قضاء و حکم. و از مشاهیر و معاریف عصر و زمان خود شمرده شده.

و بر سر امر قضاء، غالباً دو برادر با یکدیگر نزاع داشته، هر یک تقریباً هشتاد سال عمر کرده و فرزندان از آن‌ها مانده است.

ملاً رجبعلی

آخوند ملاً رجبعلی سواد کوهی آلاشتی، عالمی متورّع و پرهیزکار و فاضلی نیکوکار بوده. و به امر قضاء وقت گذرانده و تقریباً صد سال زندگانی کرده. پسری داشته معروف به ملاً آقابابا، که او نیز عالمی فاضل و شیخی کبیر بوده است. سال عمرش هشتاد و به همان شغل شریف پدر اشتغال جسته و اولاد او ملاً حسن و ملاً عبدالوهاب و ملاً عبدالرسول هم اکنون زنده اند.

ایضاً ملاً رجبعلی

آخوند ملاً رجبعلی سواد کوهی آلاشتی عالمی زاهد و حافظ قرآن بوده و تمام کلام الله مجید را از برداشته، در خانه‌ی خود به حال انزوا به سر می‌برده و به ضرورت و اتفاق بیرون می‌آمده.

نود سال عمر کرده و در اوایل این عصر فیروزی به سرای قرب و دار بقا رفته و دو پسر از پشت او آمده: یکی ملاً علی اصغر و دیگری ملاً محمد تقی. و ملاً علی اصغر، عالم و فاضل و خوش بیان و جدلی و منشی بوده و دعوی اجتهاد می‌نموده.

در اسفار سابقه که موکب معلی، ساحت سواد کوه را مزین ساخته، ملاً علی اصغر به توسط مرحوم خلد مکان فردوس آشیان، امین السلطان، نورالله تربته، از آستان مقدس به رتبه‌ی قضاء نایل گردید و متصدی امور متعلقه‌ی به این شغل، شاغل گشت و منتهای اقتدار را در کار خود به هم رسانید. و مسلط و مقتدر بود، تا درگذشت. سنین عمرش هشتاد سال. و دو پسر از او ماند، اما از کمالات پدر بهره‌ای حاصل نکردند.

ملاً محمد تقی

آخوند ملاً محمد تقی سواد کوهی آلاشتی، برادر آخوند ملاً رجبعلی سابق الذکر. فاضل و عالم و با فطانت و ذکا بوده. اما بعد از فراغ از تحصیل، میل به مشق صنعت کیمیا نموده. آنچه داشت در راه حجر مکرم گذاشت و همت به طلب اکسیر گماشت و حاصل آن که آخر کارش به گدایی کشید و بعد از هفتاد سال زندگانی در پریشانی و بی‌نوایی، عازم سفر آخرت گردید.

ملاً مرتضی

آخوند ملاً مرتضی سواد کوهی آلاشتی، عالمی فاضل و کریمی با ذل بوده، محتاط و پرهیزگار و کثیرالعباده و صاحب خلق حسن. پس از هفتاد سال زندگانی فجأةً درگذشت. و از او چند دختر و یک پسر صغیر بماند.

ملاً عبدالله

آخوند ملاً عبدالله سواد کوهی آلاشتی، عالمی فاضل و زاهدی متورع و متهجدی کثیرالبكاء بوده. و در کار دنیا و امور مردم دخالتی نمی‌نموده. از مال دنیا هیچ نداشته و به قناعت وقت گذاشته. پس از هفتاد سال کامل زندگانی، به جهان جاودانی شتافت و از زحمت فقر فراغت یافت.

ملاً محمد یوسف

آخوند ملاً محمد یوسف سواد کوهی آلاشتی، عالمی عامل و متورعی فاضل بود. در

بلده‌ی بارفروش در خدمت چند نفر از علمای اعلام تحصیل علم کرده و مقام و مرتبتی یافته. اینک شیخی کبیر و قاضی محلّ خود است. سنّش به هشتاد رسیده، با وجود این به فیصل امور مردم می‌پردازد و مترافعین را راضی می‌سازد.

ملاً عبدالباقی

آخوند ملاً عبدالباقی سواد کوهی آلاشتی، از علما و فضلا و پرهیزگاران صلحا است و مشغول شغل قضاء. نزد حجّة الاسلام جناب حاجی اشرفی تحصیل کرده است. عمرش تقریباً شصت سال.

ملاً رجبعلی

آخوند ملاً رجبعلی سواد کوهی آلاشتی نیز عالم و فاضل و با تقوی و زهد می‌باشد. وی نیز نزد حجّة الاسلام جناب حاجی اشرفی، تحصیل کرده و سال عمرش هم با ملاً عبدالباقی چندان فرقی ندارد.

حاجی ملا محمد زمان

الحاج ملا محمد زمان سواد کوهی آلاشتی، عالمی نحیر و فاضلی خبیر و متبحری جامع و مقدامی بارع است. در فنون فضایل و صنوف کمالات و علوم عقلیه و نقلیه و حقایق دقایق و اسرار حکم و هندسه و حساب و غیرها قصب السبق او را است. و از مکارم اخلاق و صفات حسنه و تحریر و تقریرش در انجمن دانایان، سخن‌ها است. در بارفروش عربیت و ادبیت را تحصیل و تکمیل کرده، پس از آن به دارالخلافه‌ی

طهران آمده و در مدرسه‌ی مهدعلیا طابت تربتها جای گرفته.

ده سال در این جا و هشت سال در مدرسه‌ی عبداللّه خان به سر برده. فقه و اصول را نزد حاج ملاهادی طهرانی مدرّس، اعلی الله مقامه، خوانده و علوم عقلیه را در خدمت دو حکیم بزرگوار، یعنی مرحوم آقااعلی روح اللّه روحه و جناب مستطاب اعلم الحکماء آقا میرزا ابوالحسن معروف به جلوه دیده. و هندسه و حساب را از میرزا حسین سبزواری فرا گرفته.

از سعادات که آن وجود شریف را شامل شده یکی این است که سه مرتبه به زیارت مکه‌ی معظمه، زاده‌ها اللّه شرفاً و تعظیماً، مشرف گشته و يك سال تمام در مدینه‌ی منوره به لثم آستان مطهر حضرت خیرالانام فایز آمده.

بعد پنج سال در نجف اشرف مجاورت اختیار کرده و در این مدت ملازم مدرّس محقق جیلانی بوده.

بعد به سامرا رفته و از جوار حضرتین امامین همامین سلام اللّه علیهما، کسب هرگونه فیض نموده. و سنین اقامتش در عراق عرب به ده رسیده، در حجاز معروف و در عراق مشهور. در میان خاص و عام مشارالیه و مقبول الکلام اغلب در صلوة و صیام و قعود و قیام. جتّه اش ضعیف. قلبش قوی. و از مشقّت‌ها و ریاضت‌ها که متحمّل می شود، این که هرگز زیر لحاف ن خوابد و هنگام خواب دراز نکشد. جز کفش عربی نباشد و در زمستان جامه‌های متعدّد در بر ننماید.

سخی ترین مردم زمان است و خوش خوی و مهربان. سالك طریقه‌ی حضرت رئیس الموحّدين سلام اللّه علیه. عمر شریفش هشتاد و پنج و برادری در سوادکوه دارد که اهل علم نیست. اما برادر دیگرش که در طهران و در مدرسه‌ی عبداللّه خان مقیم است و اسم شریفش شیخ مهدی، عالمی فاضل و عاملی تورّع است. و مشغول علوم شرعیّه و معارف ایقانیّه. خداوند بر توفیق و سعادات هر دو بیفزاید و در دو سرا حاجت روا نماید.

ملا محمد کاظم و ملا محمد

آخوند ملا محمد کاظم سوادکوهی کارمزدی و آخوند ملا محمد سوادکوهی کارمزدی هر دو از علمای عاملین و فضیلتی بارعین اند. اهل زهد و قدس و تقوی و صاحبان خلق مزگی در خدمت اعلم علما و اعظم پیشوایان عصر مرحوم شیخ مرتضی الانصاری طاب ثراه تحصیل علوم دینیّه کرده، بعد به سوادکوه مراجعت نموده، در آبادی و موطن خود متقلّد امر قضاء گشته و سالهای دراز به ادای این تکلیف پرداخته تا خرّقه‌ی حیات از سر بدر انداخته، تقریباً هر يك هشتاد سال زندگانی کرده‌اند.

و آخوند محمد کاظم را پسری است موسوم به شیخ حبیب‌الله که در نجف اشرف مشغول تحصیل است و صاحب فضل و علم و ورع و فقه‌الله.

ملا محمد قاسم

آخوند ملا محمد قاسم سوادکوهی شش رودباری، عالمی ربّانی و فاضلی صمدانی بود. در علوم شرعیّه مجتهد و در ادبیّات و عربیّات متفرد. صاحب تقریر و بیان. جدلی و سخن‌سرای بی‌مثل و مانند عصر و زمان، و احدی را مجال انکار و فضل و اجتهاد او نبود. چنان‌که در مسافرت به دارالخلافه‌ی طهران، جناب حجة الاسلام اشرفی بر او ورود نمود و سه شب در منزل عالم مشارالیه بماند و مناظرات علمیّه و مباحثات طویله در میانه رفت و حجة الاسلام معظم به فضل و ذکاء وی اعتراف فرمود و دعای خیر در حق او کرد و با سایر علماء عصر نیز گفت و شنیدها داشته. و هیچ‌يك بر او غالب نیامده، همگی در تفوّق ملا محمد قاسم به راه اذغان رفته، و از او به نیکی سخن گفته‌اند.

پس از آن‌که مشارالیه در نجف اشرف در خدمت شیخ اعظم مرتضی الانصاری تغمده الله برضوانه و رحمته، تحصیل خود را به کمال رسانیده به وطن خود بازگشته، قلیل زمانی، متصدی امر قضاء شد. و نادر در کارهای مردم مداخله کرد.

در سن پنجاه و پنج به جوار رحمت الهی رفت، درجانش عالی باد.

ملا علی

آخوند ملاعلی سوادکوهی شش رودباری از علما و فضلا و صلحا و معاصر آخوند ملا محمد قاسم سابق الذکر بود. و او نیز در نجف اشرف خدمت شیخ اجل اعلم اعظم رضوان الله علیه، تحصیل نمود. و پس از تکمیل، به وطن خود بازگشت و متقلد امر قضاء شد و سالهای دراز این کار را به نیکویی پرداخت و هرگز فساد از کارهای او ظاهر نشد.

در هفتاد و پنج سالگی بدرود زندگانی گفت اعلی الله مقامه. و مرحوم ملا علی را پسری است با پدر همنام که جوانی فاضل و صالح می باشد. پروردگارش توفیق دهد.

ملا علی مردان

آخوند ملا علی مردان سوادکوهی شش رودباری، مردی عالم و متورع و خلیق بود و از فضلا و صلحا، به شمار می آمد. اما از آن جا که زیانش لکنت داشت، از اظهار فضل خود عاجز می شد و مطلقاً مراد خود را نمی توانست بیان کند. پس از هفتاد و شش سال زندگانی به جهان جاودانی رفت.

ملا سلیمان

آخوند ملا سلیمان سوادکوهی شرمستی، از علما و فضلائی جدلی صلب بود و بنا بر تقلد، امر قضاء و قطع و فصل کارهای مردم می نمود. پس از هفتاد سال به رحمت حق پیوست.

بعد از او پسرش شیخ علینقی، در کربلای معلی، تحصیل می کرد و در علوم مقامی معلوم یافته. ولی به سر منزل فراغت نرسیده، او هم داعی حق را لیک اجابت گفت. اما پسر دیگر ملا سلیمان که شیخ محسن نام دارد، از صلاحی محصلین و با ذکا و فطانت است. هفت سال در دارالخلافة طهران بود و الآن در بارفروش مشغول درس است. و باقی اولاد آخوند عام بخت اند.

شیخ ابوالقاسم

شیخ ابوالقاسم سواد کوهی شرمستی، عالم و فاضل و متورع و پرهیزگار بوده و در نجف اشرف، در محضر مبارک شیخ اعلم انصاری رحمة الله علیه، تحصیل نموده. بعد از تکمیل به وطن خود بازگشته و منزوی گردیده و در انزوا در گذشته. مدت عمرش هفتاد و پنج سال.

ملا خداداد

آخوند ملا خداداد شرمستی سواد کوهی، از علمای سالخورده بود و در نجف اشرف تحصیل نمود.

چون رسید به جایی که رسید، به وطن خود بازگردید و متصدی امر قضاء شد و آن کار می پرداخت تا رخت به سرای آخرت انداخت.

پسرش شیخ نعمت الله که صاحب ذکا و فطانت و در کمال جودت بود، بعد از فراغ از تحصیل، جای پدر بگرفت و کار قضاء می کرد، تا امسال به حکم قضا بار بست. خدایش رحمت کند.

پسری از او باقی مانده که صوفی منش است.

ملا میرزا بابا

آخوند ملا میرزا بابای سواد کوهی اُرمی، حکیم بحت و متکلم صرف بوده است و از علوم دینیّه، بهره نداشته، در اصفهان در خدمت آخوند ملا علی نوری، قدس سره، شاگردی و تحصیل کرده. بعد از آن سالیان در وطن خود اقامت داشته. پنج سال بعد از خروج طایفه‌ی بابیه علیهم اللعنه در طبرستان در گذشته و مناظرات طویله‌ی او را با فرقه‌ی ضالّه‌ی مطروده بوده. آثار علمیّه از او دیده نشده است.

شیخ مصطفی

شیخ مصطفی سواد کوهی برنتی، عالمی اصولی و فقیهی فاضل بوده، طبعی موزون داشته و شعری هم می‌سروده. در نجف اشرف در خدمت شیخ اکمل مرتضی الانصاری طیب‌الله رسمه تحصیل کرده. در فقه و اصول تحریرات دارد. قلیل زمانی در وطن خود به امر قضاء اشتغال داشته و در همین دولت ابد مدت به دار بقا قدم گذاشته است. رضوان الهی مایل باشد.

شیخ علی

شیخ علی سواد کوهی برنتی، از علما و فضلا و شاگردان مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی اعلی‌الله مقامه بوده. پس از فراغ از کار تحصیل به بلد خود بازگشته، و مشغول اصلاح امور اهالی شده، اما طولی نکشیده که وداع زندگانی گفته. سال عمرش شصت و دو و پسری دارد که اهل علم است و موسوم به شیخ حسین.

شیخ غلامحسین

شیخ غلامحسین برنتی سوادکوهی، جوان فاضلی است از اهل صلاح، و در نجف اشرف مشغول تحصیل علم است. و فقّه الله تعالی.

www.tabarestan.info
تبرستان

تتمیم و خاتمه

چون این کتاب به یاری پروردگار و هاب، چنان که باید و شاید کامل و مکمل ساخته و پرداخته، آراسته و پیراسته شد؛ ما در این خاتمه‌ی تتمیم، قصد و مرام را در چند صفحه‌ی مجداول سال جلوس و مرگ و مدت سلطنت سلاطین مازندران و گیلان و گرگان و رویان و هزار جریب و طبرستان را ثبت و ضبط می‌نماییم که اسباب مزید سهولت فهم مطالب مندرجه‌ی در این سفینه شود. و بعضی تحقیقات انیقه نیز بر آن می‌افزاییم. و اگر در این اوراق مطلبی مکرر بینند، برای توضیح و تأکید تقریر آن است و عبث به ذکر آن نپرداخته‌ایم. در هر جا ملاحظه‌ای بوده و چیزی منظور نموده، امید که این اهتمام در تبیین و تثبیت، بزرگان را پسند شود و سعی نگارنده مشکور گردد.

باید دانست که برای ملوک الطوائف یا طبقات حکمرانان ولایات واقعه در سواحل جنوبی دریای مازندران و گرگان و غیرها، تواریخ معتبره و اسناد صحیحه، وجهاً من الوجوه، مرتب نیست. و چند نفر مورخ آن سامان، از قبیل سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین المرعشی و علی بن شمس‌الدین بن حاجی حسین، صاحب تاریخ‌خانی و محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان و شیخ علی گیلانی که نیز برای طبرستان تاریخی مدون نموده و عبدالفتاح فومنی صاحب تاریخ گیلان و انتخاب البهیة و

غیره ما را بر احوال طوایف ملوک مزبوره به درستی بصیر نمی نمایند. اما نگارنده حتّی المقدور، اسناد موجوده به زبان فارسی را با بعضی تواریخ عرب تطبیق و تلفیق نموده، و از کتب لاتین و یونانی و فرانسوی و انگلیسی و آلمانی، استمداد کرده و معلومات بر آن افزوده، اسامی این ملوک را مرتّب ساخته، در این جا درج و ثبت می نماید - که اسباب مزید خبرت و آگاهی شود.

چنان که در مقدمه ی این کتاب ذکر شد، سلاطین پیشدادی که به اصطلاح مورّخین یونان، پادشاهان مدی باشند، نیز سلاطین کیان، چندان تسلّطی در این قسمت مملکت ایران نداشتند. اردشیر بابکان، سرسلسله ی سلاطین ساسانی چون در سلطنت مستقلّ و مسلّط شد، همان طوایف ملوک قدیم را که ارثاً در آن حدود حکمرانی می کردند، هریک را در ایالت خود مقتدر گردانید و این پادشاه ساسانی کلّیّه ممالک خود را به پنج قسمت عمده منقسم نموده بود:

قسمت اوّل خراسان و مضافات.

قسمت دوّم طبرستان و مقصود از طبرستان، تمام سواحل جنوبی بحر خزر می باشد. از رودخانه ی اترک تا مصب نهرین کروارس به دریای خزر. قسمت سیّم کرمان و فارس و اهواز.

قسمت چهارم عراق عرب و آنچه به جزیره العرب یا بین النهرین و مملکت بنی آشور و ارض کلدّه معروف و مشهور بوده.

قسمت پنجم مدی که آذربایجان و عراق عجم باشد.

و در هریک از این پنج قسمت مملکت، دو قدرت و قوّه ی کامل از طرف سلطنت مرزی معین و برقرار می گشت: یکی موسوم به اسپهبد که اعراب به اصفهید معرّب کرده و آن ها ریاست قشون ساخلوی ایالت را داشته اند. قوّه دیگر حکمرانی کشوری که صاحب این قوّه ملقّب به بادوسپان بوده و معنی تحت اللفظی بادوسپان، فرمانفرما است. و بادوسپان ها از عمل قشونی گذشته، تمام مهام ملکی را در تحت اختیار خود داشتند. اسپهبدان طبرستان خیلی وقت قبل از ساسانیان ارثاً هم ریاست لشگری را دارا

بودند و خلفاً بعد سلف حکمرانی می نمودند. و آن‌ها را اولاد جسنفشاه گفته‌اند. و تا سنی پانصد و سی میلادی، جسنفشاهیان در طبرستان که مشتمل بر مازندران و گرگان هم بوده، حکومت نموده‌اند.

در سنی مزبوره که تقریباً نود و دو سال قبل از هجرت است، کیوس یا کائوس پسر قباد اول، پادشاه ساسانی بر جسنفشاهیان غالب آمده، آن‌ها را برانداخت. و کیوس را نیز خسرو اول ساسانی در سنی پانصد و سی و هفت از سلطنت خلع کرد و از جانب خود قارن پسر سوخرا را اسپهبد طبرستان نمود.

و پنجم نبیره‌ی قارن در سال ششصد و چهل و هفت مسیحی، مطابق سنی بیست و هفت هجری به دست گیلانشاه گاوباره از شاهزاده‌های ساسانی، از نژاد جاماسب از سلطنت افتاد.

در سال ششصد و شصت میلادی، مطابق سنی چهل هجری، گیلانشاه گاوباره مرد و پسرش دابویه به جای او سلطنت یافت. و بادوسپان یا پادوسپان ملقب به کادوسپا، مملکت را تقسیم کرد. اولاد دابویه حکمران گیلان شدند و بادوسپان‌ها که از نژاد کیوس بودند، در رویان و رستمدر به سلطنت پرداختند.

بعد از آن که سلطنت ساسانی‌ها به دست اعراب منقرض شد، اهالی مازندران، باو نامی را از اولاد کیوس به سپهسالاری برداشتند و او اصل و ریشه‌ی سه شعبه ملوک شد. و این سه شعبه در جبال مازندران و طبرستان، فرمانفروا بودند و آن‌ها را ملک الجبال می گفتند.

در سال هفتصد و شصت و شش میلادی، مطابق سنی صد و چهل و نه هجری، خلفای بنی عباس، در قسمتی از طبرستان و گیلان و گرگان مسلط شدند و حکام آن‌ها در ساری و آمل قرار گرفتند. اما این حکمرانان چندان دوامی نکردند و چند بار اهالی بلوای عام کرده و بر آن‌ها شوریدند و از سادات علوی نژاد، برای خود تعیین حاکم و امیر نمودند.

و فهرست تاریخ و سلطنت ملوک و حکمرانان مزبور، بعد از استقرار از قرار ذیل

است:

سلسله‌ی آل قارن در طبرستان

اول قارن بن سوخرا، در ۵۳۰ م. تقریباً مطابق ۸۳ ق. ه سلطنت کرد.
دویم زر مهر که سال جلوس و وفاتش معلوم نیست.
سیم دادمهر به شرح ایضاً.
چهارم ولاش به شرح ایضاً.
پنجم مهر به شرح ایضاً.
ششم آذرولاش که سلطنت داشت، ۶۴۷ م. مطابق با ۲۷ ه^[۱]

سلسله‌ی دویم گاوباره‌ها در طبرستان و گیلان

سر سلسله‌ی گیل گاوباره بن گیلانشاه از ۶۴۷ تا ۶۶۰ م. ۲۷، ۴۰ تا ۱۳، ۰ ه سال^[۲]

اولاد گیل مملکت را دو قسمت نمودند، حکمرانان يك قسمت موسوم به بادوسپان شدند و قسمت دیگر به آل دابویه که املائی صحیحش دابوایه است.

بادوسپان‌ها که در رویان و رستمدر سلطنت کرده‌اند.

بادوسپان اول	از ۶۶۰ تا ۶۹۴ م- ۴۰ تا ۷۵ ه	۱۴ سال ^[۳]
خورزاد	از ۶۹۴ تا ۷۲۱ م- ۷۵ تا ۱۰۳ ه	۲۷ سال
بادوسپان دویم	۷۲۱ تا ۷۶۴ م- ۱۰۳ تا ۱۴۷ ه	۴۴ سال
شهریار اول	۷۶۴ تا ۷۹۳ م- ۱۴۷ تا ۱۷۷ ه	

۷۹۳ تا ۸۲۴ م- ۱۷۷ تا ۲۰۹ هـ	۳۲ سال	وندامید
۸۲۴ تا ۸۵۷ م- ۲۰۹ تا ۲۴۳ هـ	۳۳ سال	عبدالله
۸۵۷ تا ۸۸۱ م- ۲۴۳ تا ۲۶۸ هـ	۲۵ سال	افریدون
۸۸۱ تا ۸۹۹ م- ۲۶۸ تا ۲۸۶ هـ	۱۹ سال	بادوسپان سیم
۸۹۹ تا ۹۱۳ م- ۲۸۶ تا ۳۰۱ هـ	۱۵ سال	شهریار دوم
۹۱۳ تا ۹۲۵ م- ۳۰۱ تا ۳۱۳ هـ	۱۲ سال	هروندان
۹۲۵ تا ۹۳۶ م- ۳۱۳ تا ۳۲۵ هـ	۱۲ سال	شهریار سیم
۹۳۶ تا ۹۴۸ م- ۳۲۵ تا ۳۳۷ هـ	۱۳ سال	شمس الملوك محمد اول
۹۴۸ تا ۹۶۲ م- ۳۳۷ تا ۳۵۱ هـ	۱۵ سال	ابوالفضل محمد دوم
۹۶۲ تا ۹۹۶ م- ۳۵۱ تا ۳۸۶ هـ	۳۵ سال	حسام الدوله زرین کمر
۹۹۶ تا ۱۰۲۲ م- ۳۸۶ تا ۴۱۳ هـ	۲۷ سال	سیف الدوله باحرب
۱۰۲۲ تا ۱۰۴۶ م- ۴۱۳ تا ۴۳۸ هـ	۲۵ سال	حسام الدوله اردشیر
۱۰۴۶ تا ۱۰۷۷ م- ۴۳۸ تا ۴۷۰ هـ	۳۱ سال	فخرالدوله نماور
۱۰۷۷ تا ۱۱۱۶ م- ۴۷۰ تا ۵۱۰ هـ	۴۰ سال	عزالدين هزار اسب اول
۱۱۱۶ تا ۱۱۲۸ م- ۵۱۰ تا ۵۲۳ هـ	۱۲ سال	شهرنوش
۱۱۲۸ تا ۱۱۶۴ م- ۵۲۳ تا ۵۶۰ هـ	۲۸ سال	استندار کیکاوس
۱۱۶۴ تا ۱۱۹۰ م- ۵۶۰ تا ۵۸۶ هـ	۲۷ سال	استندار هزار اسب دوم

باوندیان که بعد از بادوسپانیان در رویان و رستمدر غصباً سلطنت کرده اند:

۱۱۹۰ تا ۱۲۰۹ م- ۵۸۶ تا ۶۰۶ هـ ۲۰ سال

بعد باز بادوسپانیان مسلط شدند:

۱۲۰۹ تا ۱۲۱۳ م- ۶۰۶ تا ۶۱۰ هـ ۵ سال زرین کمر دوم

بیستون	۱۲۱۳ تا ۱۲۲۳ م- ۶۱۰ تا ۶۲۰ هـ	۱۰ سال
فخرالدوله نماور دویم	۱۲۲۳ تا ۱۲۴۲ م- ۶۲۰ تا ۶۴۰ هـ	۲۰ سال
حسامالدوله	۱۲۴۲ تا ۱۲۷۲ م- ۶۴۰ تا ۶۷۱ هـ	
استندار شهر آگیم		
استندار فخرالدوله نماور	از ۱۲۷۲ تا ۱۳۰۱ م- ۶۷۱ تا ۷۰۱ هـ	۳۰ سال
سیم ملقب به غازی		
کیخسرو	از ۱۳۰۱ تا ۱۳۱۱ م- ۷۰۱ تا ۷۱۱ هـ	۱۰ سال
شمسالدوله محمد سیم	از ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۷ م- ۷۱۱ تا ۷۱۷ هـ	۷ سال
ناصرالدوله شهریار چهارم	از ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۴ م- ۷۱۷ تا ۷۲۳ هـ	۷ سال
تاجالدوله صیاد	از ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۳ م- ۷۲۳ تا ۷۳۴ هـ	۱۱ سال
جلالالدوله اسکندر	از ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۹ م- ۷۳۴ تا ۷۶۱ هـ	۲۷ سال
فخرالدوله اسکندر	از ۱۳۵۹ تا ۱۳۷۸ م- ۷۶۱ تا ۷۸۰ هـ	۱۹ سال
عضدالدوله قباد	از ۱۳۷۸ تا ۱۳۷۹ م- ۷۸۰ تا ۷۸۱ هـ	۱ سال

از این سال که هزار و سیصد و هفتاد و نه میلادی است، سادات ساری تا هزار و سیصد و نود و یک میلادی مطابق هفتصد و نود و چهار هجری، در این نقطه متغلباً سلطنت کرده‌اند. بعد:

سعدالدوله طوس از بادوسپانان	۱۳۹۱ تا ۱۴۰۶ م- ۷۹۴ تا ۸۰۹ هـ	۱۶ سال
جلالالدوله کیومرث	از ۱۴۰۶ تا ۱۴۵۳ م- ۸۰۹ تا ۸۵۸ هـ	۴۸ سال ^[۴]

بعد از آن، این سلسله دو شعبه شدند: شعبه‌ای در نور سلطنت کردند به شرح ذیل:

از ۱۴۵۳ تا ۱۴۶۷ م- ۸۵۸ تا ۸۷۲ هـ ۱۵ سال	کاوس بادوسپانی
از ۱۴۶۷ تا ۱۴۹۸ م- ۸۷۲ تا ۹۰۴ هـ ۳۲ سال	جهانگیر
از ۱۴۹۸ م- ۹۰۴ هـ چندماه	بهمن اول
از ۱۴۹۸ تا ۱۵۰۷ م- ۹۰۴ تا ۹۱۳ هـ -	بیستون
از ۱۵۰۷ تا ۱۵۴۵ م- ۹۱۳ تا ۹۵۹ هـ ۳۹ سال	بهمن دوم
از ۱۵۴۵ م- ۹۵۲ هـ الی غیر معلوم	بهمن سیم
از هزار و پانصد و اند تا ۱۵۶۵- تا ۹۷۳	کیومرث
از ۱۵۶۵ تا ۱۵۶۷ م- ۹۷۳ تا ۹۷۵ هـ ۲ سال	اویس

حکام صفویه

از ۱۵۶۷ تا ۱۵۹۴ م- ۱۹۷۵ تا ۱۰۰۳ هـ، ۲۸ سال

بعد باز بادوسپانی ها مسلط شده از قرار ذیل:

از ۱۵۹۴ تا ۱۵۹۶ م- ۱۰۰۳ تا ۲۱۰۰۵ سال بهمن چهارم

شعبه‌ی دیگر که در کجور سلطنت کرده‌اند

از ۱۴۵۳ تا ۱۴۷۶ م- ۸۵۸ تا ۸۸۱ هـ ۲۴ سال	اسکندر بادوسپانی
از ۱۴۷۶ تا ۱۴۹۱ م- ۸۸۱ تا ۸۹۷ هـ ۱۶ سال	تاج‌الدوله
از ۱۴۹۱ تا ۱۵۰۷ م- ۸۹۷ تا ۹۱۳ هـ ۱۶ سال	اشرف
از ۱۵۰۷ تا ۱۵۴۳ م- ۹۱۳ تا ۹۵۰ هـ ۳۷ سال	کاوس
از ۱۵۴۳ تا ۱۵۵۵ م- ۹۵۰ تا ۹۶۳ هـ ۱۳ سال	کیومرث

جهانگیر اول
محمد
از ۱۵۵۵ تا ۱۵۶۷ م- ۹۶۳ تا ۹۷۵ هـ ۱۳ سال
از ۱۵۶۷ تا ۱۵۷۶ م- ۹۷۵ تا ۹۸۴ هـ ۱۰ سال

حکام صفویه

از ۱۵۷۶ تا ۱۵۹۴ م- ۹۸۴ تا ۱۰۰۳ هـ، ۱۸ سال

باز طایفه‌ی بادوسپانی کجوری مسلط شده:

جهانگیر دوم
از ۱۵۹۴ تا ۱۵۹۷ م- ۱۰۰۳ تا ۱۰۰۶ سال

فی الواقع در اوایل این سال، بادوسپانیان در نور و کجور منقرض شده و شاه عباس بزرگ بر این نواحی استیلا یافته، حاکم، مأمور ناحیه کرد. اما سلسله‌ی گاوباره‌ی دابویه که در گیلان و طبرستان سلطنت داشته، به شرح ذیل در ممالک مزبوره حکمرانی کرده‌اند:

از ۶۶۰ تا ۶۷۶ م- ۴۰ تا ۵۷ هـ	۱۷ سال	دابویه
از ۶۷۶ تا ۷۱۶ م- ۵۷ تا ۹۸ هـ	۴۱ سال	خورشید اول
از ۷۱۶ تا ۷۳۳ م- ۹۸ تا ۱۱۵ هـ	۱۸ سال	فرخان
از ۷۳۳ تا ۷۳۸ م- ۱۱۵ تا ۱۲۱ هـ	۶ سال	رازمهر
از ۷۳۸ تا ۷۶۶ م- ۱۲۱ تا ۱۴۹ هـ	۲۹ سال ^[۵]	خورشید دوم

از سنه‌ی هفتصد و شصت و شش میلادی، مطابق صد و چهل و نه هجری، گیلان و يك قسمت عمده‌ی طبرستان، به تصرف خلفای عباسی درآمده، تا در اواسط مائه‌ی نهم

میلادی که نیراواسط قرن سیم هجری باشد، در آن وقت که وهسودانی ها در گیلان نایب خلیفه ی عباسی بودند، دولت علویین در طبرستان شروع شد. یعنی حسن بن زید بن اسماعیل، معروف به داعی کبیر در سال هشتصد و شصت و چهار میلادی مطابق دویست و پنجاه هجری، خروج کرد و بر طبرستان و دیلم استیلا یافت. و سادات علوی، دو شعبه شدند و تا نهصد و بیست و هشت مسیحی مطابق سیصد و شانزده هجری در گیلان و طبرستان و دیلم حکومت داشتند به شرح ذیل:

علوی های حسنی

حسن بن زید داعی الکبیر	از ۸۶۴ تا ۸۸۴ م - ۲۵۰ تا ۲۷۱ هـ	۲۱ سال
محمد	از ۸۸۴ تا ۹۰۰ م - ۲۷۱ تا ۲۸۸ هـ	۱۷ سال

حکام سامانی

از ۹۰۰ تا ۹۱۳ م - ۲۸۸ تا ۳۰۱ هـ	۱۳ سال
---------------------------------	--------

علوی های حسینی

ابو محمد حسن الأطروش	از ۹۱۳ تا ۹۱۶ م - ۳۰۱ تا ۳۰۴ هـ	۳ سال
حسن بن قاسم	از ۹۱۳ تا ۹۲۸ م - ۳۰۱ تا ۳۱۶ هـ	۱۶ سال
ابوالحسن احمد	از ۹۱۶ تا ۹۲۳ م - ۳۰۴ تا ۳۱۱ هـ	۸ سال
ابوالقاسم جعفر	از ۹۱۶ تا ۹۲۴ م - ۳۰۴ تا ۳۱۲ هـ	۸ سال
ابوعلیمحمد	از ۹۲۴ تا ۹۲۸ م - ۳۱۲ تا ۳۱۶ هـ	۴ سال
ابوجعفر	در ۹۲۸ م -	۱۶]

در سنه‌ی نهصد و بیست و هشت میلادی مطابق سیصد و شانزده هجری، سادات حسینی طبرستان و دیلم را طایفه‌ی آل زیار گیلان، برانداختند. اگرچه از نژاد حسن الأطروش، باز در بعضی بلوکات کوچک گیلان و طبرستان و دیلم حکومت می‌کردند.

باوندیه

چنان‌که ذکر شد، باوین شاپور بن کیوس، در سنه‌ی ششصد و پنج میلادی، مطابق سال چهل و پنج هجری، در یک قسمت مازندران به سلطنت منتخب شد و اصل و سرسلسله‌ی سلاطین مازندران، که معروف به ملك الجبال بوده‌اند، گردید و فهرست تاریخ سلاطین باوندیه و مدت ملك ایشان، از قرار ذیل می‌باشد:

باو	از ۶۶۵ تا ۷۶۹ م- ۴۵ تا ۶۰ هـ	۱۵ سال
بلاش یا ولاش که غاصب بود	از ۶۷۹ تا ۶۸۷ م- ۶۰ تا ۶۸ هـ	۸ سال
سرخاب اول پسر باو	از ۶۸۷ تا ۷۱۶ م- ۶۸ تا ۹۸ هـ	۳۰ سال
مهر مردان	از ۷۱۶ تا ۷۵۵ م- ۹۸ تا ۱۳۸ هـ	۴۰ سال
سرخاب دویم	از ۷۵۵ تا ۷۴۴ م- ۱۳۸ تا ۱۵۸ هـ	۲۰ سال
شروین اول	از ۷۷۴ تا ۷۹۷ م- ۱۵۸ تا ۱۷۱ هـ	۲۴ سال ^[۷]

توضیح: این شروین، همان است که اسم خود را به کوه طرف جنوب سوادکوه [داده است] و آن کوه حالا معروف به شلفین می‌باشد.

شهریار اول	از ۷۹۹ تا ۸۲۶ م- ۱۸۳ تا ۲۱۱ هـ	۲۷ سال ^[۸]
جعفر	از ۸۲۶ تا ۸۳۷ م- ۲۱۱ تا ۲۲۳ هـ	۱۳ سال
قارن	از ۸۳۷ تا ۸۶۷ م- ۲۲۳ تا ۲۵۴ هـ	۳۱ سال

از ۸۶۷ تا ۸۹۵ م- ۲۵۴ تا ۲۸۲ هـ	۲۹ سال	رستم
از ۸۹۵ تا ۹۲۹ م- ۲۸۲ تا ۳۱۷ هـ	۳۵ سال	شروین دوم
از ۹۲۹ تا ۹۶۵ م- ۳۱۷ تا ۳۵۵ هـ	۳۸ سال	شهریار دوم
از ۹۶۵ تا ۹۷۲ م- ۳۵۵ تا ۳۶۲ هـ	۷ سال	دارا
از ۹۷۲ تا ۱۰۰۶ م- ۳۶۲ تا ۳۹۷ هـ	۳۵ سال	شهریار سیم

این طایفه که معروف به باوندیه‌ی کیوسیه بودند، در سال هزار و شش میلادی مطابق سیصد و نود و هفت هجری، به واسطه‌ی آل زیار گیلان، منقرض شدند و بعد در سنه‌ی هزار و هفتاد و سه میلادی، مطابق چهار صد و شصت و شش هجری، از این طایفه‌ی باوندیه، سلاله‌ی دیگر در کوهستان ری و گیلان، تشکیل یافت.

باوندیه‌ی سپهبدیه

از ۱۰۷۳ تا ۱۱۰۷ م- ۴۶۶ تا ۵۰۱ هـ	۳۵ سال	حسام الدوله شهریار
از ۱۱۰۷ تا ۱۱۱۴ م- ۵۰۱ تا ۵۰۸ هـ	۷ سال	نجم الدوله قارن
از ۱۱۱۴ تا ۱۱۱۸ م- ۵۰۸ تا ۵۱۲ هـ	۴ سال	شمس الملوك رستم اول
از ۱۱۱۸ تا ۱۱۳۸ م- ۵۱۲ تا ۵۳۳ هـ	۲۵ سال	علاء الدوله علی
از ۱۱۳۸ تا ۱۱۶۲ م- ۵۳۳ تا ۵۵۸ هـ	۲۵ سال	غازی رستم
از ۱۱۵۲ تا ۱۱۷۲ م- ۵۵۸ تا ۵۶۸ هـ	۱۱ سال	علاء الدوله حسن
از ۱۱۷۲ تا ۱۲۰۵ م- ۵۶۸ تا ۶۰۲ هـ	۳۴ سال ^[۱]	حسام الدوله اردشیر
از ۱۲۰۵ تا ۱۲۰۹ م- ۶۰۲ تا ۶۰۶ هـ	۴ سال	شمس الملوك رستم سیم

در این سال باوندیه طبقه‌ی ثانی معروف به باوندیه‌ی سپهبدیه مغلوب و مقهور ابوالرضا حسین بن ابورضا، از سادات علوی شدند. ابوالرضا آن‌ها را از این قطر خارج

ساخت تا در هزار و دویست و سی و هفت میلادی مطابق ششصد و سی و پنج هجری مجدداً از این طایفه، شعبه‌ای به اسم کینخواریه در آمل مسلط شدند و سلطنت کردند. و کینخواریه شعبه‌ی سیم باوندیه می‌باشند و سنین آن‌ها از قرار ذیل است:

ابوالملوک حسام‌الدوله	از ۱۲۳۷ تا ۱۲۴۹ م- ۶۳۵ تا ۶۴۷ هـ ۱۳ سال
اردشیر	
شمس‌الملوک محمد	از ۱۲۴۹ تا ۱۲۶۵ م- ۶۴۷ تا ۶۶۴ هـ ۱۷ سال
علاء‌الدوله علی	از ۱۲۵۶ تا ۱۲۷۶ م- ۶۶۴ تا ۶۷۵ هـ ۱۱ سال
تاج‌الدوله یزدجرد	از ۱۲۷۶ تا ۱۲۹۸ م- ۶۷۵ تا ۶۹۸ هـ ۲۳ سال
ناصرالدوله شهریار	از ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۴ م- ۶۹۸ تا ۷۱۴ هـ ۱۷ سال
رکن‌الدوله کیخسرو	از ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۷ م- ۷۱۴ تا ۷۲۸ هـ ۱۴ سال
شرف‌الملوک	از ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۳ م- ۷۲۸ تا ۷۳۴ هـ ۷ سال
فخرالدوله حسن	از ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۹ م- ۷۳۴ تا ۷۵۰ هـ ۱۷ سال

این طایفه هم که باوندیه‌ی کینخواریه باشند، در این سال که هزار و سیصد و چهل و نه میلادی و مطابق هفتصد و پنجاه هجری باشد، به دست کیا افراسیاب چلابی که از هزار و سیصد و چهل و نه میلادی مطابق هفتصد و پنجاه هجری، تا هزار و سیصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق هفتصد و شصت هجری در آمل سلطنت می‌کرد، منقرض شد.

در سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت، مطابق هفتصد و شصت هجری، اغلب بلوکات و نواحی مازندران به تصرف سادات مرعشی درآمد. اما باز از طایفه‌ی کیا افراسیاب، در بعضی از آبادی‌های کوهستانی می‌زیستند. و گاه‌گاه به جلگه‌ی مازندران هم دست‌تطاول دراز می‌کردند و چپاولی می‌نمودند. و از آن جمله بود کیا فخرالدین در ساری و اسکندر شیخی در آمل و آخر شخص این طایفه که حسین کیا نام داشت، در سال

هزار و پانصد و چهار میلادی مطابق سنه‌ی نهصد و ده هجری درگذشت.

سادات مرعشی

سادات مرعشی از مرعش^[۱۱] به مازندران مهاجرت کرده بودند و ابتدای سلطنت آن‌ها از سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت میلادی است، مطابق هفتصد و شصت هجری. و سرسلسله‌ی این طایفه سید قوام‌الدین که ذکر او مشروحاً در کتاب شده. سلاله‌ی او در ساری و آمل و میان رود و قره‌تیکان و بارفروش و سایر امصار مازندران، به اختلاف در کمال تسلط حکومت می‌کردند و همه از بنی عم خود، که در ساری بود، تمکین داشتند.

و فهرست تاریخ آن‌ها از قرار ذیل است:

سید قوام‌الدین	از ۱۳۵۸ تا ۱۳۷۹ م - ۷۶۰ تا ۷۸۱ هـ ۲۱ سال
کمال‌الدین	از ۱۳۷۹ تا ۱۳۹۲ م - ۷۸۱ تا ۷۹۵ هـ ۱۵ سال ^[۱۲]

بعد از کمال‌الدین دو نفر از جانب گورکانی‌ها سلطنت کردند و در عداد سادات مرعشی نبودند، به شرح ذیل:

جمشید بن قارن	از ۱۳۹۲ تا ۱۴۰۲ م - ۷۹۵ تا ۸۰۵ هـ ۱۰ سال
شمس‌الدین غوری	از ۱۴۰۲ تا ۱۴۰۵ م - ۸۰۵ تا ۸۰۸ هـ ۳ سال

بعد باز سادات مرعشی به سلطنت پرداختند، به شرح ذیل:

سید علی	از ۱۴۰۶ تا ۱۴۰۹ م - ۸۰۹ تا ۸۱۲ هـ ۳ سال
---------	---

مرتضی اول	از ۱۴۰۹ تا ۱۴۱۰ م- ۸۱۲ تا ۸۱۳ هـ ۱ سال
ایضاً سید علی که مجدداً به سلطنت رسید	از ۱۴۱۰ تا ۱۴۱۸ م- ۸۱۳ تا ۸۲۱ هـ ۸ سال
مرتضی دوم	از ۱۴۱۸ تا ۱۴۳۳ م- ۸۲۱ تا ۸۳۷ هـ ۱۶ سال
محمد	از ۱۴۳۳ تا ۱۴۵۲ م- ۸۳۷ تا ۸۵۶ هـ ۱۹ سال
عبدالکریم اول	از ۱۴۵۲ تا ۱۴۶۰ م- ۸۵۶ تا ۸۶۵ هـ ۹ سال
عبدالله اول	از ۱۴۶۰ تا ۱۴۶۸ م- ۸۶۵ تا ۸۷۳ هـ ۸ سال
زین العابدین	از ۱۴۶۸ تا ۱۴۷۵ م- ۸۷۳ تا ۸۸۰ هـ ۷ سال
عبدالکریم دوم	از ۱۴۷۵ تا ۱۵۲۵ م- ۸۸۰ تا ۹۳۲ هـ ۵۱ سال

مقارن این سنوات، آقا رستم روزافزون، غاصب سلطنت، که از هزار و پانصد و ده میلادی، مطابق نهصد و شانزده استیلایی یافته، اسباب اختلال کار حکمرانی سادات مرعشی بود:

سید شاهی	از ۱۵۲۵ تا ۱۵۳۲ م- ۹۳۲ تا ۹۳۹ هـ ۷ سال ^[۱۳]
آقا محمد روزافزون غاصب	
که قسمتی از مملکت سادات	از ۱۵۱۱ تا ۱۵۴۶ م- ۹۱۷ تا ۹۵۳ هـ ۳۶ سال ^[۱۴]
مرعشی را به تغلب متصرف بود	
سید عبدالله دوم مرعشی	از ۱۵۴۶ تا ۱۵۵۸ م- ۹۵۳ تا ۹۶۶ هـ ۱۳ سال ^[۱۵]
سید مراد	از ۱۵۵۸ تا ۱۵۸۱ م- ۹۶۶ تا ۹۸۹ هـ ۲۳ سال ^[۱۶]

در این سال که هزار و پانصد و هشتاد و یک میلادی مطابق نهصد و هشتاد و نه هجری است، سلاطین صوفیه، به ممالک طبرستان و مازندران، مسلط شدند و سادات مرعشی را برانداختند.

سادات هزارجریبی

سادات هزارجریبی، اگرچه با مرعشی‌ها بنی‌عم بودند، اما از يك طایفه. و سرسلسله‌ی هزارجریبی‌ها سید عماد بود که از طرف امیر تیمور در هزارجریب حکومت یافت.

اولاد سید عماد به دو شعبه منقسم شدند، رضی‌الدینی و جبریلی و آخر شخص شعبه‌ی رضی‌الدینی، سید حسین نام داشت. و او در هزار و پانصد و بیست و دو میلادی، مقارن نهصد و بیست و نه هجری، به امر پادشاه صفوی مقتول شد.

اما شعبه‌ی جبریلی سید روح‌الله، در هزار و پانصد و بیست میلادی مطابق نهصد و بیست و هفت هجری درگذشت و پسرش عبدالله نیز در هزار و پانصد و بیست و هفت میلادی مطابق نهصد و سی و چهار هجری، راه‌سرای دیگر گرفت. و از این شعبه سید هارون و سید معین‌الدین و سید هاشم و سید حسن تا هزار و پانصد و شصت و پنج میلادی مطابق نهصد و هفتاد و سه هجری در کار حکومت بوده‌اند.

سلاله‌ی طغاتی‌موری

این سلسله که در بعضی از بلاد ایران مسلط بودند و شیخ جلایر آن‌ها را مقهور نمود، به مازندران پناه بردند و در يك قسمت این مملکت سکنی گرفتند و اغلب با سربرداریه می‌جنگیدند. و الحالۀ هذه تا سنه‌ی هزار و چهار صد و نه میلادی، مطابق هشتصد و دوازده هجری، در استرآباد سلطنت داشتند و سرسلسله‌ی آن‌ها طغاتی‌مور بود.

و فهرست تاریخ سلطنت آن‌ها از قرار ذیل است:

از ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۳ م - ۷۳۹ تا ۷۵۳ هـ ۱۵ سال

طغاتی‌مور

ولی بن علی هندو غاصب سلطنت از ۱۳۵۳ تا ۱۳۸۴ م- ۷۵۳ تا ۷۸۶ هـ ۳۲ سال
 پیرک طغایموری از ۱۳۸۴ تا ۱۴۰۷ م- ۷۸۶ تا ۸۱۰ هـ ۲۴ سال
 علی طغایموری از ۱۴۰۷ تا ۱۴۰۹ م- ۸۱۰ تا ۸۱۲ هـ ۲ سال

در این سال گورکانی ها بر استرآباد مسلط شدند و طغایموری ها را برانداختند.

سلاله‌ی وهسودانی یا جستانی^[۱۷]

چنان که پیش ذکر شد، گیلان جزو سلطنت طایفه‌ی گاوباره‌ی دابویه بود. در سال هفتصد و شصت و شش میلادی، مطابق صد و چهل و نه هجری، گیلان و یک قسمت از طبرستان مطیع سلطنت خلفای بنی عباس گردید. در اواسط مائه‌ی نهم عیسوی، وهسودان به سلطنت رسید. اما سال جلوسش معلوم نیست.

وهسودان، سرسلسله‌ی طایفه‌ی وهسودانی یا جستانی^[۱۸] بوده و در سال هشتصد و شصت و پنج میلادی، مطابق دویست و پنجاه و یک هجری وفات نموده.

بعد از او پسرش جستان از سنه‌ی هشتصد و شصت و پنج میلادی مطابق دویست و پنجاه و یک هجری تا نهصد و شانزده میلادی مطابق سیصد و چهار هجری، تقریباً مدت پنجاه و دو سال سلطنت نمود.

بعد از او علی بن وهسودان از نهصد و شانزده میلادی مطابق سیصد و چهار هجری حکمرانی داشت و سال فوتش معلوم نیست.

بعد از علی بن وهسودان، سه نفر دیگر هم از این سلسله حکمرانی کردند. اسامی آن ها خسرو و فیروز و مهدی بوده. اما نه ابتدای سلطنتشان معلوم است، نه سال وفاتشان. همین قدر معین است که مهدی آخر شخص این سلسله، به دست محمد بن مظفر کشته شد.

سلسله‌ی مظفریه یا سالاریه

محمد بن مظفر محمد بن مظفر در ۹۴۱ م مطابق ۳۳۰ هـ درگذشت.	
سالار مرزبان بن مظفر	از ۹۴۱ تا ۹۵۷ م - ۳۳۰ تا ۳۴۶ هـ ۱۶ سال
جستان اول	از ۹۵۷ تا ۹۶۰ م - ۳۴۶ تا ۳۴۹ هـ ۳ سال
وهسودان اول	از ۹۶۰ الی غیر معلوم - ۳۴۹
جستان دوم	از ۱۰۳۸ الی غیر معلوم - ۴۳۰

ابومنصور وهسودان دوم

سال جلوس ابومنصور وهسودان دوم، معلوم نیست، اما فوتش در ۱۰۶۴ م مطابق ۴۵۷ هـ بوده. و در این سال طایفه‌ی سالاریه به دست سلاجقه، منقرض شدند. و يك قسمت از گیلان را سلاجقه تصرف نمودند، قسمت دیگر را سامانی‌ها مسخر کردند.

سالاه‌ی آل زیار یا دیلمی

مرداویج بن زیار در سال ۹۲۸ م. مطابق ۳۱۶ هـ. بر سادات طبرستان غالب آمد و در سنه‌ی ۹۳۱ م. مطابق ۳۱۹ هـ. جرجان را گرفت. و آخر پادشاه جرجان حسن بن کاک‌ی بود که از ۹۲۲ م. مطابق ۳۱۰ هـ. تا ۹۲۷ م. مطابق ۳۱۵ هـ. سلطنت می‌کرد و بعد از او اسفاربین شیرویه از ۹۲۷ م. مطابق ۳۱۵ هـ. تا ۹۳۱ م. مطابق ۳۱۹ هـ. در جرجان مسلط بود.

از آن پس، این ولایت هم به تصرف آل زیار درآمد و فهرست تاریخ این طبقه از قرار ذیل است:

از ۹۲۶ تا ۹۳۵ م - ۳۱۶ تا ۳۲۴ هـ ۹ سال	مرداویج بن زیار
از ۹۳۵ تا ۹۶۷ م - ۳۲۴ تا ۳۵۷ هـ ۳۳ سال	ظاهرالدوله وشمگیر که دشمنگیر هم ضبط کرده‌اند
از ۹۶۷ تا ۹۷۶ م - ۳۵۷ تا ۳۶۶ هـ ۹ سال	ظهیرالدوله بیستون
از ۹۷۶ تا ۱۰۱۲ م - ۳۶۶ تا ۴۰۳ هـ ۳۷ سال	شمس‌المعالی قابوس
از ۱۰۱۲ تا ۱۰۲۹ م - ۴۰۳ تا ۴۲۰ هـ ۱۷ سال ^(۱۹)	فلک‌المعالی منوچهر
از ۱۰۲۹ تا ۱۰۴۲ م - ۴۲۰ تا ۴۳۴ هـ ۱۴ سال	انوشیروان
از ۱۰۴۲ تا ۱۰۶۹ م - ۴۳۴ تا ۴۶۲ هـ ۲۸ سال	کیکاوس
از ۱۰۶۹ تا ۱۰۷۷ م - ۴۶۲ تا ۴۷۰ هـ ۸ سال	گیلان‌شاه

بعد از آن سلاطین غزنوی و آل بویه، آل زیار را منقرض ساختند. سلاطین دیلمی از آل بویه، اهل دیلم بوده‌اند و به عقیده‌ی بعضی، این طایفه باقی مانده‌ی سلسله‌ی بزرگ کادوسی و ژل، که ذکر شد، می‌باشند. سرسلسله‌ی این طایفه، ابوشجاع بویه، در کوهستان مابین دیلم و قزوین، دزدی و راهزنی می‌کرد و با مرداویج بن زیار متحد و یار، بلکه در خدمت او مستخدم بود. چنان‌که ابوالحسن پسر ابوشجاع، از جانب مرداویج در کرج ابودلف، که آستانه‌ی حالیه‌ی عراق است، حکومت می‌نمود و ابتدای بروز قدرت این طایفه هم از همان کرج شد.

و از سنه‌ی ۹۳ م. مطابق ۳۲۰ هـ. و بعدها در اغلب ممالک ایران سلطنت داشتند و از سال ۹۴۵ م. مطابق ۳۳۴ هـ. در دربار خلفای بغداد، لقب امیرالامرای یافتند و قدرت در این خانواده بود تا سنه‌ی ۱۰۹۴ م. مطابق ۴۸۳ هـ. و آخر شخص این سلسله، ابوعلی کیخسرو بوده، چون اصلاً از طوایف گیلان و مازندران و طبرستان بود، مختصراً اشاره‌ی از آن‌ها رفت. و تفصیل آن چون خارج از

موضوع ما است، بدان نپرداختیم. انتهی.

تم به تاریخ روز یکشنبه هفدهم شهر صفرالمظفر از شهر
سنه‌ی هزار و سیصد و دوازده هجری، در دارالطباعة دولتی.
کتبه العبد محمد صادق تویسرکانی سنه‌ی ۱۳۱۲

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

یادداشت‌ها و پی‌نوشت‌ها

www.tabarestan.info
تبرستان

آغاز کتاب و مقدمه

۱- ایلان ایل = سال مار، ششمین سال از دور دوازده ساله است. نام هر يك از سال های این دوره از نام يك جانور، با افزودن واژه ی ایل (= سال) ترکیب یافته است. بدین قرار:

۱- سیچقان ایل = سال موش

۲- اودا ایل = سال گاو

۳- بارس ایل = سال پلنگ

۴- توشقان ایل = سال خرگوش

۵- لوی ایل = سال نهنگ

۶- ایلان ایل = سال مار

۷- یونت ایل = سال اسب

۸- قوی ایل = سال گوسفند

۹- پیچی ایل = سال بوزینه

۱۰- تخاقوی ایل = سال مرغ

۱۱- ایت ایل = سال سگ

۱۲- تنگوزایل = سال خوک

برگردان نام های جانوران، در نصاب الصبیان در دو بیت زیر آمده است:

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار
زین چهار چو بگذری نهنگ آید و مار
و آنگاه به اسب و گوسفند است حساب
حمد و نه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

این گاهشماری (مغولی یاختایی) پس از مغولان به ایران راه یافت و در دوران صفوی رسمیت پیدا کرد. در ایران، بعد از اسم ماه نام سال را می آورند؛ مثلاً محرم سیچقان ایل، یا اول حمل تنگوزایل. به موجب قانون شب یازده فروردین ۱۳۰۴، این ترتیب سالشماری که در تقویم های سال معمول بود، از تاریخ تصویب این قانون منسوخ گردید دایرة المعارف فارسی، ۱/۱۲۴۴، گاهنامه تطبیقی، (۲۰۱).

۲- جبال شروین، حد فاصل بین سوادکوه و فیروزکوه از سلسله جبال البرز است و تا امروز به نام شلفین (= شروین) خوانده می شود. از این گونه نامگذاری است چون شهریار کوه، امیدوار کوه، جبال قارن و... قریب به یقین توان گفت که جبال شروین منسوب به شروین پسر سرخاب، یکی از شهریاران نام آور باوندیان، از خاندان کیوس است.

۳- حمزه اصفهانی (حدود ۲۷۰ یا ۲۸۰ - ۳۵۰ یا ۳۶۰ ه.ق) ابو عبدالله بن حسن، در اصفهان برآمد. در تاریخ و ادب دست داشت، شمار نوشته هایش به دوازده جلد می رسد. از آثار او سنی ملوک الارض والانبیا، کتاب التصحیف و کتاب الامثال را می توان نام برد.

۴- قیصر روم: آرکادیوس در اواخر قرن چهارم میلادی، چون مرگ خود را نزدیک دید؛ در وصیت نامه ی خود از یزدگرد شاه ساسانی خواست که سرپرستی فرزندش، ثئودوسیوس، را بر عهده گیرد تا ولیعهد بدون مانع بر تخت نشیند.

۵- ولیعهد قیصر: ثئودوسیوس دوم، فرزند و ولیعهد آرکادیوس است که یزدگرد سرپرستی او را بر عهده گرفت. او همان است که از شاه ایران خواست تا آزادی هایی برای اهل کلیسا در ایران روا دارد.

۶- شروین دشتبی: شروین برنیان دشتبی، اهل دستبا (= دستی جزو ولایت قزوین) فرمانروای ولایت دشتبی، کسی است که بنا به خواهش امپراتور روم و به دستور یزدگرد شاه ساسانی، برای سرپرستی ولیعهد قیصر، مدت بیست سال در روم ماند تا پادشاهی آن جا را به ثئودوسیوس سپرد.

۷- ساتراپ: یونانیان، خستروپاون (پارسی باستان) یا شترپان (پهلوی) را ساتراپ گفته اند

که به معنی شهربان است. در دوران هخامنشیان، فرماندار کل یا استاندار امروزی را به این نام می‌نامیدند.

۸- ساتراپ محرف...: ساتراپ نمی‌تواند دیگرگونه‌ی شروین باشد، با توجه به این که از قول حمزه اصفهانی نقل گردید، باز این مطلب روشن نمی‌شود. مگر شروین را صورتی از شروان بدانیم.

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

جغرافیای سوادکوه

۱- جرات: قصبه‌یی است از دهستان ولویی شهرستان سوادکوه و در موقعیت ۳۵ درجه و ۵۸ دقیقه عرض جغرافیایی و ۵۲ درجه و ۴۰ دقیقه طول جغرافیایی قرار دارد.

نام این روستا بارها در تاریخ‌های محلی مازندران آمده است. امروز تقریباً خالی از سکنه است و از مرتع‌های سوادکوه به شمار می‌آید.

۲- ولویی: دهستانی از شهرستان سوادکوه است. جمعیت آن ۶۰۸۵ نفر و شامل ۴۴ روستا است.

۳- محمد بن اسفندیار: بهاء الدین محمد پسر حسن پسر اسفندیار، از مردم آمل طبرستان بود. دوران زندگی او از اواخر قرن ششم تا اوایل قرن هفتم است. اثر گرانقدر خود تاریخ طبرستان را در سال ۶۱۳ ه‍.ق نگاشت.

۴- رستم بن اردشیر: شمس الملوك رستم شاه غازی پسر اردشیر چهار سال فرمانروایی کرد (۶۰۲-۶۰۶ ه‍.ق). او از اسپهبدان باوندیان و آخرین شهریار این دودمان است که به دست ابورضا حسین پسر محمد پسر ابی‌رضا علوی مامطیری کشته شد. ابن اسفندیار، در تاریخ طبرستان، ابیاتی چند در سوگ او آورده است.

۵- مازیار بن قارن: فرمانروایی او ۱۵ سال بود (۲۰۹-۲۴۴ ه‍.ق). آخرین اسپهبد قارنوندان از خاندان سوخرا است. گاه این دودمان را وندادیان هم می‌خوانند. لقب این شهریاران به گرشاه ممتاز بود. مازیار از شاهان باکیاست طبرستان بود. مرکز فرمانروایی اش در آمل قرار

داشت. در سال ۲۲۴ ه.ق در دوران معتصم، با نیرنگ به دست برادرش کوهیار به دام افتاد و چندی بعد کشته شد.

۶- بزیت منجم: بزیت پسر فیروزان، در دانش ستاره‌شناسی توانا بود. پس از پذیرفتن اسلام، به یحیی بن ابی منصور شناخته شد. در اوایل قرن سوم هجری قمری در بلاد روم چشم از جهان فرو بست. او نزد مأمون خلیفه عباسی، مقامی والا داشت و با گروهی دیگر از ستاره‌شناسان مأمور تهیه و ترتیب رصدخانه در بغداد و دمشق گردید. بزیت کتاب‌هایی در ستاره‌شناسی دارد: زیج ممتحن و کتاب العمل بسدس ساعة فی الارتفاع.

۷- فرشود: اصل واژه، بدشخوار گر بوده است و در اوستایی بدشخوار گریا تلفظ می‌شده و آن نام رشته کوه‌های جنوبی طبرستان است. در افتادن حرف خ، کلمه‌ی دشوار، نظیر این واژه است که آن نیز در اصل دشخوار بوده است. رشته کوه‌های پتیشخوار، یا پتیشخوارگر، در زمان ساسانیان نیز به همین نام نامیده می‌شد. چنان‌که در کارنامه‌ی اردشیر بابکان (ص ۶۶، مشکور) به همان اسم ثبت است.

این کوه شعبه‌ای از رشته کوه‌های اویارسن قدیم است که در اوستا به نام اویاری سینا از آن یاد شده است و همان پتیشوارش است که در کتیبه‌ی دارا دیده می‌شود و به معنی پیش خوار کوه است، یعنی کوهی که پیش خوار واقع است.

استرابون جغرافیایونیس یونانی (۵۸ ق. م - حدود ۲۵ م) نام پتیشخوار را به رشته کوه‌های البرز می‌دهد. پروکوپوس تاریخنگار هم، هنگام سخن گفتن از کیوس (برادر مهتر خسرو انوشه روان) لقب وی را پتیشخوار شاه می‌نویسد.

این واژه، پتیشخوار یا پستشخوار، در کتاب‌های نویسندگان شرقی نیز دیده می‌شود؛ چنان‌که ابن خرداد به در کتاب المسالك والممالك خویش در ضمن ملوکی که اردشیر آن‌ها را شاه خوانده، ذکر پدشخوار گرشاه را می‌کند و در شرح قسمت شمالی سرزمین ایران (جربی) می‌نویسد: «و فیه طبرستان والرویان و جیلان و بدشوارجر و ملک طبرستان و جیلان و بدشوارجر یسمی جیل جیلان خراسان» (ص ۱۱۹).

ابوریحان بیرونی نیز در الآثار الباقیه، در موقع ذکر ملوک الجبال، می‌نویسد: «و اما اصل الآخر فملوک الجبال و الملقبون باصفه‌بده طبرستان والفر جوار جرشاهیه» (ص ۳۹) و (ص ۶۳)

ترجمه دانا سرشت). ولی هنینگ^۱ معتقد است که این کلمه معنایی بسیار وسیع تر دارد و همه ی ولایات ماد و هیرکانی و مرگیان و هریو را شامل می شود. (نامه ی تنسر، ص ۱۲۳-۱۲۵).

۸- هفتصد و پنجاه هجری: رویدادهای تاریخ طبرستان تا سال یاد شده که اعتمادالسلطنه بدان اشاره دارد، درست نیست. چنان که شادروان عباس اقبال در پیش گفتار و یادداشت های تاریخ طبرستان، یاد کرده اند. نویسنده ی تاریخ طبرستان خواسته است تاریخ خود را تا دوران آخرین شهریار آل باوند به نگارش درآورد؛ بنا به تصریح، ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان را در سال ۶۱۳ ه. ق نوشت.

مصحح در پیش گفتار کتاب آورده است که در نسخه ای رویدادهای بعد از کشته شدن رستم پسر اردشیر، تا سال ۷۵۰ ه. ق، کشانده شده است. کسی که نسخه ای از تاریخ طبرستان را در دست داشته، قسمتی از تاریخ رویان را بدان افزوده است. شك نیست که چنین نسخه ی نادرستی در دست اعتمادالسلطنه قرار داشته است و او تاریخ خود را بدان استناد کرده است.

۹- ماهات: مراد از ماهات یا ماهان، مملکت ماه، بصره است که نهاوند و ماسبدان و مهر جاقنذق باشد؛ و ماه کوفه که همدان و دینور و حلوان باشد. مجموع این ماهات، مملکت ماه قدیم است که ماد و مادی باشد. نویسندگان دوران اسلامی، آن را به دو قسمت بخش کردند: بخشی را تابع حاکم کوفه و ماه کوفه، و بخشی را تابع حاکم بصره و ماه بصره نام نهادند، (مجمل التواریخ ص ۹۴)

۱۰- ماسبدان: (ماسبدان) از بلاد جبال بوده و با پشت کوه ظاهراً محل حسین آباد سابق مطابقت دارد و آن را سیروان هم می گفته اند، (مجمل التواریخ، ص ۳۳۷)

۱۱- مازندران: دارمستتر^۲ در کلمه ی مازندران (و مازندر) جزو دوم «در» «= تر» را علامت برتری می پندارد. چون شوش و شوشتر (دارمستتر، زند اوستا ۳۷۳/۲ ح ۳۲). اما فرضیه ی نولدکه^۳ بیش تر محتمل است که گوید (مازن - در) (در دروازه ی مازن) موضع مخصوصی که از دیگر بخش های ناحیه که موسوم به طبرستان بود، مشخص و ممتاز بوده است، (برهان قاطع، ۴/۱۹۴۰ ح)

1. HENING

2. Darmesteter

3. Noldeke

۱۲- سید ظهیرالدین: سید ظهیرالدین پسر کمال‌الدین پسر میر قوام‌الدین مرعشی (۸۱۵-۸۹۲ ه.ق.) دارای دو کتاب با ارزش در تاریخ بوده است: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران و تاریخ گیلان و دیلمستان.

۱۳- مولانا اولیاء الله آملی: از نویسندگان سده‌ی هشتم ه.ق. در آمل برآمد و به علت اوضاع نامناسب از آمل به رویان رفت. تاریخ رویان نوشته‌ی او است.

۱۴- علی بن جمال‌الدین رویانی: علی پسر جمال‌الدین پسر علی پسر محمود نجیبی رویانی، تاریخ خود را در دوران کارکیا سلطان محمد (که در نیمه‌ی آخر قرن نهم ه.ق. در لاهیجان فرمانروایی داشته است) به اسم پسر و ولیعهد او کارکیا میرزاعلی نوشته است. نسخه‌ی این کتاب نایاب است، ولی سید ظهیرالدین مرعشی مطالب آن را در نوشته‌ی خود اقتباس نموده است. (کاروند، کسروی، ص ۲۸-۳۵)

۱۵- ابومنصور جوالیقی: ادیب و لغت‌شناس بود (۴۶۶-۵۳۹ ه.ق.). در بغداد برآمد و همان‌جا وفات یافت. نزد خطیب تبریزی دانش آموخت و در نظامیه تدریس کرد. از شاگردان او ابوالبرکات انباری و ابن الخشاب را می‌توان نام برد. کتاب‌های المعرب من کلام الاعجمی و شرح ادب الکاتب از ابن فقیه است.

۱۶- ویمه: ویمه و شلنبه نام دو شهر است کوچک‌تر از خوار و از ناحیه‌ی دماوند است. ویمه بزرگ‌تر از شلنبه است. (صورة الارض، ترجمه‌ی فارسی)

یاقوت، ویمه را خراب توصیف می‌کند و گوید: «قلعه‌ی فیروزکوه از آن‌جا دیده می‌شود.»
۱۷- قلعه‌ی کوزا: دژ کوزای اسپهبد خورشید، در دو دانگه‌ی هزارجریب واقع و جزو فریم است. (تاریخ مازندران، مهجوری ۵۱/۱) امروز آن را کیزا می‌نامند و آثار گرانبه‌ای باستانی در آن فراوان است. پیرامون این دژ را درختان کهنسال فراوان گرفته است و راهی بسیار سخت و دشوار دارد.

۱۸- ذکریابن محمد قزوینی: عمادالدین ذکریابن محمد بن محمود قزوینی (۶۰۰-۶۸۲ ه.ق.) در قزوین به دنیا آمد. در جوانی از قزوین روی به دمشق آورد و با آسودگی به کسب دانش و ادب پرداخت. در همان‌جا با محی‌الدین عربی آشنایی یافت. در زمان مستعصم آخرین خلیفه‌ی عباسی، به منصب قضای شهر واسط و حله منصوب شد. او در فقه و اصول نیز در دانش‌های طبیعی، سیاسی، تاریخ و جغرافیای آن زمان و شعر و شاعری و خوش‌نویسی،

دانشمندی برجسته و یگانه‌ی دوران خود بود.

آثار او: عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، در لایپزیک و تهران به چاپ رسیده است و به فارسی نیز ترجمه شده است. دیگر آثار البلاد و اخبار العباد است که جغرافیای سرزمین‌های آباد است. (آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه‌ی فارسی)

۱۹- یاقوت حموی: ابو عبدالله شهاب الدین پسر عبدالله (۵۷۴ یا ۵۷۵ - ۶۲۶ ه.ق) تاریخ‌نگار و جغرافیای‌نویس رومی نژاد، در جوانی اسیر شد. به نام صاحبش، حموی منسوب است. یک چند از دوران زندگانی‌اش را در خراسان گذرانید. در حمله‌ی مغول به موصل رفت و تا پایان زندگی در همان جا ماند. دو کتاب او معجم البلدان و معجم الادبا است.

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

مازندران و دریای خزر و اقوام ساکنه‌ی در آن حدود

- ۱- کیخسرو: سومین پادشاه از دودمان کیانی و فرزند سیاوش است. تاریخی که در متن آمده است با تاریخ کیانیان تطبیق نمی‌کند.
- ۲- دارای اول: پسر بهمن، هشتمین پادشاه از سلسله‌ی کیانی است.
- ۳- ساکازنه: یعنی سرزمین سکایان، نامی رسمی بود که مادها به مرکز سرزمین پیشین پادشاهی سکاها داده بودند.
- سکایان از دوران قدیم جزو ساتراپ‌نشین ماد بودند و به احتمال قوی چون در نقاط دور دست مرزی کشور (در دره‌ی کورا نزدیک گنجه‌ی کنونی) ساکن بودند، اغلب کوس خودمختاری می‌زدند (تاریخ ماد، ترجمه‌ی فارسی ۲۲۶-۲۳۸).
- ۴- قراذنگیز: این واژه ترکی است و به دریای سیاه یا بحراسود گفته می‌شود. در منابع دوران اسلامی بنطس آمده است.
- ۵- اگوست: اگوستوس (۶۳-۱۴ ق. م) امپراتور روم.
- ۶- تراژان: (۵۳-۱۱۷ م) امپراتور روم.
- ۷- بندهش: بوبندهش، کتاب دینی پارسیان است. بوبندهش به معنای آفرینش آغازین است. این کتاب گردآورده‌ی فرنیخ یا دادویه است که آن را به پهلوی نوشته است. از بوبندهش

دو روایت یافت می‌شود یکی هندی یا کوچک، دو دیگر ایرانی یا بزرگ. مری بویس^۱ معتقد است که تاریخ تحریر بویندهش، باید اندکی بعد از غلبه‌ی اسلام باشد. بویندهش دارای یک مقدمه و بیست و دو بخش اصلی است که بخش نهم کتاب شامل نوزده عنوان فرعی است. به طور کلی بویندهش دارای چهل عنوان مطلب است: بندهش، مقدمه و بندهش هندی، مقدمه. ۸- زاره: زراه بر وزن تباه، مطلق دریا را گویند (برهان قاطع، ص ۱۰۱۰) ذریا (اوستا).

۹- اکفوده. بر وزن افزوده، نام دریای گیلان است (برهان قاطع، ص ۱۵۴).

۱۰- خزر: دریای خزر، قسمت جنوبی آن به درازای تقریبی ۷۰۰ کیلومتر، از آستارا تا حدود خلیج حسینقلی. نواحی طوالش، گیلان، مازندران و گرگان در کنار دریا واقع‌اند. از گذشته‌ی دور، این دریا به اسم ناحیه‌های اطراف، یا اقوام ساکن این ناحیه‌ها خوانده می‌شده است. در مآخذ دوران اسلامی، دریای خراسان، دریای طبرستان، دریای جرجان و دریای مازندران، نیز در منابع یونانی و رومی، دریای کاسپی‌ها، دریای هیرکانی و دریای سکوت‌ها آمده است. نام کنونی آن در زبان اروپایی، دریای کاسپین است. گزارشگران دوران اسلامی، کشتیرانی در این دریا را از قرن سوم هجری گزارش کرده‌اند. ۱۱- ماساژد: قومی از ساکاها بودند که بین دریای خزر و آرال سکونت داشتند (ایران قدیم، ص ۵۹).

۱۲- طایفه‌ی البانی: مردمی که در ناحیه‌ی کوهستانی قفقاز شرقی در کرانه‌ی دریای خزر ساکن بودند، به این نام خوانده می‌شدند.

۱۳- گادوزی: کادوسی‌ان، نام قبیله‌ای مهم و مستقل است که در دره‌ی رود قره‌سو - شعبه‌ی جنوبی ارس - ساکن بودند (تاریخ ماد، ترجمه‌ی فارسی، ص ۸۵ و ۶۰۷). اما ر-فرای^۲ عقیده دارد که در شمال ارس می‌زیستند (میراث ایران، ص ۱۲۰).

۱۴- آلن: نام قوم ایرانی ساکن قفقاز شمالی بود، که از قرن اول میلادی. ذکرشان در تاریخ می‌آید. (دایرة المعارف فارسی، ص ۱۹۶).

۱۵- غز: یا اغز نام قسمتی از طایفه‌های ترکان شرقی است که از قرن چهارم ه. ق. در ایران شهرت یافتند. در این دوره حدود قلمرو آنان چنین بوده است: در جنوب، دریای آرال، در

1.M, Boyc

2.R.Frye

غرب، رود اورال و دریای خزر (دایرة المعارف فارسی / ۱۸۰۴)

۱۶ - ترکمان: نام مردمی ترك که از قرن پنجم ه.ق. مورخان ایرانی از آن‌ها نام می‌برند. سلسله‌های قراقوینلو و آق قوینلو، در ایران حکومت کرده‌اند (دایرة المعارف فارسی، ص ۶۲۹)

۱۷ - اوزبك: طایفه‌ای از اعقاب جوجی مغول به نام اوزبك خان، به این نام مشهور شده است. بعد از عهد تیمور، در ماوراء النهر قدرت یافتند. در دوران صفویان، ازبك و ازبکان عنوان سلسله‌ی امرای شیپانی بود که به نام شيبك خان بنیاد نهاده شد.

گاهی با شاهان صفوی در زد و خورد بودند. مرزشان سمرقند بود و عاقبت به دست امرای هشرخان منقرض گردیدند (دایرة المعارف فارسی، ص ۱۱۴).

۱۸ - قبیچاق: ناحیه‌ای در شمال دریای خزر که طایفه‌ی ترکان منسوب بدان را قبیچاقی گویند. در حمله‌ی چنگیز دشت مزبور به دست اولاد جوجی افتاد (فرهنگ فارسی، ج ۶، ص ۱۴۳۷).

۱۹ - داغستانی: منسوب به داغستان، مردمی که در ناحیه‌ی غربی خزر ساکن بودند. در روزگار ساسانیان، در زیر نفوذ ایران بودند.

۲۰ - چچن: نامی که روس‌ها به قوم مسلمان بومی دامنه‌ی شمالی قسمت مرکزی قفقاز بزرگ، اطلاق کرده‌اند (دایرة المعارف فارسی، ص ۷۹۴).

۲۱ - لگزی: (لرگی) مردمی که در لرگستان قفقاز سکونت دارند.

۲۲ - قالموق: قبیله‌ای از اویرات، از مغولان مغولستان غربی که در جنوب سیبری و گروهی از آنان بین رودهای دن و ولگا سکونت دارند (فرهنگ فارسی، ج ۶، ص ۱۴۷۵).

۲۳ - مارد یا مازد: این واژه به صورت‌های آمارد و آمرد هم آمده است. قومی بودند که در کرانه‌ی جنوبی دریای خزر ساکن بودند. گویند نام شهر آمل از آن گرفته شده است (تذکره‌ی جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، ص ۲۳۳).

۲۴ - اراز: هرگز هم آمده است. نام کنونی آن هراز است. یکی از رودهای پرآب مازندران است که از دامنه‌های شمالی کوه‌های لار و لواسانات سرچشمه می‌گیرد و تاپلور، رود لار و از پلور به بعد هراز نامیده می‌شود. این رود در موازات راه تهران - آمل، از شهر آمل می‌گذرد و به دریای خزر می‌ریزد.

۲۵ - طاپوری: تپورها اقوامی بودند که در ناحیه‌ی کوهستانی مازندران زندگی

می کردند. در کشمکش های پی در پی با امردها، آنان را از ناحیه ی جنوب دریای خزر دور کردند و خود در آن جا قرار گرفتند.

۲۶. آراسپی: سهو کاتب است و باید راستوی باشد.

۲۷. گل (= گیل): نام قومی است که در جنوب باختری ساحل دریای خزر سکونت داشتند و قومی را که در ناحیه های کوهستانی این منطقه سکنی داشتند؛ دیلم می نامیدند. می توان گفت جایگاه قوم گیل، استان گیلان امروزی است.

۲۸- سفیدرود (= اسپیدرود، آماردی قدیم، قزل اوزن): از بلندی های کوه های چهل چشمه در کردستان سرچشمه می گیرد و به سوی خاور رفته، و به گروس داخل می شود؛ پس از پیوستن رود های دیگر بدان، به سمت شمال تغییر مسیر داده، وارد میانه می شود و از آن جا به طرف خاور روان می گردد و به منجیل می رسد؛ از منجیل به نام سفیدرود در محل حسن کیاده، به دریای خزر می ریزد. در منجیل سد سفیدرود بر روی آن بسته شده است. درازای سفید رود را ۷۸۰ کیلومتر تخمین زده اند.

۲۹- لومیر (= لمیر): روستایی در ۱۴ کیلومتری جنوب هشتپر که جزو اسالم است. در ۳۷ درجه و ۴۰ دقیقه عرض و ۴۹ درجه و ۰۱ طول جغرافیایی قرار دارد. علاوه بر این، روستای دیگری به همین نام در ۴۰ کیلومتری شمال هشتپر واقع است که جزو کرگان رود می باشد (فرمانروایان گیلان، ص ۸۳).

۳۰- لنکران: بندری است کنار دریای خزر که جزو ایران بود و پس از پیمان ترکمانچای به روسیه واگذار گردید.

۳۱- تورانی: تورانیان، چادر نشینان آریایی ماورای جیحون و سیحون بوده اند که در جست و جوی منزلگاه های جدید به ایران می تاختند و هجوم های پیاپی آنان و دفاع ایرانیان از سرزمین خود، داستان هایی را به وجود آورده است. معروف ترین پادشاه ایشان افراسیاب نام داشت (حماسه سرائی در ایران، ص ۲۵).

۳۲- رود اترک: از هزار مسجد خراسان سرچشمه گرفته و از محل قلعه ی چات تا روستای دانشمند، از توابع گنبد، به طول چندین کیلومتر نوار مرزی ایران و شوروی را تشکیل می دهد و به دریای خزر می ریزد.

۳۳- کیان: بنا به گزارش شاهنامه، پس از پیشدادیان، کیکباد به پادشاهی ایران برگزیده

شد و او سردودمان پادشاهانی است که به کیانیان نامیده می‌شوند (حماسه سرایی، ص ۴۸۴).
۳۴- شاه عباس اول: (۹۷۸-۱۰۳۸ ه. ق) پنجمین پادشاه از سلسله‌ی صفوی، در هرات به دنیا آمد.

۳۵- سادات مرعشی: یا آل مرعش، سلسله‌ای از سادات که نسبت خود را به سید علی مرعشی، نواده‌ی امام زین‌العابدین (ع) می‌رسانند. در ایران چهار شعبه‌ی معروف مرعشیه‌ی مازندران، مرعشیه‌ی قزوین، مرعشیه‌ی اصفهان و مرعشیه‌ی شوشتر، وجود دارد. در بین سادات مرعشی مشاهیر بسیار از طبقات مختلف برخاسته‌اند. از آن جمله است، سلسله‌ی از حکام مازندران که از اواسط قرن هشتم تا دهم هجری قمری، در مازندران و در شهرهای ساری و آمل فرمانروایی داشته‌اند. حکومت این سلسله مقارن عهد تیمور آغاز شد و در عهد صفویه پایان یافت. از مشاهیر این سلسله قوام‌الدین مرعشی است (دائرة المعارف فارسی، ص ۱۲۱۹).

۳۶- آمل: یکی از شهرهای مرکزی مازندران است. از شمال به دریای خزر، از جنوب به دماوند و تهران، از خاور به بابل و از باختر به نور محدود است. در ۳۶ درجه و ۲۷ دقیقه عرض و ۵۲ درجه و ۲۰ دقیقه طول جغرافیایی قرار دارد. این شهرستان از دو قسمت کوهستانی و جلگه‌ای تشکیل شده است و دارای یک فرمانداری، سه بخش، سه شهر و سیزده دهستان می‌باشد. بر اساس سرشماری ۱۳۶۵ ش جمعیت این شهر ۱۱۹۱۹۰ تن در ۲۳۶۳۸ خانوار بوده است. بنابر تحقیقات، نام آمل از قوم آماردها که پیش از تپورها در همین منطقه زندگی می‌کردند، گرفته شده است.

درآمد مردم از راه کشاورزی (برنج، گندم و مرکبات) است. کارخانه‌های نساجی و تولید کلید، پرز، لامپ، آلومینیوم‌سازی، پلاستیک‌سازی، پتو و تریکوبافی در این شهر به کار است (جغرافیای استان مازندران، ص ۲۶ و ۲۷).

۳۷- ساری: از شمال به دریای خزر، از خاور به بهشهر، از جنوب به سلسله جبال البرز و از باختر به قائمشهر (= شاه‌ی) محدود است. در ۳۶ درجه و ۳۳ دقیقه عرض و ۵۳ درجه و ۰۳ دقیقه طول جغرافیایی قرار دارد.

ساری مرکز استان مازندران است، در گذشته سارویه نام داشت و دارای اهمیت بود. رود تجن از کنار آن می‌گذرد. جمعیت شهر بر اساس آمار ۱۳۶۳، ۱۰۲/۴۴۴ نفر است. پایه‌ی

اقتصادی آن کشاورزی است و از محصولات آن برنج، گندم، جو، لوبیای روغنی و مرکبات را می‌توان نام برد. صنایع مهم این شهر عبارت است از: روغن‌کشی، پنبه‌پاک‌کنی، صابون‌سازی و فرش‌بافی. راه آهن سراسری تهران - گرگان از آن می‌گذرد. (جغرافیای استان مازندران، ص ۳۱ و ۳۲).

۳۸- شاه اسماعیل: (۸۹۲-۹۳۰) بنیانگذار و نخستین پادشاه صفوی، پسر شیخ حیدر، از خاندان شیخ صفی‌الدین اردبیلی است. او در ترویج مذهب شیعه‌ی اثنی‌عشری کوشش بسیار کرد. ذوق شاعری نیز داشت و با تخلص خطایی، اشعار ترکی و فارسی می‌سرود.

www.tabarestan.info
تبرستان

احوال و عادات طوایف مازندرانی

- ۱- گشتاسپ کیانی: پسر لهراسب، در پهلوانی همانند رستم است. کتابون قیصر را به زنی می‌گیرد. او دهمین پادشاهی کیانی است.
- ۲- هرودوت: تاریخنگار سرشناس یونانی (۴۸۴-۴۲۵ ق.م). تاریخ او سند معتبری است از دوران باستان.
- ۳- اکزرسس: نام یونانی خشایارشا است.
- ۴- آستیاژ: نبونید پادشاه بابل اسم او را ایخ توویکو، نوشته است. گمان می‌رود که صورت دگرگون شده‌ی اژدها باشد. بنا به گزارش هرودوت، دوران پادشاهی او از ۵۸۴ تا ۵۵۰ ق.م بوده است (ایران باستان، ص ۲۰۰).
- ۵- آرین: از تاریخنگاران یونان قدیم، در ۱۰۵ م. تولد یافت.
- ۶- کنت کورس: تاریخنگار معروف لاتین در سده‌ی اول م. است. وی تاریخ اسکندر را در ده جلد فراهم آورد.
- ۷- پلین: معروف به بلیناس، حکیم رومی است که در ۲۳ م. متولد شد. در شهر ورن ایتالیا زندگی می‌کرد (تطبیق، ص ۱۳۲).
- ۸- فرهاد اول: اشک پنجم از پادشاهان سلسله‌ی اشکانی است. دوران فرمانروایی او از ۱۸۱-۱۷۴ ق.م بود. فرهاد اول اسلحه‌ی خود را به طرف مردم مارد، متوجه ساخت (ایران باستان، ج ۳، ص ۲۲۱۵).

- ۹- سر دره خوار: دره‌ای در ناحیه‌ی خوار شمالی است. بعضی از تاریخنگاران آن را با دربند خزر یا دروازه‌ی کاسپین تطبیق می‌دهند، و آن تنگه‌یی بود که ماد را از پارت جدا می‌کرد. در این جا دیواری ساخته و دروازه‌یی بنا کرده بودند (ایران باستان، ج ۲، ص ۱۴۳۰).
- ۱۰- ایوان کیف: (ایوان کی) قصبه‌ی مرکز بخش ایوان کی است که تابع شهرستان دماوند می‌باشد (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۲۲۰).
- ۱۱- کیپر: جغرافیادان آلمانی.
- ۱۲- اکتزیاس: پزشک و تاریخنگار مشهور یونان که در ۴۱۶ ق. م به ایران آمد و تاریخی درباره‌ی هند و ایران نوشت (تطبیق، ص ۱۲۶).
- ۱۳- اردشیر: معروف به بهمن، بعد از خشایارشا به پادشاهی رسید. مرگ او در ۴۲۴ ق. م بود.
- ۱۴- شاپور اول: دوران فرمانروایی او از ۲۴۱ تا ۲۷۱ م. است. سد شادروان بر کارون و بنای نیشابور در خراسان و جندی شاپور در خوزستان را به او نسبت می‌دهند.
- ۱۵- والرین: امپراتور روم (۲۳۵-۲۶۰ م.). در جنگ انطاکیه با شاپور اول ساسانی، اسیر گردید.
- ۱۶- بیه پیش و بیه پس: نام دو منطقه‌ی قدم گیلان است، قسمت خاوری سفیدرود را بیه پیش که مرکزش لاهیجان و باختری را بیه پس نامند که مرکزش رشت بوده است.
- ۱۷- استرابن: (۶۳ ق. م. ۲۰ م.). جغرافی دان و تاریخنگار یونانی است. کتاب او درباره‌ی جغرافیای باستان است.
- ۱۸- سام: فرزند نریمان، از پهلوانان و معروف به سام یک زخم است.
- ۱۹- منوچهر: فرزند زاده‌ی فریدون، کشنده‌ی کین ایرج از سلم و تور است (حماسه سرایی، ص ۴۷۴).
- ۲۰- زال: فرزند سام، پهلوان سیستان، معروف به زال زر.
- ۲۱- کابلستان: (نیز کابل) نام شهر و شهرستانی در افغانستان.
- ۲۲- رودابه: دختر مهرب و همسر زال، مادر رستم است.
- ۲۳- مهرب کابلی: نبیره‌ی ازدهاک.
- ۲۴- زابلستان: در داستان‌های پهلوانی، زادگاه پهلوانان است.

۲۵- لاهیجان: از شهرستان‌های استان گیلان، از شمال به دریای خزر، از خاور به لنگرود و رانکوه، از جنوب به سمام و دیلمان و از باختر به سفیدرود و لشته‌نشا محدود است. در ۳۷ درجه و ۱۲ دقیقه عرض و ۵۰ درجه و ۰۰ دقیقه طول جغرافیایی واقع است.

۲۶- الموت: (قلعه) در پانصد متری شمال خاوری گازرخان، ناحیه‌ی رودبار الموت است. مدت‌ها پایگاه و پناهگاه مهم اسماعیلیه، به ویژه حسن صباح بوده است.

۲۷- گسکر: بخش حومه‌ی شهرستان صومعه‌سرای گیلان، دارای ۳۵ آبادی است و در کنار مرداب انزلی و میان دهستان‌های خوشابیر، شاندرمن، بخش ماسال و مرداب انزلی قرار گرفته، مرکز آن طاهر گوراب است.

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

بقیه‌ی احوال قبایل قدیمه‌ی مازندران

- ۱- موسی خورنی: نویسنده‌ی ارمنی، در قرن پنجم میلادی می‌زیست و در اسکندریه، آتن، روم و قسطنطنیه تحصیل کرد. آثار فراوانی پدید آورد و کتاب جغرافیای او را که مربوط به دوران اشکانی و ساسانی است، مارکوارت با شرحی به نام ایران‌شهر منتشر ساخت.
- ۲- بطلمیوس: ستاره‌شناس و جغرافیدان یونانی در قرن دوم میلادی.
- ۳- پاپوس: ریاضی‌دان یونانی قرن سوم و چهارم میلادی است که در اسکندریه می‌زیست.
- ۴- جبل لبنان: رشته کوهی که میان ادنه در ترکیه و حلب در سوریه است و به نام لکام خوانده می‌شود، امتداد آن در جنوب به کوه لبنان معروف است.
- ۵- تئوفان: یا تئوفانس، نویسنده‌ی قدیم بیزانسی (روم شرقی) است.
- ۶- موروس: صورت صحیح آن به یقین باید توروس باشد که نام سلسله کوهی در ترکیه‌ی جنوبی است و به موازات ساحل مدیترانه امتداد دارد.
- ۷- انطاکیه: نام باستانی آن آنتیوخیه، در جنوب ترکیه و ۲۲ کیلومتری ساحل مدیترانه است. آنتیوخیه را سلوکوس اول در حدود ۳۰۰ ق. م. بنا کرد و به زودی از مراکز مهم تجاری گردید. انطاکیه، مرکز آسیای امپراتوری روم شناخته شد. در ۲۵۸ م. شاپور اول ساسانی آن را اشغال کرد. در ۵۴۰ م. خسرو انوشیروان آن را محاصره و ویران کرد. در دوران اسلامی به تصرف اعراب درآمد و در ۳۵۸-۴۷۷ ه. ق تحت حکومت بیزانس بود. سلیمان بن قنصل سلجوقی آن را تصرف کرد و تا ۴۹۱ ه. ق که صلیبیان آن را گرفتند، در اختیار سلجوقیان بود. در ۶۶۶ ه. ق

در تصرف بپرس درآمد و از توابع مصر گردید. در ۱۴۱۶ م. عثمانی ها آن را در اختیار گرفتند. در ۱۹۱۹ م. فرانسوی ها بر آن دست یافتند و عاقبت در ۱۹۳۹ م. جزو ترکیه درآمد. از شهر قدیم بارو، تآتر و دژی باقی مانده است.

۸- شام: نام قدیم سوریه، در باختر آسیا، در کنار دریای مدیترانه و در همسایگی ترکیه در شمال است عراق در خاور و جنوب خاوری، اردن در جنوب، فلسطین در جنوب باختری و لبنان در باختر آن واقع شده است. مرکز آن دمشق است.

۹- بیت المقدس: (= قدس یا اورشلیم): بر مرز اسرائیل و اردن هاشمی، جنوب خاوری تل آویو واقع شده است. بیت المقدس، نزد مسلمانان، مسیحیان و یهودیان، مقدس و زیارتگاه است. پیش از آن که کعبه قبله شود، مسلمانان به طرف آن نماز می گزاردند.

۱۰- پوگونات: قسطنطین چهارم (۶۵۲-۶۸۵ م.) فرزند و جانشین کنستانتین دوم است. ۱۱- قسطنطنیه: در منابع دوران اسلامی، قسطنطنیه پایتخت سابق امپراتوری بیزانس است. در ۳۳۰ م. به دست قسطنطین اول به عنوان پایتخت جدید امپراتوری روم بر محل قدیم بیزانس، بنا گردید. در قرن های یازدهم و دوازدهم میلادی، این شهر از نظر بزرگی و شکوه در اروپا نظیر نداشت. از ۱۹۳۰ م. به نام استانبول خوانده شده است.

۱۲- ژوستی نن: در منابع دوران اسلامی یوستی نیانوس، آمده است. دوران فرمانروایی او سال های ۶۸۵-۷۱۱ م. است. او یوستی نیانوس دوم امپراتور روم شرقی است.

۱۳- جزیره ی قبرس: در شمال مدیترانه، جنوب ترکیه و باختر سوریه واقع است. پایتختش نیکوزیه می باشد. جزیره ی قبرس دارای تمدنی باستانی است. ارتباط با مشرق زمین و یونان در تمدن قبرس تأثیر داشت. در ۸۰۰ ق. م. فنیقی ها در آن ساکن شدند. در ۳۳۳ ق. م. اسکندر آن را تصرف کرد و بعد مصریان بر آن دست یافتند. در ۵۸ ق. م. جزو روم گردید، در زمان معاویه به دست اعراب افتاد و در ۱۹۶۰ م. به صورت کشوری مستقل درآمد.

۱۴- ارمنستان: ارمنیه یا ارمنیه و یا بلاد ارمن، از شمال به گرجستان، از خاور به دریای خزر، از جنوب به دره ی علیای دجله و از باختر به دره ی فرات محصور است. سرزمینی قدیمی است که نخستین بار در کتیبه ی داریوش هخامنشی در بیستون، ارمنه خوانده شده است. قوم باستانی اورارتو در همین منطقه سکونت داشتند. این سرزمین در ۱۹۲۰ م. میان شوروی و عثمانی تقسیم گردید.

- ۱۵- باش آحق: تاریخنویسان گرجی آن را ای مرت نوشته اند. ولایتی بود که در شمال گرجستان، پشت کوه‌های البرز قرار داشت (زندگانی شاه عباس، ج ۳، ص ۵۸۵).
- ۱۶- قعقاع بن عیسی: این نام به این صورت اشتباه است و باید قعقاع بن خلید العبسی باشد.

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

ضرب سگه

۱- ابراهیم بیهقی: ادیب ایرانی تبار عرب (در قرن چهارم ه.ق) صاحب کتاب المحاسن والمساوی درباره‌ی سگه‌های دوران اسلامی است. (ایضاح المکنون ۲ - ۴۴۰، بروکلمان ۱/۲۴۹، الکنی واللقاب ۳/۱۰۷)

۲- کمال الدین دمیری: شیخ کمال الدین محمد بن موسی (۷۴۲-۸۰۸ ه.ق) در قاهره متولد شد. فقیه شافعی، محدث و ادیب بود.

۳- کسایی: علی بن حمزه (وفات ۱۸۹ ه.ق) یکی از قرّاء هفتگانه، ادیب و زبان‌شناس بود. در کوفه تولد یافت، معلّم امین فرزند هارون الرشید بود، نیاکانش ایرانی بودند و جدّش فیروز نام داشت. مرگ وی در ری واقع شد. آثارش: المصادر و معانی القرآن است (دایرة المعارف فارسی، ج ۲، ص ۲۲۹).

۴- مصر: کشور مصر از شمال به دریای مدیترانه، از خاور به دریای سرخ، از جنوب به کشور سودان و از باختر به لیبی محدود است. آبادانی مصر مدیون رود نیل است و تأثیر فراوانی در کشاورزی آن دارد و از این رو تمدن عظیمی در دره‌ی این رود به وجود آورده است. در دوران کمبوجیه، مصر به دست ایرانی‌ها فتح شد و مدت‌ها مستعمره‌ی ایران بود. بعد اسکندر آن را گشود و بازماندگان اسکندر در آنجا فرمان راندند. در زمان خسرو پرویز، شاهین یا شهروراز، سردار ایران در سال‌های ۶۱۵ و ۶۱۶ م. مصر را به تصرف درآورد. در سال ۲۴ ه.ق. به دست مسلمانان افتاد و به ترتیب تابع خلفای راشدین، اموی، عباسی و فاطمی گردید. (فرهنگ معین،

ج ۶، ص ۱۹۸۹

۵- روح بن زنباع: از کارداران دستگاه یزید، مروان و عبدالملک بوده است.

۶- تقی الدین مقریزی: (وفات ۸۴۹ ه.ق) از جغرافیدانان و تاریخنگاران اسلامی، آثارش حدود ۲۰۰ کتاب است.

۷- حجاج بن یوسف ثقفی: (۴۵-۹۵ ه.ق) امیر عراق، در ابتدا معلم بود، در دستگاه خلیفه جایگاه یافت. عبدالملک او را به جنگ عبدالله زبیر، به مکه فرستاد و عبدالله را بکشت. در خونریزی و ستمگری بی مانند بود. خطبه های او معروف است.

۸- صالح بن مسرح: (وفات ۷۶ ه.ق) از خوارج است.

۹- ابان پسر عثمان: (وفات ۱۰۵ ه.ق) از حکام عرب پسر عثمان خلیفه است.

۱۰- بلغار: (بالکار) ها که برخی آنان را اسلاف بلغارهای کنونی می دانند، مردمی بودند که در کوه های شمال قفقاز می زیستند. اکنون گروهی از این مردم که حدود ۴۲ هزار نفرند، در بخش جنوبی جمهوری خود مختار کاربادینو - بالکار، در اتحاد شوروی به سر می برند (دایرة المعارف بزرگ شوروی به نقل ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، ص ۲۲).

دنباله‌ی ذکر طوایف مازندران

۱- رود جیحون: آمو، آمویه و رود بلخ هم خوانده شده است. از دامنه‌های کوه‌های هندوکش سرچشمه می‌گیرد و با درازای ۲۵۴۰ کیلومتر به دریاچه‌ی آرال (= خوارزم) می‌ریزد. در گذشته این رود به دریای خزر می‌ریخت. جغرافیدانان دوره‌ی اسلامی سرزمین شمال آمودریا را ماوراءالنهر می‌خواندند.

۲- آناتولی: نام سرزمین آسیای صغیر است.

۳- بلخ: نام باستانی آن باکتريا بود. بر محل رود بلخ واقع بود. اکنون روستایی در شمال افغانستان است. در گذشته، از مراکز دین بودایی و جایگاه معبد نوبهار بود. دین زردشتی نیز در آن‌جا اهمیت داشت. در سال ۹۶ ه.ق به دست مسلمانان افتاد.

۴- هرات: نام باستانی آن هریو است. اکنون در شمال باختری افغانستان قرار دارد. جغرافیدانان دوره‌ی اسلامی آن را شهری آباد یاد کرده‌اند. در قرن چهارم ه.ق. زرتشتیان هرات، آتشکده‌یی در نزدیکی شهر داشتند. در دوران تیموریان پایتخت گردید و از کانون‌های مهم نشر فرهنگ در دوران اسلامی به شمار می‌رفت.

۵- خراسان: (سرزمین خورشید طالع) سرزمینی تاریخی در آسیا و در قسمت خاوری ایران است. سرزمین‌های واقع در جنوب جیحون و شمال هندوکش را شامل می‌گردید. در دوران ساسانیان به چهار قسمت بخش می‌شد که به دست چهار مرزبان و همه‌ی آن زیر نظر يك اسپهبد که عنوان پاژگوسپان داشت، اداره می‌گردید. در دوران نخستین اسلامی نیز، خراسان به نام چهار

شهر بزرگ، به چهار بخش یا ربع تقسیم می شد بدین قرار: نیشابور، مرو، هرات و بلخ. این چهار شهر کرسی هر بخش بود.

۶- خوارزم: سرزمین جنوبی جیحون را گویند. دارای دو شهر مهم به نام کاث و گرگانج بود؛ در دوران تیموری خیه خوانده می شد.

۷- دشت ترکمان و گرگان (= ترکمن صحرا): در شمال ایران کنار مرز ایران و شوروی که از شمال به رود اترک، از غرب به دریای خزر، از شرق به کوه های قوچان و از جنوب به رود گرگان محدود است (دایرة المعارف فارسی، ۱/۶۲۹).

۸- بنی آشور: مردمی بودند سامی نژاد که در بابل زندگی می کردند و ابتدا آشور و بعد نینوا پایتخت مردم آشور گردید. تاریخ استقلال آشور بین قرن هیجدهم و پانزدهم ق. م است. آشور در جنگ با عیلام ضعیف گردید و عاقبت به دست مادی ها در ۶۰۶ ق. م. منقرض شد (ایران باستان، ص ۱۲۶ - ۱۳۰).

۹- تور: توران، بنا به گزارش شاهنامه، سرزمین ترکان و چینیان بود.

۱۰- داهی: تاریخننگاران یونانی داهه نوشته اند. این قوم ایرانی، بخشی از تیره های سکایی بودند که در طرف خاوری دریای خزر، سکونت داشتند.

۱۱- کیومرت: نخستین شاه در شاهنامه و نخستین بشر اوستایی است.

۱۲- زبان باختری: زبان مردم باستانی باختر (= باکتریا = بلخ) می باشد (فقه اللغة ایرانی، ص ۲۰).

۱۳- زند: گزارش و تفسیری بر اوستا است.

۱۴- سانسکریت: زبان مردم هند باستان است.

۱۵- ودا: نام کتاب مقدس هندوان است. زمان تصنیف آن را از ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد می دانند و به زبان سانسکریت نوشته شده و شامل چهار دفتر است. در ادبیات فارسی به گونه ی بید آمده است.

۱۶- رود گنگ: در هندوستان به درازای ۳۱۰۰ کیلومتر است. از هیمالیا سرچشمه می گیرد و شهرهای بنارس و پنته را مشروب می کند و به خلیج بنگاله می ریزد (فرهنگ فارسی، ۱۷۲۵/۶).

۱۷- ساکیامونی بوداه: (۵۶۳-۴۸۳ ق. م.) گاوتمه سد هارته، آورنده ی آیین بوداست؛

پدرش از قبیله‌ی ساکیا، مردی ثروتمند و فرمانروای ناحیه‌ای نزدیک نپال بود. بودا در ۲۹ سالگی آگاهی یافت و از دنیا رو گردانید و سرانجام در زیر یک درخت، اشراق عظیم به او الهام گردید (دایرة المعارف فارسی، ۴۵۹/۱).

۱۸ - حکیم سنایی: ابوالمجد مجدود بن آدم، سخن سرا و عارف بزرگ نیمه‌ی دوم قرن پنجم و اوایل قرن ششم است. آثارش دیوان شعر، مثنوی سیرالعباد الی المعاد، طریق التحقیق، کارنامه‌ی بلخ و مثنوی حدیقة الحقیقه است.

۱۹ - کارایا: کرین، پیشوایانی که در مراسم دینی قربان می کردند (از افاضات استاد دکتر محمد مقدم).

۲۰ - کاوی: کوی که در پارسی کی می شود، چون کیخسرو (از افاضات استاد دکتر محمد مقدم).

۲۱ - کجور: (کجو) به ضم یا به فتح اول، جزو بخش شهرستان نوشهر، در ۳۶ درجه و ۲۰ دقیقه‌ی عرض و ۵۱ درجه و ۴۵ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد. از شمال به دریای خزر، از خاور و جنوب به نور و از باختر به رود چالوس محدود است. کجور منطقه‌ای است جنگلی و دارای مراتع فراوان است، محصولات کشاورزی آن برنج، گندم و مرکبات است.

۲۲ - تنکابن: از شمال به دریای خزر، از خاور به چالوس، از جنوب به دامنه‌های البرز و از باختر به رامسر و رود سورخانی محدود است و در ۳۶ درجه و ۴۱ دقیقه‌ی عرض و ۵۰ درجه و ۵۲ دقیقه طول جغرافیایی واقع است. در نواحی جلگه‌ای، محصولات کشاورزی چون برنج، مرکبات و جای به دست می آید و در نواحی کوهستانی پرورش انواع دام رواج دارد.

۲۳ - دیلم: در گذشته، منطقه‌ی جلگه‌ای و حاشیه‌ای دریا را در گیلان، گیل و منطقه‌ی کوهستانی آن را دیلم می گفتند و امروز هم به این نام خوانده می شود. نیز نام مردمی بود که در کوهستان زندگی می کردند.

۲۴ - هارلز: هارله Harlez فرانسوی، خاورشناس بلژیکی، استاد زبان‌های شرقی در دانشگاه لوون، از آثار او ترجمه‌ی اوستا، صرف و نحو علمی زبان سانسکریت، آیین زرتشتی، رساله‌ی پهلوی، آیین بودایی و... است (فرهنگ فارسی، ۲۲۴۳/۶).

۲۵ - مد: مادها مردمی آریایی نژاد بودند که بیس از هزاره‌ی اول ق. م. در سرزمین‌های جنوبی آذربایجان بین کوه‌های زاگرس و کویر نمک، سکونت داشتند. در اوایل قرن هفتم ق. م.

اولین دولت ماد را تشکیل دادند. زبانشان با زبان پارس‌ها چندان اختلافی نداشت (فرهنگ فارسی، ۱۸۶۱/۶-۱۸۶۲).

۲۶- گرجستان: در خاور دریای سیاه قرار دارد. مرکزش تفلیس است و مدت‌ها در تصرف ایران بود. بعد جزو امپراتوری روم شرقی گردید و در دوران اسلامی تحت استیلای مسلمانان درآمد. دولت صفویه بارها به آن‌جا حمله‌ور شد. محمدخان قاجار نیز بر آن دست یافت. در عهدنامه‌ی گلستان در زمان فتحعلیشاه از ایران جدا گردید.

۲۷- آذربایجان: در قدیم قسمت شمال باختری ماد را تشکیل می‌داد. بعد از دست‌اندازی اسکندر به ایران، آتروپات ایرانی در سال ۳۲۸ ق.م. فرمانروای آذربایجان گردید. آتروپات خطمی زیر فرمان خود را مستقل کرد و بعدها این سرزمین به نام او آتروپاتگان معروف شد و این همان آذربایجان است.

۲۸- عراق عجم: ناحیه‌ی کوهستانی پهناوری که از باختر به جلگه‌های بین‌النهرین و از خاور به کویر بزرگ ایران محدود بود. نزد جغرافیایانویسان دوران اسلامی به نام ایالت جبال معروف بود. این نام بعدها کنار گذاشته شد و در قرن ششم ه.ق در زمان سلجوقیان، به غلط آن را عراق عجم نامیدند تا با عراق عرب که مقصود بخش سفلی بین‌النهرین بود، اشتباه نشود (سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۲۰۰).

۲۹- ترکستان: بنا به نظر تاریخنگاران دوران اسلامی، ترکستان در خاور ماوراءالنهر و شمال خراسان واقع شده است. ترکان در این نقاط زندگی می‌کرده‌اند: صحرای تکه مکان در ترکستان چین (= سین کیانگ) و کنار قزل‌سو (= کاشغر دریا) و کناره‌های رود تارم (= یارکند دریا) و کناره‌ی دریاچه‌ی «ایسیک‌گول» در شمال ایران بزرگ.

صرف نظر از سرحدات ساختگی وجعلی امروز، ترکان در دو طرف رودخانه‌ی «چو» و دریاچه‌ی بالخاش و دریاچه‌ی «قراگول» و شمال دریاچه‌ی خوارزم (= دریای آرال» و شبه جزیره‌ی منقشلاق که روس‌ها امروز «مرتوی» (به کسر میم و سکون را و تا) می‌خوانند، ساکن بوده‌اند (راهنمای قطغن و بدخشان، ص یازده مقدمه).

۳۰- فارسی قدیم: پارسی باستان، زبانی که در دوران هخامنشیان رایج بود.

۳۱- کلدانی: نامی که در گذشته، گاهی به مجموعه‌ی زبان‌های سامی شرقی و گاهی به زبان قدیمی سامی کلد، می‌دادند (فرهنگ فارسی، ۱۵۸۹/۶).

۳۲- عبری: یا عبرانی، زبانی است از شعبه‌های زبان‌های سامی و آن زبانی است که عبرانیان یا اسرائیلیان، در زمانی که ملتی مستقل تشکیل داده بودند، آن را به کار می‌بردند و قسمت‌هایی از کتاب‌های مقدس عهد عتیق (تورات) بدین زبان است (فرهنگ فارسی، ۱۱۵۶/۵).

۳۳- پهلوی: فارسی میانه هم خوانده می‌شود. اکنون به زبانی اطلاق می‌شود که شامل زبان رسمی اشکانیان (پهلویک) و زبان رسمی ساسانیان (پارسیک) بوده است.

۳۴- سلاطین پیشدادی: کیومرث، هوشنگ، تهمورث، جمشید، اژی‌دهاک، فریدون، ایرج، منوچهر، نودر، زاب و گرشاسپ را سلاطین پیشدادی گویند.

۳۵- هسوارش: یا هزوارش در اصطلاح به واژه‌هایی می‌گفتند که از سریانی می‌گرفتند و به خط پهلوی می‌خواندند.

۳۶- لهراسپ: کی لهراسپ، نهمین پادشاه از سلسله‌ی کیانی، بعد از کیخسرو است.

۳۷- بهمن بن اسفندیار: یازدهمین پادشاه از سلسله‌ی کیانی است.

۳۸- دری: زبان دری که بعد از اسلام در ایران زبان رسمی گردید و آن را به زبان دریاری نیز تعبیر کرده‌اند.

۳۹- بهرام گور: (فرمانروایی ۴۲۱-۴۳۸ م.) بهرام پنجم، پانزدهمین پادشاه از ساسانیان، پسر و جانشین یزدگرد اول است که در حیره در قصر خورنق، تربیت یافت و به کمک منذر بن نعمان به تخت نشست.

۴۰- قزوین: در ۳۶ درجه و ۱۶ دقیقه‌ی عرض و ۵۰ درجه و ۰۰ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۲۸۰ متر می‌باشد. شهر، دارای موقعیت ارتباطی مهمی است. جغرافیایانویسان دوران اسلامی (یعقوبی، مقدسی و مستوفی) آن را جزو عراق عجم آورده‌اند. این شهر در دوران صفویه تا اواسط پادشاهی شاه عباس اول، پایتخت ایران بود. مستوفی از مرقد‌های علما در آن شهر یاد می‌کند.

۴۱- سمنان: در موقعیت ۳۵ درجه و ۳۴ دقیقه‌ی عرض و ۵۳ درجه و ۲۴ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است. سمنان در دامنه‌ی البرز و بر حاشیه‌ی کویر نمک قرار دارد. راه آهن تهران - مشهد از يك کیلومتری جنوب آن می‌گذرد. در گذشته سمنان جزو کومس بود.

۴۲- دامغان: بین سمنان و شاهرود و در ۳۶ درجه و ۱۰ دقیقه‌ی عرض و ۵۴ درجه و ۲۱

دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است. راه آهن تهران - مشهد از آن می‌گذرد. در گذشته جزو کومس و دومین شهر آن بوده است.

www.tabarestan.info
تبرستان

اما جبال مازندران

۱- بسطام: در ۶ کیلومتری شمال شاهرود واقع و از استان سمنان است. بسطام در ۳۶ درجه و ۲۹ دقیقه عرض و ۵۵ درجه و ۰۰ دقیقه طول جغرافیایی قرار دارد و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۴۱۰ متر می باشد.

در گذشته جزو کومس بود. احطخری و مقدسی، کومس را با طبرستان و دیلم یاد می کنند. مرقد بایزید بسطامی عارف بزرگ و مسجد جامع، از آثار جالب بسطام است.

۲- مرغاب: نهری است در مرو ساهجهان نیز نام قریه یی از نواحی هرات است (تقویم البلدان، ترجمه ی فارسی، ص ۵۱۴).

۳- افغانستان: از شمال به شوروی، از باختر به ایران، از جنوب و خاور به پاکستان محدود است. از فرمانروایان ایرانی در دوران اسلامی، می توان طاهریان، صفاریان، سامانیان و بعد غزنویان را نام برد که بر آن مسلط بودند و عاقبت به دست امرای محلی غور و آل شنسب قرار گرفت. در تاخت و تازهای مغولان، چنگیز و بازماندگان او بر آن دست یافتند. مدتی نیز در اختیار تیموریان بود و در عهد ابوسعید گورکانی، حسین بایقرا، مدعی خراسان و افغانستان گردید. سرانجام، در زمان صفویه، افغان ها برتری یافتند. محمود و اشرف، در دوران سلطان حسین صفوی، به ایران تاختند و مدتی فرمانروایی کردند. نادرشاه افشار، دست آن ها را از ایران کوتاه ساخت و افغانستان را به تصرف درآورد. در قرن ۱۳ ه.ق. افغانستان پهنه ی رقابت های روس و انگلیس گردید و عاقبت در سال ۱۲۷۳ ه.ق. طبق معاهده ی پاریس به کلی از تحت

تبعیت ایران خارج شد (دایرة المعارف، ۹/۱-۱۷۸. تاریخ مفصل، اقبال، ص ۸۳۲).

۴- قندز: (= وروالیز = ولوالج)، شهری بوده است از بدخشان نزدیک بلخ (فرهنگ فارسی، ۲۲۱۹/۶).

۵- استرآباد: نام پیشین گرگان کنونی است. در ۳۶ درجه و ۴۹ دقیقه‌ی عرض و ۵۴ درجه و ۲۲ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است.

۶- سخت‌سر: نام کنونی آن رامسر است.

۷- کوه دماوند: کوه البرز، سلسله کوه‌های شمال ایران در حاشیه‌ی دریای خزر که تا خراسان امتداد دارد و قلّه‌ی معروف آن دماوند است که ارتفاع آن ۵۶۷۱ متر می‌باشد.

۸- خمسه: در جنوب آذربایجان شرقی، به علت اجتماع پنج بلوک عمده، آن را بدین نام نامیدند و آن پنج بلوک از این قرار است: ابهررود، خررود، زنجانرود، ایجررود، و سجاسرود.

۹- آسترا: از شهرستان‌های استان گیلان، شمالی‌ترین بندر ایران، از شمال به شوروی از خاور به دریای خزر محدود است. در ۳۶ درجه و ۲۶ دقیقه‌ی عرض و ۴۸ درجه و ۵۲ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد و دارای اهمیت نظامی است. محصولاتش غلات، حبوبات و برنج است.

۱۰- قافلانکوه: کوهی در جنوب خاوری آذربایجان است. رود قزل‌اوزن از دامنه‌ی آن می‌گذرد و دارای چشمه‌های معدنی آب گرم است (فرهنگ فارسی، ۱۴۳۲/۶).

۱۱- علیقلی میرزای اعتضادالسلطنة: (۱۲۳۴-۱۲۹۸. ه.ق) فرزند فتحعلیشاه قاجار، از فضلائی به نام سلسله‌ی قاجار می‌باشد. در زمان ناصرالدین شاه، حکومت خلخال را داشت. در ۱۲۷۴ ه.ق. ریاست مدرسه‌ی دارالفنون را به عهده گرفت و در ۱۲۷۵ ه.ق. به وزارت علوم منصوب شد. دارای تألیفات مذهبی و تاریخی است. او صاحب کتابخانه‌ی بزرگ بود که گویند بعد از مرگش در اختیار اعتمادالسلطنة قرار گرفت.

حالت حالیه ی سوادکوه

۱- سوادکوه: شهرستان سوادکوه در دره ای واقع در البرز مرکزی قرار دارد. از جنوب به فیروزکوه، از باختر به شهرستان بابل، از شمال به قائم شهر (= شاهی = علی آباد) و از خاور به جنگل های رشته کوه دودانگه ی ساری محدود است. رودخانه ی تالار از وسط این شهرستان عبور می کند.

شهرستان سوادکوه دارای چهار شهر: پل سفید، زیراب، شیرگاه، آلاشت و هشت دهستان است. جمعیت سوادکوه برابر آمار سال ۱۳۶۳، ۵۹/۰۸۲ نفر برآورد شده است. از آثار تاریخی سوادکوه برج لاجیم است که مربوط به قرن پنجم هجری می باشد (جغرافیای استان مازندران، ص ۲۸ و ۲۹).

۲- فیروزکوه: در جنوب سوادکوه و در خاور دماوند قرار دارد و در ۳۵ درجه و ۴۵ دقیقه ی عرض و ۵۲ درجه و ۴۶ دقیقه ی طول جغرافیایی واقع است. فیروزکوه منطقه ای کوهستانی است و دامداری و پرورش زنبور عسل در آن رواج دارد. در گذشته جزو مازندران و بخش سوادکوه محسوب می شد، اکنون بخش شهرستان دماوند، از استان تهران به شمار می آید. زبان مردم فیروزکوه مازندرانی است.

۳- خوار: از شمال به فیروزکوه، از جنوب به سیاه کوه، از باختر به سردره و کوه دوازده امام و از خاور به کوه گوگرد محدود است. خوار در موقعیت ۳۵ درجه و ۱۳ دقیقه ی عرض و ۵۲ درجه و ۴۶ دقیقه ی طول جغرافیایی واقع است. این شهر بیش تر به خوارری معروف است.

جغرافیایانویسان دوران اسلامی (مستوفی، ابن حوقل، ابوالفدا) گزارش‌هایی از خوار به دست داده‌اند و بیش‌تر اهمیت آن را در ارتباط میان‌ری و قومس دانسته‌اند.

۴- هزار جریب: دهستانی از بخش چهار دانگه‌ی شهرستان ساری است. در جنوب ساری و خاور سوادکوه واقع است. منطقه‌ای کوهستانی است و محصولات آن غلات، گندم و لبنیات است.

۵- بندپی: بخش شهرستان بابل، از شمال به بابل، از خاور به چرات سوادکوه و از جنوب به لاریجان محدود است و در ۳۶ درجه و ۲۱ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۳۰ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است. بندپی به سه قسمت تقسیم می‌شود: بندپی خاوری، بندپی باختری و بالاکوه. مرکز بخشداری بندپی در روستای مقری کلا قرار دارد. در قسمت کوهستانی به علت داشتن مراتع فراوان، برای دامداری مناسب است و در نواحی دشتی، برنج، گندم و مرکبات، از محصولات کشاورزی آن است.

۶- بارفروش: از شمال به دریای خزر، از جنوب به سوادکوه، از خاور به قائم‌شهر و از باختر به آمل محدود است و در ۳۶ درجه و ۳۴ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۴۴ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد. نام جدید آن بابل است که این اسم از رودخانه‌یی به همین نام (= باول) که در کنار باختری شهر جریان دارد، گرفته شده است.

مامطیر، نام قدیم‌تر بابل بوده است. بنا به یک عقیده، مامطیر، نام قسمت جنوبی شهر و بارفروش نام بخش شمالی شهر بابل بوده است. پس از آمدن میر بزرگ (سید قوام‌الدین مرعسی) به این شهر، نام بارفروش رواج یافت. گفتنی است که قبل از انقلاب بلشویکی، بابل شهر مهم تجاری بین ایران و روسیه تزاری بوده است و از اهمیت خاصی برخوردار بود. در این باره نك:

۷- رود تجن: از خاور شهر ساری می‌گذرد و به دریای خزر می‌ریزد. سرچشمه‌ی این رود، از کوه‌های هزارجریب است و درازای آن ۱۰۲ کیلومتر است (دریای مازندران، ص ۳۵).

۸- رود بابل: (= باول) به درازای ۷۸ کیلومتر از کوه‌های سوادکوه سرچشمه می‌گیرد و از باختر شهر بابل می‌گذرد و در بندر بابلسر به دریا می‌ریزد (دریای مازندران، ص ۳۵).

۹- رودخانه‌ی تالار: این رود از کوه‌های سوادکوه سرچشمه می‌گیرد و به درازای ۱۵۰ کیلومتر، پس از قطع جاده‌ی بین قائم‌شهر (= ساهی) و بابل، به دریا می‌ریزد (دریای مازندران،

ص ۳۵).

۱۰- دو آب: در ۱۴ کیلومتری جنوب پل سفید واقع شده است، راه آهن شمال از آن می‌گذرد (فرهنگ جغرافیایی ایران، ۱۲۳/۳).

۱۱- میرزا تقی: میرزا محمد تقی معروف به ساروتقی (تقی زرد) در زمان شاه عباس، وزارت قرا باغ را داشت. به علت خلاف اخلاق، او را خصی کردند و به خاطر کاردانی، وزارت گیلان و مازندران یافت. پس از شاه عباس، وزیر اعظم شاه صفی شد (۱۰۴۴ ه.ق) و همین مقام را در دربار شاه عباس دوم داشت. عاقبت به دسیسه‌های اطرافیان شاه جوان، سرش را از تن جدا کردند (۱۰۵۵ ه.ق).

۱۲- فرح آباد: پیش‌بندر سهر ساری است که در ۲۰ کیلومتری شمال آن واقع است و در ۳۶ درجه و ۴۷ دقیقه عرض و ۵۳ درجه و ۰۶ دقیقه طول جغرافیایی قرار دارد. در زمان صفویه اهمیت زیادی داشت. شاه عباس در آن قصری به نام جهان‌نما ساخته بود و آن‌جا را استراحتگاه خود کرده بود.

۱۳- امر خیر: به حروف ابجد ۱۰۵۱ می‌شود، چنان‌که در متن بدان اشاره رفته است. اما تاریخ‌نگاران دیگر، کار خیر آورده‌اند که به حروف ابجد ۱۰۳۱ می‌شود. با توجه به سال‌های وزارت میرزاتقی در مازندران و دستور ساختن راه از طرف شاه عباس و رفتن شاه عباس از این راه به مازندران، نیز به اشاره‌ی متن حاضر، درست‌تر همان کار خیر (۱۰۳۱) باید باشد؛ زیرا میرزاتقی از سال ۱۰۴۴، در دوره‌ی شاه صفی، وزیر اعظم شد و به اصفهان رفت.

۱۴- شاه صفی: (پادشاهی ۱۰۳۸-۱۰۵۲ ه.ق) ششمین شاه از سلسله‌ی صفوی است.

۱۵- شاه عباس ثانی: (پادشاهی ۱۰۵۲-۱۰۷۷ ه.ق) هفتمین شاه از سلسله‌ی صفوی است.

۱۶- بلوک راست پی: تقسیم‌بندی آبادی‌های سوادکوه در التودین با تقسیم‌بندی کتاب مازندران و استرآباد، اثر رابینو برابر است. به مواردی که نیاز به تصحیح داشته باشد، اشاره می‌شود.

۱۷- قرای بلوک سرخه‌رباط: رابینو، ورسک را اضافه دارد.

۱۸- عرفه ده: رابینو، ارفع ده آورده است.

۱۹- شورکه‌چال: رابینو، سرخه‌چال آورده است. در ۳۵ درجه و ۵۶ دقیقه عرض و ۵۳

- درجه و ۰۱ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است.
- ۲۰- بلوك آئند: رابینو در ذكر دهستان‌های بلوك آئند، گلباغچه را اضافه دارد.
- ۲۱- سبكرخ: رابینو، سبكرود آورده است.
- ۲۲- ممشی: رابینو، نامشی ضبط کرده. در ۳۶ درجه و ۰۶ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۵۵ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است.
- ۲۳- بلوك كلاریجان و كمندین: رابینو، دوآب و پینه‌ازم را اضافه دارد. در ۳۶ درجه و ۱۱ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۵۵ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است.
- ۲۴- ایرات بن: رابینو ایرت بن آورده است.
- ۲۵- بلوك كسلیان: رابینو، وكسر و ولوكش را اضافه دارد. در متن، امیر كلادوبار آمد.
- ۲۶- سنگ نی‌شت: رابینو، سنگ نشاط آورده، به نظر می‌رسد ضبط اعتماد السلطنة درست باشد، چون به زبان اهالی سوادكوه نزديك است. در ۳۶ درجه و ۱۲ دقیقه‌ی عرض و ۵۳ درجه و ۰۳ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد.
- ۲۷- استاتستیک: (واژه فرانسوی) علم آمار.
- ۲۸- كاداستر: (واژه فرانسوی) دانش ممیزی اراضی.
- ۲۹- زوسنطاریا و رمد: اسهال خونی و چشم درد.
- ۳۰- گُلس: (گاله) نوعی علف نی مانند که برای پوشش بام خانه‌ها به کار می‌رود.
- ۳۱- چوخا: پارچه‌ای از پشم گوسفند که روستاییان مازندرانی می‌بافند.
- ۳۲- كج: تفالیه‌ی ابریشم که از آن پارچه می‌بافند.
- ۳۳- قلعه‌ی اولاددیو: قلعه‌ای است بین ورسك و رودبار اوریم. آثار این قلعه هنوز باقی است و بنا به قولی شفاهی از معتبرین سوادكوه، خاندان اولادزاد در سوادكوه، منتسب بدانند.
- ۳۴- سرخ رباط: (سرخ آباد کنونی) در ۱۹ کیلومتری جنوب پل سفید، در ۳۵ درجه و ۵۷ دقیقه‌ی عرض و ۵۳ درجه و ۰۰ طول جغرافیایی قرار دارد. راه آهن تهران - شمال از آن می‌گذرد.
- ۳۵- پل سفید: در ۴۸ کیلومتری جنوب قائم‌شهر (= شاهی) در ۳۶ درجه و ۰۷ دقیقه‌ی عرض و ۵۳ درجه و ۰۳ دقیقه‌ی طول جغرافیایی واقع است. پل سفید مقر فرمانداری سوادكوه است و راه آهن تهران - شمال از آن می‌گذرد. نیز جاده‌ی معروف فیروزكوه (تهران - قائم‌شهر)

از وسط این شهر عبور می کند.

۳۶- سرخه کلا: در ۴ کیلومتری شمال زیرآب واقع است، در موقعیت ۳۶ درجه و ۱۲ دقیقه عرض و ۵۲ درجه و ۵۶ دقیقه طول جغرافیایی قرار دارد.

۳۷- دیولیم: رابینو آن را جزو روستاهای زیرآب و در ردیف ولویی آورده است (رابینو، ص ۱۷۹).

۳۸- امامزاده عبدالحق: در زیرآب واقع است و زیران زیادی دارد.

۳۹- نخعی کلا: رابینو آن را جزو روستاهای زیرآب و در ردیف ولویی آورده است. در موقعیت ۳۶ درجه و ۳۲ دقیقه عرض و ۵۲ درجه و ۴۸ دقیقه طول جغرافیایی قرار دارد (رابینو، ص ۱۷۹).

۴۰- کردآباد: از دهستان راستویی سوادکوه، در ۵۰ کیلومتری زیرآب واقع است و در ۳۶ درجه و ۱۱ دقیقه عرض و ۵۲ درجه و ۵۶ دقیقه طول جغرافیایی قرار دارد و ناحیه ای است کوهستانی و معتدل. محصول آن برنج و غلات است (فرهنگ جغرافیایی، ص ۲۲۹).

۴۱- خواجه کلا: در ۲۴ کیلومتری جنوب باختری قائمشهر و ۱۲ کیلومتری خاور شیرگاه در ۳۶ درجه و ۱۱ دقیقه عرض و ۵۲ درجه و ۵۹ دقیقه طول جغرافیایی واقع است. محصول عمده ای آن برنج است.

۴۲- نرگس جاسر: به این صورت روستایی در سوادکوه شناخته نیست، مگر به صورت نرگس جار که آن هم در فرهنگ جغرافیایی نیامده است. رابینو آن را جزو زیرآب و در ردیف ولویی آورده است.

۴۳- لاویج کلا: در فرهنگ جغرافیایی و مازندران و استرآباد رابینو، روستایی بدین نام جزو نور، بخش بلده آمده است.

۴۴- سرکلا، بن کلا: این دو روستا در فرهنگ جغرافیایی نیامده است. رابینو این دو روستا را به نقل از اعتمادالسلطنه در ردیف ولویی آورده است (رابینو، ص ۱۷۰).

۴۵- پل دختر: نام پلی است بر رودخانه ای که در شیرگاه جریان دارد.

۴۶- شیرگاه: دهستان سوادکوه، در ۳۶ درجه و ۱۸ دقیقه عرض و ۵۲ درجه و ۵۳ دقیقه طول جغرافیایی و در جنوب قائمشهر و شمال زیرآب واقع است. شیرگاه دارای شهرداری است و راه آهن تهران - شمال از آن می گذرد.

- ۴۷- علی آباد: نام قدیم شاهی (قائم شهر کنونی) است دارای دو کارخانه‌ی نساجی است. در خاور بابل و باختر ساری واقع است. از ایستگاه‌های مهم راه آهن تهران - شمال است.
- ۴۸- سروکلا: از دهستان گیلخواران بخش مرکزی شهرستان قائم شهر. در جنوب جویبار، ۲ کیلومتری غرب شوسه‌ی جویبار - قائم شهر واقع شده است. محصول آن برنج، پنبه و کنف است (فرهنگ جغرافیایی، ص ۱۵۳).
- ۴۹- متن کلا: از دهستان علی آباد، بخش مرکزی شهرستان قائم شهر، ۵ کیلومتری جنوب قائم شهر، کنار راه آهن تهران - قائم شهر واقع است. آب و هوای معتدل و مرطوب دارد. محصول آن برنج، غلات و صیفی است (فرهنگ جغرافیایی، ص ۲۷۶).
- ۵۰- هیو کلا: چنین نامی نه در فرهنگ جغرافیایی آمده است و نه در کتاب‌های سفرنامه نویسان (رابینو، ملگونف و...) تصور می‌رود که ضبط آن درست نباشد.

مختصری در حالات سوادکوه و مازندران

- ۱- شیخ علی گیلانی: در ۱۰۴۴ ه.ق در دوران صفویه کتاب تاریخ مازندران را نوشت. چنان که در متن اشاره رفت، کتاب شیخ علی، تاریخ مختصری از مازندران است.
- ۲- اهلِم رستاق: نام یکی از دهستان های بخش مرکزی شهرستان آمل، در شمال باختری آمل بین دهستان های هرازپی، ناتل کنار و پایین خیابان واقع است. هوایش معتدل و مرطوب است از محصولات آن برنج و غلات را می توان نام برد.
- ۳- ارش رود: در غرب آمل بین آمل و چمستان نور واقع است.
- ۴- رستم دار: میان جغرافیایانویسان در موقع و محل آن اختلاف است؛ گاه رستم دار را با رویان یکی دانسته اند. چنان که برمی آید این اسم از زمان مغول معمول گشته است. در بیان حدود آن ظهیرالدین مرعشی آورده که از شرق به سیسنگان و از غرب به ملاطه محصور است که این قسمت در زمان استندار کیکاوس، حد شرقی آن تا ارش رود گسترش یافت. در زمان ملک هزاراسف بن شهرنوش هزاراسف، چون با پادشاه اردشیر مازندران اختلاف کرد؛ با ملاحده بساخت و از سخت سر تا ملاطه را به ملحدان سپرد. استندار شهر آگیم پسر نماور بیستون، حد غربی را تا کنار نمکاه رود، تقلیل داد. فرمانروایان رستم دار را استندار گفتند. سلسله ای این شاهان به استنداریه شهرت دارد.
- ۵- کلباد: در خاور به شهر قرار دارد. شمال آن دشتی است که به خلیج گرگان می پیوندد و جنوب آن کوهستانی جنگلی و هوایش معتدل و مرطوب است.

۶- طبرستان: از نام قدیمی تپورها گرفته شده که در نواحی کوهستانی مازندران سکونت داشتند و گاهی به سرزمین جلگه‌ای و ساحلی هجوم می‌آوردند. لسترنج و رایینو را عقیده بر این است که طبر در زبان اهالی به کوه گفته می‌شود.

۷- حسن بیک آق قوینلو: سر دودمان آق قوینلو است مدت فرمانروایی ۸۷۲-۸۸۲

ه.ق.

۸- سید زین العابدین: وی در ۸۷۲ ه.ق. سید عبدالله را کشت و به حکومت ساری رسید.

۹- یزید بن مهلب: یزید بن مهلب بن ابی صفره، از جانب سلیمان بن عبدالملک اموی

عامل خراسان بود (۹۸-۱۰۰ ه.ق.).

۱۰- سلیمان بن عبدالملک: (مدت خلافت ۹۶-۹۹ ه.ق) هفتمین خلیفه‌ی اموی است.

۱۱- اصفهید: فرخان بزرگ (ذوالنقاب) بعد از پدرش دابو، به پادشاهی رسید. بنیاد

ساری به دست او بود، با یزید بن مهلب جنگ کرد. در عهد عاملی حجاج، قطری مازنی را

شکست داد و از این بابت پاداشی از حجاج دریافت داشت. او از فرمانروایان کارآمد، در تاریخ

طبرستان به شمار است. دوران فرمانروایی او را بعد از خورشید پسر گیل می‌دانند، ابن

اسفندیار و مرعشی و طبری او را فرزند دابویه و دوران فرمانروایی اش را بعد از او می‌دانند.

۱۲- داعی کبیر: حسن بن زید (۲۵۰-۲۷۰ ه.ق) مؤسس سادات (علویان) طبرستان

است.

فواکه و اشجار و طیور و وحوش سوادکوه

۱- رودبار گیلان: در جنوب رشت واقع است، سفیدرود از آن می‌گذرد، محصول عمده‌ی آن زیتون است.

۲- تورن فورث: ژوزف پیستون دو تورن فور^۱ گیاه‌شناس و جهانگرد فرانسوی (۱۶۵۶-۱۷۰۸ م.) در کودکی در آموزشگاه مذهبی اکس به تحصیل پرداخت، بعد از مرگ پدرش آموزشگاه مذهبی را رها کرد و به گردآوری و مطالعه‌ی گیاهان پرداخت. در ۱۶۸۸ م. به استادی گیاه‌شناسی باغ کشاورزی پاریس برگزیده شد. در ۱۶۹۱ م. به عضویت آکادمی علوم درآمد و در همین زمان کتاب مبانی گیاه‌شناسی را نوشت. سفری علمی به خاور نزدیک داشت در ۱۷۰۲ م. به استادی پزشکی در کلژ دوفرانس برگزیده شد. از آثار او علاوه بر مبانی گیاه‌شناسی می‌توان از تاریخ نهال کاری در حوزه‌ی پاریس، گزارش سفر به لوان، رساله در خصوص پزشکی و رسالات متعدد در مباحث علمی نام برد (لاروس بزرگ، انسیکلوپدی، ۴۱۳/۱).

۳- منوچهرخان معتمدالدوله: منوچهرخان خواجه ایچ آقاسی (خواجه باشی) ارمنی، معروف به گرجی، از رجال مشهور دوره‌ی فتحعلیشاه و محمدشاه قاجار بود. او از اسیرانی بود که آقامحمدخان در ۱۲۰۹ ه.ق. از تفلیس به ایران آورد. در ۱۲۵۲ ه.ق. حاکم کرمانشاه و لرستان و خوزستان بود.

1. Joseph pitton Detournfort

۴- عربستان: اطلاق نام عربستان به خوزستان از زمان نادر بوده است و ظاهراً این تغییر نام برای آن بوده است که نادر چشمداشتی به تصرف عراق عرب داشته است و احیای نام خوزستان از سال ۱۳۰۲ ه.ق بوده است.

۵- مندلیج: مندلی کنونی که در گذشته بندینجین گفته می شد و در مرز ایران و عراق و نزدیک کرمانشاه قرار دارد.

۶- کلاردشت: نام یکی از بخش های شهرستان نوشهر است. در ۳۶ درجه و ۳۰ دقیقه ی عرض و ۵۱ درجه و ۲۵ دقیقه ی طول جغرافیایی واقع است. از شمال به بخش چالوس، از خاور به دهستان کجور، از باختر به دهستان سه هزار و از جنوب به خط الرأس سلسله ی اصلی جبال البرز، از تخت سلیمان تا حدود گردنه ی کندوان محصور است. این بخش از سه دهستان: کلاردشت، بیرون بشم و کوهستان تشکیل شده است (فرهنگ جغرافیایی، ۲۳۶/۳).

۷- چالوس: در غرب شهرستان نوشهر و ۸ کیلومتری دریای خزر واقع شده است و بخش شهرستان نوشهر است. در ۳۶ درجه و ۳۹ دقیقه ی عرض و ۵۱ درجه و ۲۵ دقیقه ی طول جغرافیایی قرار دارد. رود چالوس از وسط آن می گذرد. چالوس بر سر راه های کناره و کندوان واقع است. در آثار جغرافیایان و یسان دوران اسلامی به صورت شالوس و سالوس نیز آمده است. نویسنده ی حدود العالم (ص ۱۴۶) و اصطخری (مسالك و ممالك، ص ۱۶۹) آن را از شهرهای طبرستان یاد کرده اند.

۸- بابل: (به کسر بای دوم)، ناحیه و دولتی در جنوب بین النهرین (میان رودان).

۹- سوس: (شوش) شهر باستانی، نزدیک ساحل کرخه ی کنونی و مجاور کارون که مقر عمده ی داریوش اول هخامنشی و جانشینانش بود (دایرة المعارف فارسی، ۱۵۰۳/۲).

۱۰- پارت: داریوش در کتیبه ی بیستون آن را پرتو نامیده است.

۱۱- هیرکانی: در اوستا به صورت وهرکانه و در کتیبه ی داریوش در بیستون، ورکانه، و در کتاب های پهلوی ورکان و گورگان ضبط شده است. یونانیان آن را هیرکانی می گفته اند. اکنون گرگان خوانده می شود و در نوشته های قدیم به صورت جرجان آمده است (گرگان نامه، ص ۲۹).

۱۲- اکباتان: پایتخت دیا آکو، مؤسس سلسله ی ماد، در خطوط آسوری آمدانا و در کتیبه های هخامنشی، هک متان، یعنی محل اجتماع آمده است (ایران و تمدن ایرانی، ص ۲۹).

۱۳- اصطخر: شهری است که یونانیان آن را پرس پولیس نام داده‌اند و معنی آن ایرانشهر است (تطبیق لغات... ص ۸۹).

۱۴- پارتاک: (= پارتاکن‌ها) یکی از قبایل ششگانه‌ی مادها می‌باشد (ایران و تمدن ایرانی، ص ۲۶).

۱۵- سگری: منسوب به سگستان (= سجستان = سیستان)، نام قدیمی سرزمین سیستان، زرننگ بوده است. از هنگامی که سکاها به این سرزمین روی آوردند، این ناحیه به نام آن‌ها نامیده شد.

۱۶- کادوسی: نگاه کنید به شماره‌ی ۱۷ زیر عنوان گادوزی در بخش مازندران و دریای خزر و اقوام ساکنه‌ی آن.

۱۷- ری: در جنوب تهران واقع است. در ۳۵ درجه و ۳۴ دقیقه‌ی عرض و ۵۱ درجه و ۲۶ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد. در دوران اسلامی شهری بزرگ و آباد بود و در عهد دیلمیان از مراکز دینی و فرهنگی به شمار می‌آمد. بسیاری از نام‌آوران علم و دین و ادب از آن‌جا برخاستند. این شهر در دوران مغول ویران گردید، به طوری که مردم آن به تهران و ورامین روی آوردند و بعد از آن کم‌تر به آبادانی گذشته مایل شد.

۱۸- شاه میرزاد: (شهمیرزاد)، در ۶ کیلومتری شمال سنگسر از استان سمنان، در دامنه‌ی البرز واقع است و از نواحی ییلاقی سمنان به شمار می‌رود.

www.tabarestan.info
تبرستان

گفتار در تاریخ سواد کوه

- ۱- فریدون فرخ: ششمین پادشاه پیشدادی، از نژاد جمشید، پسر آبتین، مادرش فرانک است (حماسه سرایی، ص ۴۶۱).
- ۲- لاریجان: در جنوب شهرستان آمل واقع است، مشتمل بر چهار دهستان، امیری، بالا لاریجان، بهرستاق و دلارستاق. بخش لاریجان در امتداد دره‌های کوه دماوند قرار گرفته و قلّه‌ی دماوند در آن واقع است. دارای سه آب معدنی است، جاده‌ی هراز از آن می‌گذرد (فرهنگ جغرافیایی، ۲۶۶/۳).
- ۳- ورك: وركا و وركه هم خوانده شده است، شادروان عباس اقبال آن را وړ، خوانده است.
- ۴- تیلاب: مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، شلاب آورده است.
- ۵- ونداد هرمز: از خاندان سوخراییان یا قاروندان است. پسر فرخان و فرخان از نواده‌های سوخرا. سوخرا، پسر انداز (آلندا) پسر کارن پسر سوخرای بزرگ است. مدت پادشاهی ونداد هرمزد پنجاه سال بود. در ۱۳۷ ه.ق. منصور خلیفه‌ی عباسی، اسپهبدی طبرستان را به ونداد هرمزد سپرد.
- ۶- نمار: ظاهراً باید شهمار باشد، مرکز نمارستاق.
- ۷- جبال ونداد هرمزد: تاریخ‌نگاران و جغرافیایانویسان دوره‌ی اسلامی، جای آن را به روشنی معلوم نکرده‌اند. از قراین برمی‌آید که در نواحی کوهستانی جنوب ساری واقع است.
- ۸- فریم: پریم هم گفته شده. دهستان بخش دودانگه، شهرستان ساری، در کوهستان

شرقی مازندران، در قسمت غربی کوه‌های هزارجریب واقع است (دایرة المعارف فارسی، ۱۸۹۳/۲).

۹- سرخاب: فرزند باو، سومین اسپهبد از آل باوند، تاریخ جلوس ۶۸ ه.ق (نسب نامه‌ی خلفا و شهریاران، ص ۲۸۶).

۱۰- تالیو: شهرکی بوده از دهستان فریم، بالاسر در نامی کوزا.

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل اول در ظهور اسلام در ولایت ...

۱- مسجد طشته زنان: ابن اسفندیار آن را مسجد عتیق می گوید، ولی در زمان مرعشی به مسجد طشته زنان معروف بود.

۲- لارقصران: به دره‌ای گفته می شود که سرچشمه‌ی اصلی رود هراز در آن جاری است. این دره از پای خرسنگ شروع می شود و از دهانه‌ای زیر پلور، وارد لاریجان می گردد.

۳- مالکه دشت: نام دشتی در آمل است. بنا به نظر اولیاء الله آملی و مرعشی جایی است که عبدالله بن مالک در آن استراحتگاه ساخت، از این رو به نام او شهرت یافت.

۴- عبدالله بن مالک: از طرف هارون الرشید مأموریت طبرستان و جبال یافت تا بهره‌ی زمین‌هایی را که ونداد هرمزد به مأمون پیشکش کرده بود، دریافت دارد.

۵- مصقلة بن هبیره: از طایفه‌ی بنو ثعلبة بن شیبان بن ثعلبة بن عکابه، در عهد معاویه در کندسان کجور کشته شد.

۶- قُبَح...: ابن اسفندیار و اولیاء الله آملی، عبارت را به صورت زیر آورده‌اند: قُبَح الله مصقلة فعل فعل الساده و فر فرار العبید. که بدون (لانه) است. چون اعتماد السلطنة مطلب را از مرعشی نقل می کند، به پیروی او جمله را با (لانه) می آورد.

۷- قطری الفجأة: (مرگ ۷۷ یا ۷۸ ه.ق) الفجأة المازنی، از بزرگان خوارج و از رجال ازارقه، از مردم قطر بود. نیز از خطبا و فصحا و گردنکشان خوارج بود. او در زمان مصعب بن زبیر، خروج کرد و در عهد عبدالملك مروان، خلیفه‌ی اموی به طبرستان پناهنده شد. حجاج بن

یوسف، سفیان بن ابی الابرک الکلبی را برای دفع او تعیین کرد. اسپهبد فرخان به سفیان در ری پیغام فرستاد که دفع قطری می کند به شرط آن که سفیان به طبرستان نیاید. قطری چون شنید که فرخان به تعقیب او می آید، به طرف سمنان فراری شد. عاقبت در جنگی رویاروی، قطری و یارانش کشته شدند و اسپهبد سرش را به ری نزد سفیان فرستاد.

۸- منصور دوانیقی: ابوجعفر عبدالله المنصور بن محمد (خلافت ۱۳۶-۱۵۸ ه.ق)، دومین خلیفه عباسی است. او از جمله خلفایی است که از فرمانروایان ایرانی به ویژه فرمانروایان طبرستان بیم داشتند.

حمزه ی اصفهانی در سنی ملوک الارض والانبیاء، از قول مسلم، روایتی نقل می کند بدین شرح: منصور از جانب برادرش سفاح نزد ابومسلم که صاحب دولت در مرو بود، رفت تا از او و پیروانش بیعت گیرد. آن گاه که از نیشابور باز می گشت، به ناحیه ای واقع در میانه ی اجرین و سمنان رسید و به کوه های در میانه ی قومس و طبرستان نظر انداخت و گفت: «ای معاذ! این کوه ها چه نام دارد؟» گفتم: «خدا امیر را عزیز دارد، کوه های طبرستان است.» روی درهم کشید و سر به زیر انداخت. گفتم: «ای امیر ترا چه شده است؟» گفت: «آن چه مرا دل مشغول می دارد این است که امرای دولت بنی عباس هم چنان حکومت می کنند و کسی بر آنان فرمانروایی نمی کند، تا آن گاه که دولتی عربی در پشت این کوه ها پدید می آید که یاران و سردمداران آن عجم های این بلاد هستند؛ سپس دولت عربی به دولت ایرانی تبدیل می یابد و فرمانروایی به دست گروهی از ایرانیان می افتد و در خاندانی از ایشان برقرار می شود، و در این هنگام بنی عباس تحت اداره ی آنان قرار می گیرد.» (سنی ملوک الارض والانبیاء، ترجمه ی فارسی، ص ۲۱۴)

۹- مهدی: ابو عبدالله محمد المهدی بن المنصور (خلافت ۱۵۸-۱۶۹ ه.ق) سومین خلیفه عباسی است.

۱۰- ابوالخصیب: مرزوق سندی، از طرف منصور و پسرش مهدی برای دفع اسپهبد خورشید، از ری به مازندران گسیل شد.

۱۱- عمرو بن علا: (مرگ ۱۶۵ ه.ق) در عهد منصور و پسرش مهدی از خلفای عباسی، یک چند در گرگان بود و به علت قتلی که کرد به طبرستان روی آورد. در دوران اسپهبد خورشید، به دستور منصور با سپاهی فراوان به طبرستان حمله کرد و آمل را گرفت. در اواخر

دوران مهدی، بنا به کدورتی، از حکومت بغداد دل‌سرد شد. از همین رو در شورشی که در طبرستان پیدا شد، بدو آسیبی نرسید. مرگ او در طبرستان اتفاق افتاد. (دایرة المعارف فارسی، ۱۷۷۱/۲) مرعشی بنای عمر کلاته در دابوی آمل، نیز سعیدآباد رویان را به عمرو نسبت می‌دهد.

۱۲- اصفهید خورشید: آخرین اسپهبد از خاندان گیل گاوباره (دابویه) که با خودکشی او دوران فرمانروایی ۱۱۹ ساله‌ی این سلسله به پایان آمد. در آغاز و پایان سال فرمانروایی او نظرهای متفاوتی اظهار شده است. مرگ او را در ۱۴۴ (مازندران، شایان، ص ۱۹۲) و ۱۴۱ (نسبت نامه، ص ۲۸۴) و ۱۳۷ (تاریخ مازندران، مهجوری ۵۸/۱) ذکر کرده‌اند.

۱۳- خزیمه: بعد از ابوالخضیب، در ۱۴۰ ه.ق. فرمانروایی طبرستان را یافت. دو سال در این مقام بود و کشتاری بی‌اندازه کرد (تاریخ طبرستان، ص ۱۷۸).

۱۴- ابوالعباس: ابوالعباس طوسی (فرمانروایی ۱۴۲-۱۴۳ ه.ق.)، او نخستین کسی است که در طبرستان پاسگاه‌های نظامی ساخت و افرادی را در آن قرار داد. ابن اسفندیار، مجموع پاسگاه‌های زمان ابوالعباس را در طبرستان ۴۴ شمرده است، با سی هزار جنگاور.

۱۵- روح بن حاتم قبیصه: در ۱۴۹ ه.ق. از طرف مهدی به فرمانروایی طبرستان گسیل شد. به خاطر بدرفتاری و بدسیرتی، بعد از پنج سال معزول گردید (تاریخ طبرستان، ص ۱۸۶).

۱۶- خالد بن برمک: (۹۲-۱۶۳ یا ۱۶۵ ه.ق.) برمکیان از خاندان‌های معروف ایرانی به شمار می‌روند. در ابتدا ریاست نوبهار بلخ را داشتند، در دوران اسلامی از کارگزاران امویان بودند. خالد در خراسان با ابومسلم همکاری داشت. در اقتدار عباسیان، احترام برمکیان بیش‌تر شد. خالد وزیر سقاح و منصور بود. در دوران فرمانروایی اش به طبرستان، با مردم این سامان سازش داشت و با اسپهبد شروین باوند، صلح کرد و در کوهستان‌ها او را آزاد گذاشت (برمکیان، ص ۵۴-۴۵).

۱۷- سعیدبن دعلج: در دوران مهدی سه سال والی طبرستان بود (۱۵۴-۱۵۷ ه.ق.) (تاریخ طبرستان، ص ۱۸۱).

۱۸- عبدالحمید مضروب: مردی سفاک بود و خراج زیادی به مردم تحمیل کرد. در دوران او مردم به ستوه آمدند و به پیشوایی ونداد هرمزد، شورش بزرگ طبرستان را به وجود آوردند. او دو سال بر طبرستان فرمان راند.

۱۹- بندار: بندار بن مرتی (به ضبط مرعشی)، بندار بن موزه (باموتی) (به ضبط ابن اسفندیار).

۲۰- حسن بن حسین بن مصعب: نخستین فرمانروای طاهری در طبرستان است. او سه سال و چهار ماه با سیرت پسندیده، حکم راند. مرگ او در ۲۲۷ ه.ق روی داد (ابن اسفندیار، ص ۲۲۱).

۲۱- عبدالله بن طاهر: از خاندان طاهریان و به مدت ۱۷ سال، (۲۱۳-۲۳۰ ه.ق) فرمانروایی داشت.

۲۲- طاهر بن عبدالله بن طاهر: چهارمین والی از طاهریان (۲۳۰، ۲۴۸ ه.ق). او پیش از فرمانروایی در خراسان، دو سال فرمانده طبرستان بود.

۲۳- محمد بن عبدالله: (۲۳۰، ۲۳۷ ه.ق) فرمانروایی طبرستان را داشت.

۲۴- سلیمان بن عبدالله: (۲۳۷-۲۴۰ ه.ق) برای بار دوم به حکومت طبرستان رسید.

۲۵- محمد اوس: محمد بن اوس بلخی. از سلیمان بن عبدالله تا محمد اوس، بنا به روایت ابن اسفندیار، والیان و نایبان دیگری به طبرستان آمدند از این قرار: منصور بن یحیی از دبیران مرو که وزارت داشت و پس از او محمد بن عیسی بن عبدالرحمن وزارت یافت. دگر باره سلیمان والی شد. سلیمان، عبدالله قریش را به نیابت به آمل فرستاد. پس از چندی اسد بن جندان نیابت آمل یافت. در این هنگام سلیمان را عزل کردند و محمد اوس را بر جای او نشانند (ابن اسفندیار، ص ۲۲۳).

فصل دوم در ذکر احوال داعیان ...

- ۱- مأمون: ابوجعفر عبدالله المأمون بن الرشید (خلافت ۱۹۸-۲۰۲ ه.ق) هفتمین خلیفه عباسی است (نسب نامه، ص ۳).
- ۲- احمد بن حنبل: (۱۶۴-۲۴۱ ه.ق) معروف به امام بغداد، متکلم، فقیه و محدث معروف سنی، مؤسس یکی از چهار مذهب بزرگ تسنن، یعنی حنبلی است.
او از قبیله‌ی بنو شیبان بود. پس از فرا گرفتن لغت و فقه و حدیث در بغداد، زندگی خود را وقف تحصیل حدیث کرد و بدین منظور به عراق، حجاز، یمن و شام سفر کرد. مدتی در مدینه مجاور شد. پنج بار مراسم حج به جای آورد.
برای دیدار عبدالرزاق محدث به صنعاء رفت. استادان او در فقه و حدیث بسیار بودند. از این میان می‌توان از قاضی ابویوسف، هشیم بن بشیر، سفیان بن عیینه و عبدالرحمن بن مهدی بصری نام برد از آثارش: مسند و کتاب الورع است (دانشنامه‌ی ایران و اسلام، ۹ و ۴۸/۱۰-۱۲۴۰).
- ۳- غیاث الدین و شهاب الدین: این دو با هم برادر و از پادشاهان غور بودند. دوران فرمانروایی غیاث الدین (۵۵۸-۵۹۹ ه.ق) و شهاب الدین (۵۹۹-۶۰۲ ه.ق) بوده است.
- ۴- غور: ناحیه‌ی کوهستانی میان هرات و غزنه بود. پادشاهان غور را گاهی آل شنسب و شنسایه می‌خوانند (چهار مقاله، تعلیقات، ص ۲).
- ۵- فخرالدین رازی: در ری به دنیا آمد. (زندگانی ۵۴۳ یا ۴-۶۰۶ ه.ق) استادانش

کمال‌الدین سمنانی و مجدالدین جیلی بودند.

آثارش المباحث المشرفیه، الملخص، شرح الاشارات، اسرار التنزیل و جز آن. او از دانشمندان و متکلمان پر آوازه‌ی ایرانی است. مخالفت میان او و بهاء ولد پدر مولوی معروف است (احمد طاهری عراقی، زندگی فخر رازی، معارف، سال ۳، ش ۱ فروردین - تیر ۱۳۶۵، ص ۵-۷).

۶- غزنین: (غزنه و غزنی)، از شهرهای افغانستان کنونی، در دامنه‌ی سلسله کوه‌های سلیمان قرار دارد و نخستین مرکز و پایتخت غزنویان بوده است (تاریخ مفصل ایران، ص ۲۵۲).

۷- جامع و جفر: از علوم غریبه‌ی متداول در نزد مسلمانان، نیز عنوان کتاب‌هایی که در آن‌ها از روی دلالت فرضی حروف و اجزای آن‌ها در باب حوادث روی دادنی در عالم بحث می‌کنند (دایرة المعارف فارسی، ۱/۷۴۲).

۸- نصیرالدین حمزه: از طایفه‌ی شیعه که امام فخر رازی به دانشمندی او اعتراف داشت (تاریخ رویان، ص ۸۱).

۹- ابوفراس: (۳۲۰- مقتول ۳۵۷ ه.ق) از شاعران عرب است، در جنگاوری نیز شهرت داشت. معاصرانش او را به عنوان مردی که در همه‌ی فضایل سرآمد است، ستوده‌اند. عبارت ابن عباد که اغلب نقل می‌شود، ناظر به این معنی است: شعر با پادشاهی امرؤ القیس آغاز شد و به پادشاهی ابوفراس پایان پذیرفت. اشعار محکم و استوار در قصیده و غزل دارد. شعرهای او از نظر رقابت در برابر اشعار متنبی است. قصیده‌های شیعی ابوفراس که در آن‌ها به هجای عباسیان پرداخته است، قابل توجه می‌باشد (دانشنامه، ۸/۱۰۸۵).

۱۰- متوکل: (خلافت ۲۳۲-۲۴۷ ه.ق) ابوالفضل جعفر المتوکل علی الله بن المعتصم دهمین خلیفه‌ی عباسی است (نسب‌نامه، ص ۳).

۱۱- کوفه: از شهرهای عراق، در ۱۱ کیلومتری شرق نجف قرار دارد. کوفه در اصل اردوگاهی بود که به وسیله‌ی سعد بن ابی وقاص در سال ۱۷ یا ۱۸ یا ۱۹ تأسیس شد (دایرة المعارف فارسی، ۲/۲۳۰۸).

۱۲- یحیی بن عمر: ... در کوفه خروج کرد و در زمان مستعین بالله در ۲۵۰ ه.ق. کشته شد (الملل والنحل، ترجمه‌ی فارسی، ص ۱۱۸).

۱۳- زیدیه: اصحاب زید بن علی بن الحسین بن علی (ع). اینان معتقد بودند که امام باید

از اولاد فاطمه زهرا (س) باشد و از اولاد وی هر کس عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد و دعوی امامت کند، امام است و اطاعت او واجب؛ خواه از نسل امام حسن (ع) باشد، خواه از نسل امام حسین (ع).

زیدیه در اصول، مذهب معتزله داشتند، زیرا زید بن علی شاگرد واصل بن عطا بود. از امامان زیدیه، دو تن قابل ذکرند: یکی حسن بن زید معروف به داعی کبیر که دولت علویان طبرستان را تأسیس کرد، دیگری قاسم در یمن (دایرة المعارف فارسی، ۱/۱۱۹۸).

۱۴- منتصر: ابوجعفر محمد المنتصر بالله بن المتوکل (خلافت ۲۴۷-۲۴۸ ه.ق) یازدهمین خلیفه‌ی عباسی است (نسب‌نامه، ص ۳).

۱۵- ترك تكين: از سران لشکر محمد بن عبدالله طاهر است (تاریخ رویان، ص ۲۳۷).

www.tabarestan.info
تبرستان

ذکر خروج داعی کبیر

- ۱- عبدالله ونداامید: رئیس و مهتر قومی که از محمد اوس به ستوه آمدند و برای دعوت به قیام، نزد محمد بن ابراهیم علوی که در رویان بود، رفتند.
- ۲- سعید آباد: دهکده‌ای در رویان که سعید بن دعلج آن را آباد کرد (تاریخ رویان، ص ۲۴۴).
- ۳- کلار: خرابه‌های آن در کلاردشت باقی است (تاریخ رویان، ص ۲۵۲).
- ۴- کلارستاق: نام یکی از تقسیمات حکومتی سابق مازندران، از شمال به دریای خزر، از خاور به چالوس، از جنوب به کجور و از غرب به تنکابن محدود است. رود چالوس حد شرقی آن و مرکز آن حسن کیف است، بلوک عمده‌اش: بشم، کوهستان و کلاردشت است (دایرة المعارف فارسی، ۲/۲۲۳۹) نیز نك: کلاردشت.
- ۵- نیروس: از دیه‌های رویان، شاید نیروس امروزی نزدیک بستم باشد (تاریخ رویان، ص ۲۵۹).
- ۶- جعفر بن شهریار بن قارن: از شاهان سلسله‌ی باوند در جبال. فرمانروایی ۲۱۰ تا ۲۲۲ ه.ق (نسب‌نامه، ص ۲۷۶).
- ۷- نائل: به فاصله‌ی يك روز راه یعنی ۵ فرسخ در باختر آمل، در جلگه‌ای نزدیک به ساحل، شهر نائل یا ناتله واقع بود (سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۹۸). این شهر زمانی آباد بود و بزرگان و دانشمندانی از آن جا برخاستند.

- ۸- پای دشت: از آبادی‌ها و نواحی رویان بود.
- ۹- محمد بن رستم بن وندا امید شهریار: ابن اسفندیار، او را خیابان یا حیان می‌گویند. از خاندان گاوباره، پیشکار حسن بن زید بود.
- ۱۰- لیکانی: صاحب تاریخ رویان، بیلیکانی ضبط کرده است. ابن اسفندیار و مرعشی، لیکانی آورده‌اند.
- ۱۱- امیدوار بن لشکرستان و... و... همه از بزرگان و رؤسای دیلم بودند.
- ۱۲- مصمغان: (= موبد موبدان)، لقب دینی است. سلسله‌ای که بر ناحیه‌ی کوه دماوند فرمان می‌راندند. ابن اسفندیار، از این نام سلسله‌ی دیگری را می‌شناسد که در میاندورود، در شرق طبرستان فرمان می‌راندند (تاریخ ایران کمبریج، ۴/۱۷۳).
- ۱۳- ریجن: خورشید و خیابان: از اسپهبدان طبرستان.
- ۱۴- پادوسپان بن گردزاد: از پادشاهان لفور (وندا امید کوه و وندا هرمزد کوه) است (تاریخ ایران کمبریج، ۴/۱۸۰).
- ۱۵- قارین شهریار: (فرمانروایی ۲۲۲-۲۵۳ ه.ق) از سلسله‌ی باوند که پادشاهان جبال بودند (نسب‌نامه، ص ۲۸۶).
- ۱۶- سلیمان بن عبدالله طاهر: در ۲۳۷ ه.ق فرمانروای طبرستان گردید و تا دو سال در این مقام بود. بار دیگر تا ۲۵۳ ه.ق همان مقام یافت که از این تاریخ، طبرستان، علویان را مسلم شد.
- ۱۷- اسد جندان: از طرف سلیمان در آمل حکم می‌راند.
- ۱۸- خواجک: همان خواجک کنونی، روستایی در کجور است. در جنوب روستای کجور و شمال غربی صالحان قرار دارد.
- ۱۹- لایجه رود: نام رودی است در نور که از میان بند سرچشمه می‌گیرد و بعد به نام رستم‌رود، در محلی میان ایزده و رستم‌رود به دریای خزر می‌ریزد. روستایی به نام لایجه، در نور، در قسمت میان دشت و کوه وجود دارد.
- ۲۰- وهسودان: از فرمانروایان دیلم است. در ۲۵۰ ه.ق با حسن بن زید بیعت کرد و در ۲۵۱ ه.ق از او برگشت. مرگ او در همین سال اتفاق افتاد. وهسودان پسر جستان است (شهریاران گمنام، ص ۲۵).

- ۲۱- ابومقاتل ضریر: از جمله‌ی شاعران عرب، ملازم درگاه داعی کبیر بود.
- ۲۲- محمد بن زید: (مقتول ۲۸۷ ه.ق) برادر حسن بن زید است.
- ۲۳- حسن بن قاسم: (فرمانروایی ۳۰۴-۳۱۶ ه.ق) معروف به داعی صغیر است.
- ۲۴- الثائر بالله: در ۳۵۰ ه.ق خروج کرد.

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل سیم

در احوال ملوک باوند

- ۱- باو: (فرمانروایی ۴۵ - ۵۹ ه.ق مقتول) فرزند شاپور، سردودمان باوندیان است.
- ۲- قباد بن فیروز: (فرمانروایی ۴۸۷ - ۵۳۱ م.) از شاهان ساسانی است و دو بار پادشاهی کرد.
- ۳- انوشیروان: (۵۳۱ - ۵۷۹ م.) از شاهان معروف ساسانی.
- ۴- جسنفشاه: اسکندر، طبرستان را به اجداد جسنفشاه سپرد. دوران فرمانروایی او در عهد اردشیر بابکان بود. پایان فرمانروایی اولاد جسنفشاه در زمان شاه قباد بوده است.
- ۵- کیوس: یکی از فرزندان قباد است.
- ۶- جابر بن عبدالله انصاری: (وفات ۷۸ ه.ق)، از صحابه‌ی پیامبر که در بیش‌تر غزوات شرکت داشت (دایرة المعارف فارسی، ۷۱۶/۱).
- ۷- نهرواله: در منابع فارسی نهرواله ضبط است که شهری بود در گجرات. فرخی سیستانی گوید:
چو نهرواله که اندر دیار هند بهیم به نهرواله همی کرد بر شهان مفخر
(دیوان ص ۶۹)، در منابع هندی و قانون مسعودی انهلواره است که به راه سومنات، ۹۸ درجه و ۲۰ دقیقه نصف‌النهار است (تاریخ گردیزی، ص ۴۱۲).
- ۸- مداین: مجموع چند آبادی که بر روی هم آن‌ها را شهرها یا به زبان سریانی

ماحوزه می خواندند و گاهی ماحوزه ملکا (شهرهای پادشاهان) می نامیدند و گاهی نیز مدیناتا یا مزینه، می گفتند. همین لفظ است که عرب آن را به صورت المداین پذیرفته است. در قرن آخر دولت ساسانی، مداین مشتمل بر هفت شهر بود و تیسفون نام یکی از هفت شهر، پایتخت شاهان ساسانی بود (ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۰۶).

۹- هرمز: (فرمانروایی ۵۷۹-۵۹۰ م. کشته شد) هرمز چهارم از شاهان ساسانی است.

۱۰- پرویز: (فرمانروایی ۵۹۰-۶۲۸ م. کشته شد) خسرو پرویز از شاهان ساسانی است.

۱۱- بهرام چوبینه: از سرداران ایرانی از خاندان مهران، به علت اهانتی که از هرمز ساسانی دید، سرکشی کرد و در عهد خسرو پرویز، تاج و تخت را غصب کرد. خسرو به یاری رومیان او را شکست داد (۵۹۱ م.)، بهرام به خاقان ترک پناهنده شد و چندی بعد به قتل رسید (دایرة المعارف فارسی، ۴۷۷/۱).

۱۲- شیرویه: قباد دوم پسر خسرو پرویز، بعد از خسرو هفت ماه پادشاهی کرد، گویند پرویز را به زندان افکند و کشت.

۱۳- آرمیدخت: خواهر پوراندخت، دختر خسرو پرویز، ملکه ی ساسانی است.

۱۴- یزدجرد: (فرمانروایی ۶۳۲-۶۵۲ م. کشته شد)، یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی است.

۱۵- قادسیه: شهری بر کران بادیه (حدودالعالم، ص ۱۵۴)، فاصله ی آن تا کوفه پنج فرسخ (ابن خردادبه به نقل از بارتولد در جغرافیای تاریخی، ص ۲۱۲). نهری از فرات از داخل آن می گذرد (مقدسی، ترجمه ی فارسی، ص ۱۶۱)، در حوالی این شهر جنگ قادسیه، میان ساسانیان و اعراب روی داد.

۱۶- رستم فرخزاد: سردار مشهور ایرانی در سپاه یزدگرد، در جنگ قادسیه به دست اعراب کشته شد.

۱۷- ماهوی سوری: مرزبان مرو در زمان یزدگرد سوم بود. گویند قتل آخرین پادشاه ساسانی، به اشاره ی او صورت گرفت.

۱۸- ملوک گاوباره: از سال یازدهم پادشاهی یزدگرد سوم که مطابق با ۲۲ ه.ق و ۶۴۲ م. است، به حکومت طبرستان رسیدند. فرمانروایی آنان به مدت ۱۱۹ سال (یعنی تا سال ۷۶۱ م. و ۱۴۴ ه.ق) ادامه یافت و نواحی میان گیلان و گرگان در اختیار آنان بود (سکه های طبرستان،

بررسی های تاریخی ۱ و ۲/۱۵۸).

۱۹- شارماد: ابن اسفندیار (تاریخ طبرستان، ص ۷۴) آن را درون دربند تمیشه و جزو شهرهای کوهستان می آورد. مصحح تاریخ رویان به عبارت محلی که ولاش، باو را کشت، بسنده کرده است. مهجوری احتمال داده است که شارماد نام اصلی محلی است از دهکده ی بزرگ زاغمرز، حوزه ی بهشهر که امروز به چهار امام معروف است (تاریخ مازندران، ۱/۱۷۹).

۲۰- سرخاب: ابن اسفندیار، سهراب آورده است.

۲۱- وزا: ابن اسفندیار، آن را دزانکنار آورده، متن با تاریخ مرعشی مطابقت دارد.

۲۲- کول: مطابق گفته ی ابن اسفندیار و مرعشی، کولا درست است و از دهات دودانگه

می باشد.

۲۳- فخرالدوله: (فرمانروایی ۷۳۴-۷۵۰ ه.ق)، آخرین پادشاه از سلسله ی باوندی است،

داماد افراسیاب بود، و به دست او کشته شد.

۲۴- قارتونندان: سوخراییان هم گفته شده است، این سلسله از ۵۰ سال قبل از هجرت تا

۲۲۴ هجری فرمان راندند.

۲۵- دیالم: منظور سلسله هایی هستند که مقرشان در گیلان و دیلمستان بوده است.

۲۶- آل بویه: دوران فرمانرواییشان از ۳۲۰-۴۴۷ ه.ق. بود بنیانگذاران این سلسله، سه

برادر به نام های علی (عمادالدوله)، حسن (زکندالدوله) و احمد (معزالدوله) از فرزندان ماهیگیری دیلمی، بویه نام بوده اند. در هنگام قیام علویان (در طبرستان و گیلان) بر دست نشانده گان سامانی، این برادران جانب علویان را گرفتند و چون دارای تمایلات شیعی بودند، نسبت به حکومت مرکزی و خلیفه نظر خوشی نداشتند. در دوران اقتدار، یکچند خلفا آلت دست آل بویه، بودند؛ شهرهای بغداد، اهواز، فارس و کرمان در تحت فرمان آل بویه قرار داشت.

۲۷- آل وشمگیر: (دیالمه ی آل زیار)، (۳۱۶-۴۳۳ ه.ق)، مؤسس این سلسله، مرداوید

بن زیار است. سرزمین های تحت فرمان آن ها، گرگان و طبرستان بود. آل وشمگیر گاهی تحت استیلای سامانیان و زمانی زیر نظر غزنویان، روزگار می گذرانیدند تا عاقبت طغرل سلجوقی، بعد از دفع غزنویان، بر گرگان و طبرستان استیلا یافت. از شاهان معروف این سلسله، شمس المعالی قابوس بن وشمگیر است که خود از کاتبان و نویسندگان بنام در فارسی و عربی است و به همین علت دربارش مجمع شاعران و دانشمندان عصر، چون بیرونی، قمری گرگانی و

ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی بوده است. امیر عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن شمس المعالی، صاحب قابوسنامه، از شاهزادگان این سلسله است (تاریخ مفصل ایران، ص ۴۸-۱۲۶) و (تاریخ ایران کمبریج، ۴/۱۸۴).

۲۸- قارن بن اصفهید شروین: این قسمت رونویسی از تاریخ مرعشی با همان سهو است، در حالی که بنا به گزارش ابن اسفندیار و اولیاء الله آملی، قارن، فرزند ونداد هرمزد، از سوخراییان یا قارنوندان است. شروین دو پسر داشت که یکی از آنها شهریار نام داشت و بعد از پدر به فرمانروایی رسید.

۲۹- اصفهید شهریار: پسر شروین است، نه نودی او.

۳۰- جعفر بن شهریار: (فرمانروایی ۲۱۰-۲۲۲ ه.ق)، نامش شاپور و فرزند شهریار، هشتمین فرمانروا از دودمان اسپهبدان باوندی است.

۳۱- قارن بن شهریار: در ۲۲۷ ه.ق، اسلام آورد.

۳۲- استندار یادوسپان: یادوسپان فرزند فریدون از کارگزاران حسن بن زید علوی بود.

۳۳- سرخاب و مازیار: فرزندان اسپهبد قارن بن شهریار بودند.

۳۴- رستم بن سرخاب بن قارن: دهمین پادشاه از دودمان باوند (فرمانروایی ۲۵۳-۲۵۸ ه.ق).

۳۵- قومس: ایرانیان آن را کومس گفته اند. اصطخری و مقدسی آن را داخل طبرستان و دیلم دانسته اند. در جنوب رشته البرز و شمال کویر واقع است. چون بر سر راه ری و خراسان قرار داشته، از اهمیتی خاص برخوردار بوده است. کرسی ایالت قومس، دامغان بود. امروز دیگر این نام استعمال نمی شود.

۳۶- سید قاسم: دست نشاندهی داعی کبیر در قومس بود.

۳۷- رافع بن هرثمه: نخست در خدمت امیر محمد طاهری بود، بعدها با محمد بن زید پیمان بست و اسپهبد رستم را به اسیری گرفت و عاقبت در خوارزم به سال ۲۸۳ ه.ق. کشته شد (تاریخ مفصل ایران، ص ۹-۲۰۳).

۳۸- اصفهید شروین: (فرمانروایی ۲۸۲-۳۱۸ ه.ق)، فرزند اصفهید رستم است.

۳۹- تمنگا: محلی میان بندرهای فری کنار و محمودآباد کنونی بود.

۴۰- ماکان کاکي: از سران دیلمی که در ۳۲۹ ه.ق. به دست ابوعلی چغانی سردار امیر

نصر سامانی، در ری کشته شد. این ماکان همان است که ذکرش در چهار مقاله‌ی عروضی رفته است. در واقعه‌ی قتل او ابوالقاسم اسکافی دبیر ابوعلی چغانی به بخارا نوشت: «اما ما کأن فصار کاسمه.» (تاریخ مفصل ایران، ص ۱۳۶).

۴۱- اصفهید شهریار: (فرمانروایی ۳۱۸-۳۵۵ ه.ق)، شهریار دوم.

۴۲- حسن بویه: از بنیانگذاران دیالمه‌ی آل بویه است.

۴۳- وشمگیر: (فرمانروایی ۳۲۳-۳۵۷ ه.ق) برادر مردآویج از آل زیار است.

۴۴- دارابن رستم: (فرمانروایی ۳۵۵-۳۵۸ ه.ق)، او از شهریاران سلسله‌ی باوندیه است.

۴۵- اصفهید شهریار: (فرمانروایی ۳۵۸-۳۹۶ ه.ق) او آخرین شهریار سلسله‌ی باوندیه،

در دوره‌ی اول است، او به دست قابوس بن وشمگیر کشته شد.

۴۶- رستم بن مرزبان: برادر سیده خاتون، برادرزن فخرالدوله، که نیابت مجدالدوله را داشت.

۴۷- بانی بن سعید: بابی و باتی هم گفته‌اند. او، دستیار شمس‌المعالی قابوس بود

۴۸- شهریار بن قارن: اسپهبد حسام‌الدوله (۴۶۶-۵۰۳ ه.ق) ۳۷ سال فرمان راند. او،

نخستین شهریار دوره‌ی دوم باوندیه است.

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل چهارم

در استیلای آل باوند نوبت دوم

- ۱- گیلان شاه بن کیکاووس: (فرمانروایی ۴۶۲-۴۷۱ ه.ق) آخرین پادشاه از سلسله‌ی وشمگیریان. ابن اسفندیار (ص ۸) انوشیروان بن منوچهر را آخرین شهریار این سلسله می‌داند.
 - ۲- ملکشاه سلجوقی: (فرمانروایی ۴۶۵-۴۸۵ ه.ق) فرزند آلبارسلان است.
 - ۳- برکیارق: (فرمانروایی ۴۸۵-۴۸۷ ه.ق) فرزند ملکشاه سلجوقی است.
 - ۴- محمد بن ملکشاه: برادر برکیارق، از ۴۹۲ ه.ق فرمانروای بغداد بود. او، از سال مرگ پدرش با برکیارق در جنگ بود.
 - ۵- سنجر بن ملکشاه: از ۴۹۰ ه.ق. فرمانروای خراسان بود و در ۵۵۲ ه.ق درگذشت.
 - ۶- سنقری بخاری: فرستاده‌ی سلطان محمد به مازندران بود که برای دفع اسپهبد شهریار حسام‌الدوله گسیل شد.
 - ۷- رویان: کوره‌ی رویان خاکی است شامل کوه و دشت در مغرب خاک طبرستان، شامل شهرهای ناتل، چالوس، کلار، سعیدآباد، کجه (حاکم‌نشین رویان = کجور) یا شهر رویان، گیلان‌آباد، پای‌دشت، بهرام‌ده و قراطادان و به نام‌های روبنچ و رودان نیز خوانده می‌شود.
- حد شمالی آن دریا و حد جنوبی آن کوه‌های ری است؛ سامان غربی آن چالوس و کلار و سامان شرقی آن دهکده‌های ناتل رستاق است. اطراف آن را کوه‌های بلند احاطه کرده است. بنابراین خاک رویان از مغرب به رودخانه‌ی چالوس و کرج‌رود و از مشرق به رودخانه‌ی هراز و

بژم موشا (= کتل امامزاده هاشم امروز) و حدود دماوند و از جنوب به کوه‌های توچال که در شمال ری قدیم است و از شمال به حاشیه‌ی دریا، محدود می‌شود.

بخش‌های جغرافیایی زیر جزو خاک‌رویان است: ۱. کوهستان شامل: کلارستاق، بیرون بشم، میان بشم و کلاردشت. ۲- کجور (قسمت کوهستانی) شامل: زندرستاق، پنجک رستاق، زانوس رستاق، میخ‌ساز رستاق، خورشید رستاق (شهر کجور در این بخش است)، فیروز کلا و کالج. ۳- کجور (قسمت دشت و زمین‌های هموار) شامل: گران، خیر رود کنار، بندپی، چلندر، کلورودپی و کچه رستاق. ۴- نور (قسمت کوهستانی) شامل: اوزرود، کمرود، یالورود، رودبار علیا، تته رستاق، خورتاب رودبار، نائیج و نمارستاق (بخش اخیر امروز جزو لاریجان آمده است). ۵- نور (قسمت دشت و زمین‌های هموار) شامل: نائل کنار و نائل رستاق. بخش‌های زیر جزو یشتکوه‌رویان به‌شمار آمده‌اند. ۶- لورا شامل دهکده‌های کنار کرج‌رود تا دوآب شهرستانک. ۷- شهرستانک، سرک و شلنک. ۸- ارنگه بزرگ (گته‌ارنگه) شامل: دهکده‌های کنار کرج‌رود از دوآب شهرستانک به پایین و ارنگه کوچک شامل ارنگه و دیه‌های آن. ۹- رودبار قصران شامل: دهکده‌های کنار رودخانه‌ی جاجرود به انضمام لواسان بزرگ. ۱۰- لارقصران شامل دهکده‌هایی که کنار شعبه‌ی اصلی هراز بوده است با مراتع میان کوه‌های خرسنگ و خاتون بارگاه تا دهنه‌ی پلور. ۱۱- پاره‌ای از دهکده‌های کوهستانی شمیران نظیر یس قلعه (تاریخ‌رویان، مقدمه مصحح).

۸- امیرمهدی لپور: از قارن‌نندان است که در لپور فرمانروایی داشت.

۹- شهریارکوه: در پریم واقع است، مقر اسپهبد شروین بود.

۱۰- آرم: در هزار جریب است.

۱۱- اتراپن: همین دهکده‌ی دولت‌آباد ساری است؛ در سه کیلومتری شمال شهر

(مهبجوری، ۱۶۲/۱).

۱۲- نجم‌الدوله قارن: اسپهبد قارن پسر شهریار (فرمانروایی ۵۰۳-۵۱۱ ه.ق.).

۱۳- فخرالدوله رستم: شمس‌الملوک رستم بن قارن، برادر نجم‌الدوله است.

۱۴- فرامرز بن شیرزاد: از سپاهیان اسپهبد حسام‌الدوله شهریار است.

۱۵- بکجری: از امیران سنقری است.

۱۶- قلعه‌ی کوزا: نگاه کنید به پی‌نوشت بخش جغرافیای سوادکوه

۱۷- هوسم: رودسر کنونی.

۱۸- قاضی و سید ناصر: فرستادگان نجم الدوله قارن به حضور حسام الدوله شهریار در هوسم می‌باشند.

۱۹- رود جیحون: آمودریا هم گفته می‌شود که گاهی به دریای آرال و زمانی به دریای خزر می‌ریخت. درازای این رود ۲۳۹۴ کیلومتر است که از کوه‌های هندوکش سرچشمه می‌گیرد. اینک جیحون را آمودریا نیز می‌گفتند بدان خاطر است که چون این رود در قدیم از کنار شهر آمل در ماوراءالنهر (= پار دریا = ورارود) می‌گذشت، آمل دریا می‌گفتند که بعدها به آمودریا تغییر نام یافت (دریای مازندران، ص ۳۸ و ۳۷).

۲۰- مرو: در تقسیمات جغرافیایی قدیم یکی از مناطق چهارگانه‌ی خراسان بود و مرو شاهجهان نامیده می‌شد. قیام ابومسلم از این شهر آغاز شد.

مأمون پیش از کشتن امین در مرو تختگاه داشت. بنا به قول یاقوت، در مرو کتابخانه‌های بزرگی وجود داشت و کتاب‌های این کتابخانه‌ها منحصر به فرد بود، مانند کتابخانه‌ی کمالیه، عزیزیه، شرف‌الملک و کتابخانه‌ی نظام‌الملک وزیر.

در حمله‌ی مغولان، مرو، مورد تاخت و تاز قرار گرفت و بر اثر حریق، شهر طعمه‌ی آتش شد و اجساد نه میلیون نفر زیر ویرانه‌های آن باقی ماند. مرو از نظر آبادانی و وجود مراکز علمی و موقعیت آب و هوایی از شهرهای معتبر خراسان بود، چنان‌که یاقوت در این مورد گزارش کرده است (مرزین‌های خلافت شرقی، ص ۴۳۰-۴۳۲).

۲۱- همیشه: حد شرقی مازندران است که استرآباد در بیرون آن قرار دارد. اسپهبد فرخان بزرگ برای جلوگیری از تورانیان دیواری در آن‌جا کشید.

۲۲- رستم: شمس‌الملوک رستم پسر قارن، چنان‌که مرعشی یاد می‌کند فرمانروایی او چهار سال بود.

۲۳- دابوی: نام یکی از دهستان‌های بخش مرکزی شهرستان آمل است. از شمال به دریای خزر، از خاور به دهستان جلال ازرك بابل، از جنوب به دهستان دشت سرآمل و از غرب به دهستان هرازیی محدود است. محصول این دهستان برنج، کنف و صیفی است. شغل مردم زراعت است. این دهستان از ۱۰۵ آبادی کوچک و بزرگ تشکیل شده است. روستاهای مهم آن

عبارتند از کچب، سرخ رود، معلم کلا، دیو کلا، بانصر کلا و علوی کلا. جاده‌ی مهم کناره از شمال آن می‌گذرد (فرهنگ جغرافیایی، ص ۱۱۳).

۲۴- فیروزین لیث: از فرماندهان فخرالملوک اسپهبد رستم باوند بود.

۲۵- بهرام بن شهریار: عموی رستم باوند.

۲۶- منکو برز و برغش ارغونی: فرستادگان سلطان محمد برای دفع رستم بودند.

۲۷- بنه داره کلانه: شاید بنداره کلای امروز در ناحیه‌ی شهریارکوه و یا نزدیک به آن باشد (مازندران و استرآباد، ص ۱۹۸).

۲۸- فرامرزن رستم: برادرزاده‌ی علاءالدوله است که با فرمانروایی اسپهبد بهرام که به جای اسپهبد رستم قرار گرفت، مخالفت ورزید و با او به جنگ پرداخت.

۲۹- کینه‌خواران: ابن اسفندیار (۴۶/۲) کیله‌خواران، مهجوری (۱۶۷/۱) گیلخواران، آورده‌اند و مهجوری آن را گیلخواران دودانگه می‌داند.

۳۰- فرامرز مردانشاه: ابن اسفندیار، فرامرزن وردانشاه ضبط کرده است. وی از یاران علاءالدوله است که سلطان محمد او را در بند داشته بود.

۳۱- امیر اسحق لیور: از قاروندان است.

۳۲- قلعه‌ی کیلیان: کیسلیان است و در سوادکوه قرار داشت. اکنون دهی و ناحیه‌ای به این نام وجود دارد.

۳۳- باول کنار: بابل کنار امروز، در جنوب بابل قرار دارد و جزو بخش مرکزی شهرستان بابل است.

۳۴- سی رستاق: ابن اسفندیار (تاریخ طبرستان، ۴۹/۲)، رابینو (مازندران و استرآباد، ۱۱۳) و مهجوری (تاریخ مازندران، ۱۶۹/۱) سدن رستاق آورده‌اند.

۳۵- شاه غازی رستم: (فرمانروایی ۵۳۵-۵۵۸ ه.ق) پنجمین شاه از دودمان باوند در نوبت دوم است.

۳۶- علاءالدوله حسن: (فرمانروایی ۵۵۸-۵۶۷ ه.ق) ششمین شاه از سلسله‌ی باوند در نوبت دوم است.

۳۷- رستم کبودجامه: سرزمین میان بهشهر کنونی تا مینودشت، کبودجامه نام داشت. بعضی از سرشناسان کبودجامه چون رکن‌الدین کبودجامه و نصرت‌الدین کبودجامه، در اسارت

محمدخوارزمشاه در آمدند و بعدها رکن الدین، موفق به فرار شد ولی نصرت الدین و کیخسرو کشته شدند. همین کشتار علت بدبینی رکن الدین نسبت به خوارزمشاه گردید و او را به مغولان نزدیک ساخت و بعدها به فرمانروایی کبودجامه منصوب گردید.

فرمانروایان کبودجامه تا ۷۳۷ ه.ق بر سر کار بودند و در این سال دوران فرمانروایی آنها به دست تغاتیمور از بازماندگان برادر چنگیز، به پایان آمد. رستم کبودجامه نیز یکی از فرمانروایان کبودجامه است.

۳۸- کردآباد: از دهستان راستویی سوادکوه و در ۵ کیلومتری زیر آب واقع است.

۳۹- مشک آباد: نام دهستانی در ساری است.

۴۰- بهریمیر: به نظر می رسد که همان بهنمیر بابلسر باشد.

۴۱- بازارکان: بازارگاه هم گفته شده است.

۴۲- دونکا: گویا محلی بود آن سوی رود باول نزدیکی های بابلسر (تاریخ مازندران،

۱/۱۸۷).

۴۳- مرزن آباد: روستایی از دهستان جلال ارزک از بخش مرکزی شهرستان بابل است.

۴۴- تومی: به احتمال زیاد تصحیف واژه ی توجی است که بر قلعه ی توجی اطلاق می شد. میر ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان و رویان و ماندران از آن به هنگامی که در دست کیاوشتاسب جلال از فرمانروایان سلسله ی جلالیان مازندران بود، نام می برد. او موقعیت این قلعه را که نام قریه ای در ولایت ساری نیز بوده، به دست می دهد (نک: حصص ۱۳۱، ۱۸۷).

قلعه ی توجی پس از نبرد سید کمال الدین مرعشی با کیاوشتاسب و پیروزی سید کمال الدین بر اوویران گردید، تا این که سید کمال الدین در دوران حکومت خود تصمیم به بازسازی آن گرفت.

بنا به گزارش مرعشی که مبتنی بر مشاهدات شخصی خود اوست، بازسازی قلعه ناتمام رها شد (ص ۱۷۷، ۱۹۴). یگانه مأخذی که در خصوص قلعه ی توجی بحث می کند و وقایع آن را بر می شمارد، اثر میر ظهیرالدین است. این نام توسط نویسندگان متأخر و برخی پژوهندگان با نام شهر ترنجه (ابن رسته، ۱۴۹؛ ابن فقیه، ۳۰۲؛ یاقوت، ج ۱ ص ۸۴۵) و با املاهای متفاوتی چون برجی (اصطخری، ۲۱۶- لسترنج، ۴۰۰) تریجی (ابن حوقل، ج ۲، ص ۳۷۸) ترجی (جیهانی، ۱۴۶؛ اولیاء الله آملی، ۹۰، ۱۲۶) و به صورت های تریجه، تریجی، ترجمه و ترجی (ابن اسفندیار،

۷۳، ۲۳۱، ۲۳۹) خلط شده است.

کهن ترین مأخذی که ترنجه را از شهرهای طبرستان معرفی می کند، اعلاق النفیسهی ابن رسته و مربوط به ۲۹۰ ه.ق است (ص ۱۴۹) ابن فقیه همدانی نیز فاصله ی این شهر را با مامطیر یا بابل کنونی ۶ فرسخ تعیین می کند (ص ۳۰۲) و یاقوت موقعیت شهر را بین آمل و ساری و «محمد بن ابراهیم الترنجی» را منسوب به این شهر می داند (ج ۱، ص ۸۴۵).

این اسفندیار در خصوص وجه تسمیه ی نام این شهر آن را مربوط به نبرد فرخان بزرگ با ترکان و پیروزی وی بر آنان ذکر می کند. بنا به روایت او فرخان بزرگ در همان موضعی که ترکان را شکست داد، شهری ساخت و آن را توران جیر نام نهاد (ص ۷۳). بر نهارددرن موقعیت این شهر را در بندی که در آن جا مقبره ی «نو امام» است، تعیین می کند و ه.ل. رابینو (ص ۱۸۱) موقعیت شهر را در نزدیکی روستای تجری اسب شوربی یا کاردگر نماور از دهستان جلال ارزک جنوبی، بخش مرکزی شهرستان بابل و در ۱۶ (۵) کیلومتری غرب آن به طول جغرافیایی ۵۲ درجه و ۳۲ دقیقه و عرض جغرافیایی ۳۶ درجه و ۳۴ دقیقه می داند (فرهنگ جغرافیایی، ج ۲۸، ص ۳۰).

برزگر محل کنونی روستای ابوالحسن کلای تزییر از دهستان گنج افروز با بخش مرکزی شهرستان بابل و در ۱۶ کیلومتری جنوب آن با طول جغرافیایی ۵۲ درجه و ۳۸ دقیقه و عرض جغرافیایی ۳۶ درجه و ۲۴ دقیقه (فرهنگ جغرافیایی، ج ۲۸، ص ۴۱) را شهر ترنجه معرفی می کند (ج ۱ ص ۲۶). این نویسنده همچنین موقعیت قلعه توجی را در روستای برجستانک (همانجا) از دهستان شیرگاه بخش مرکزی شهرستان سوادکوه با طول جغرافیایی ۵۲ درجه و ۵۶ دقیقه و عرض جغرافیایی ۳۶ درجه و ۲۲ دقیقه و در ۱۲ کیلومتری جنوب شرقی قائم شهر می داند. وی سبب انتساب این محل را رودخانه ی توجی بیان می کند که از ۸ کیلومتری شرق این آبادی سرچشمه گرفته و از جنوب روستای برجستانک می گذرد و به رودخانه ی تالار می ریزد (فرهنگ جغرافیایی، ج ۲۸، ص ۹۲).

ابن حوقل در مقام بیان فاصله راه طبرستان به گرگان چنین می آورد: «آمل به شهر میله دو فرسخ و از آن جا تا ترنجی سه فرسخ است» (ج ۲ ص ۳۷۸).

اصطخری (ص ۲۱۶) نیز فاصله ی مامطیر تا ساری را یک منزل می آورد و می افزاید «از راه برجی با این که کوتاه تر است فاصله را تعیین نکردم، راه طولانی تر را آوردم، زیرا در این شهر

مسجد جامع وجود دارد.» از این رو با توجه به موقعیت شهر قدیمی میله که هم‌اکنون در جاده‌ی قدیم آمل - بابل واقع است و فاصله‌ی آن تا روستای ابوالحسن کلا حدود سه فرسخ می‌باشد، تأمل در موقعیت این روستا به عنوان شهر قدیمی ترنجه اهمیت دارد. مجموعه ابوالحسن کلا از چهار تپه تشکیل شده که تپه‌ها دارای سفالینه‌های متعدد و لعابدار دوره‌ی اسلامی است. سفال خاکستری رنگ مربوط به هزاره‌ی اول ق. م. نیز در این محوطه یافت شده است. این مجموعه به عنوان شهر تجری در فهرست آثار باستانی ثبت گردید:

پژوهش جواد نیستانی

مآخذ:

- ۱- ابن رسته، الأعلاق النفیسه، لیدن، ۱۸۹۱.
- ۲- اصطخری، مسالك و ممالك، لیدن، ۱۹۲۷.
- ۳- ابن فقیه همدانی، البلدان، لیدن، ۱۳۰۲ ق.
- ۴- جهان‌ی، اشکال العالم، ترجمه‌ی علی بن عبدالسلام کاتب، با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری، تهران، ۱۳۴۸.
- ۵- ابن حوقل، صورة الارض، قسم ثانی، لیدن، ۱۹۳۹.
- ۶- یاقوت، معجم البلدان، تهران، جلد اول، ۱۹۶۵.
- ۷- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰ ش.
- ۸- اولیاء الله آملی، تاریخ رویان، به تصحیح و تحشیه‌ی منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- ۹- مرعشی، سید ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش محمد حسین تسبیحی، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- ۱۰- رابینو، ه.ل، مازندران و استرآباد، ترجمه‌ی وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۶۵ ش.
- ۱۱- لسترنج، گای، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه‌ی محمود عرفان، تهران، ۱۳۶۷ ش.
- ۱۲- برزگر، اردشیر، تاریخ تبرستان پیش از اسلام، ج اول، تهران، ۱۳۲۹ ش.
- ۱۳- فرهنگ جغرافیایی، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ج ۲۸، تهران، ۱۳۷۰ ش.

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل پنجم

در حکومت علاء الدوله حسن بن رستم

- ۱- کیکاوس ناصرالملک: از یاران و معتمدان شاه غازى بود.
- ۲- سابق الدوله قزوینی: کارگزار شاه غازى.
- ۳- جاجرم: در ۹۰ کیلومتری جنوب شرقی بجنورد، در استان خراسان واقع است.
- ۴- یزدگرد: معروف به گردبازو. علاء الدوله حسن را چهار پسر بود، یزدگرد و علی که هر دو در حیات پدر وفات یافتند، حسام الدوله اردشیر و فخرالملوک بعد از پدر باقی ماندند.
- ۵- باحرب لارجانی: پسر منوچهر، مرزبان لارجان بود.
- ۶- سنقراینانج: فرمانروای ری که از اطاعت ایلدگز سر پیچید و به مازندران پناهنده شد.
- ۷- پترو بهرام کلادیه: ابن اسفندیار (تاریخ طبرستان، ۱۴۲/۲) تنیر ضبط کرده است. کلادیه باید کلانه باشد.
- ۸- ایلدگز: (مرگ ۵۶۸ ه.ق.) اتابک اعظم، اتابک آذربایجان در دوره‌ی سلجوقیان عراق بود.
- ۹- محمد اتابک: فرزند ایلدگز.
- ۱۰- سلطان محمود: جلال الدین محمود، فرزند ایل ارسلان که بعد از پدر به تخت شاهی نشست؛ برادرش علاء الدین تکش او را از خوارزم بیرون کرد و او به مازندران پناه گرفت.
- ۱۱- حسام الدوله اردشیر: (۵۶۸-۶۰۲ ه.ق.)، پسر اسپهبد حسن.

۱۲- مؤید آیه: از غلامان قدیم سنجر که نیشابور، طوس، نسا، ابیورد، بیهق و دامغان را زیر فرمان خود درآورد و استقلال یافت و عاقبت به فرمان تکش در ۵۶۹ ه.ق کشته شد (تاریخ مفصل ایران، ص ۳۹۲).

۱۳- مبارزالدین ارجاسف: پسر فخرالدوله گرشاسف.

۱۴- نجادیه: سجاده باید باشد.

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل ششم

در حکومت حسام الدوله شاه اردشیر

- ۱- كشواره: ولايتی در شرق طبرستان است (تاریخ رویان، ص ۲۵۲).
- ۲- صلاح الدین ایوب: (۵۳۲-۵۸۹ ه.ق) صلاح الدین یوسف بن ایوب، ملقب به الملك الناصر، سلطان مصر و سوریه، مؤسس پادشاهی ایوبیان، از قهرمانان جنگ‌های صلیبی است (دائرة المعارف فارسی، ۵/۲ و ۱۵۷۴).
- ۳- الناصرلدين الله: (فرمانروایی ۵۶۶-۵۷۵ ه.ق)، سی و چهارمین خلیفه‌ی عباسی است (نسب‌نامه، ص ۴).
- ۴- علی کیای فیروزکوهی: فرمانروایی قلعه‌ی مهره‌بن را داشت. قلعه‌ی مهره‌بن امروز به نام قلعه‌ی مهرنگار معروف است و با قلعه‌ی منصوره کوه، فاصله‌ی زیادی ندارد. هر دو قلعه در شمال دامغان و در دست اسماعیلیان بوده است (حواشی تاریخ رویان، ص ۱۳۱).
- ۵- ملك دینار: (فرمانروایی ۵۸۳-۵۹۱ ه.ق) از امیران غز که سلسله‌ی سلجوقیان کرمان را برانداخت و خود بر کرمان مستولی شد.
- ۶- شمس الملوك رستم: (فرمانروایی ۶۰۲-۶۰۶ ه.ق) پسر اردشیر.
- ۷- ملك بیستون: بیستون پسر ناماور است.

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل هفتم

در حکومت شمس الملوك رستم بن اردشیر

- ۱- ركن الدوله قارن: فرزند اردشیر است.
- ۲- سيد ابوالرضا: در این جا اشتباهی از جانب اعتماد السلطنه در گزارش روی داده است، زیرا بنا به گزارش مورخان، ابوالرضای مامطیری، شمس الملوك را به قتل آورد؛ در حالی که در متن کتاب حاضر به عکس گزارش شده است.

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل هشتم

در استیلای آل باوند، نوبت دیگر در مازندران

- ۱- حسام الدوله اردشیر: (فرمانروایی ۶۳۵-۶۴۷ ه.ق.) از امیران سلسله‌ی باوند در نوبت سوم است.
- ۲- شمس الملوك محمد: (فرمانروایی ۶۴۷-۶۶۵ ه.ق.) فرزند حسام الدوله اردشیر بود که به دست امرای قآن کشته شد.
- ۳- علاء الدوله علی: (فرمانروایی ۶۶۵-۶۷۵ ه.ق.) فرزند حسام الدوله اردشیر است.
- ۴- یزدجرد بن شهریار: فرمانروایی ۶۷۵-۶۹۸ ه.ق.
- ۵- استندارشاه غازی: (۶۷۱-۷۰۱ ه.ق.)، فخرالدوله ناماور شهر آگیم ملقب به شاه غازی از استنداران رویان (تاریخ رویان، ص ۲۳۲).
- ۶- نصرالدوله شهریار: (فرمانروایی ۶۹۸-۷۱۴ ه.ق.) فرزند تاج الدوله یزدگرد است.
- ۷- رکن الدوله شاه کیخسرو: (فرمانروایی ۷۱۴-۷۲۸ ه.ق.) پسر تاج الدوله یزدگرد است.
- ۸- پیمت: از دهستان میان بند شهرستان نور، در ۲۳ کیلومتری غرب شهرستان نور، بین گلندرد و علمده. در ۳۶ درجه و ۲۷ دقیقه‌ی عرض و ۵۱ درجه و ۵۳ دقیقه‌ی طول جغرافیایی قرار دارد و ناحیه‌ای است کوهستانی و محصول آن غلات است. شغل اهالی زراعت و گلهداری است (فرهنگ جغرافیایی، ۶۹/۳).
- ۹- شرف‌الملک بن شاه کیخسرو: فرمانروایی ۷۲۸-۷۳۴ ه.ق.

- ۱۰- فخرالدوله حسن: (فرمانروایی ۷۳۴-۷۵۰ ه.ق) فرزند کیخسرو است.
- ۱۱- مسعود سربدار: برادر امین‌الدوله عبدالرزاق، بعد از کشتن برادر (۷۳۸ ه.ق) به سرداری سربداران انتخاب گردید و سبزووار را تسخیر کرد و با همدستی شیخ حسن جوری نیشابور را نیز به متصرفات خود درآفروزد و به گرگان دست‌اندازی کرد. او عاقبت به مازندران رسید و آمل را گرفت. مردم مازندران اردوی او را غارت کردند و در ۷۴۵ ه.ق به قتل رسید.
- ۱۲- کیاجلال: از سپهسالاران فخرالدوله بود، پسر کیا جمال، امارت ساری را در اختیار داشت.
- ۱۳- کیایان چلاب: سردودمان کیایان چلابی، افراسیاب چلابی است. برادرزن فخرالدوله حسن که بعد از قتل حسن چند سال حاکم آمل بود.
- ۱۴- سید قوام‌الدین: سردودمان مرعشیان. ظهیرالدین مرعشی نسب سید را به حضرت زین‌العابدین (ع) می‌رساند.
- ۱۵- جلال‌الدوله اسکندر: (۷۳۴-۷۶۱ ه.ق). پسر تاج‌الدوله زیاده، حاکم رستم‌دار بود.
- ۱۶- میراناده: دهی از دهستان نائیج شهرستان نور به نام میرنا وجود دارد که شاید از میرانا به میرنا تخفیف یافته است. چنان‌که شواهد گویاست، قریب به یقین میراناده باید همین روستای میرنای امروز باشد که در ۱۱ کیلومتری غرب آمل قرار دارد.

ملوك قارنوند

- ۱- قارنوند: به اسامی سوخراییان و وندادیان هم خوانده می‌شوند. این سلسله از سال ۵۰ پیش از هجرت تا ۲۲۴ هجری فرمانروایی داشته‌اند. نخستین آن‌ها قارن پسر سوخرا و آخرین‌شان مازیار پسر قارن بوده است.
- ۲- جرشاه: لقب شاهان قدیم این سرزمین گرشاه و به عربی ملك الجبال بوده است.
- ۳- فیروزبن یزدجرد: جد خسرو انوشیروان که در جنگ با هیاطله کشته شد.
- ۴- هیاطله: هفتالیان یا هون‌های سفید که در آن طرف جیحون ساکن بودند و در زمان بهرام‌گور، از ماورای جیحون گذشتند و به شمال باختری ایران حمله آوردند.
- ۵- جاماسب: فرزند فیروز برادر بلاش و قباد، بنیادگذار گاوبارگان بود.
- ۶- بدخشان: در شرق تخارستان قرار دارد و رود جیحون از سه طرف آن را احاطه کرده است.
- ۷- زرمهر: پسر سوخرا.
- ۸- زابلستان: بلندی‌های ولایت قندهار که در امتداد هیرمند علیا واقع است، به زابلستان معروف بود. زابلستان در داستان‌های پهلوانی زادگاه زال است (سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه‌ی فارسی، ص ۳۷۴).
- ۹- میانه‌رود: میان دورود هم آمده است. مرکز فرمانروایی مسمغان بود.
- ۱۰- شهریاربن بادوسپان: از استنداران گاوباره‌ی پادوسپانی است که با ونداد هرمزد،

همدست شد و ماجرای کشتار نایبان خلیفه در طبرستان و رویان در عهد او روی داد.
 ۱۱- نصر بن عمران: از نایبان خلفا در گیلاناباد رویان (تاریخ رویان، ص ۲۵۸).
 ۱۲- عمرو بن نهروان: از نایبان خلیفه، در بهرام ده رویان (تاریخ رویان، ص ۲۴۹).
 ۱۳- علی بن حسان: علی بن جستان، فرمانده مسلحه ولاشجرد (تاریخ طبرستان، ص ۱۸۰).

۱۴- فضل بن سهل: (وفات ۲۰۲ ه.ق) وزیر مأمون خلیفه‌ی عباسی.
 ۱۵- حزم السعدی: حومرلهالسعدی (؟) فرمانده مسلحه کلار (تاریخ طبرستان، ص ۱۸۰).

نام این فرمانده به درستی خوانده نشده است، چنان که مهجوری (تاریخ مازندران، ۶۶/۱) به ذکر السعدی پسندیده کرده است.

۱۶- هادی: (فرمانروایی ۱۶۹-۱۷۰ ه.ق) چهارمین خلیفه‌ی عباسی.
 ۱۷- ونداد اسفان: برادر کوچک‌تر ونداد هرمزد.
 ۱۸- نایب خلیفه: بهرام بن فیروز باید باشد که به دست خلیفه، مسلمان شده بود.
 ۱۹- سعید بن مسلم: از فرزندان قتیبة بن مسلم است.
 ۲۰- سالم: در زمان او به علت زشتکاری‌هایش، مردم چالوس و رویان قیام کردند.
 ۲۱- موسی بن حفص: نایب مأمون در طبرستان و مازیار حاکم کوهستان. (تاریخ رویان، ص ۷۱).

۲۲- محمد: پسر موسی بن حفص که بعد از پدر حاکم طبرستان گردید.
 ۲۳- رودبست: دهستان بخش بابلسر است که رود کاری و بابل از آن می‌گذرد.
 ۲۴- معتصم: (خلافت ۲۱۸ ه.ق)، ابواسحق محمد المعتصم بالله بن الرشید.
 ۲۵- وزیر خارجی مذهب: چنان که از گفته‌ی ابن اسفندیار برمی‌آید؛ نام این وزیر عبیدالله بن یحیی بن خاقان و ناصبی مذهب بوده است.

ملوك بادوسپان

۱- دربند: بر دشت ساحلی باریکی بین جبال بزرگ تر قفقاز و دریای خزر، به فاصله‌ی ۲۲۵ کیلومتری شمال غربی باکو واقع است. ناحیه‌ی اطراف دربند در ایام باستانی، آلبانیه نام داشت و گردنه‌ی باریک بین دریا و کوه‌های قفقاز در محل دربند در ایام باستانی، تنگه‌ی خزر یا دروازه‌ی خزر و باب‌الابواب نام داشت (دایرة المعارف فارسی، ۱/۹۶۶).

۲- روس: نام مردمی که روسیه از آن‌ها گرفته شده است. در قرون وسطی، مملکت روس به ممالك اسلاوی واقع در جنوب روسیه، که عمده‌ترین آن‌ها مملکت کیف بود، گفته می‌شد (دایرة المعارف فارسی، ۱/۱۱۲۱).

۳- خزر: قومی که نخستین بار در قرن دوم میلادی، در ماورای قفقاز به عنوان قومی متمایز در صحنه‌ی تاریخ پدید آمد (دایرة المعارف فارسی، ۱/۸۹۴).

۴- صقلاب: نامی احتمالاً یونانی الاصل که در مآخذ اسلامی در باب ممالك شرق اسلامی به اسلاوها و به طور کلی به اقوامی مختلف الاصل که در سرزمین‌های خزرها، بین قسطنطنیه و سرزمین بلغارها ساکن بودند، اطلاق شده است. مسکن صقالیه را ناحیه‌ی صقلاب خوانده‌اند (دایرة المعارف فارسی، ۲/۱۵۷۴).

۵- سارویه: دختر فرخان بزرگ ذوالمناقب است.

۶- ابوالخصیب مرزوق سندی: از جانب خلیفه مهدی، سه سال در طبرستان فرمان راند (۱۴۴-۱۴۷ ه.ق).

www.tabarestan.info
تبرستان

سلطنت پادوسپان بن جیل در رستمدر

- ۱- پادوسپان بن جیل: مدت فرمانروایی ۳۰ سال (۴۵-۷۵ ه.ق).
- ۲- استندار: اولیاء الله آملی در تاریخ رویان در باب استندار گفته‌های مختلفی دارد. یکی این که در اصل آستان‌دار است، دیگر این که استان به زبان طبری کوه را گویند و استندار ملک جبال باشد؛ نیز استان در قدیم نام این ولایت بود. هم‌چنین یکی از پادشاهان این طرف را استندار نام بود و بعد از او همه‌ی شاهان را به این نام بازخوانند (تاریخ رویان، ص ۱۲۱ و ۱۲۰).
- ۳- خورزاد بن پادوسپان: (۷۵-۱۰۵ ه.ق).
- ۴- پادوسپان بن خورزاد: (۱۰۵-۱۴۵ ه.ق).
- ۵- اسپهبد عبدالله بن ونداد بن شهریار: برابر جدول مرعشی، نام دو تن دیگر از شهریاران پادوسپانی از قلم افتاده است. بعد از پادوسپان بن خورزاد، شهریار بن پادوسپان است که مدت ۳۰ سال فرمان راند (۱۴۵-۱۷۵ ه.ق)، و بعد از شهریار، وندامید بن شهریار مدت ۳۲ سال فرمانروایی کرد (۱۷۵-۲۰۷ ه.ق)، بعد از وندامید، اسپهبد عبدالله بن وندامید ۳۴ سال فرمان راند (۲۰۷-۲۴۱ ه.ق).
- ۶- سلطان محمد کیای دبیر صالحانی: محمد بن ابراهیم معروف به سلطان کیمدور، از سادات و در رویان ساکن بود. مردم رویان پس از مخالفت با محمد اوس، نزد او رفتند. او نامه به حسن بن زید داعی کبیر نوشت و او را به مازندران دعوت کرد. مقبره‌ی سلطان مجمد در قریه‌ی صالحان کجور است.
- ۷- پادوسپان بن افریدون بن قارن: پیش از پادوسپان بن فریدون، فریدون بن قارن

فرمانروایی داشت (۲۲۴-۲۶۳ ه.ق) و بعد از او پادوسپان بن فریدون بن قارن، فرمان راند (۲۶۳-۲۸۱ ه.ق).

۸- اصفهید شهریار بن پادوسپان: فرمانروایی ۲۸۱-۲۹۶ ه.ق

۹- هادوسندان: مرعشی، هروسندان آورده است. از فرمانروایان پادوسپانی است که ۱۲ سال فرمان راند (۲۹۶-۳۰۸ ه.ق).

۱۰- اصفهید محمد بن شهریار بن جمشید: پیش از محمد، شهریار سوم پسر جمشید (۳۰۸-۳۲۰ ه.ق) فرمانروایی داشت. محمد بن شهریار، بعد از او فرمان راند (۳۲۰-۳۳۲ ه.ق).

۱۱- علی بن وهسودان: نایب خلیفه المقتدر بالله بود.

۱۲- ابوالفضل: (فرمانروایی ۳۳۲-۳۴۶ ه.ق) او پسر شمس الملوك محمد است. در این جا برای اعتماد السلطنه اشتباهی روی نمود.

۱۳- ابوجعفر الثائر بالله: در گیلان ساکن بود و اسپهبد شهریار، بعد از مخالفت، با او صلح کرد و او را از گیلان به چالوس آورد.

۱۴- ابن العمید: ابوالفضل محمد بن حسین بن محمد (وفات ۳۶۰ ه.ق)، در شهر قم متولد شد. بعدها وزارت رکن الدوله حسن بویه را یافت. او از منشیان و نویسندگان بزرگ عصر بود. اگر او را ذوالکفایتین گفته اند بی مناسبت نیست. شهرت او در نویسندگی و کتابت بدان اندازه بود که بارها نویسندگان دیگر گفته اند: «کتابت از عبدالحمید شروع و به ابن العمید ختم شد.» از شاگردانش مشهورتر از همه، ابن عباد، معروف به صاحب است. پسرش ابوالفتح علی بن محمد، نیز معروف به ابن عمید است که بعضی مقام علمی اش را برتر از پدر دانسته اند (دانشنامه ایران و اسلام، ۷۳۹/۵-۷۴۱ ه.ق).

۱۵- حسام الدوله زرین کمر: فرمانروایی (۳۴۶-۳۸۳ ه.ق).

۱۶- سیف الدوله باحرب: فرمانروایی (۳۸۳-۴۱۳ ه.ق).

۱۷- اردشیر: حسام الدوله اردشیر (۴۱۳-۴۴۰ ه.ق).

۱۸- فخرالدوله نماور: نامور و نام آور هم گفته شده است (۴۴۰-۴۷۵ ه.ق).

۱۹- عزالدوله هزاراسف: پسر نماور (۴۷۵-۵۱۵ ه.ق).

۲۰- شهرنوش بن هزاراسف: شهرنوش هم گفته شده است (۵۱۵-۵۳۸ ه.ق).

۲۱- کیکاووس بن هزاراسف: (۵۳۸-۵۷۵ ه.ق).

- ۲۲- خواجه نجم‌الدین حسین عمیدی: تاریخ رویان، حسن عمیدی آورده است.
- ۲۳- پانصد و شصت: سال درگذشت کیکاووس بن هزاراسف چنان که آورده شد، ۵۷۵ ه.ق است.
- ۲۴- هزاراسف بن شهرنوش: (۵۷۵-۵۹۱ ه.ق).
- ۲۵- هژبرالدین: ملک رویان.
- ۲۶- زرین کمر بن جستان: (۵۹۱-۶۱۰ ه.ق).
- ۲۷- بیستون بن زرین کمر: (۶۱۰-۶۲۰ ه.ق).
- ۲۸- نماور بن بیستون: (۶۲۰-۶۴۰ ه.ق).
- ۲۹- شهرآگیم بن نماور: (۶۴۰-۶۷۱ ه.ق).
- ۳۰- گردکوه: یا دژ گنبدان که جای آن در نود و پنج کیلومتری سمنان و پانزده کیلومتری دامغان در جاده تهران - مشهد است. بعد از آن که ابی‌الرضا معروف به المستوفی عقیده‌ی نزاریه پذیرفت، از ترس مردم به دامغان هجرت کرد و آب و ملکی خرید و قلعه‌ی گردکوه را عمارت کرد (قلاع اسماعیلیه، ص ۱۴۲).
- ۳۱- الموت: قلعه‌ی الموت در پانصد متری آبادی گازرخان است و این آبادی از آبادی‌های رودبار الموت است. این قلعه در تاریخ اسماعیلیه‌ی ایران جایگاه ویژه‌ای دارد. حسن صباح پس از آشنایی و پذیرش اسماعیلیه با موقعیتی که برای خود فراهم ساخت، ناشناس از خوزستان به اصفهان و ری و از آنجا به دامغان و در پایان به الموت راه یافت و مدتی در قلعه بسر برد. بعد از استقرار، قلعه را مرمت کرد. تا این که در عهد استیلای مغول بر ایران، قلعه به دست هولاکو تسخیر گردید (تاریخ جهانگشا، ۱۱۳/۳-۱۰۶) و (جامع التواریخ، بخش اسماعیلیه، ص ۱۰۵).
- ۳۲- علاء‌الدین محمد بن حسن نومسلمان: (۶۰۹-۶۵۳ ه.ق) داعی و رئیس اسماعیلیه‌ی الموت، پسر و جانشین جلال‌الدین نومسلمان است. در آخرهای عمر تندخویی و مالیخولیا بر او چیره گشت و به دست یکی از نزدیکان خود به نام حسن مازندرانی کشته شد. گویند این امر به فرمان پسرش رکن‌الدین خورشاه بوده است (دایرة المعارف فارسی، ۱۷۵۶/۲).
- ۳۳- حسن مازندرانی: او کسی است که علاء‌الدین محمد، داعی اسماعیلیه را با تبر کشت.

۳۴- رکن‌الدین خورشاه: (تولد ۶۲۷ ه.ق) آخرین رئیس و داعی الموت، پسر علاء‌الدین محمد است. دوران حکومت او دوام نیافت و تسلیم هولاکوخان گردید و به اردوی او پیوست و در سال ۶۵۴ ه.ق. در راه مغولستان کشته شد (دایرة المعارف فارسی، ۱/۱۰۹۳).

۳۵- خواجه نصیرالدین طوسی: (۵۹۷-۶۷۲ ه.ق) محمد بن محمد بن الحسن الطوسی، کنیه‌ی او ابوجعفر و لقبش نصیرالدین، مشهور به خواجه‌ی طوسی، در طوس تولد یافت. قرآن را در کودکی آموخت، علوم ادب از نحو و صرف، لغت، احادیث نبوی، فقه، منطق، حکمت، علوم طبیعی، الهی، ریاضیات، حساب، هندسه، جبر و موسیقی را فرا گرفت. خواجه مدتی در نیشابور ماند و از محضر بسیاری از استادان استفاده نمود، آن‌چنان که در اقسام علوم انگشت‌نما گشت.

از شاگردان خواجه می‌توان علامه حلی و قطب شیرازی و ابن الفوطی را نام برد. مدتی در قلعه‌ی الموت بسر برد و از کتابخانه‌ی معروف آن استفاده نمود. آثارش فراوان است که بیش‌تر آن‌ها به چاپ رسیده است (احوال و آثار نصیرالدین طوسی، ص ۳-۱۰).

۳۶- فخرالدوله نماور: (۶۷۱-۷۰۱ ه.ق).

۳۷- کیخسرو بن شهرآگیم: (۷۰۱-۷۱۲ ه.ق).

۳۸- شمس‌الملوک محمد: (۷۱۲-۷۱۷ ه.ق).

۳۹- نصیرالدوله شهریار: (۷۱۷-۷۲۵ ه.ق).

۴۰- تاج‌الدوله شاه کیخسرو: (۷۲۵-۷۳۴ ه.ق).

۴۱- جلال‌الدوله اسکندربن زیار: (۷۳۴-۷۶۱ ه.ق).

۴۲- ابوسعید بهادرخان: (۷۱۷-۷۳۶ ه.ق). نهمین پادشاه از سلسله‌ی ایلخانیان. پسر

الجایتو است.

۴۳- طغاتیمور: (فوت ۷۵۴ ه.ق) از شاهزادگان مغول در دوره‌ی سلطنت ایلخانیان، در

عهد ابوسعید بهادرخان در مازندران و استرآباد حکومت داشت. در آخر به دست یحیی کرابی از سرداران سبزوآر به قتل رسید (دایرة المعارف فارسی، ۲/۱۶۲۵).

۴۴- فخرالدین شاه غازي: (فرمانروایی ۷۶۱-۷۷۶ ه.ق).

۴۵- عضد‌الدوله قباد: (فرمانروایی ۷۷۶-۷۸۳ ه.ق).

۴۶- سعد‌الدوله طوس بن زیار: (فرمانروایی ۷۹۱-۸۰۷ ه.ق). باید توجه داشت که مدت

- ۸ سال از ۷۸۳ تا ۷۹۱ ه.ق، سادات مرعشی این منطقه را در اختیار داشتند.
- ۴۷- امیر تیمور: تیمور لنگ (۷۳۶-۸۰۷ ه.ق) مؤسس دولت تیموریان یا گورکانیان (دایرة المعارف فارسی، ۱/۲۵۱).
- ۴۸- ملك كيومرث: (۸۰۷-۸۵۷ ه.ق) كيومرث بن بیستون بن گسته‌م بن تاج‌الدوله زیار.
- ۴۹- قراباغ: به معنی باغ سیاه، در آذربایجان است.
- ۵۰- اسکندر شیخی: پسر افراسیاب چلابی است.
- ۵۱- کدیر: دهی از دهستان کلرودی، بخش مرکزی شهرستان نوشهر، ۲۱ کیلومتری جنوب صلاح‌الدین کلا، در ۳۶ درجه و ۲۷ دقیقه عرض و ۵۱ درجه و ۴۷ دقیقه طول جغرافیایی واقع است. کوهستانی و سردسیر است (فرهنگ جغرافیایی، ص ۲۲۸).
- ۵۲- یالو: دهی از دهستان یالرود نور.
- ۵۳- هزارخال: دهی از دهستان توابع کجور، بخش مرکزی شهرستان نوشهر، ۳ کیلومتری جنوب کجور (فرهنگ جغرافیایی، ص ۲۲۵).
- ۵۴- ملك اسکندر: (۸۵۸-۸۸۱ ه.ق).
- ۵۵- قلعه‌ی کارود: در دهستان دیلارستاق بخش لاریجان قرار دارد و خرابه‌های آن باقی است.
- ۵۶- نمارستاق: از دهستان‌های بخش بلده نور است.
- ۵۷- محمد گیلانی: امیر سید محمد (وفات ۸۳۷ ه.ق) از فرمانروایان لاهیجان است، که مرعشی در تاریخ گیلان و دیلمستان خود شرحی درباره‌ی او آورده است (ص ۱۸۵-۱۱۰).
- ۵۸- قراقوینلو: (سیاه‌گوسفندان) اتحادیه‌ای از طوایف ترکمان که از ۷۷۷ تا ۸۷۳ در قسمت‌هایی از ایران و بین‌النهرین فرمانروایی داشته‌اند (دایرة المعارف فارسی، ۲/۲۰۲۵).
- ۵۹- حسن بیك آق قوینلو: اوزون حسن (۸۵۷-۸۸۲ ه.ق)، پادشاه معروف از سلسله‌ی امرای آق قوینلو، پسر علی بیك ترکمان.
- ۶۰- ساوجبلاغ: ناحیه‌ی حاصلخیز جزو ولایت تهران است که به طرف غرب رود کرج بر دو طرف جاده تهران به قزوین ممتد است. از شمال رشته کوه‌هایی آن را از طالقان جدا می‌کند (دایرة المعارف فارسی، ۱/۱۲۲۵).
- ۶۱- سید عماد: عمادالدین محمود پسر سید عزالدین حسن، از سادات است که نسبت

او به امام موسی کاظم (ع) می‌رسد. او در هزار جریب ساکن بود.
۶۲- امرای چلاوی: چلاویان از طوایف فرمانروای کوچک بودند که نام و اعمالشان بعضی
در ذکر تواریخ سلسله‌های حاکم در طبرستان آمده است.

www.tabarestan.info
تبرستان

دولت متغلبین از نواب خلفا و داعیان

- ۱- بیست و پنج سال... چنان که در متن ملاحظه می شود، حکمرانی سید قوام الدین از سال ۷۷۵ ه.ق و مدت فرمانروایی او ۲۵ سال گزارش شده است، در حالی که به تصریح ظهیرالدین مرعشی، وفات قوام الدین ۷۸۱ ه.ق است. اگر گفته‌ی اعتمادالسلطنه را باور کنیم باید تاریخ مرگ میر قوام الدین سال ۸۰۰ ه.ق باشد و این درست نیست.
- ۲- سیدعلی: پسر کمال الدین (۸۰۹-۸۲۰ ه.ق).
- ۳- سید مرتضی: پسر سیدعلی (۸۲۰-۸۳۷ ه.ق).
- ۴- سید محمد: پسر سید مرتضی (۸۳۷-۸۵۶ ه.ق).
- ۵- سید عبدالکریم: پسر سید محمد (۸۵۶-۸۶۵ ه.ق).
- ۶- سید عبدالله: پسر سید عبدالکریم (۸۶۵-۸۷۲ ه.ق) مدت فرمانروایی او ۷ سال است نه ۱۷ سال، چنانکه در متن یاد شده است.
- ۷- سید زین العابدین: پسر سید کمال الدین، عموزاده‌ی سید عبدالله است (۸۷۲-۸۸۰ ه.ق).
- ۸- سید عبدالکریم ثانی: پسر سید عبدالله که از کودکی در خدمت سلطان ابوسعید بود. چون به سن رشد رسید، لشکر فراهم ساخت و روانه‌ی ساری شد. سید زین العابدین، تاب مقاومت او را نیاورد و منهزم شد و سید عبدالکریم به ساری بر مسند حکومت نشست (۸۸۰-۹۳۲ ه.ق) (تاریخ مازندران، شایان، ص ۲۴۱).
- ۹- تاریخ خانی: کتابی است در تاریخ چهل ساله‌ی گیلان، از سال ۸۸۰ تا ۹۲۰ ه.ق.
- ۱۰- سلطان احمدخان: از شاهان کیانی گیلان است (۹۱۱-۹۴۳ ه.ق).

- ۱۱- سلطان محمد: از شاهان کیانی گیلان است (۸۵۱-۸۸۳ ه.ق).
- ۱۲- میرزا علی: (۸۸۳-۹۱۰ ه.ق) از سلاطین کیانی گیلان است.
- ۱۳- میر ظهیرالدین: همان ظهیرالدین مرعشی، صاحب تاریخ مازندران است که به دستور میرزا علی همراه میر عبدالکریم عازم مازندران شد تا حکومت آن جا را از سیدزین العابدین بازگیرد و به میر عبدالکریم بازگرداند.
- ۱۴- یعقوب بیک: یعقوب بیک بن حسن بیک آق قوینلو.
- ۱۵- دریاوک: یا دریاچه ی رزشک، در مسیر شهرستان رودبار به رزجرد واقع است (تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۲۵۹).
- ۱۶- لمسر: قلعه ی لمسر از قلاع بسیار معروف سلسله کوه های البرز واقع در قسمت جنوب گیلان است. به روایتی آن را کلید گیلان گفته اند. این قلعه سالیان دراز تاختگاه سلاطین گیلان و بعدها محل برخورد اسماعیلیان و مخالفان آن ها بوده است (قلاع اسماعیلیه، به نقل فرمانروایان گیلان، ص ۹۱).
- ۱۷- سلطان هاشم: از پسران محمد کیا است.
- ۱۸- کامرو: محلی نزدیک قلعه ی پرستک (تاریخ خانی، ص ۴۱۷).
- ۱۹- میرسین کیا: کوتوال قلعه ی فیروزکوه (تاریخ خانی، ص ۴۲۳).
- ۲۰- لاس: از دهکده های حدود فیروزکوه (تاریخ خانی، ص ۴۱۹).
- ۲۱- بارفروشه دیه: همان بارفروش (= بابل) است.
- ۲۲- هلرود: در تاریخ عالم آرای عباسی، هبله رود آمده است.
- ۲۳- آقا رستم روزافزون: در ابتدا از سپهسالاران امیر شمس الدین بود و بعدها قدرتی بهم رسانید و خود فرمانروایی یافت. او با شیک خان پیوند سیاسی داشت.
- ۲۴- هامانه سر: صورت درست آن ماهانه سر (= ماهیه سررز = ماهنه سررز) است، در ناحیه ی دابوی آمل (از آستارا تا استرآباد، ۱۵۸/۴).
- ۲۵- شمس الدین دیو: پیشکار میرزاخان.
- ۲۶- ازداره کله: نام این قلعه شباهت زیاد به آزاد کله دارد که امامزاده عباس در اراضی آن بنا شده، فعلاً با پیشرفت شهر داخل شهر ساری واقع شده است (از آستارا، ...، ۵۱۵/۴).
- ۲۷- منغلای: واژه ی مغولی است به معنی پیشاپیش سپاه.

در ذکر فتح قلعه‌ی فیروزکوه

- ۱- شاهرخ گورکانی: شاهرخ بهادر، (۷۷۹-۸۵۰ ه.ق). شاهزاده‌ی تیموری، چهارمین پسر و جانشین امیر تیمور.
- ۲- سیدعزالدین هزارجریبی: از سادات بود و حکومت هزارجریب را در اختیار داشت.
- ۳- الغ بیک: (فرمانروایی ۸۵۰-۸۵۳ ه.ق) لقب او علاءالدوله، پسر شاهرخ تیموری بود.
- ۴- سرخس: در ۱۸۰ کیلومتری شرق مشهد، از شمال و شرق به ترکمنستان محدود است.
- ۵- هرات: نام شهری در خراسان بود که امروز جزو افغانستان در شمال غربی این کشور، در کنار رود هری واقع است. در دوران پسران تیمور پایتخت گردید. حدود ۸۰/۰۰۰ تن سکنه دارد. مزار بسیاری از اولیا و علما در آن قرار دارد همچون تربت پیر هرات، شیخ عبداللّه انصاری، خواجه محمد ابوالولید و امام فخر رازی.
- ۶- قلعه عماد: در خراسان قرار داشت (حبیب‌السیر ۴/۲۶، ۳۱، ۴۱، ۵۴، ۵۵) اما موقعیت آن به درستی مشخص نشد.
- ۷- باباحسن: داروغه‌ی استرabad از طرف میرزا ابوالقاسم بابر بود. او گردنکشان مازندران را به چنگ می‌آورد و در قلعه محبوس می‌ساخت.
- ۸- ابوالقاسم بابر: فرزند بایسنقر، که بعد از مرگ پدر آهنگ خراسان کرد.
- ۹- سلطان ابراهیم: فرزند میرزا علاءالدوله.
- ۱۰- میرزاشاه محمود: فرزند میرزا ابوالقاسم بابر.

- ۱۱- نسا: شهری در خراسان شرقی میان مرو و بلخ، در ده میلی جنوب عشق آباد کنونی واقع است. (فرهنگ فارسی معین ۲۱۱۹/۶)
- ۱۲- باورد: (ابیورد) شهری بود در دشت خاوران در شمال خراسان کنونی نزدیک دره گز. (فرهنگ فارسی معین ۹۷/۵)
- ۱۳- میرزا جهانشاه: جهانشاه پسر قرایوسف از مشهورترین امرای قراقوینلو است (فرمانروایی ۸۳۹-۸۷۲ ه.ق). مسجد کبود در تبریز از آثار او است (تاریخ مفصل، ص ۶۵۴).
- ۱۴- سید ابراهیم قمی: مصاحب ابوسعید و از سادات بزرگ بود.
- ۱۵- میرزا سلطان حسین: نواده‌ی بایقرا.
- ۱۶- مولانا جامی: (۸۱۷-۸۹۸ ه.ق) شاعر، ادیب و عارف ایرانی، در خرگرد جام متولد شد. صاحب آثاری فراوان در شعر و نثر است.
- ۱۷- رادکان: مرکز دهستان رادکان بخش حومه‌ی شهرستان مشهد است، در ۸۸ کیلومتری باختر مشهد سر راه شوسه قدیمی مشهد به قوچان قرار دارد (فرهنگ فارسی معین، ۵۶۸/۵).
- ۱۸- افراسیاب چلاوی: از بزرگان آمل بود و برای رسیدن به فرمانروایی، شوهر خواهر خود فخرالدوله حسن آخرین شاه باوند را کشت.
- ۱۹- کیا جلال متمیر: از طرف فخرالدوله، فرمانروای فیروزکوه بود.
- ۲۰- سید کمال الدین: یکی از چهارده فرزندان میر قوام الدین است که بعد از پدر فرمانروایی مازندران را به عهده گرفت.
- ۲۱- امیر سیدعلی: معروف به سیدعلی ساری فرزند سید کمال الدین، که مرکز فرمانروایی او در ساری بود و در همین شهر نیز مدفون می باشد.
- ۲۲- سید مرتضی: برادر سیدعلی که مدتی فرمانروای آمل بود، بعد از شکست از سیدعلی به شیراز فرار کرد و همانجا وفات یافت.
- ۲۳- سید نصیرالدین: پدر میر ظهیرالدین مرعشی، فرزند کمال الدین.
- ۲۴- سیدعلی آملی: چند نوبت حکومت آمل یافت.
- ۲۵- سید زین العابدین: فرزند قوام الدین مرعشی است.
- ۲۶- آقا محمد روزافزون: فرزند آقا رستم روزافزون.

- ۲۷- دورمیش خان: فرستاده‌ی شاه اسماعیل صفوی بود، که برای گرفتن خراج مازندران از آقا محمد روزافزون گسیل شده بود.
- ۲۸- حافظ ابرو: شهاب‌الدین عبدالله بن عبدالرشید (وفات ۸۳۳ ه.ق)، مورخ معروف ایرانی در دربار تیمور گورکانی. وی آثار فراوانی چون ذیل ظفرنامه‌ی شامی، تاریخ شاهرخ، ذیل - جامع‌التواریخ رشیدی و... نوشته است.
- ۲۹- امیرالشعرا: منظور رضاقلی خان هدایت است.
- ۳۰- روضة الصفای ناصری: یا دنباله‌ی روضه الصفا، کتابی است در ۳ جلد که رضا قلی خان آن را در تاریخ صفویه و زندیه و قاجاریه نوشت و به روضة الصفای میرخواند درافزود.
- ۳۱- میر شاهی بن عبدالکریم: یکی از سه پسر میر عبدالکریم بود که در سال ۹۳۹ ه.ق. به دستور محمد روزافزون کشته شد.
- ۳۲- شاه طهماسب: (۹۱۹-۹۸۴ ه.ق)، دومین شاه صفوی پسر بزرگ و جانشین شاه اسماعیل صفوی است.
- ۳۳- میرک دیو: پیشکار حسن میرزا در مازندران بود که پس از چندی حسن از او بدبین شد و عاقبت او را کشت (تاریخ مازندران، ۷۱/۲).
- ۳۴- الوند: بعد از میرعلی خان که گماشته‌ی مهد علیا در مازندران بود؛ آشوبی در منطقه روی نمود و از هر گوشه گردنکشانانی سر برافراشتند، تا آن که الوند دیو و سید مظفر مرتضایی که برتر از دیگران بودند بر آن نهادند که مازندران را میان خود بخش کنند، در نتیجه نیمی از مازندران در اختیار الوند قرار گرفت (تاریخ مازندران، ۷۳/۲ و ۷۴).
- ۳۵- رضا قلی میرزا: (۱۱۳۱-۱۱۶۰ ه.ق) پسر بزرگ و ولیعهد نادرشاه افشار که در قضیه‌ی سوء قصد، نادر نسبت به او بدگمان شد و او را کور کرد. بعد از قتل نادر، رضاقلی به امر عادلشاه، برادرزاده‌ی نادر، در کلات به قتل رسید.
- ۳۶- داغستان: در جنوب شرقی اروپایی شوروی بر ساحل غربی دریای خزر قرار دارد. از شمال و شمال غرب به دامنه‌های شمالی کوه‌های قفقاز، از شرق به دریای خزر، از جنوب به اران و از غرب به گرجستان محدود است.
- جمعیت آن حدود ۱/۰۶۳/۰۰۰ نفر است. سکنه‌ی داغستان از ۳۰ ملیت تشکیل یافته که بیش تر آن‌ها (لرگی‌ها) مسلمانند. در ایام باستان قسمت جنوبی دشت ساحلی تا دریند جزو

آلبانیه بود. در قرن چهارم میلادی، ایرانیان و بعد رومی‌ها گرفتار دفاع از تنگه‌ی دربند در مقابل مردم چادر نشین این ناحیه بودند. اوضاع زمان فتوحات مسلمانان حاکی از نفوذ تمدن ساسانی در این نواحی است. امرای بعضی از نواحی، اسامی ایرانی داشتند، مانند ناحیه‌ی طبرسران در غرب دربند که حکمرانانش عنوان طبرسران شاه داشتند. با وجود فتوحات مسلمانان، شهر دربند شهر مرزی محسوب می‌شد. در عهد تیموریان و اشغال داغستان به وسیله‌ی ترکان عثمانی، بر انتشار اسلام افزود. در قرن ۱۶ میلادی دولت‌های روس و ترکان عثمانی و ایران به آن چشم دوختند.

در ۱۰۱۵ هـ. ق شاه عباس اول صفوی، آن را تحت حمایت ایران بازآورد. در دوران ضعف دولت صفوی، پطر کبیر، دست‌اندازی‌هایی در آن کرد و دربند و ایالات ساحل غرب خزر را به تصرف درآورد. در دوران نادر، روس‌ها بر طبق پیمان ۱۷۳۲ میلادی همه‌ی نواحی واقع در جنوب رود کورا، و به موجب پیمان ۱۷۳۵ م. دربند و باکو و غیره را به ایران بازدادند. بعد از قتل نادر در ۱۱۶۰ هـ. ق. مطابق ۱۷۴۷ م.، روسیه بار دیگر بر این نواحی دست‌اندازی کرد و با تأسیس حکومت قفقاز، استیلای خود را بر آن جا مستقر نمود. کوشش سلاطین قاجار در بازپس گرفتن داغستان به جایی نرسید و سرانجام به موجب عهدنامه‌ی گلستان، این نواحی از دست ایران خارج شد (دایرة المعارف فارسی، ۱/۴-۹۴۳).

تکمیل

- ۱- بازیار و سرخاب: چنان که از تاریخ‌های مرعشی و شیخ علی گیلانی برمی آید، بازیار اشتباه است و مازیار درست است. مازیار و سرخاب دو برادر از فرزندان قارن بن شهریار بودند.
- ۲- رستم بن سرخاب: رستم بن سرخاب بن قارن.
- ۳- رستم را که...: اول مسلمان این سلسله، قارن بن شهریار است نه رستم.

فهرست تاریخ و سلطنت ملوک و حکمرانان

۱- معلوم نیست این اسامی در سلسله‌ی قارنوندان را کدام منبع ذکر کرده است. به طوری که تاریخ ابن اسفندیار و سید ظهیرالدین مرعشی و دیگر تاریخ‌های قدیم و جدید اشاره دارند، اسامی فرمانروایان در سلسله‌ی قارنوندان به شرح زیر است و ما آن را از کتاب تاریخ مازندران عباس شایان نقل می‌کنیم.

- ۱- قارن پسر سوخرا / از ۵۰ ق تا ۱۷ هـ / مدت فرمانروایی ۶۷ سال
- ۲- النداء پسر قارن / از ۱۸ هـ تا ۸۱ هـ / مدت فرمانروایی ۶۳ سال
- ۳- سوخرا پسر النداء / از ۸۱ هـ تا ۱۴۵ هـ / مدت فرمانروایی ۶۵ سال
- ۴- ونداد هرمز پسر سوخرا / از ۱۴۵ هـ تا ۱۹۹ هـ / مدت فرمانروایی ۵۴ سال
- ۵- قارن پسر ونداد هرمز / از ۱۹۹ هـ تا ۲۰۹ هـ / مدت فرمانروایی ۱۰ سال

۶- مازیار پسر قارن / از ۲۰۹ هـ تا ۲۲۴ هـ / مدت فرمانروایی ۱۵ سال

سلسله‌ی دوم گاوباره‌ها در طبرستان

۲- گیل گاوباره / از ۲۵ هـ تا ۴۰ هـ / مدت فرمانروایی ۱۵ سال

۳- پادوسپان اول: مطابق جدول مندرج در تاریخ مازندران عباس شایان، فرمانروایی شاه مذکور از ۴۵ هـ.ق تا ۷۵ هـ.ق مدت ۳۰ سال است، نه چنان که اعتماد السلطنه آورده است. اگر همان فاصله‌ی از ۴۵ تا ۷۵ را هم بپذیریم (مطابق جدول کتاب) باز ۳۵ سال می‌شود نه ۱۴ سال.

۴- جدول سال‌ها با اسامی شهریاران پادوسپانی را از روی جدول تنظیمی در کتاب تاریخ مازندران عباس شایان می‌آوریم:

پادوسپان اول / از ۴۵ هـ تا ۷۵ هـ / مدت فرمانروایی ۳۰ سال

خورزاد بن پادوسپان / از ۷۵ هـ تا ۱۰۵ هـ / مدت فرمانروایی ۳۰ سال

پادوسپان بن خورزاد / از ۱۰۵ هـ تا ۱۴۵ هـ / مدت فرمانروایی ۴۰ سال

شهریار بن پادوسپان / از ۱۴۵ هـ تا ۱۷۵ هـ / مدت فرمانروایی ۳۰ سال

ونداد امید بن شهریار / از ۱۷۴ هـ تا ۲۰۷ هـ / مدت فرمانروایی ۳۲ سال

عبداله بن ونداد امید / از ۲۰۷ هـ تا ۲۴۱ هـ / مدت فرمانروایی ۳۴ سال

افریدون بن قارن / از ۲۴۱ هـ تا ۲۶۳ هـ / مدت فرمانروایی ۲۲ سال

پادوسپان بن فریدون / از ۲۶۳ هـ تا ۲۸۱ هـ / مدت فرمانروایی ۱۸ سال

شهریار بن پادوسپان / از ۲۸۱ هـ تا ۲۹۶ هـ / مدت فرمانروایی ۱۵ سال

هروندان / از ۲۹۶ هـ تا ۳۰۸ هـ / مدت فرمانروایی ۱۲ سال

شهریار سوم پسر جمشید / از ۳۰۸ هـ تا ۳۲۰ هـ / مدت فرمانروایی ۱۲ سال

شمس الملوك محمد / از ۳۲۰ هـ تا ۳۳۲ هـ / مدت فرمانروایی ۱۲ سال

استندار ابو الفضل پسر شمس الملوك / از ۳۳۲ هـ تا ۳۴۶ هـ / مدت فرمانروایی ۱۴ سال

حسام الدین زرین کمر / از ۳۴۶ هـ تا ۳۸۳ هـ / مدت فرمانروایی ۳۷ سال

سیف الدوله باحرب پسر زرین کمر / از ۳۸۳ هـ تا ۴۱۳ هـ / مدت فرمانروایی ۳۰ سال

حسام الدوله اردشیر پسر باحرب / از ۳۱۴ هـ تا ۴۴۰ هـ / مدت فرمانروایی ۲۷ سال

فخرالدوله نامور (نماور) پسر اردشیر / از ۴۴۰ هـ تا ۴۷۵ هـ / مدت فرمانروایی ۳۵ سال
 هزاراسب پسر نامور / از ۴۷۵ هـ تا ۵۱۵ هـ / مدت فرمانروایی ۴۰ سال
 شهریوش پسر هزاراسب / از ۵۱۵ هـ تا ۵۳۸ هـ / مدت فرمانروایی ۲۳ سال
 استندار کیکاوس پسر هزاراسب / از ۵۳۸ هـ تا ۵۷۵ هـ / مدت فرمانروایی ۳۷ سال
 هزاراسب پسر شهریوش / از ۵۷۵ هـ تا ۵۹۱ هـ / مدت فرمانروایی ۱۶ سال
 زرین کمر پسر جستان پسر کیکاوس / از ۵۹۱ هـ تا ۶۱۰ هـ / مدت فرمانروایی ۱۹ سال
 بیستون پسر زرین کمر / از ۶۱۰ هـ تا ۶۲۰ هـ / مدت فرمانروایی ۱۰ سال
 (نماور) نامور پسر بیستون / از ۶۲۰ هـ تا ۶۴۰ هـ / مدت فرمانروایی ۲۰ سال
 شهرآگیم پسر نماور / از ۶۴۰ هـ تا ۶۷۱ هـ / مدت فرمانروایی ۳۱ سال
 فخرالدوله نماور شاه غازی / از ۶۷۱ هـ تا ۷۰۱ هـ / مدت فرمانروایی ۳۰ سال
 شاه کیخسرو پسر شهرآگیم / از ۷۰۱ هـ تا ۷۱۲ هـ / مدت فرمانروایی ۱۱ سال
 شمس الملوك محمد پسر کیخسرو / از ۷۱۲ هـ تا ۷۱۷ هـ / مدت فرمانروایی ۵ سال
 نصرالدوله شهریار پسر کیخسرو / از ۷۱۷ هـ تا ۷۲۵ هـ / مدت فرمانروایی ۸ سال
 تاج الدوله زیار پسر کیخسرو / از ۷۲۵ هـ تا ۷۳۴ هـ / مدت فرمانروایی ۱۰ سال
 جلال الدوله اسکندر پسر زیار / از ۷۳۴ هـ تا ۷۶۱ هـ / مدت فرمانروایی ۲۷ سال
 فخرالدوله شاه غازی پسر تاج الدوله / از ۷۶۱ هـ تا ۷۷۶ هـ / مدت فرمانروایی ۱۵ سال
 عضدالدوله قباد پسر شاه غازی / از ۷۷۶ هـ تا ۷۸۳ هـ / مدت فرمانروایی ۷ سال
 سعدالدوله طوس پسر زیار / از ۷۹۱ هـ تا ۸۰۷ هـ / مدت فرمانروایی ۱۶ سال
 جلال الدوله کیومرث پسر بیستون / از ۸۰۷ هـ تا ۸۵۷ هـ / مدت فرمانروایی ۵۰ سال

۵- گاو بارگان دابویه:

دابویه پسر گاو باره / از ۴۰ هـ تا ۵۶ هـ / مدت فرمانروایی ۱۶ سال
 فرخان پسر دابویه / از ۵۶ هـ تا ۷۳ هـ / مدت فرمانروایی ۱۷ سال
 دارمهر پسر فرخان / از ۷۳ هـ تا ۸۵ هـ / مدت فرمانروایی ۱۲ سال
 سارویه پسر فرخان / از ۸۵ هـ تا ۹۳ هـ / مدت فرمانروایی ۸ سال

خورشید پسر دارمهر / از ۹۳ ه تا ۱۴۴ ه / مدت فرمانروایی ۵۱ سال

۶- علوی‌های حسینی:

ابو محمد حسن الاطروش ناصرکبیر / از ۲۸۷ ه تا ۳۰۴ ه / مدت فرمانروایی ۱۷ سال
حسن بن قاسم داعی صغیر / از ۳۰۴ ه تا ۳۱۶ ه / مدت فرمانروایی ۱۲ سال
ابوالحسین احمد صاحب الجیش / فوت ۳۱۱

ابوالقاسم جعفر / فوت ۳۱۲

ابوعلی محمد بن الحسین احمد / از ۳۱۲ ه تا ۳۱۶ ه / مدت فرمانروایی ۴ سال
ابوجعفر صاحب القلنسوه / از ۳۱۶ ه تا ۳۱۶ ه / مدت فرمانروایی ۶ ماه
اسماعیل بن ابوالقاسم / از ۳۱۶ ه تا ۳۱۶ ه / مدت فرمانروایی ۳ ماه

۷- شروین / از ۱۵۸ ه تا ۱۹۹ ه / مدت فرمانروایی ۴۰ سال

۸- شهریار اول / از ۱۹۹ ه تا ۲۱۱ ه / مدت فرمانروایی ۱۲ سال

۹- باوندیه‌ی سبهدیه:

حسام‌الدوله شهریار / از ۴۶۶ ه تا ۵۰۳ ه / مدت فرمانروایی ۳۷ سال

نجم‌الدوله قارن / از ۵۰۳ ه تا ۵۱۰ ه / مدت فرمانروایی ۷ سال

شمس‌الملوک رستم / از ۵۰۱ ه تا ۵۱۴ ه / مدت فرمانروایی ۴ سال

علاء‌الدوله علی / از ۵۱۴ ه تا ۵۳۵ ه / مدت فرمانروایی ۲۱ سال

(شاه) غازی رستم / از ۵۳۵ ه تا ۵۵۸ ه / مدت فرمانروایی ۲۴ سال

علاء‌الدوله حسن / از ۵۵۸ ه تا ۵۶۷ ه / مدت فرمانروایی ۹ سال

حسام‌الدوله اردشیر / از ۵۶۸ ه تا ۶۰۲ ه / مدت فرمانروایی ۳۴ سال

۱۰- ناصرالدوله: نصیرالدوله.

۱۱- مرعش: شهری در ترکیه در حدود شمال سوریه.

- ۱۲- کمال‌الدین / از ۷۸۱ ه تا ۷۹۴ ه / مدت فرمانروایی ۱۳ سال
- ۱۳- سیدشاهی / از ۹۳۲ ه تا ۹۳۳ ه / مدت فرمانروایی ۱ سال
- ۱۴- آقا محمد روزافزون / از ۹۱۷ ه تا ۹۳۹ ه / مدت فرمانروایی ۲۲ سال
- ۱۵- سید عبدالله / از ۹۳۹ ه تا ۹۶۹ ه / مدت فرمانروایی ۳۰ سال
- ۱۶- سیدمراد / از ۹۶۹ ه تا ۹۸۴ ه / مدت فرمانروایی ۱۵ سال
- ۱۷- جستانی. این سلسله در دیلم فرمانروایی داشته‌اند و تختگاهشان رودبار بوده است.
- ۱۸- وهسودان. نخستین پادشاهی که از جستانیان معروف است مرزبان پسر جستان است نه وهسودان. جدول سلسله‌ی جستانیان به قرار زیر است:
- ۱- مرزبان پسر جستان که در طبری در وقایع سال ۱۸۹ از او نام برده است.
 - ۲- جستان پسر مرزبان (جستان دوم).
 - ۳- وهسودان پسر جستان، ابن اسفندیار در تاریخ خود از او یاد می‌کند.
 - ۴- جستان پسر وهسودان (جستان سوم)، که در تاریخ طبری و ابن اسفندیار از او یاد شده است.
 - ۵- علی پسر وهسودان، اسلام پذیرفت و هواخواه عباسیان و دشمن علویان بود.
 - ۶- خسرو فیروز، پسر وهسودان که در متن کتاب به جای دو نفر خوانده شده است.
 - ۷- مهدی پسر خسرو فیروز، بعد از مهدی، تاریخ اطلاعاتی از جستانیان به دست نمی‌دهد.
- (شهریاران گمنام، ص ۳۴-۲۳)
- ۹- منوچهر / از ۴۰۳ ه تا ۴۲۴ ه / مدت فرمانروایی ۲۱ سال
 - انوشیروان / از ۴۲۴ ه تا ۴۴۱ ه / مدت فرمانروایی ۱۷ سال
 - کیکاووس / از ۴۴۱ ه تا ۴۶۲ ه / مدت فرمانروایی ۲۱ سال
 - گیلان‌شاه / از ۴۶۲ ه تا ۴۷۰ ه / مدت فرمانروایی ۸ سال
- (تاریخ مازندران، شایان، ص ۲۰۳)

www.tabarestan.info
تبرستان

آیات قرآنی

شَهِدًا... / آیه ۱۸ سوره آل عمران
 لَا يَمْسَهُ... / آیه ۷۹ سوره واقعه
 وَأَوْرَثْنَا... / آیه ۱۳۷ سوره اعراف
 قُلْ الْهَم... / آیه ۲۶ سوره آل عمران
 كَلْبِهِمْ بِاسْط... / آیه ۱۸ سوره كهف
 جَنَاتٍ تَجْرِي... / آیه ۲۵ سوره بقره

برگردان اشعار و عبارات عربی

صانها... خدای بلندمرتبه آن را از حوادث مصون و برکنار دارد.
 لاتند عنی... مرا جز به «بندگی» او بخوان که آن بالاترین و نیک‌ترین نام‌های من است که می‌تواند بر من باشد.

الذی یظهر لی... آنچه که به نظر می‌رسد و درست هم هست نیز مشاهدات ما هم آن را می‌پذیرد، این است که مردم کوهستان افرادی جنگاورند و بیش‌تر جنگ‌افزارهایشان بل‌همی آن طبر است؛ آن‌طور که کم‌تر افرادی هستند از فقیر و غنی و بزرگ و کوچک که در دستشان طبر نباشد و به خاطر همین فراوانی طبر است که این سرزمین را طبرستان می‌نامند. و معنی

طبرستان یعنی سرزمینی که در آن طبر باشد.

آنه قادر... همانا خداوند بر تمام احوال مسلط است.

قال الاصطخری... اصطخری گوید، و اما جبال قارن، و آن روستاست و شهری در آن نیست مگر شمیار (شهمار) و فریم که در يك منزلی ساری نهاده‌اند و تختگاه آل قارن جایی به نام فریم است و آن جایی استوار است و این پادشاهان مملکت خود را از روزگار خسروان به ارث می‌برند.

قبح... خدای روی مصقله را زشت کند که کارش چون آزاد مردان و بزرگان بود و گریختنش چون بردگان.

والعلم... همه‌ی دانش‌های ناشناخته، نزد پروردگار است.

فقیلت... قبول کردم از ولایت عهدش اگر بمانم بعد از او، و چگونه باشد این و به ضدّ این دلالت می‌کند جامع و جفر (تاریخ رویان، ص ۸۰).

باؤا بقتل... به کشتن رضا (ع) دچار شدند، پس از بیعت با او، چند روزی دیده‌ی بصیرتشان گشوده شد، سپس کور شد.

به سرکشی و اندارد بنی عباس را دولیشان، در حالی که اولاد علی (ع) موالی ایشان باشند، هرچند به این امر مجبور شده باشند.

نه بیعتی شما را از ریختن خونشان منع کرد، و نه سوگند و نه خویشاوندی و نه پیمان‌ها. چه بلاها دیدند، با آن که آن استخوان‌ها در دشت کربلا پوسیده شده بودند. چقدر مکر و خیانت شما در دین آشکار است! و چه خون‌هایی که از پیامبر خدا بر گردن شما است. اما علی (ع) شما را از نزدیکان خویش ساخت، هنگامی که ولایت را به دست گرفت، اگر نعمت‌ها را انکار نکنید. آیا منکرید ای فرزندان عباس نعمت او را؟ پدر یا عبیدالله یا قثم بن عباس.

(کدام يك از بنی عباس نعمت او را انکار می‌کنند؟)

امامك... پیشارویت را بنگر که چه راهی را می‌پیمایی؟ دو راه گوناگون است، راست و کژ. شعر از ابن رومی است.

کأن لم... اقتباس و تحریفی است از کأن لم تفنن بالامن، که پاره‌یی است از آیه‌یی از سوره یونس. و باید لم یغنوا گفته شود (تاریخ رویان، تعلیقات ص ۲۲۴).

یرید الجاحدون... منکران می‌خواهند که آن را خاموش کنند و خدا نمی‌خواهد، جز آن که

آن را به آخر برساند (تاریخ رویان، تعلیمات، ص ۲۲۴).

اذا کتبت... هرگاه دست حجامتگری سطری بنویسد، به سبب آن ترا از بیماری امان می آید؛ پس درد جسمت را با حجامت کردن قطع کن، مانند قطع کردن تو است درد کشورت را با شمشیر (تاریخ رویان، تعلیقات، ص ۲۲۴).

علی اقامه... بر سر و به شرط برپا داشتن کتاب خدا و روش پیغمبر او و امر به معروف و نهی از منکر.

قدر اینا... (ابن اسفندیار فرمان را با، تأمرهم بأخذ الرعايا بمافیة، شروع می کند)، امر می کنم شما را که نسبت به رعایا مطابق دستور کامل کتاب خدا عمل کنید و کارگزاران خود را به رفتار بر طبق قرآن و روش پیامبر و آنچه صحیحاً از امیرالمومنین علی علیه السلام، در اصول و فروع دین رسیده وادارید، نیز به آشکار کردن برتری او بر همه ی امت، و نهی کنید ایشان را نهی شدید از قول به جبر و تشبیه و مکابره با یکتاپرستان و معتقدان به عدل و توحید، و امر کن ایشان را به بلند خواندن بسم الله الرحمن الرحيم، و به خواندن دعای قنوت در نماز صبح، و پنج تکبیر بر مرده و مسح نکردن به موزه و به گفتن حی علی خیر العمل در نماز و اقامه، و کسی که با امر ما مخالفت کند از ما نیست، و پند می دهم کسی را که بخواهد عذر بیاورد.

الله فرد... خدا یکی است و پسر زید یکی است.

یفیک التراب. خاک بر دهان تو باد.

الله... عبد. خدا یکی است و پسر زید بنده یی است.

انا من عصاه... من آنم که زبانش در شعر بر او شوریده است و ای بسا که خردمند را زبانش زیان رساند. از من درگذرید که بد کردم، کافری را ندیدید که رهایی بخشید ایمانش او را از طغیان و سرکشی؟

لا تفل... نگو مژده باد که دو مژده باد رواست: از میان رفتن دشمن و روز جشن مهرگان.

ایها السید... ای سید بهترین یا پروردگار، لا اله الا الله است که حرف نفی (لا) در اول آن است.

ویل لامة... وای بر مردمی که پادشاهشان زن باشد.

خمدت ریح... باد سوخرا خاموش شد و بخفت و باد شاپور ورزیدن گرفت.

النظر الی... دیدن سبزه به نور چشم می افزاید.

www.tabarestan.info
تبرستان

فهرست منابع و مآخذی که در پانویست ها و تعلیقات از آن استفاده شده است

آملی، مولانا اولیاء الله، تاریخ رویان، منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸
ابن اسفندیار، بهاء الدین محمد بن حسین، تاریخ طبرستان، عباس اقبال، تهران، کلاله خاور،
۱۳۲۰

نامه‌ی تنسر، مجتبی مینوی، تهران، خوارزمی، ج ۲، ۱۳۵۴
ابن حوقل، ابوالقاسم محمد، صورة الارض، جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵
ابوالفدا، عمادالدین اسماعیل، تقویم البلدان، عبدالمحمد آیتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
ارانسکی، ای. م.، فقه اللغة ایرانی، کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۸
اصفهانی، حمزة بن حسن، تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض والانبیاء)، جعفر شعار،
تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶

اعتماد السلطنة، محمد حسن خان، تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، میر هاشم محدث،
تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳

اعظمی سنگسری، چراغعلی، سکه‌های طبرستان، بررسی‌های تاریخی، سال ۸، شماره ۱ و ۲،
تهران، ارتش، ۱۳۵۲

اقبال، عباس، تاریخ مفصل ایران، تهران، خیام، ۱۳۴۶

تاریخ مغول، تهران، امیرکبیر، ج ۳، ۱۳۴۷

بووا، لوسین، برمکیان، عبدالحسین میکده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲، ۱۳۵۱

بارتولد، و.، تذکره‌ی جغرافیای ایران، حمزه‌ی سردادور، تهران، انتشارات توس، ج ۲، ۱۳۵۸

برزگر، اردشیر، تاریخ تبرستان پس از اسلام، تهران، ۱۳۲۷

بریمانی، احمد، دریای مازندران، تهران، دانشگاه تهران، ۲۵۳۵

- بیرشک، احمد، گاهنامه‌ی تطبیقی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷
- بیرونی، ابوریحان، آثارالباقیه، علی اکبر دانا سرشت، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۲
- پورداوود، ابراهیم، گاتها، بمبئی، ۱۳۰۵
- پیرنیا، مشیرالدوله حسن، ایران باستان، تهران، دنیای کتاب، ج ۳ و ۱۳۶۶
- ایران قدیم، تهران، وزارت معارف، ۱۳۰۹
- تبریزی، محمدحسین بن خلف، برهان قاطع، محمد معین، تهران، امیرکبیر، ج ۳، ۱۳۵۷
- ترکمان، اسکندر بیک، عالم آرای عباسی، ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۵
- خواندمیر، غیاث‌الدین، حبیب‌السیر، محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام، ج ۳، ۱۳۶۲
- دیاکونوف، ا.م، تاریخ ماد، کریم کشاورز، تهران، پیام، ج ۲، ۱۳۵۷
- دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطوال، محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۴
- ذبیحی، مسیح، استرآباد نامه، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸
- گرگان نامه...
- رابینو، ه.ل، مازندران و استرآباد، غلامعلی وحید مازندرانی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۳، ۱۳۶۵
- فرمانروایان گیلان، م. پ، جکتاچی و رضا مدنی، رشت، نشر گیلکان، ۱۳۶۴
- به صورت گرگان نامه.
- رزم‌آرا، حسینعلی، فرهنگ جغرافیایی ایران، تهران، سازمان جغرافیایی کشور، ۲۵۳۶
- رضا، عنایت‌الله، ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵
- زامباور، ادوارد دفن، نسب‌نامه‌ی خلفا و شهریاران، محمد جواد مشکور، تهران، خیام، ۲۳۵۶
- ستوده، منوچهر، از آستارا تا استرآباد، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ج ۴، ۱۳۶۶
- قلاع...
- شایان، عباس، مازندران، ایرج افشار، تهران، علمی، ج ۲، ۱۳۶۴
- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم، الملل والنحل، افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی، محمد رضا جلالی نایینی، تهران، اقبال، ۱۳۵۰
- صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران، تهران، امیرکبیر، ج ۳، ۱۳۵۲
- طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ابوالقاسم پاینده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲-۱۳۵۴

- علوی، ابوالمعالی محمد الحسینی، بیان الادیان، عباس اقبال، تهران، ابن سینا، ۱۳۱۲
- فرای، ر. ن، تاریخ ایران (کمبریج)، (از اسلام تا سلاجقه)، حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳
- فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، تهران، علمی، ج ۳، ۱۳۶۴
- فومنی، عبدالفتاح، تاریخ خانی، منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۲
- قزوینی (علامه)، محمد، یادداشت‌ها، ایرج افشار، تهران، علمی، ج ۳، ۱۳۶۳
- کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، رشید یاسمی، تهران، ابن سینا، ج ۴، ۱۳۵۱
- کسروی، سید احمد، شهریاران گمنام، تهران، امیرکبیر، ج ۲، ۱۳۳۵
- کاروند...
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی، تاریخ گردیزی، عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳
- گیلانی، ملا شیخ علی، تاریخ مازندران، منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲
- لسترنج، گی، سرزمین‌های خلافت شرقی، محمود عرفان، تهران، بنگا، ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷
- مجله التواریخ والقصص، مجهول المؤلف، به تصحیح بهار، محمدتقی، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸
- مدرس رضوی، محمدتقی، احوال و آثار نصیرالدین طوسی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴
- مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ گیلان و دیلمستان، منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، محمدحسین تسبیحی، تهران، شرق، ۱۳۴۵
- برن‌هارددارن، عباس شایان
- مستوفی، حمدالله، نزهة القلوب، محمد دبیر سیاقی، تهران، طهوری، ۱۳۳۶
- مصاحب، (سرپرست) غلامحسین و رضا اقصی، دایرة المعارف فارسی، تهران، فرانکلین، ج ۱، ۱۳۴۵ ش ج ۲، ۱۳۵۶ ش
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵-۱۳۵۲
- مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، علینقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان، ۱۳۶۱ معجوری، اسماعیل، تاریخ مازندران، ساری، ناشر مؤلف، ۱۳۴۲ و ۱۳۴۵
- مینوی، مجتبی و صادق هدایت، مازیار، تهران، امیرکبیر، ج ۴، ۱۳۴۴

نادرخان، محمد، راهنمای قطغن و بدخشان، منوچهر ستوده، تهران، مؤسسه فرهنگی
جهانگیری ۱۳۶۷
همدانی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ (قسمت اسماعیلیان)، محمدتقی دانش
پژوه، محمد مدرسی زنجانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲، ۲۵۳۶
هوار، کلمان، ایران و تمدن ایران، حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳
یارشاطر، احسان، دانشنامه‌ی ایران و اسلام، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۱ جلد، (آ و
الف) ۱۳۵۴ - ۱۳۷۰

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

فهرست‌های سه گانه

www.tabarestan.info
تبرستان

فهرست اشخاص، طایفه‌ها، دودمان‌ها، ادیان

□ آ

- آبار - ۴۴
 آتروبات - ۳۴۰
 آتسز خوارزم‌شاه - ۱۴۸ - ۱۴۹
 آخان، امیر ابوالحسن - ۲۵۵
 آذرو لاش - ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۹۲
 آرداباز - ۹۰
 آرکادیوس (قیصر روم) - ۱۲، ۳۱۲
 آریایی - ۳۲۴، ۳۳۹
 آرین (مورخ) - ۸۶، ۹۲، ۳۲۷
 آرین - ۳۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۲
 آزرمیدخت - ۱۲۵، ۳۷۲
 آستیاز - ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۲۷
 آقا بابا (ملا) - ۲۸۰
 آق‌قویونلو - ۸۰، ۲۰۹، ۳۲۳، ۳۵۲، ۴۰۱
 آل بادوسپان ← بادوسپانان
 آل‌ارسلان - ۳۷۷
 آلبانی (طایفه) - ۳۲۲
 آل‌باو - ۱۲۸
 آل‌باوند - ← باوندیان
 آل‌بویه - ۲۰، ۱۲۸، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵
 آل‌دابویه - ۲۹۲، ۹۹
 آل‌محمد (ص) / آل‌رسول - ۱۱۱، ۱۹۰، ۲۵۹
 آل‌زیار - ۳۷۵، ۹۹
 آل‌شنسب - ۳۴۳، ۳۶۳
 آل‌طاهر ← طاهریان
 آل‌عباس ← عباسیان
 آل‌علی (ع) - ۲۶۴
 آل‌قارن ← قارنوندان
 آل‌مرعش - ۳۲۵
 آلن - ۲۸، ۳۲۲
 آل‌وشمگیر ← وشمگیران

آمارد/امرد/مارد - ۳۱،۲۸-۳۶،۳۸،۴۱-۴۵،۴۳-۴۸،۹۲،۹۳،۳۲۳،۳۲۵،۳۲۷

آماردی - ۲۸

آناری - ۳۶،۳۵

آهورا - ۵۸

□ الف

ابان (پسر عثمان) - ۳۳۶،۵۵

ابراهیم بن ابله - ۱۷

ابراهیم (شاهزاده) - ۲۰۶

ابراهیم، میرزا سلطان - ۴۰۵،۲۵۲،۲۵۱

ابراهیم قمی، صدرالدین (سید) - ۴۰۶،۲۵۴

ابن اسفندیار - ۱۷، ۱۹، ۷۹، ۲۰، ۱۸۶، ۲۸۹، ۳۱۵، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۷،

۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۴

ابن حسینخان (فیروز جنگ) - ۲۳۱

ابو حوقل - ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۴۶

ابن خردادبه - ۳۷۲، ۳۱۶

ابن الخشاب - ۳۱۸

ابن رسته - ۳۸۲، ۳۸۱

ابن عباد (صاحب) - ۳۹۸، ۳۶۴

ابن عربی (محبی الدین) - ۳۱۸

ابن العمید - ۳۹۸، ۲۰۱

ابن فقیه - ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۱۸

ابن الفوطی - ۴۰۰

ابن المقفع - ۱۹، ۱۸

ابوالاحمد قاضی - ۱۸۷

ابواسحاق خان (امیر) - ۲۵۶

ابوالبرکات انباری - ۳۱۸

ابوبکر (اتابک) - ۱۶۷

ابوبکر (امیرزاده) - ۲۴۸

ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی - ۳۷۴

ابوجعفر اسرپ (اسپهبد) - ۱۶۳

ابوالحسن (مرزبان لارجان) - ۱۴۳

ابوالحسن خان سرهنگ سوادکوهی - ۲۷۸

ابوالخصیب مرزوق سندی - ۱۰۳، ۱۹۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۹۵

ابورضا حسین مامطیری - ۱۶۹، ۲۰۳، ۳۱۵، ۳۸۹

ابوزرجمهر - ۲۲
 ابوسعید بهادرخان (سلطان) - ۲۰۵، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۴۳، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۶
 ابوالعباس - ۱۰۳
 ابو عمرو - ۱۱۲
 ابو عون بن عبد الملک - ۱۹۶
 ابوالفداء - ۳۴۶
 ابو فراس - ۱۰۷، ۳۶۴
 ابو الفضل (وزیر علاء الدوله) - ۱۵۰، ۱۵۲
 ابو الفضل محمد بن شهریار - ۲۰۱، ۳۹۸
 ابوالقاسم جمال الدین (سید) - ۱۶۳
 ابوالقاسم سوادکوهی شرمستی (شیخ) - ۲۸۶
 ابو مسلم - ۱۹۵، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۹
 ابو الملوک شهریار (پسر شروین) - ۱۸۵، ۱۸۶
 ابو یوسف، قاضی - ۳۶۳
 ابی الرضا (معروف به المستوفی) - ۳۹۹
 اتلمش - ۲۴۶
 اجستوار (هیاطله) - ۱۷۸
 احمد (پسر محمد بن اوس) - ۱۸۹
 احمد (پسر محمد ملکشاه) - ۱۳۷، ۱۳۸
 احمد بن حنبل - ۱۰۵، ۳۶۳
 احمد بن میرزا عمر شیخ - ۲۴۶
 احمد میرزا سلطان - ۲۵۶
 احمد خان، سلطان - ۲۱۷، ۴۰۳
 ارامنه - ۳۳
 ارتدکس - ۴۸
 اردبیلی (سید) - ۲۵۴
 اردشیر بابکان - ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱۰، ۲۶۶، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۷۱
 اردشیر (دراز دست) - ۳۳، ۳۴
 اردشیر مابلورج - ۱۸۳
 اردوان - ۱۹
 اوسطو - ۲۶
 ارغون شاه - ۲۴۲
 اولات، امیرزین العابدین - ۲۵۶
 ازارقه - ۳۵۹
 ازدهاک - ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۱
 اسپیداس - ۳۵

استرآبادی، خواجه عمادالدین - ۲۵۱
 استرآبادی، میرولی - ۲۵۸
 استرابین - ۳۲۸، ۳۱۶، ۶۷، ۳۶
 اسحاق لیور (امیر) - ۳۸۰، ۱۴۳، ۲۳
 اسد جندان - ۳۶۲، ۱۱۵
 اسرایلیان - ۳۴۱ (بنی اسرائیل) ۸۱
 اسکافی، ابوالقاسم - ۳۷۵
 اسکندر (پسر غاور، برادر حسام الدوله) - ۲۰۳
 اسکندر (مقدونی، ذوالقرنین) - ۱۷، ۲۱، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۷۷،
 ۲۱۰، ۲۶۶، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۷۱
 اسکندر بیک منشی ترکمان - ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳
 اسکندر روزافزون - ۲۷۳
 اسکندر شیخی - ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۳، ۲۴۸، ۴۰۱
 اسکیت - ۲۶
 اسلام ۳۹، ۴۸، ۴۹، ۵۱-۵۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۸۶، ۱۹۶، ۳۱۶، ۳۷۴، ۴۰۸
 اسلاو - ۳۹۵
 اسماعیلیه - ۱۶۹، ۲۰۴، ۳۲۹، ۳۸۷، ۳۹۹، ۴۰۴
 اشرف افغان - ۳۴۳
 اشرفی، محمد علی - ۲۷۱
 اشرفی (حجة الاسلام) - ۲۸۲، ۲۸۴
 اشکانی - ۳۲۷
 اشکانیان - ۲۹، ۴۲، ۳۴۱
 اشک پنجم - ۳۲۷
 اصطخری - ۹۷، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۲
 اصفهیدان مازندران - ۱۰۷
 اعتضاد السلطنة، علیقلی میرزا - ۶۹، ۳۴۴
 اعتماد السلطنة، محمد حسن - ۱۱، ۳۱۷، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۰۳
 اعراب - ۱۲، ۴۶، ۴۷، ۲۹۱، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۷۲
 اعراب شام - ۴۸
 افراسیاب - ۲۱، ۳۴، ۳۲۴
 افراسیاب چلاوی - کیا افراسیاب
 افشین - ۱۸۸، ۱۸۹
 افغان‌ها - ۳۴۳
 اقبال، عباس - ۳۱۷
 اکاسره - ۱۹۳
 اکتریاس - ۳۲۸، ۳۳

اکراد - ۶۸،۳۲
 اکزرسس - ۳۱
 اگوست (اگوستوس) - ۳۲۱، ۲۶
 البانی - ۲۸
 الغ بیک - ۴۰۵، ۲۴۸
 الندا - ۱۸۱
 الوار - ۸۷، ۶۸، ۳۲
 الوند دیو - ۴۰۷، ۲۶۸، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۲۸، ۲۲۶
 الوند سلطان - ۲۳۲، ۲۲۸، ۲۲۷
 الله قلی بیک قورچی باشی - ۲۳۰
 الیاس بیک ایقوت اغلی - ۲۲۱، ۲۲۰
 امام حسن (ع) - ۳۶۵
 امام حسین (ع) - ۳۶۵
 امام زمان (عج) - ۲۳۴
 امام محمد باقر (ع) - ۵۵-۵۳
 امامی مذهب - ۱۹۰
 امامیه (مذهب) - ۲۰۲
 امرای چلاوی ← چلاویان
 امرای تیمور - ۲۰۷
 امرای خراسان - ۱۹۹
 امرای عرب - ۲۰۰، ۱۹۹
 امرؤ القیس - ۳۶۴
 اموی - ۳۵۹
 امویان / خلفای اموی / بنی امیه - ۳۶۱، ۳۳۵، ۱۹۵، ۱۰۹، ۵۵، ۴۵
 امیدوارین لشکرستان - ۳۶۸، ۱۱۴
 امیرانشاه - ۲۴۰
 امیر تیمور گورکان - ۴۰۷، ۴۰۵، ۴۰۱، ۳۲۵، ۳۲۳، ۲۴۹-۲۴۰، ۲۲۲، ۲۰۷، ۲۰۶
 امیر چوپان - ۳۹
 امیر شبلی - ۲۳۸
 امیر شهنشاه - ۱۴۳
 امیر علی (سپهسالار باحرب) - ۱۶۶، ۱۵۸
 امیرنصر سامانی - ۳۷۵
 امیرولی - ۲۴۰-۲۳۸
 امین (خلیفه) - ۳۷۹، ۳۳۵
 امین الدوله عبدالرزاق - ۳۹۲
 امین السلطان (میرزا علی اصغر خان) - ۲۸۰، ۸۵، ۱۶، ۱۵، ۱۱، ۱۰

انبارلو - ۳۶
 انصاری (شیخ مرتضیٰ) - ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷
 انوشیروان - ۱۲۲-۱۲۴، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۹۱، ۳۱۶، ۳۳۱، ۳۷۱
 انوشیروان بن منوچهر - ۳۷۷
 اورارتو - ۳۳۲
 اورمزد - ۵۹، ۶۰
 اوز (طایفہ) - ۲۸
 اوزبک - ۲۸، ۳۲۳
 اوستایی (بشر) - ۳۳۸
 اولادزاد (خاندان) - ۳۴۸
 اولیاء اللہ آملی - ۲۰، ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۹۰، ۳۱۸، ۳۵۹، ۳۸۱، ۳۹۷
 اویٹ بن (ویت بن) - ۲۵
 اهریمن - ۵۷، ۵۹
 اہل سنت - ۲۰۸
 اہورامزدا - ۶۰
 ایختوویکو - ۳۲۷
 ایرانی - ۲۶، ۲۹، ۵۶، ۵۸، ۳۳۵، ۳۳۸، ۴۰۸
 ایرانیان / ایرانی ہا - ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۶۰، ۳۷۴، ۴۰۸
 ایرج - ۳۲۸، ۳۴۱
 ایکوتیمور - ۲۴۱
 ایل ارسلان - ۳۸۵
 ایلچیان - ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۸
 ایلخانیان - ۴۰۰
 ایلدگز - ۱۵۷، ۱۵۸، ۳۸۵
 ایوبیان - ۳۸۷

□ ب

باباحسن، امیر - ۲۵۰-۲۵۲، ۴۰۵
 بابر، میرزا ابوالقاسم - ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۰۵
 بابیہ - ۲۸۷
 باجعفر - ۲۳
 باحرب لارجانی ← سیف الدولہ باحرب
 بادوسپانان - ۹۹، ۱۹۹، ۳۹۵
 بادوسپان بن جیل - ۱۹۴، ۱۹۹، ۳۹۷
 بادوسپان بن خورزاد - ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۹۷

بادوسپان بن فریدون بن قارن - ۱۲۸ - ۳۹۷، ۳۷۴، ۲۰۰
 بادوسپان بن گردزاد لپوری - ۱۱۶، ۱۱۴ - ۳۶۸، ۱۱۸
 بارتولد - ۳۷۲، ۳۲۳
 بارزانت - ۹۱
 بارکیلی - ۱۶۵
 باز یار سرخاب - ۲۷۲
 باکالنجار - ۲۳۷، ۲۳۶، ۱۴۴، ۱۳۹
 بالروس - ۳۴
 بانو گشب - ۲۴۷
 بانی بن سعید - ۳۷۵، ۱۳۰
 باو (از اولاد کیوس) - ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۹۱، ۳۷۳
 باو (سپر سرخاب) - ۹۷
 باوین شاپور - ۲۷۲، ۳۷۱
 باوندیان / باوندیه / ملوک باوند / ملوک الجبال / سلسله باوند / آل باوند - ۹۷، ۹۹، ۱۱۴، ۱۱۵،
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۰، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۶۶، ۲۷۷، ۳۱۲،
 ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۹۱
 بایتون تاش - ۱۶۶
 بایزید بسطامی - ۳۴۳
 بایسنقر - ۴۰۵، ۲۶۴
 بایقرا، حسین - ۴۰۶، ۳۴۳
 بایندری - ۲۲۰
 بختیاری - ۳۲
 بدیع الزمان میرزا - ۲۱۸
 برازا - ۹۰
 بربر - ۱۹
 برزق - ۲۴۶
 برزگر، اردشیر (نویسنده تاریخ تبرستان) - ۳۸۲
 برغش - ۱۶۳، ۱۴۲، ۳۸۰
 برکیارق - ۳۷۷، ۱۳۲
 برمکیان - ۳۶۱
 برن هارد درن - ۳۸۲
 برو کلمان - ۳۳۵
 برهمن - ۵۶
 بزیت منجم - ۳۱۶، ۱۷
 بسوس (والی باختر) - ۹۰، ۹۱
 بطلمیوس - ۳۳۱، ۴۲

بطریق (پاتریک) - ۴۸،۴۴
 بکجری - ۳۷۸،۱۳۳
 بکریک - ۲۱۸
 بلاش (پسر فیروز) - ۱۷۹،۱۷۸
 بلعمی، ابوعلی محمد بن - ۱۸۱
 بلغار / بلغارها - ۳۹۵،۳۳۶،۵۵،۴۴
 بندار بن مرتی - ۳۶۱،۱۰۴
 بنو ثعلبہ بن شیبان - ۳۶۳،۳۵۹
 بنوناجیه - ۱۰۲
 بنی آشور - ۳۳۸،۲۹۰،۵۷
 بنی امیه ← امویان
 بنی حسن (ع) - ۳۸
 بنی حسین (ع) - ۳۸
 بنی عباس ← عباسیان
 بنی فاطمه - ۳۸
 بو الحسن دلشاد دبیر - ۲۳۶
 بودا - ۳۳۹،۳۳۸،۵۹
 بودا، آیین - ۳۳۹،۳۳۸
 بوگونات (قسطنطین چهارم) - ۳۳۲
 بونصر، (خواجہ) - ۲۳۶
 بویہ (سر دودمان آل بویہ) - ۳۷۳
 بہاء ولد - ۳۶۴
 بہرام (پسر اصفہد رستم) - ۲۳
 بہرام چوبینہ - ۳۷۲،۱۲۵
 بہرام بن خورزاد - ۱۹
 بہرام بن شہریار - ۳۸۰،۱۴۴،۱۴۳،۱۴۱،۱۳۹
 بہرام گور - ۳۹۳،۳۴۱،۶۳
 بہمن بن اسفندیار - ۳۴۱،۶۳
 بہمن - ۳۲۱
 بہمن (اردشیر) - ۳۲۸
 بہمن (پسر علاء الدولہ) - ۱۴۶
 بہواط - ۱۹۲،۱۹۱
 بیان قوجین - ۲۴۶
 بیبرس - ۳۳۲
 بیراندوند - ۱۲۱
 بیرونی، ابوریحان - ۳۷۳،۳۱۶،۲۶

بیژن - ۲۴۷
 بیستان (پسراکوس) - ۸۷
 بیستون بن زرین کمر - ۳۹۹، ۲۰۲
 بیک تیمور قوجین - ۲۴۷
 بیهقی، ابراهیم بن محمد - ۳۳۵، ۵۱
 بیهقی، ابوالفضل - ۲۳۶

□ پ

پاپوس - ۳۳۱، ۴۲
 پادشاهان فارسی - ۱۹۳
 پادشاه خزر - ۱۷۹
 پاذگوسپان - ۳۳۷
 پارتاک (طوایف) - ۳۵۵، ۸۷
 پارت‌ها - ۴۲
 پارساد - ۴۳، ۳۳
 پارس‌ها - ۳۴۰
 پارسیان - ۳۲۱
 پارمنین (سردار اسکندر) - ۸۹
 پتسخوارشاه - ۳۱۶
 پروکوپیوس - ۳۱۶
 پرویز - ۱۲۵
 پطر کبیر - ۴۰۸
 پلین - ۳۲۷، ۳۲
 پوران دخت - ۳۷۲
 پوگونات - ۳۳۲، ۴۸-۴۳
 پول (از قاضیان امپراتوری) - ۴۶
 پولادقا - ۲۵۸
 پولوست - ۲۸
 پیر اسکندر - ۲۴۵
 پیران ویسه - ۳۴
 پیر پادشاه - ۲۴۲
 پیرزاده، امیر فضل‌الله - ۲۵۵
 پیرزاده (حاجی) - ۲۷۷
 پیر عثمان، (امیر) - ۲۵۵
 پیر علی (امیر) - ۲۵۶

پیره محمد خان - ۲۲۴
پیشدادی (سلاطین) - ۳۵۷، ۳۴۱، ۲۹۰، ۶۱
پیشدادیان - ۳۲۴، ۶۲، ۳۴

□ ت

تاتار - ۲۴۶، ۶۳
تاج الدوله کیکسرو - ۴۰۰، ۲۰۵
تاج الدوله یزدجرد بن شهریار - ۳۹۱، ۱۷۲
تاج الدین شهریار بن خورشید مامطیری - ۱۶۳
تاج الملوک (برادر شاه غازی) - ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹
تثودوسیوس - ۳۱۲
تثوفان - ۳۳۱، ۴۳
تپورها ← طپورها
تراژان - ۳۲۱، ۲۶
ترک - ۱۷۸، ۵۵، ۴۴، ۲۸
(امرا) ۲۵۹ (ترکان) ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۸، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۸۲
(ترکان شرقی) ۳۲۲، (ترکان عثمانی) ۴۰۸
ترک تکیں - ۳۶۵، ۱۰۸
ترکمان - ۳۲۳، ۴۰۱، ۲۵۱، ۲۸
(ترکمانان سلجوقی) ۲۵۲، ۱۳۱
الترینجی، محمد بن ابراهیم - ۳۸۲
تسنن - ۳۶۳
تغاتیمر (طغان...) - ۳۸۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۰۵، ۱۶۳، ۱۶۱
تقی، (وزیر مازندران) - ۲۳۵، ۷۳
(ساروتقی) - ۳۴۷
تکا کله - ۱۳۳، ۱۳۲
تکش (سلطان) - ۳۸۶، ۳۸۵، ۲۰۲، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳
تکلو، علی خان بیک - ۲۷۳
تنسر (بهرام بن خورزاد) - ۲۰، ۱۹
تنکری برمش (خواجده) - ۲۴۶
تور - ۳۲۸
تورانی - ۳۷۹، ۳۲۴، ۳۲، ۲۹، ۲۶
تورن فورث - ۳۵۳، ۸۴
تهمورث - ۳۴۱
تیری باز - ۳۴

تیموریان ← گورکانیان

□ ث

الثائر بالله (سید ابو جعفر محمد بن حسین) - ۱۱۹، ۲۰۱، ۳۶۹، ۳۹۸

□ ج

جابر بن عبدالله انصاری - ۱۲۳، ۳۷۱
 جاماسب (پسر فیروز) - ۱۷۸، ۲۱، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۲۸، ۲۹۱، ۳۹۳
 جامی، عبدالرحمان - ۲۵۶، ۴۰۶
 جر شاه / گر شاه - ۲۰، ۲۱، ۹۹، ۱۷۷، ۳۱۵، ۳۹۳
 جسنفشاه - ۱۸ - ۱۲۲، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۶۶، ۳۷۱
 جسنفشاهیان - ۲۹۱
 جشی، محمد - ۱۴۵، ۱۴۷
 جعفر بن رستم - ۱۱۵
 جعفر بن شهریار - ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۸، ۳۶۷، ۳۷۴
 جعفر قلی خان - ۲۷۳، ۲۷۴
 جعفر (ملا)، آلاشتی سوادکوهی - ۲۷۹
 جعفر سوادکوهی آلاشتی - ۲۷۸
 جلال الدوله اسکندر - ۱۷۳ - ۱۷۵، ۲۰۵، ۳۹۲، ۴۰۰
 جلال الدین سلطان (میرزا) - ۲۵۲
 جلال الدین محمد خوارزمشاه - ۲۰۳
 جلال الدین محمود - ۳۸۵
 جلال الدین نو مسلمان - ۳۹۹
 جلالیان - ۳۸۱
 جلو، ابوالحسن - ۲۸۳
 جمشید - ۳۴۱، ۳۵۷، ۹۶
 جمشید قارن - ۲۴۳
 جو الیقی - ۲۲، ۳۱۸
 جوجی مغول - ۳۲۳
 جوری، شیخ حسن - ۲۰۵، ۲۳۸، ۳۹۲
 جهان بیک شاملو - ۲۲۰،
 جهان شاه (میرزا) - ۲۵۱، ۲۵۵، ۴۰۶
 جیلان شاه / گیلان شاه - ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۹۱، ۳۶۱
 جیل بن جیلان - ۱۹۱

جیل بن جیلان شاه - ۲۱، ۱۹۷، ۲۶۶

جیهانی - ۳۸۱

□ چ

چاولی (برادر سنقر) - ۱۳۸،

چچن - ۳۲۳، ۲۸

چغانی، ابوعلی - ۳۷۴، ۳۷۵

چلابیان / چلاویان / امرای چلاوی - ۱۷۴، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۶۰، ۴۰۲

چنگیزخان - ۳۸، ۳۹، ۳۲۳، ۳۴۳

چنگیزیان - ۱۶۹، ۲۰۳، ۲۰۵

چینیان - ۳۳۸

□ ح

حافظ ابرو - ۲۶۴، ۴۰۷

حبیب الله (شیخ) - ۲۸۴

حجاج بن یوسف ثقفی - ۵۵، ۱۰۹، ۱۹۴، ۱۹۵، ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۵۹

حزم السعدی - ۱۸۲، ۳۹۴

حسام الدوله اردشیر (پسر علاء الدوله حسن) - ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۰۲، ۳۵۱، ۳۸۵، ۳۸۷

حسام الدوله اردشیر (پسر کینخوار) - ۱۷۱، ۳۹۱

حسام الدوله اردشیر (پسر نماور) - ۲۰۳

حسام الدوله زرین کمر - ۲۰۱، ۳۹۸

حسام الدوله شهریار بن قارن - ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹

حسن، (پسر سلطان محمد) - ۲۱۶، ۲۶۷

حسن (ملا) - ۲۸۰

حسن بن حسین (عم عبدالله طاهر) - ۱۸۸

حسن بن حسین بن مصعب - ۳۶۲

حسن بن زید (داعی کبیر) - ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۰۰، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۶۷

۳۶۹، ۳۷۴، ۳۹۷

حسن بن علی (ناصر الحق، داعی الی الحق) - ۱۹۹

حسن بن علی بن ابی طالب (ع) - ۱۰۱

حسن بن قاسم (داعی صغیر) - ۱۱۹، ۲۰۰، ۳۶۹

حسن بویه - ۱۳۰، ۲۰۱، ۳۷۵

حسن بیک آق قوینلو - ۸۰، ۲۰۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۵۲، ۴۰۱

حسن شیخ تیمور (امیر) - ۲۵۸

حسن صباح - ۳۲۹، ۳۹۹
 حسن قحطبه - ۱۸۴
 حسن مازندرانی - ۲۰۴، ۳۹۹
 حسن میرزای حاکم (برادر شاه اسماعیل دوم) - ۲۶۸، ۴۰۷
 حسن هزار جریبی - ۲۶۴
 حسین، (پسر سلطان محمد) - ۲۱۶
 حسین (شیخ) - ۲۸۷
 حسین (میرزا سلطان) - ۲۵۴، ۴۰۶
 حسین، میرزا سلطان - ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۶
 حسین بن حمزه - ۱۱۴
 حسین بیک علی خان - ۲۲۰
 حسین خان سپهسالار - ۲۷۷
 حسین کیای چلاوی (امیر) - ۲۲۰، ۲۲۱
 حسین محمد حنفی - ۱۱۳
 حسین میرزا (سلطان) - ۲۲۴
 حکام گیلان ← ملوک گیلان
 حلی، (علامه) - ۴۰۰
 حمزه (پسر سلطان محمد) - ۲۱۶
 حمزه ی اصفهانی - ۱۲، ۲۷، ۳۱۲، ۳۶۰
 حمزه ی موسوی (سید) - ۲۶۸
 حمصی، سیدالدین محمود - ۲۰۲
 حنبلی - ۳۶۳
 حیدر بن کاووس - ۱۸۸
 حیدر علی (ملا) - ۲۷۹

□ خ

خاقان ترک - ۱۲۳، ۱۷۸، ۱۸۰، ۳۷۲
 خالد بن برمک - ۱۰۳، ۱۸۴، ۳۶۱
 خداپنده - ۲۶۷
 خدا داد شرمستی (آخوند ملا) - ۲۸۶
 خدای داد بهادر - ۲۴۱، ۲۴۷
 خرداد خسرو - ۱۲۷
 خزر (قوم) - ۳۹۵
 خزیمه - ۱۰۳، ۳۶۱
 خواجده (سید) - ۲۴۷

خواجه‌وند - ۱۲۱
 خوارج - ۳۵۹، ۳۳۶، ۱۹۴، ۱۰۲
 خورزاد بن بادوسپان - ۳۹۷، ۱۹۹
 خورشاه بن علاء‌الدین - ۱۷۱
 خورشید (اصفهد) - ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۲، ۳۱۸، ۲۷۲، ۲۷۱، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۰۳
 خورشید بن جسنف بن وندرن - ۱۱۴
 خوزستانی‌ها - ۶۱
 خسرو اول ← انوشیروان
 خسرو پرویز - ۳۷۲، ۳۳۵، ۲۷۲
 خشایارشا - ۳۲۸، ۳۲۷
 خشتر و پاون - ۳۱۳
 خضر خواجه (امیر) - ۲۵۰
 خطایی - ۳۲۶
 خطیب تبریزی - ۳۱۸
 خلفای راشدین - ۳۳۵، ۵۲
 خلیل ونداسفان - ۱۸۷
 خلیل سلطان - ۲۴۰
 خیابن رستم - ۱۱۴

□ د

دیوان مازندران - ۵۸
 دابو (امیر) - ۱۳۹
 دابویه (پسر گاو باره) - ۳۵۲، ۲۹۱، ۱۹۹، ۱۹۴
 دادمهر بن فرخان - ۱۹۵
 دارا - ۳۲۱، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۲۵، ۱۹
 دارابن رستم - ۳۷۵، ۱۳۰
 دارانژین - ۹۰
 دارمستتر - ۳۱۷
 داعیان - ۴۰۳، ۳۶۳، ۱۹۹، ۱۱۳، ۹۹
 داعی صغیر ← محمد بن زید
 داعی کبیر ← حسن بن زید
 داغستانی - ۲۸
 دامغانی، پهلوان حسن - ۲۴۰، ۲۳۹
 داناسرشت، علی اکبر - ۳۱۷
 داهی (قوم) - ۳۳۸

داریوش اول - ۳۵۴، ۳۳۲، ۳۱ -
 در بیک (درویک) - ۳۵
 دمیری، کمال الدین - ۳۳۵، ۵۱
 دورمیش خان شاملو - ۴۰۷، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۳
 دوکوزینی - ۳۶، ۳۵
 دوین (سلطان) - ۲۳۹
 دیا آکو - ۳۵۴
 دیالم / دیالمه / مردم دیلم / دیلمیان - ۳۷۵، ۳۵۵، ۳۲۴، ۱۳۷، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۷، ۱۷
 دیلمی (پادشاهان) - ۳۸
 دمیرکوند - ۱۲۱
 دین بودایی - ۳۳۷
 دین زردشت - ۳۳۷، ۸۶
 دیو - ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۳۸، ۳۷
 دیو، شمس الدین - ۲۲۴
 دیوساران - ۲۶۸

□ ر

رابینو - ۳۴۸ - ۳۵۲، ۳۵۰، ۳۸۲، ۳۸۰
 رافضیان - ۱۳۲
 رافع بن هرثمه - ۳۷۴، ۱۲۹
 رجبعلی سوادکوهی (ملا) - ۲۸۰
 رجبعلی سوادکوهی آلاشتی (آخوند ملا) - ۲۸۲
 رستم (پسر زال) - ۳۲۸، ۳۲۷، ۲۴۷، ۲۰
 رستم (سپهسالار آمل) - ۱۵۲
 رستم (پسر نجم الدوله) - ۱۳۹ - ۱۴۱
 رستم بن اردشیر ← شمس الملوک رستم
 رستم بن دارا - ۱۴۶، ۱۴۵
 رستم روزافزون (آقا) - ۴۰۶، ۴۰۴، ۲۲۲، ۲۱۹، ۲۱۸
 رستم بن سرخاب - ۳۷۴، ۲۷۲، ۱۲۹
 رستم بن عمر شیخ - ۲۴۸، ۲۴۴، ۲۰۶
 رستم بن مرزبان - ۳۷۵، ۱۳۰
 رستم بورکله - ۱۶۵
 رستم فرخزاد - ۱۲۶
 رستم کبودجامه - ۳۸۰، ۱۴۹، ۱۴۸
 رضاقلی (پسر نادر) - ۴۰۷، ۲۶۹

رضاقلی خان - ۲۷۴
 رضی الدین (سید) - ۲۴۲
 رکن الدوله حسن بویه - ۳۹۸، ۳۷۳
 رکن الدوله قارن - ۳۸۹، ۱۶۹
 رکن الدین، کیخسرو - ۱۷۲
 رکن الدین خورشاه - ۴۰۰، ۳۹۹، ۲۰۴
 رکن الدین، درویش - ۲۳۸
 رکن الدین کبودجامه - ۳۸۰، ۳۸۱
 روح بن حاتم قبیصه - ۳۶۱، ۱۸۴، ۱۰۳
 روح بن زنیاع - ۳۳۶، ۵۳
 رودابه - ۳۲۸، ۳۷
 روزافزون - ۲۷۳، ۲۳۱
 روزافزونی (ملوک) - ۲۶۶
 روس‌ها - ۳۹۵، ۳۴۰، ۳۲۳، ۲۷
 روملو، حسن بیک - ۲۶۳
 رومیان - ۴۰۸، ۳۷۲، ۴۹، ۴۲
 رویانی، علی بن جمال الدین - ۳۱۸، ۲۰
 ری‌نوست (پسر ژوستی‌ن) - ۴۶

□ ز

زاب - ۳۴۱
 زال - ۳۲۸، ۳۷، ۳۶
 زاهد طارمی (امیر شیخ) - ۲۵۸
 زردشت - ۶۰، ۵۸، ۵۷، ۲۶
 زرمهر - ۱۸۱
 زرین کمر جستان - ۳۹۹، ۲۰۲
 زندیه - ۴۰۷
 زنگی تونی (امیر) - ۲۴۶
 زید بن علی بن الحسین بن علی (ع) - ۳۶۵، ۳۶۴
 زیدی‌ها - ۳۶۴، ۱۰۸، ۳۸
 امام زین العابدین (ع) - ۳۹۲، ۳۲۵، ۲۲۲، ۱۱۹
 زین العابدین، سید (پسر میر قوام الدین) - ۴۰۶
 زین العابدین بن کمال الدین (سید) - ۴۰۳، ۸۰
 زین العابدین (سید) - ۴۰۴، ۳۵۲، ۲۱۸، ۲۱۷
 زین العابدین (سید) - ۲۶۳

سعدالدوله طوس بن زیار - ۴۰۰، ۲۰۶
 سعد بن ابی وقاص - ۳۶۴
 سعید بن دعلج - ۳۶۷، ۳۶۱، ۱۸۲، ۱۰۳
 سعید بن مسلم بن قتیبه - ۳۹۴، ۱۸۵
 سقاح - ۳۶۱
 سفیان بن ابی الابر - ۳۶۰، ۱۹۵، ۱۹۴
 سفیان بن عیینہ - ۳۶۳
 سکاها / سکایی - ۳۵۵، ۳۳۸، ۳۲۲، ۳۲۱
 سگری - ۳۵۵، ۸۷، ۳۲، ۲۶
 سگوند - ۱۲۱
 سلاجقه - ۳۴۰، ۳۳۱، ۱۳۰، ۲۷
 سلاطین ایران - ۲۲۸، ۶۳، ۳۹، ۳۴، ۳۰
 سلاطین گیلان - ۲۸۹
 سلاطین مازندران - ۲۸۹
 سلجوقیان عراق - ۳۸۵
 سلجوقیان کرمان - ۳۸۷
 سلم - ۳۲۸
 سلوکوس - ۳۳۱
 سلیمان بیک - ۲۱۸، ۲۱۷
 سلیمان - ۱۸۹
 سلیمان سوادکوهی شرمستی (آخوند ملا) - ۲۸۵
 سلیمان شاه - ۲۴۸، ۲۴۴، ۲۰۶، ۲۰۲
 سلیمان بن عبدالله اموی - ۱۰۲
 سلیمان بن عبدالله طاهر - ۳۶۸، ۳۶۲، ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۱۷-۱۱۵، ۱۰۴
 سلیمان بن عبدالملک اموی - ۳۵۲، ۱۹۵، ۸۰
 سلیمان بن قتلش - ۳۳۱
 سلیمان بن منصور - ۱۸۵
 سمرقندی، عبدالرزاق - ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۸
 سمعانی، کمال الدین - ۳۶۴
 سمنانی، شمس الدین محمد (خواجہ) - ۲۵۰، ۲۴۹
 سنایی - ۳۳۹، ۵۹
 سنت (طریقه) - ۲۴۲
 سنجر (سلطان) - ۳۸۶، ۳۷۷، ۲۰۲، ۱۵۱، ۱۴۹، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۳۹، ۱۳۲، ۲۳
 سنقر اینانج - ۳۸۵، ۱۵۷
 سنقر نجاری - ۳۷۷، ۱۳۸، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲
 سنگور - ۱۶۶

سوادکوهی / سوادکوهیان - ۲۷۲، ۷۷
 سوخرا - ۳۱۵، ۲۹۱، ۲۶۶، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۲۴
 سوخراييان ← قاروندان
 سوس ← شوش
 سونجک (امير) - ۲۴۸
 سونجک بهادر - ۲۴۰
 سیاوش - ۳۲۱
 سیاوش بن کاووس - ۱۳۹
 سیت - ۳۲، ۲۶
 سیده خاتون - ۳۷۵
 سيف الدولة اردشير - ۲۰۱
 سيف الملوک - ۲۴۸
 سيف الدولة با حرب لارجانی - ۳۹۸، ۳۸۵، ۲۰۱، ۱۵۷، ۱۵۶

□ ش

شاپور (فرزند کیوس) - ۱۲۴
 شاپور (پسر شروین) - ۱۸۵
 شاپور اول ساسانی - ۳۳۱، ۳۲۸، ۳۴
 شاسمانی، ابوبکر - ۲۳۹
 شاه اسماعیل سامانی - ۲۷۲
 شاه اسماعیل صفوی - ۴۰۷، ۳۲۶، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۹
 شاه اسماعیل ثانی - ۲۶۸، ۲۶۷
 شاهرخ خان مهرداد - ۲۲۵، ۲۲۴
 شاهرخ، میرزا - ۴۰۵، ۲۶۱، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۳
 شاه سلطان حسین صفوی - ۳۴۳
 شاه صفی - ۳۴۷، ۷۳
 شاه طهماسب - ۴۰۷، ۲۷۳، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۲۸، ۲۲۴، ۲۲۳
 شاه عباس - ۴۰۸، ۳۴۷، ۳۴۱، ۳۲۵، ۲۷۱، ۲۶۸، ۲۳۳ - ۲۲۶، ۷۹، ۷۸، ۳۹، ۲۹
 شاه عباس ثانی - ۳۴۷، ۲۶۸، ۷۳
 شاه غازی (پسر فخرالدوله حسن) ۱۷۴
 شاه غازی رستم (پسر علاءالدوله علی) - ۱۴۴ - ۱۵۶، ۱۵۴، ۲۰۲، ۳۷۸، ۳۸۵
 شاه پرودی - ۲۳۱
 شاهی بیک خان - ۲۲۱
 شایان، عباس - ۳۶۱
 شبلی (پسر سید زین العابدین) - ۲۶۳

شرف الملوك (پسر حسام الدوله اردشير) - ۱۶۶-۱۶۷
 شرف الملوك (پسر فخر الدوله حسن) - ۱۷۴
 شرف الملوك بن شاه كيخسرو - ۱۷۲، ۳۹۱
 شروين اول - ۲۹۸
 شروين (اصفهد) - ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۷۲، ۳۶۱، ۳۷۴، ۳۷۸
 شروين پسر سرخاب - ۱۲۸
 شروين دشتي - ۱۲۱، ۳۱۲
 شمس الدين (مير) - ۲۱۷-۲۲۰
 شمس الدين ديو - ۴۰۴
 شمس الدين عباس (امير) - ۲۴۶
 شمس الدين كيا (كوتوال قلعه فيروزكوه) - ۱۵۵-۱۵۶
 شمس المعالي قابوس - ۳۷۵
 شمس الملوك (پسر فخر الدوله) - ۱۷۴
 شمس الملوك اردشير باوند - ۲۰۵، ۳۷۹
 شمس الملوك رستم بن اردشير - ۱۷، ۱۶۶، ۱۶۹، ۲۰۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۸۷، ۳۸۹
 شمس الملوك محمد - ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۵، ۳۹۱، ۴۰۰
 شوش - ۹۰
 شهاب الدين (از شاهان غور) - ۱۰۶، ۳۶۳
 شهرآگيم بن نماور - ۱۷۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۳۵۱، ۳۹۹
 شهرنوش بن هزار اسف - ۴۰۱، ۳۹۸
 شهروراز (شاهين) - ۳۳۵
 شهريار بن بادوسپان - ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۸
 شهريار بن قارن - ۱۲۸
 شهريار مامطيري - ۱۶۴، ۱۶۵
 شهريار (عمزاده علاء الدوله) - ۱۴۳
 شهريار بن شروين - ۱۳۰، ۳۷۵
 شهريار بن داراي باوند - ۲۰۱
 شيباني (امرا) - ۳۲۳
 شيك خان - ۳۲۳، ۴۰۴
 شيخ علي گيلاني - ۷۹، ۸۰، ۲۷۱، ۲۸۹، ۳۵۱
 شيخ حيدر - ۳۲۶
 شيخ صفی الدين اردبيلي - ۳۲۶
 شير بمكوت (كوتوال قلعه كسيليان) - ۱۴۴
 شيرزاد (پسر ابوالحسام، مرزبان لارجان) - ۱۴۳
 شيرويه - ۱۲۵، ۳۷۲
 شيعة / شيعة اماميه / اثني عشريه / شيعة - ۱۰۳، ۲۰۸، ۳۲۶، ۳۶۴، ۳۷۳

□ ص

- صاحب قران - ناصر الدین شاه
صاعد (پسر سید زین العابدین) - ۲۶۳
صایح بن مسرح خارجی - ۳۳۶، ۵۵
صغانیان - ۱۷۸
صفا (حاجی میرزا) - ۲۷۷، ۲۷۵
صفاریان - ۳۴۳
صفویان / سلاطین صفوی / صفویه - ۲۹، ۳۰، ۵۷، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۷، ۴۰۸، ۴۰۷، ۳۵۱، ۳۹۵
صقاله - ۳۹۵
صلاح الدین ایوب - ۱۶۳، ۳۸۷
صلیبیان - ۳۳۱
صوتاش (امیر) - ۱۶۵

□ ض

- ضحاک - ۹۶
ضریر (ابومقتل) - ۱۱۸، ۳۶۹
ظاپور (تهور) - ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۵۲
ظالش (پسر امیر چوپان) - ۳۹
ظاهر بن عبدالله بن طاهر - ۱۰۴
ظاهریان - ۱۰۸، ۳۴۳، ۳۶۲
ظاهری عراقی، احمد - ۳۶۴
طباطبایی، سید علی - ۲۷۸
طبری، محمد بن جریر - ۸۱، ۳۵۲
طوالش (طایفه) - ۲۹، ۳۹
طوسی، خواجه نصیر الدین - ۲۰۴، ۴۰۰
طوسی، ابوالعباس - ۳۶۱

□ ظ

- ظهیر الدین مرعشی - ۲۰، ۲۳، ۵۹، ۷۱، ۹۶، ۹۷، ۱۲۲، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۵۸
۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۹، ۳۱۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۹۲
۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶

ع □

- عادل شاه - ۴۰۷
عباس (سپهسالار) - ۲۲۰، ۲۱۸
عباسعلی آلاشتی (ملا) - ۲۷۸
عباسیان/ بنی عباس/ خلفای عباسی ۲۸، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۸، ۱۲۸، ۲۹۱، ۳۳۵، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۴
عباد الباقی سواد کوهی آلاشتی (آخوند ملا) - ۲۸۲
عبد الحمید (کاتب) - ۳۹۸
عبد الحمید مضروب - ۱۰۴، ۳۶۱
عبد الحی (برادر سید ظهیر الدین) - ۲۶۳
عبد الرحمن بن مهدی بصری - ۳۶۳
عبد الرسول (ملا) - ۲۸۰
عبد العزیز حمار - ۱۸۵
عبد العزیز بن مروان - ۵۲
عبد العظیم (پسر سید زین العابدین) - ۲۶۳
عبد الفتاح فومنی - ۲۸۹
عبد الکریم (پسر سید محمد) - ۴۰۳
عبد الکریم، میر (پسر سید عبدالله) - ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۴۰۳، ۴۰۴
عبد الکریم، امیر نظام الدین سید - ۲۵۱
عبد الله (حاجی) - ۲۴۸
عبد الله (خواجہ ناصر الدین) - ۲۵۶
عبد الله، سید (پسر سید کمال الدین) - ۲۴۳
عبد الله (پسر سید عبدالکریم) - ۲۱۷، ۲۵۳، ۳۵۲، ۴۰۳
عبد الله، میر (پسر سلطان محمود) - ۲۶۶
عبد الله انصاری - ۴۰۵
عبد الله بن حازم - ۱۸۵
عبد الله خان (میر) - ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶
عبد الله زبیر - ۳۳۶
عبد الله ساروی - ۲۲۰
عبد الله بن سعید - ۱۱۳
عبد الله سواد کوهی آلاشتی (آخوند ملا) - ۲۸۱
عبد الله بن طاهر - ۱۰۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۳۶۲
عبد الله بن عمر - ۱۰۱
عبد الله بن قحطیه - ۱۸۵
عبد الله قریش - ۳۶۲
عبد الله بن مالک - ۱۰۲، ۳۵۹

عبداللہ وندا امید - ۳۶۷، ۱۱۳
 عبداللہ بن ونداد بن شہریار - ۳۹۷، ۲۰۰
 عبدالملک (میر) - ۲۱۹، ۲۱۸
 عبدالملک قعقاع - ۱۸۵
 عبدالملک بن مروان - ۳۵۹، ۳۳۶، ۵۵-۵۱، ۴۹، ۴۷، ۴۶، ۴۵
 عبدالوہاب (ملا) - ۲۸۰
 عبرانیان - ۳۴۱، ۱۹
 عبید اللہ بن یحییٰ بن خاقان - ۳۹۴
 عثمانی ہا - ۳۳۲
 عجم - ۳۶۰، ۱۸۲، ۱۲۶، ۱۲۳، ۶۷، ۶۳
 عراق (مردم) - ۵۵
 عرب ۱۳، ۲۲، ۶۲، ۶۳، ۹۸، ۱۲۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۷۲، ۳۶۹، ۳۷۲
 عزالدولہ ہزار اسف - ۳۹۸، ۲۰۱
 عزالدین حسن کیا - ۱۵۲
 عزالدین گر شاسف - ۱۶۶، ۱۶۴
 عزالدین ہزار جریبی (سید) - ۴۰۵، ۴۰۱، ۲۴۸
 عزیز خان (امیر) - ۲۶۷، ۲۲۴، ۲۲۳
 عضد الدولہ فنا خسرو (امیر) - ۱۹۰، ۲۰
 عضد الدولہ قباد (پسر فخرالدین شاہ غازی) - ۴۰۰، ۲۰۶
 عقیل بن مبرور - ۱۱۳
 علاء الدولہ حسن (اصفہد) - ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۶۲-۳۸۵، ۳۸۰
 علاء الدولہ علی - ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۶، ۱۵۰، ۱۷۲، ۳۹۱
 علاء الدین محمد بن حسن نومسلمان - ۳۹۹، ۲۰۴
 علی (پسر علاء الدولہ حسن) - ۳۸۵، ۱۶۲
 علی (آقا) - ۲۸۳
 علی، میرزا (پسر سلطان محمد) - ۲۱۶-۲۲۰، ۴۰۴
 علی (پسر اسکندر شیخی) - ۲۴۸
 علی آملی (سید) - ۴۰۶، ۲۶۱، ۲۶۰
 علی بن ابی طالب (ع) - ۲۴۸، ۱۰۲، ۱۳۳، ۲۶۵
 علی اصغر (ملا) - ۲۸۰
 علی اوس - ۱۱۳
 علی بن بابا - ۲۰۲
 علی بہادر (امیر شیخ) - ۲۴۰-۲۴۳
 علی بیگ ترکمان - ۴۰۱
 علی بن جستان - ۳۹۴، ۱۸۲
 علی خان (میر) - ۴۰۷، ۲۲۶، ۲۲۴

علی ساری (سید) - ۲۱۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۲، ۴۰۳، ۴۰۶

علی سوادکوهی برنتی (شیخ) - ۲۸۷

علی سوادکوهی شش رودباری (آخوند ملا) - ۲۸۵

علی شاه (پسر تکش) - ۱۶۵

علی بن شمس الدین بن حاجی حسین - ۲۱۷

علی بن قلندر (سربدار) - ۲۳۹

علی کارکیا (میرزا) - ۳۱۸

علی کیا (پسر افراسیاب چلابی) - ۱۶۵، ۱۷۳، ۲۲۱

علی کیای فیروزکوهی - ۱۶۴، ۳۸۷

علی بن لیث - ۱۴۶

علی بن محمد تقی (ع) - ۱۹۰

علی مردان سوادکوهی شش رودباری (آخوند ملا) - ۲۸۵

علی مرعشی (سید) - ۲۲۲، ۳۲۵

علی بن موسی الرضا (ع) - ۱۰۵، ۱۰۷

علی بن نصر - ۱۱۳

علی نقی (شیخ) - ۲۸۶

علی نماور (اصفهد) - ۱۴۳

علی نوری (آخوند ملا) - ۲۸۷

علی بن وهسودان (نایب خلیفه) - ۲۰۱، ۳۹۸

علویان - ۱۸۷، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۳

علویان بغداد - ۲۶۴

علویان مدینه - ۲۶۴

عماد (سید) - ۲۱۰، ۴۰۱

عمادالدوله علی - ۳۷۳

عماد الدین - ۲۴۱

عمر بهادر - ۲۴۱، ۲۴۸

عمر بن خطاب - ۱۰۱

عمرو بن علا - ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۷۱، ۳۶۰

عمرو لیث - ۱۲۹، ۲۷۲

عمرو بن نهران - ۱۸۲، ۳۹۴

عمیدی (نجم الدین حسین) - ۲۰۲، ۳۹۹

عنصر المعالی کیکاووس - ۳۷۴

عیسوی (مذهب) - ۴۷، ۴۸

عیسی بن علی عباس - ۱۸

□ غ

- غازان خان - ۲۳۷
 عز / غزان - ۳۸۷، ۳۲۲، ۲۰۲، ۲۸
 غزنویان - ۳۶۴، ۳۴۳، ۲۷
 غلامحسین برنتی سوادکوهی (شیخ) - ۲۸۸
 غیاث الدین (از شاهان غور) - ۳۶۳، ۱۰۶
 غیاث الدین (پسر سید کمال الدین) - ۲۴۱
 غیاث الدین محمد (پسر امیر جلال الدین) - ۲۵۴، ۲۵۳

□ ف

- فاضل - ۲۴۶
 فاطمه ی زهرا (س) - ۳۶۵
 فاطمی (خلفا) - ۳۳۵
 فالیزیان - ۱۱۴
 فتحعلی شاه - ۳۵۳، ۳۴۴، ۳۴۰، ۲۷۸
 فخر الدوله حسن - ۴۰۶، ۳۹۲، ۳۷۳، ۲۵۸، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۲۸
 فخر الدوله گر شاسف - ۳۸۶
 فخر الدوله نماور (پسر نصر الدوله) - ۳۹۸، ۲۰۱
 فخر الدوله نماور بن بیستون - ۳۹۹، ۲۰۲
 فخر الدوله نماور شهر آگیم (شاه غازی) - ۴۰۰، ۳۹۱، ۲۰۵، ۱۷۲
 فخرالدین (ملک) - ۴۰۰، ۲۰۵
 فخرالدین رازی (امام فخر) - ۴۰۵، ۳۶۳، ۱۰۶
 فخرالملوک (پسر علاء الدوله حسن) - ۳۸۵، ۱۶۲
 فخرالملوک رستم بن باوند - ۳۸۰
 فراشه - ۱۸۳
 فرامرز بن رستم - ۳۸۰، ۱۴۴، ۱۴۱
 فرامرز بن شیرزاد - ۳۷۸، ۱۳۳
 فرامرز بن مردان شاه لنگرودی - ۳۸۰، ۱۴۲، ۲۳
 فرانسوی ها - ۳۳۲، ۵۶
 فرای، ر - ۳۲۲
 فرخان بزرگ (ذوالمناقب) - ۳۸۲، ۳۷۹، ۳۶۰، ۳۵۲، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۰۲، ۸۰
 فرخی سیستانی - ۳۷۱
 فردوسی - ۲۴۷، ۵۵، ۳۸، ۳۷، ۳۶
 فرشوادجر شاه - ۱۹۳

فرنیخ - ۳۲۱
 فراداد (فرہاد) - ۹۲
 فرہاد اول - ۳۲۷، ۳۳، ۳۲
 فرہاد خان - ۲۶۸، ۲۳۲، ۲۲۸، ۲۲۶
 فریدون فرّخ (پیشدادی) - ۳۵۷، ۳۴۱، ۳۲۸، ۹۶، ۹۵
 فریدون بن قارن - ۳۹۷
 فضل اللہ (سید) - ۲۶۳
 فضل رفیقی - ۱۱۴
 فضل بن سہل ذوالریاستین - ۳۹۴، ۱۸۲
 فنیقی ہا - ۳۳۲
 فیروز (از شاہان خوارزم) - ۱۶۶
 فیروز (پسر نرسی) - ۳۳۵، ۱۹۲
 فیروزان بن حسین - ۱۳۰
 فیروز شاہ (امیر) - ۲۶۱
 فیروز بن لیث - ۳۸۰، ۱۳۹
 فیروز بن یزدجرد - ۳۹۳، ۱۷۸
 فینوا - ۲۸

□ ق

قآن - ۳۹۱، ۱۷۲
 قابوس بن وشمگیر - ۳۷۵
 قاجار - ۴۰۸، ۴۰۷، ۳۴۴، ۲۷۴
 قارن (پسر سوخرا) - ۳۹۳، ۲۹۱، ۱۸۱
 قارن (پسر علاء الدولہ) - ۱۵۰
 قارن بن اصفہید شروین - ۳۷۴، ۱۸۵، ۱۲۸
 قارن (پسر ونداد ہرمزد) - ۱۸۵
 قارن بن شہریار - ۳۷۴، ۳۶۸، ۲۰۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۸-۱۱۵
 قارنوندان / سوخرا بیان / وندادیان ۲۰، ۲۱، ۹۹، ۱۰۴، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۹، ۳۱۵، ۳۵۷
 ۳۹۳، ۳۸۰، ۳۷۸، ۳۷۳
 قاسم - ۳۶۵
 قاسم، سید (نایب داعی) - ۳۷۴، ۱۲۹
 قاسم موسیٰ - ۲۶۳
 قاضی - ۳۷۹
 قاضی حسن کیا - ۲۱۸
 قالموق - ۳۲۳، ۲۸

قباد بن فیروز - ۳۷۱، ۱۹۱، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۷، ۲۲، ۲۱ -
 قبیاق - ۳۲۳
 قتلغ شاه - ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۳۷ -
 قتیبة بن مسلم - ۳۹۴
 قثم بن عباس - ۱۰۱
 قراقوینلو - ۴۰۶، ۴۰۱، ۳۲۳، ۲۰۹ -
 قریش - ۴۴
 قزلباش - ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۱ -
 قزوینی، ذکریا بن محمود - ۳۱۸، ۲۳ -
 قسیم بن سنان - ۱۸۴
 قشتم (امیر) - ۱۵۱ - ۱۵۳ - ۱۶۱، ۱۶۰ -
 قطب الدین برسق، ۱۶۱
 قطب الدین شیرازی - ۴۰۰
 قطری بن الفجاءة المازنی - ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۲، ۱۹۴، ۱۰۲ -
 قعقاع بن عیسی (عبسی) - ۳۲۳، ۴۹ -
 قمری گرگانی - ۳۷۳
 قوام الدین مرعشی (میر بزرگ) - ۳۷۳، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۲۵، ۳۴۶،
 ۴۰۶، ۴۰۳، ۳۹۲
 قورخمس خان شاملو - ۲۲۴
 قوش علی کیای کرد - ۱۶۶
 قوهیار - ۱۸۳

□ ک

کادوسی (= کادوزی) - ۳۵۵، ۸۹، ۸۷، ۳۵ - (کادوسیان) - ۳۲۲، ۳۸، ۳۴، ۳۳، ۲۹، ۲۸ -
 کاراپا (طایفه) - ۶۰، ۵۹
 کاراپا (پیشوای مراسم دینی) - ۳۳۹
 کارکیا محمد - ۳۱۸، ۲۲۰ - ۲۱۸
 کاسپین (طایفه) - ۳۶، ۳۱
 کالیح، جمال الدین - ۲۶۲
 کاوه - ۱۷۸
 کاوی (کوی، کی) - ۳۳۹، ۵۹
 کتایون - ۳۲۷
 کت بوقا - ۲۰۴، ۲۰۳
 کراتر (سردار اسکندر) - ۹۳، ۹۲
 کزار - ۲۲

- کسای (نحوی) - ۳۳۵،۵۱
کسروی، سید احمد - ۳۱۸
کسری - ۲۱ (خاندان) - ۱۸۸
کلیتوس - ۸۹
کمال الدین (خواجہ) - ۲۵۶
کمال الدین (سید) - ۴۰۶، ۳۸۱، ۲۶۰، ۲۴۳، ۲۴۱
کمبوجیہ - ۳۳۵
کنستانین دوم - ۳۳۲
کنت کورس - ۳۲۷، ۳۲
کوریلون (سردار نرون) - ۳۳
کونوس (سردار اسکندر) - ۹۰
کیا اسکندر سیاوش - ۲۵۹، ۲۵۸
کیا اسکندر، امیر (پسر افراسیاب چلابی) - ۲۳۸
کیا افراسیاب چلابی - ۴۰۶، ۳۹۲، ۳۷۳، ۲۵۸، ۲۴۳، ۲۳۸، ۲۲۳، ۲۴۲، ۱۷۳
کیا جلال متمیر - ۴۰۶، ۲۵۹، ۲۵۸، ۱۷۳
کیا جمال - ۳۹۲
کیا محمد دبیر صالحانی (سید) - ۳۹۷، ۳۶۷، ۲۰۰، ۱۱۲، ۱۱۱
کیان (سلاطین) / کیانیان - ۳۴۱، ۳۲۷، ۳۲۵، ۳۲۱، ۲۹۰، ۲۶۶، ۱۷۷، ۶۲، ۴۲، ۳۴، ۲۹، ۲۵
کیان (سردودمان کیانیان) - ۳۲۴
کیانی (شاهان گیلان) - ۴۰۴، ۴۰۳
کیاوشناسپ جلال - ۳۸۱
کیایان بیستون - ۲۶۱، ۲۶۰
کیایان چلاب - ۳۹۲، ۱۷۳
کیپر - ۳۲۸، ۳۳
کیخسرو - ۳۴۱، ۳۳۹، ۳۲۱، ۶۱، ۳۵، ۳۴، ۳۲، ۲۸، ۲۵
کیخسرو (اصفہد) - ۱۴۳
کیخسرو بن شہرآگیم (ملک شاہ) - ۴۰۰، ۲۰۵
کیقباد - ۳۲۴
کیکاوس - ۷۷
کیکاوس ناصر الملک - ۳۸۵، ۱۵۵
کیکاوس بن ہزار اسف - ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۵۱، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۵۳
کیمدور (سلطان) - کیا محمد دبیر صالحانی
کینہ خوار (کینخوار) - ۱۵۸
کیوس - ۳۷۱، ۳۱۶، ۳۱۲، ۲۹۱، ۱۲۴، ۱۲۲
کیو مرث (نخستین انسان اوستایی) - ۳۴۱، ۳۳۸

گ □

- گاسپی - ۳۵
 گاوباره - ۲۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۶۶ (ملوک و دودمان) ۹۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۷۲، ۱۹۱، ۳۶۸، ۳۷۲
 ۳۹۳
 گردبازو - ۱۵۹، ۱۶۱
 گرگسار - ۳۶، (گرگساران) - ۳۷، ۳۸
 گرشاسپ (پیشدادی) - ۳۴۱
 گرشاسف ← عزالدین گرشاسف
 گشتاسپ کیانی - ۳۱، ۳۲۷
 گل (= گیل) - ۲۸، ۳۴، ۱۳۷، ۳۲۴
 گیلانیان - ۲۹، ۵۷، ۸۶، ۲۳۴
 گورکانیان (= تیموریان) - ۲۷، ۲۳۸، ۳۳۷، ۳۴۳، ۴۰۱
 گیلان شاه بن کیکاووس - ۱۳۱، ۳۷۷
 گیو - ۲۴۷

ل □

- لاتین (مردم) - ۵۶
 لارجانی‌ها - ۱۵۸
 لزگی‌ها - ۴۰۷
 لسترنج - ۳۵۲، ۳۸۱
 لقمان (پادشاه) - ۲۴۰
 لویی چهاردهم (امپراتور فرانسه) - ۸۴
 لهراسب - ۶۳، ۳۲۷، ۳۴۱
 لهراسب (عم زاده اسکندر شیخی) - ۲۴۸

م

- ماجوج - ۲۸
 ماد / مادها / مد - ۲۲۱، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۴، ۳۵۵
 مارکوارت - ۳۳۱
 مارونیت‌ها - ۴۷
 مازدیسنی - ۶۰
 مارد ← آمارد
 مازندرانی - ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۵۵، ۵۷، ۷۶، ۷۷، ۸۶، ۲۳۸، ۲۵۰

مازندرانیان - ۳۲۷، ۲۶۲، ۲۵۱
 مازیار بن قارن - ۳۹۳، ۳۷۴، ۳۱۵، ۲۰۰، ۱۸۹ - ۱۸۵، ۱۲۹، ۱۱۸، ۱۰۴، ۹۷، ۱۷
 ماسارد - ۳۲۲، ۲۸
 ماکان کاکي - ۳۷۴، ۱۳۰
 مالک اشتر - ۱۰۲، ۱۰۱
 مالک دینار - ۳۸۷، ۱۶۴
 مالکی (مذهب) - ۱۰۲
 مأمون (خلیفه) - ۳۷۹، ۳۶۳، ۳۱۶، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵
 ماهوی سوری - ۳۷۹، ۱۲۶
 مبارزالدین ارجاسف - ۳۸۶، ۱۶۳، ۱۶۰
 مبشر بهادر - ۲۴۰
 مثنی - ۳۶۴
 متوکل عباسی - ۳۶۴، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۰۹، ۱۰۷
 مثنی بن حجاج - ۱۸۵
 مجدالدوله (پسر فخرالدوله دیلمی) - ۱۳۰
 مجدالدین جیلی - ۳۶۴
 محدث، عبدالرزاق - ۳۶۳
 محسن (شیخ) - ۲۸۶
 محمد (پسر امیر عبدالکریم) - ۲۶۴
 محمد (پسر سید مرتضی) - ۴۰۳، ۲۱۷
 محمد (از شیخان گیلان) - ۲۳۴
 محمد (پسر موسی بن حفص) - ۱۸۷، ۱۸۶
 محمد بن ابراهیم - ۱۸۸
 محمد اتابک - ۳۸۵، ۱۵۷
 محمد اخشید - ۱۱۴
 محمد امین سوادکوهی آلاشتی - ۲۷۹
 محمد اوس - ۳۹۷، ۳۶۷، ۳۶۲، ۲۰۰، ۱۸۹، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۴
 محمد بیک بیگدلی - ۲۲۹
 محمد تقی (ملا) - ۲۸۰
 محمد تقی سوادکوهی آلاشتی (آخوند ملا) - ۲۸۱
 محمد حسن، شیخ (صاحب جواهر الکلام) - ۲۷۵
 محمد بن حمزه - ۱۱۴
 محمد خان ترک - ۱۳۸
 محمد خان ترکمان - ۲۲۶
 محمد خان قاجار - ۳۴۰
 محمد خدا بنده (پسر شاه طهماسب) - ۲۶۷، ۲۲۵ - ۲۲۲

محمد خوارزم شاه - ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۷۳، ۳۸۱
 محمد بن رستم بن رستم یزدان گرد - ۲۰۰
 محمد بن رستم بن وندا امید شهریار - ۱۱۴، ۳۶۸
 محمد روزافزون (آقا) - ۲۶۳، ۲۶۶، ۴۰۶، ۴۰۷
 محمد زمان سوادکوهی آلاشتی (حاج ملا) - ۲۸۲
 محمد بن زید (داعی صغیر) - ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۶۴، ۳۶۹، ۳۷۴
 محمد سوادکوهی کارمزدی (آخوند ملا) - ۲۸۴
 محمد شاه قاجار - ۸۴، ۸۵، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۵۳
 محمد بن شهریار بن جمشید (اصفهد) - ۲۰۱، ۳۹۸
 محمد طاهری (امیر) - ۳۷۴
 محمد بن العباس - ۱۱۳، ۱۱۵
 محمد بن عبدالعزیز (عامل رویان) - ۱۱۵
 محمد بن عبدالکریم - ۱۱۳
 محمد بن عبدالله (حاکم طبرستان) - ۱۰۴، ۳۶۲
 محمد بن عبدالله طاهر - ۱۰۸، ۱۸۹، ۳۶۵
 محمد العلوی - ۱۱۷
 محمد علی اشرفی (حاجی) - ۷۹
 محمد بن عیسی - ۳۶۲
 محمد قاسم (آخوند ملا) - ۲۸۵
 محمد قاسم سوادکوهی شش رودباری (آخوند ملا) - ۲۸۴
 محمد قوجین - ۲۴۷
 محمد کاظم سوادکوهی کارمزی (آخوند ملا) - ۲۸۴
 محمد کیا (پسر افراسیاب چلابی) - ۱۷۳، ۱۷۴
 محمد کیا - ۴۰۴
 محمد گیلانی (سید سلطان) - ۲۰۹، ۲۱۷، ۴۰۱، ۴۰۴
 محمد مصطفی (ص) - ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۳، ۳۷۱
 محمد ملکشاه - ۲۳، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۳۷۷
 محمد بن ورد عطار - ۲۶۴
 محمد ابوالولید (خواجه) - ۴۰۵
 محمد یوسف سوادکوهی آلاشتی - ۲۷۹، ۲۸۱
 محمود (پسر سلطان محمد سلجوقی) - ۲۳، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵
 محمود (پسر ایل ارسلان) - ۱۵۸، ۱۶۰
 محمود میرزا (پسر سلطان مراد) - ۲۲۴
 محمود (میرزا سلطان) - ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۴۰۵
 محمود افغان - ۳۴۳
 مدرّس محقق جیلانی - ۲۸۳

مراد (سلطان) ۲۷۳، ۲۶۶، ۲۲۳
 مراد بیک جهان سوز - ۲۲۱
 مراد علی - ۲۷۸
 مرتضی، سید (پسر سید علی ساری) - ۲۱۷، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۳، ۴۰۳
 مرتضی، سید (برادر سید علی) - ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۰، ۴۰۶
 مرتضی سوادکوهی آلاشتی (ملا) - ۲۸۱
 مرتضی قلی خان - ۲۷۳، ۲۷۴
 مرداویج - ۳۷۵
 مرداییت - ۴۳
 مرعشیان - ۳۹۲، ۹۹
 مرعشیهی اصفهان - ۳۲۵
 مرعشیهی شوستر - ۳۲۵
 مرعشیهی قزوین - ۳۲۵
 مرعشیهی مازندران - ۳۲۵
 مرگیان - ۳۱۷
 مروان بن حکم - ۴۴، ۴۹، ۳۳۶
 مروان بن محمد بن مروان - ۵۵
 مری بویس - ۳۲۲
 مزدک - ۱۲۲
 مستعصم - ۳۱۸
 مستعین بالله - ۳۶۴
 مستنصر - ۱۹۰
 مستوفی، حمدالله - ۳۴۱، ۳۴۶
 مسعود سربداری - ۲۰۵، ۳۹۲
 مسعود (پسر سلطان محمود) - ۲۳۶
 مسلمانان/اهل اسلام - ۴۹، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۹۰، ۱۹۶، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۶۴، ۴۰۸
 مسیح (ع) - ۵۳
 مسیحیان - ۳۳۲
 مشرکین - ۵۵
 مشکور، محمد جواد - ۳۱۶
 مصریان - ۳۳۲
 مصطفی سوادکوهی برنتی (شیخ) - ۲۸۷
 مصعب بن زبیر - ۳۵۹
 مصقله بن هبیره شیبانی - ۱۰۲، ۱۹۴، ۳۵۹
 مصمغان - ۱۱۴، ۱۸۱، (ولاش) ۳۶۸، ۳۹۳
 مضراب (امیر) - ۲۴۴

مظفر مرتضایی (سید) - ۴۰۷، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶ -
 معاویة بن ابی سفیان - ۳۵۹، ۳۳۲، ۱۰۲، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۵، ۴۴، ۴۳ -
 معتزله - ۳۶۵ -
 معتصم (خلیفه عباسی) - ۳۹۴، ۳۱۶، ۱۹۰ - ۱۸۷، ۱۲۸ -
 معتضد - ۲۶۵، ۲۶۴ -
 معز الدوله احمد - ۳۷۳ -
 مغول - ۳۹۹، ۳۸۱، ۳۷۹، ۳۵۵، ۳۵۱، ۳۴۳، ۳۲۳، ۳۱۹، ۳۱۲، ۲۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱ -
 المقتدر بالله - ۳۹۸ -
 مقدسی - ۳۷۴، ۳۷۲، ۳۴۳، ۳۴۱ -
 مقدم، محمد - ۳۹۹ -
 مقریزی، تقی الدین - ۳۳۶، ۵۵ -
 ملاحده - ۳۵۱، ۲۰۲، ۱۷۱ -
 ملک اسکندر (پسر کیومرث بیستون) - ۲۵۳، ۲۰۹، ۲۰۸ -
 ملک اشرف - ۲۳۱ -
 ملک بهمن (از رستم داریان) - ۲۶۴ -
 ملک بهمن لارجانی - ۲۳۲، ۲۲۹، ۲۲۶ -
 ملک بیستون، ۱۶۶، ۳۸۷ -
 ملک الجبال - ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۲، ۱۲۱ -
 ملک جهانگیر - ۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۱۰، ۲۰۹ -
 ملک حسین - ۲۲۹ -
 ملک خانم - ۲۴۰ -
 ملکشاه سلجوقی - ۳۷۷، ۱۳۲ -
 ملک مظفر (پسر ملک کیومرث) - ۲۰۸ -
 ملک کاووس (پسر ملک کیومرث) - ۲۶۴، ۲۳۱، ۲۰۸ -
 ملک کاووس (پسر فخرالدوله) - ۱۷۴ -
 ملک کیخسرو - ۲۲۹ -
 ملک کیومرث بن بیستون - ۴۰۱، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۴۴، ۲۲۸، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶ -
 ملک محمود - ۲۲۸ -
 ملگونف - ۳۵۰ -
 ملوک استندار - ۱۹۴ -
 ملوک باوندیه ← باوندیان -
 ملوک دابویه - ۱۹۱ -
 ملوک رستم داریان - ۲۳۰، ۲۰۵، ۱۹۹، ۱۹۱، ۱۷۱، ۲۱ -
 ملوک طبرستان - ۲۱۰ -
 ملوک فرس - ۲۶۶ -
 ملوک قارونوند ← قارونندان -

ملوک گیلان / حکام گیلان - ۲۱۷، ۲۰۳، ۱۹۹ -
 ملوک مازندران - ۲۶۶، ۱۷۷، ۹۷ -
 منتصر (خلیفه‌ی عباسی) - ۳۶۵، ۱۹۰، ۱۰۸ -
 منذر بن نعمان - ۳۴۱ -
 منصور (خلیفه‌ی عباسی) - ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۷، ۲۷۲، ۲۷۱، ۱۰۹، ۱۰۳ -
 منصور بن نوح (ابوصالح) - ۸۱ -
 منصور بن یحیی - ۳۶۲ -
 منکوبرز - ۳۸۰، ۱۶۳، ۱۴۰ -
 منکوقاآن - ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۷۱ -
 منوچهر - ۱۹ -
 منوچهر شاه - ۳۴۱، ۳۲۸، ۷۹، ۳۷، ۳۶، ۲۰ -
 منوچهر (میرزا) - ۲۵۴ -
 منوچهر خان (معتدل‌الدوله) - ۳۵۳، ۸۴ -
 موبدان - ۱۷۸، ۱۲۴ -
 حضرت موسی (ع) - ۸۱ -
 موسی بن جعفر (ع) - ۴۰۲، ۱۰۵ -
 موسی بن حفص - ۳۹۴، ۱۸۶ -
 موسی خورنی - ۳۳۱، ۴۲ -
 مولوی رومی - ۳۶۴، ۲۷۶ -
 مؤید آیه - ۳۸۶، ۲۰۲، ۱۶۰، ۱۵۹ -
 مؤید (خواجہ علی) - ۲۴۰ -
 مہجوری، اسماعیل - ۳۹۴، ۳۸۰، ۳۷۸، ۳۱۸ -
 مہد علیا (خیر النساء بیگم) - ۴۰۷، ۲۵۴، ۲۲۶ - ۲۲۲ -
 مہدی (خلیفه‌ی عباسی) - ۳۹۵، ۳۶۱، ۳۶۰، ۲۷۱، ۱۹۶، ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۰۳ -
 مہدی (شیخ) - ۲۸۳ -
 مہدی سوادکوهی - ۲۷۴ -
 مہدی قلی خان - ۲۷۴ -
 مہدی لپور (اصفہد) - ۳۷۸، ۱۳۶، ۱۳۲ -
 مہر - ۲۹۲ -
 مہراب کابلی - ۳۲۸، ۳۷ -
 مہران - ۳۷۲ -
 مہربن دارا - ۱۶۳ -
 مہربن و لاش - ۲۱۰ -
 میر خواند - ۴۰۷ -
 میرزا بابا سوادکوهی اُریمی (آخوند ملا) - ۲۸۷ -
 میرزاخان - ۴۰۴، ۲۶۶، ۲۲۶، ۲۲۵ -

میر سنقر کوچک (سلطان احمد) - ۱۳۷

میر سین کیا (میر حسین کیا) - ۴۰۴، ۲۱۹

میر شاہی بن عبدالکریم - ۴۰۷، ۲۶۶

میر عبداللہ - ۲۷۳

میرک دیو - ۴۰۷، ۲۶۸، ۲۶۷

□ ن

نادرشاہ - ۴۰۸، ۴۰۷، ۳۵۴، ۳۴۳، ۲۶۹

ناصری (مذہب) - ۳۹۴

ناصر (خلیفہ) - ۲۶۴، ۱۹۰

ناصرالدین شاہ - ۳۴۴، ۲۷۹، ۲۷۴، ۸۵، ۱۰

ناصر علوی - ۲۳۷

ناصر کبیر (سید) - ۳۷۹، ۲۰۰، ۱۳۷، ۱۳۰

الناصر الدین اللہ - ۳۸۷، ۱۶۳

نبوتید - ۳۲۷

نجم الدولہ قارن - ۳۷۹، ۳۷۸، ۱۳۹، ۱۳۳

نرسی - ۱۹۲، ۱۹۱

نرن (قیصر روم) - ۳۳

نریمان - ۳۲۸

نزاریہ - ۳۹۹

نصرانی / نصرانیت - ۱۰۲، ۵۲

نصر بن احمد سامانی - ۲۷۲

نصرت الدین کبود جامہ - ۳۸۱، ۳۸۰، ۱۶۵

نصر بن حسن فیروزان - ۱۳۰

نصر بن عمران - ۳۹۴، ۱۸۲

نصیر الدولہ شہریار - ۴۰۰، ۳۹۱، ۲۰۵، ۱۷۱

نصیر الدین حمزہ - ۳۹۴، ۱۰۶

نصیر الدین (سید) - ۴۰۶، ۲۶۳ - ۲۶۰

نعمت اللہ (شیخ) - ۲۸۶

نوذر - ۳۴۱

نوالدین (امیر شیخ) - ۲۴۷

نوردین (امیر) - ۳۲۷

نوشته کین (حاجب) - ۲۳۷، ۲۳۶

نولد کہ - ۳۱۷

نیستانی، جواد - ۳۸۳

□ و

- واثق - ۱۸۹، ۱۸۸
 واصل بن عطا - ۳۶۵
 والرین (امپراتور روم) - ۳۲۸، ۳۴
 وشمگیر - ۳۷۵، ۱۳۰
 وشمگیران - ۳۷۷، ۳۷۳، ۱۳۱، ۱۲۸
 ولاش - ۳۷۳، ۲۷۲، ۱۲۷
 ولی (امیر) - ۲۴۱-۲۳۸
 ولی (شاه) - ۲۴۶
 ولی بیک (امیر مبارزالدین) - ۲۵۶
 ولی خان ترکمان - ۲۲۴
 وندامید بن شهریار - ۳۹۷، ۲۹۳
 ونداد ایزد - ۱۸۳
 ونداد اسفان - ۳۹۴، ۱۸۴
 ونداد امید بن ونداد اسفان - ۱۸۶
 ونداد هرمز (اصفهد) - ۳۹۳، ۳۶۱، ۳۵۹، ۳۵۷، ۲۰۰، ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۲۸، ۱۰۴، ۹۸، ۹۶، ۱۷
 وندادیان - ۳۱۵، ۱۷۷
 وهسودان (حاکم دیلمان) - ۳۶۸، ۱۱۷
 ویجن - ۳۶۸، ۱۱۴
 ویهان بن سهل - ۱۱۴
 هادی (خلیفه عباسی) - ۳۹۴، ۱۸۴
 هادی طهرانی (حاج ملا) - ۲۸۳
 هارلز (= هادله) - ۳۳۹، ۶۰
 هارلوس - ۸۹
 هارون الرشید - ۳۵۹، ۳۳۵، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۰۵، ۹۶، ۵۱
 هارون بن محمد (ابوالقاسم) - ۱۸۷
 هاشم، سلطان (پسر سلطان محمد) - ۴۰۴، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۶
 هانی بن هانی - ۱۸۵
 هخامنشیان - ۳۴۰، ۳۱۳
 هدایت، رضاقلی خان (امیر الشعرا) - ۴۰۷، ۲۷۳، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۵
 هرید هرابده - ۱۹
 هرثمه - ۲۷۲
 هرودوت - ۳۲۷، ۶۰، ۳۵، ۳۳، ۳۱
 هرمز - ۳۷۲، ۱۲۴
 هروندان بن تیدای شیرزاد - ۳۹۸، ۲۰۰

هزار اسف بن شهرنوش - ۳۹۹،۳۵۱،۲۰۲
 هزبرالدین - ۳۹۹،۲۰۲
 هشیم بن بشیر - ۳۶۳
 هولاکو خان - ۴۰۰،۳۹۹،۲۰۵،۲۰۴،۱۷۱
 همدانی، رشیدالدین فضل الله - ۲۳۸،۲۳۷
 هندو، امیر احمد - ۲۵۵
 هندو، شیخ علی - ۲۳۸
 هندوستانی - ۵۷،۵۶
 هندوها/هندو/هندوان - ۳۳۸،۵۹-۵۸
 هندویی (مذهب) - ۵۸
 هنینگ - ۳۱۷
 هوشنگ - ۳۴۱،۱۲۳،۵۸
 هیاطله - ۳۹۳،۱۷۸

□ ی

یادگار محمد (میرزا) - ۲۵۵
 یاقوت حموی - ۳۸۲،۳۸۱،۳۷۹،۳۱۹،۳۱۸،۹۷،۹۶،۲۶،۲۳
 یحیی (ژان) - ۴۴
 یحیی اکثم - ۱۸۶
 یحیی بن روزبهان - ۱۷
 یحیی بن عمر (سرودمان علویان) - ۳۶۴،۱۰۸
 یحیی کرابی - ۴۰۰
 یحیی بن ابی منصور ← بزیست منجم
 یرغش ارغونی - ۳۸۰،۱۶۳،۱۴۰
 یزدگرد (برادر علاءالدوله و نجمالدوله) - ۱۴۱،۱۳۹
 یزدگرد اول - ۳۴۱،۳۱۲،۱۲
 یزدگرد سوم - ۳۷۲،۱۹۴،۱۹۳،۱۲۶
 یزدگرد گردبازو - ۳۸۵،۱۶۲،۱۵۶
 یزید بن معاویه - ۳۳۶،۱۸۴،۴۹،۴۸،۴۴
 یزید بن مهلب - ۳۵۲،۱۹۵،۱۰۲،۸۰
 یعقوب بیک (پسر حسن بیک آق قویونلو) - ۴۰۴،۲۱۸،۲۱۷
 یعقوب بن لیث - ۸۰
 یعقوبی - ۳۴۱
 یونانی - ۳۳۸،۹۰،۴۴،۴۲،۳۲،۲۶
 یونانیان - ۳۵۵،۳۱۳،۴۲

یوسف برلاس - ۲۴۸، ۲۴۷

یهودیان - ۳۳۲

فهرست جغرافیایی

□ آ

آروپاتگان (آذربایجان) - ۳۴۰

آتن - ۳۳۱

آذربایجان - ۱۳، ۲۰، ۲۱، ۳۳، ۶۱، ۶۲، ۶۸، ۱۲۵، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳

۲۹۰، ۳۹۹، ۳۴۰، ۳۸۵، ۴۰۱

آذربایجان شرقی - ۳۴۴

آراکس - ۲۶

آرال - ۳۲۲

آرم - ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۸۳، ۳۷۸

آریم - ۷۳

آستارا (آسترا) - ۶۷، ۶۸، ۲۱۶، ۳۲۲، ۳۴۴

آسور - ۳۳۸

آسیا - ۲۷، ۳۹، ۳۳۲، ۳۳۷

آسیارود - ۲۰۵

آسیای صغیر - ۳۳۷

آطو - ۷۴

آلاشت - ۷۴، ۲۷۸، ۳۴۵

آلبانیه - ۳۹۵، ۴۰۷

آمل - ۲۸، ۲۹، ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۲

۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۷

۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۳

۳۲۳، ۳۲۵، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۰۶

آمل (در ماوراء النهر) - ۳۷۹

آمل دریا - ۳۷۹

آمودریا (= باردریا = وراود) - ۳۷۹

آمیناپ - ۹۱

آناطولی - ۵۶، ۳۷۷

آنند (بلوک) - ۷۴، ۳۴۸

آوه - ۲۴۴

□ الف

- ابوالحسن کلا (تذیر) - ۳۸۳، ۳۸۲
 ابهرود - ۳۴۴
 ابیورد (= باورد) - ۴۰۶، ۳۸۶، ۲۵۱
 اترابین - ۳۷۸، ۱۵۳، ۱۳۲
 اجرین - ۳۶۰
 ادنه - ۳۳۱
 اران - ۴۰۷
 اردبیل - ۳۳
 اردن - ۳۳۲
 ارش رود - ۳۵۱، ۸۰
 ارمن / ارمنستان / ارمنیه - ۳۳۲، ۳۳، ۴۲، ۴۶، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۱۷۹، ۱۹۳، ۳۳۲،
 ارنبوئه - ۵۱
 ارنگه‌ی بزرگ (گته‌ارنگه) - ۳۷۸
 ارنگه‌ی کوچک - ۳۷۸
 اروپا - ۳۳۲، ۸۴، ۳۹
 ازآن رود - ۸۳
 ازرود - ۳۷۸، ۷۳
 اسالم - ۳۲۴
 اسپانیا - ۸۴، ۸۱
 استانبول (اسلامبول) - ۳۳۲، ۲۷۷، ۲۷۶
 استراباد - ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۵۷، ۱۴۸، ۱۲۹، ۱۱۷، ۱۱۶، ۹۳، ۸۵، ۶۸، ۶۷، ۳۹، ۳۸
 ۲۷۴، ۲۶۶، ۲۶۱، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۲-۲۵۰، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۳، ۲۱۸، ۲۱۶
 ۴۰۵، ۴۰۰، ۳۷۹، ۳۴۴، ۳۰۴، ۳۰۳
 استندار (ولایت) - ۱۹۹، ۱۹۱
 اسدجندان (محل) - ۳۶۸
 اسرائیل - ۳۳۲
 اسکندریه - ۳۳۱
 اشرف (بهشهر) - ۲۷۲
 اصطرخر - ۳۵۵، ۲۷۲، ۲۶۷، ۱۹۴، ۱۲۵، ۹۱، ۸۷
 اصفهان (سیاهان) (۲۲، ۲۳، ۶۱، ۷۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۳۲، ۲۶۹، ۲۸۷، ۳۱۲،
 ۳۹۹، ۳۴۷
 افغانستان - ۴۰۵، ۳۶۴، ۳۴۳، ۳۳۷، ۳۲۸، ۸۵، ۶۷
 افریقیه - ۲۷۶
 اکباتان (همدان) - ۳۵۴، ۸۷

اکفوده (دریا) - ۳۲۲، ۲۷
 البرز - ۵۷، ۶۸، ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۴، ۴۰۴
 الموت - ۳۸، ۱۷۱، ۳۹۹، ۴۰۰
 الوند - ۱۲۱
 امامزاده طاهر (مرقد) - ۲۰۸
 امامزاده عباس (مرقد) - ۴۰۴
 امامزاده عبدالحق (مرقد) - ۳۴۹، ۷۷
 امامزاده عبدالعظیم (مرقد) - ۲۷۸
 امامزاده هادی (مرقد) - ۲۷۷
 امیدوار کوه - ۳۱۲
 امیر کلا - ۳۴۸، ۷۴
 امیری (از دهستان لاریجان) - ۳۵۷
 انار کله - ۷۳
 انارم - ۷۳
 اناره کوی - ۳۶
 اندلس - ۸۱
 انطاکیه - ۳۳۱، ۳۲۸، ۴۷، ۴۳
 انگلیس - ۳۴۳
 اوات - ۷۴
 اوتی جان - ۷۷
 اورشلیم - ۳۳۲
 اوریم - ۷۳
 اویر (کشور) - ۵۷
 اهواز - ۳۷۳، ۲۹۰
 اهلیم - ۳۵۱، ۱۸۲، ۸۰
 ایالت جبال - ۳۴۰
 ایتالیا - ۳۲۷، ۸۴
 ایجررود - ۳۴۴
 ایرات بن - ۳۴۸، ۷۴
 ایران - ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۴۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۲۱،
 ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۷۱، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴،
 ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۸، ۴۰۹،
 ایران بزرگ - ۳۴۰
 ایران زمین - ۱۷۸
 ایرانشهر - ۳۵۵، ۳۳۱، ۱۹
 ای مرت ← باشق آچق

ایوان کیف - ۳۳

□ ب

باب‌الایواب ← دریند

بابل - ۸۷، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۵۴

بابل / بارفروش / بارفروش دیه - ۳۴، ۷۲، ۲۲۰، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۲۵، ۳۴۵

۳۴۶، ۳۵۰، ۳۷۹ - ۳۸۳، ۴۰۴

بابلسر - ۳۸۱، ۳۹۴

بادکویه - ۲۷

بارز - ۲۴۳

بازارکان - ۱۵۲، ۳۸۱

باش آجق - ۴۶، ۳۳۳

باکو - ۳۹۵، ۴۰۸

بالالاریجان - ۳۵۷

بالاکوه - ۳۴۶

بالکار - ۳۳۶

بانصر کلا - ۳۸۰

باول کنار - ۱۴۵، ۳۸۰

بایع کلا - ۷۳

بجنورد - ۳۸۵

بخارا - ۳۷۵

بدخشان - ۱۸۰، ۳۴۴، ۳۹۳

برجستانک - ۳۸۲

برج لاجیم - ۳۴۵

برنت - ۷۳

بژم موشا (کتل امامزاده هاشم) - ۳۷۸

بستام - ۳۶۷

بسطام، ماه - ۱۹، ۶۷، ۶۸، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۴۰، ۲۵۵، ۳۴۳

بشم - ۳۶۷

بصره - ۳۱۷

بغداد - ۲۰، ۱۰۸، ۱۳۶، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۶۴، ۲۷۲، ۳۱۶، ۳۱۸

۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۷۷

بقعدی کجور - ۱۱۱

بلاد جبال - ۳۱۷

بلاد عجم - ۲۷۸

بلغ (باکتریا) ۵۷، ۶۳، ۸۷، ۲۴۰، ۲۵۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۴، ۴۰۶

بلده - ۴۰۱

بلغار - ۳۳۶

بلوک داود - ۷۷

بنارس - ۳۳۸

بندی - ۷۲، ۹۹، ۱۰۱، ۳۴۶، ۳۷۸، ۳۸۲

بندر دریای خزر (بابلسر) - ۲۶۸

بن کلا - ۳۴۹، ۷۷

بنگاله - ۳۳۸

بنه داره کلاته - ۱۴۱، ۳۸۰

بهرام آباد - ۱۸۲

بهرام ده - ۳۷۷، ۳۹۴

بهرام کلادیه - ۳۸۵

بهرستاق - ۳۵۷

بهریمیر (= بهنمیر) - ۱۵۲، ۳۸۱

بهشهر - ۳۲۵، ۳۵۱، ۳۷۳، ۳۸۰

بهمنان - ۷۴

بون - ۲۰۵

بیت المقدس - ۴۳، ۴۸، ۲۷۶، ۳۳۲

بیرون بشم - ۳۵۴، ۳۷۸

بیزانس - ۴۵، ۳۳۱، ۳۳۲

بیستون (محل) - ۳۳۲

بیم دره - ۷۳، ۷۴

بین التهرین (= میان رودان) - ۲۹۰، ۳۴۰، ۳۵۴، ۴۰۱

بیه - ۳۵

بیه پس - ۳۵، ۲۲۰، ۳۲۸

بیه پیش - ۳۵، ۳۲۸

بیهق - ۳۸۶

□ پ

پارت - ۸۷، ۸۹-۹۱، ۳۲۸، ۳۵۴

پارس - ۱۹، ۲۲

پاریس - ۳۵۳

پاساکلا - ۷۴

پاکستان - ۳۴۳

پالند - ۷۴
 پای دشت - ۳۷۷، ۳۶۸، ۱۱۷، ۱۱۴
 پایین خیابان - ۳۵۱
 پتر (تنیر) - ۳۸۵
 پتر و بهرام کلاتیه - ۱۵۷
 پتسخوار گر / پتسخوار / پدسخوار / پتسوارش / پتسخوار / پیش خوار کوه - ۳۱۶
 پتنه - ۳۳۸
 پرس پولیس - ۳۵۵
 پژم سر - ۲۱۹، ۲۱۸
 پس قلعه - ۳۷۸
 پشت کوه - ۳۷۸، ۳۱۷، ۲۱۰
 پلام - ۲۱۵
 پل بشل - ۷۸
 پل چمنو - ۱۱۶
 پل دختر - ۳۴۹، ۷۷
 پل سالار - ۲۵۷، ۲۵۶
 پل سفید - ۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۵، ۷۷
 پل کسلان - ۷۷، ۷۶، ۷۲
 پل منجیل - ۶۸، ۳۵
 پلور - ۳۷۸، ۳۵۹، ۳۲۳
 پنجک رستاق - ۳۷۸
 پوتی - ۲۶
 پیاز مرکر - ۷۱
 پیر نعیم - ۷۴
 پیل کاسپین - ۹۰-۸۷، ۳۳، ۳۲
 پیمت - ۳۹۱، ۱۷۲
 پینه ازم - ۳۴۸

□ ت

تالیو - ۳۵۸، ۱۲۷، ۹۷
 تبریز - ۴۰۶، ۱۷۹
 تندرستاق - ۳۷۸
 تجری اسب شورپی - ۳۸۲
 تخارستان - ۳۹۳
 تخت سلیمان - ۳۵۴

ترکستان - ۳۹، ۶۱، ۱۲۳، ۳۴۰
 ترکستان چین - ۳۴۰
 ترکمنستان ۴۰۵
 ترکیه ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۱۲
 ترمذ - ۲۴۰
 ترنجه - ۳۸۱، ۳۸۲
 تفلیس - ۳۴۰، ۳۵۳
 تل آویو - ۳۳۲
 تلم - ۷۴
 تمنجاوه (= تمنگا) - ۱۳۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۳۷۴
 تمیشه - ۷۹، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۳۷، ۳۷۳، ۳۷۹
 تنکابن - ۳۶، ۶۰، ۲۲۸، ۲۳۱، ۳۳۹، ۳۶۷
 تنگه‌ی چهل در - ۷۷
 تنگه‌ی خزر (دروازه‌ی خزر) - ۳۹۵
 تنگه‌ی دربند - ۴۰۸
 تنگه‌ی کلیس - ۱۴۰
 تنگه‌ی کولا - ۱۴۲
 توجی - ۱۱۵، ۳۸۱
 توچال - ۳۷۸
 تور - ۳۳۸، ۵۷
 توران - ۳۰، ۳۶، ۷۶، ۱۷۸، ۲۴۱
 تومی - ۱۵۳، ۳۸۱
 تهران (طهران) - ۲۳، ۶۸، ۶۹، ۲۴۴، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۹۹، ۴۰۱
 تیسفون - ۳۷۲
 تیلاب (قریه) - ۹۶، ۳۵۷

□ ج

جاجرم - ۲۰، ۱۵۶، ۳۸۵
 جاده‌ی شاه عباسی - ۷۷
 جاده‌ی هراز - ۳۵۷
 جاریک - ۲۵۶
 جبال دیلمستان - ۱۰۹
 جبال سوادکوه - ۱۲

جبال شروین - ۱۱-۱۳، ۷۱، ۹۵-۹۸، ۱۲۱، ۳۱۲

جبال طبرستان - ۱۰۹، ۶۰

جبال فیروزکوه - ۲۲۰

جبال قارن - ۹۸، ۱۸۱، ۳۱۲

جبال قفقاز - ۳۹۵

جبال کردین - ۴۱

جبال لبنان - ۳۳۱، ۴۵

جبال مازندران - ۳۴۳، ۶۷

جبال ونداد هرمزد - ۹۶-۹۸، ۳۵۷

جر - ۲۱، ۲۰

جربی - ۳۱۶

جر جان ← گرگان

جر عومای - ۲۳۷

جرمغان - ۲۳۷

جزودان - ۲۵۶

جزیره العرب - ۲۹۰

جلال ازرق - ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲

جلزجن فیروزکوه - ۲۷۹

جندی شاپور - ۳۲۸

جنگل استراباد - ۸۵

جنگل سوادکوه - ۸۳

جنگل مازندران - ۸۵، ۲۴۶

جنگل هندوستان - ۸۵

جوزجایاد - ۲۳۷

جویبار - ۳۵۰

جهاننما (قصر) - ۳۴۷

جهنمدره - ۲۴۷

جینه - ۱۶۶

□ چ

چارسون - ۷۴

چارمان - ۱۶۰

چالوس - ۱۷، ۸۵، ۱۱۳، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۳۹، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۹۴، ۳۹۸

چرات (قصه) - ۱۷، ۱۸، ۷۴، ۳۱۵ و ۳۴۶

چشمه علی ری - ۲۷۷

چلاو - ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۳۸

چلاون - ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۰، ۲۳۹

چلندر - ۳۷۸

چمستان - ۳۵۱

چمن کالپوش - ۸۵

چمنو - ۲۰۰، ۱۱۷-۱۱۵

چندلا - ۷۴

چهار دانگه - ۳۴۶

چین - ۸۴

ح □

حازمه کوی - ۱۸۵

حجاز - ۳۶۳، ۲۸۳، ۲۷۶، ۲۰

حزمه رز - ۲۰۱

حسن کیاده - ۳۲۴

حسن کیف - ۳۶۷

حسین آباد - ۳۱۷

حلب - ۳۳۱

حله (شهر) - ۳۱۸

حیره - ۳۴۱

خ □

خاتون بارگاه - ۳۷۸

خالد سرا - ۱۰۳

خانقاه - ۷۳

خانقاه پی - ۷۳

خاوران - ۴۰۶

خاور نزدیک - ۳۵۳

خراسان - ۱۳۸، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۰۶، ۱۰۴، ۹۸، ۹۶، ۶۷، ۶۳، ۶۱، ۵۷، ۳۹، ۱۳

۱۹۵، ۱۹۳، ۱۸۹، ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۵۹، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۳۹

۲۵۵، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۴، ۲۴۰ - ۲۳۷، ۲۳۱، ۲۱۸، ۲۱۵، ۲۰۷، ۲۰۴، ۲۰۲، ۲۰۱

۳۶۱، ۳۵۲، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۰، ۳۳۷، ۳۲۸، ۳۱۹، ۳۱۶، ۲۹۰، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۶

۴۰۶، ۴۰۵، ۳۸۵، ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۷۴، ۳۶۲

خرسنگ - ۳۵۹

خرگرد - ۴۰۶
 خررود - ۳۴۴
 خزر (کشور) - ۱۹۲، ۱۷۹
 خلخال - ۳۴۴، ۶۸
 خلیج حسینقلی - ۳۲۲
 خلیج گرگان - ۳۵۱
 خلیل کلا - ۷۴
 خمسه - ۳۴۴، ۷۸
 خوارزم - ۳۸۵، ۳۳۸، ۲۴۳، ۲۰۳، ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۲، ۱۵۸، ۱۲۳، ۵۷
 خواجک - ۳۶۸، ۱۱۷
 خواجه کلا - ۳۴۹، ۷۷، ۷۴
 خوارری - ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۲۸، ۳۱۸، ۲۳۵، ۱۴۲، ۷۲، ۲۳
 خورتاب رودبار - ۳۷۸
 خورشید رستاق - ۳۷۸
 خورمنده چال - ۷۴
 خوزستان - ۳۹۹، ۳۵۳، ۳۲۸ (عربستان) ۳۵۴
 خوشابر - ۳۲۹
 خیر رود کنار - ۳۷۸
 خیوه - ۳۳۸

□ د

دابو - ۴۰۴، ۳۷۹، ۳۶۱، ۲۳۸، ۱۵۶، ۱۳۹، ۱۰۳
 دارالفنون (مدرسه) - ۳۴۴
 داغستان - ۴۰۸، ۴۰۷، ۳۲۳، ۲۷۰
 دارالمرز - ۲۳۴، ۲۱۶
 دامغان - ۳۴۱، ۲۶۱، ۲۵۳، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۰، ۲۳۸، ۲۰۵، ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۵۶، ۱۴۶، ۶۸، ۶۳، ۲۰
 ۳۹۹، ۳۸۷، ۳۸۶، ۳۷۴
 دانشگاه لوون - ۳۳۹، ۶۰
 دانشمند (محل) - ۳۲۴
 داهی (ناحیه) - ۵۷
 دجله - ۳۳۲
 دربند - ۴۰۷، ۳۹۵، ۳۲۸، ۱۹۲، ۱۷۹
 دربند کولا - ۱۹۶
 دروازه کاسپین - ۳۳
 درویشان (محل) - ۱۶۱

دره گز - ۲۵۶، ۴۰۶

دره کورا - ۳۲۱

دریای آرال (خوارزم) - ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۷۹

دریاچه‌ی ایسیک گول - ۳۴۰

دریاچه‌ی بالخاش - ۳۴۰

دریاچه‌ی قراگول - ۳۴۰

دریای خزر (گرگان، هیرکانی، کاسپین، ساکازنه، مازندران، آبسکون، جیلی، طبرستان، جرجان، بادکوبه، حاجی طرخان، دیلم، قزوین، خراسان، گیلان، سکوت‌ها) - ۲۱، ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۷، ۸۴، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۱۶۶، ۲۲۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۹، ۳۹۵

۴۰۸، ۴۰۷

دریای سرخ - ۳۳۵

دریای سفید - ۸۴

دریای سیاه/بحر اسود/قرادنگیز/بنطس - ۲۶، ۴۲، ۳۲۱، ۳۴۰

دریای فارس - ۸۳

دریای کاشغر (= قزل سو) - ۳۴۰

دریای مدیترانه - ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵

دریایک (= دریاچه‌ی زرشک) - ۲۱۷، ۲۱۸، ۴۰۴

دژکوزا - ۳۵۸

دستیا - ۳۱۲

دستی - ۱۲

دشت آبی - ۱۲

دشت ترکمان - ۳۳۸، ۵۷

دشت سر - ۳۷۹

دشت گرگان - ۵۷

دلارستاق - ۴۰۱، ۳۵۷

دماوند - ۱۹، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۴۴، ۱۶۳، ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۸، ۳۱۸، ۳۲۵

۳۷۸، ۳۴۵

دمشق - ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۵۳، ۲۷۶، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۳۲

دیناره - ۲۱

دوآب - ۷۲، ۳۴۷، ۳۴۸

دوآب بالا - ۷۳

الدواره خراسانیه - ۲۷

دودانگه - ۳۱۸، ۳۴۵، ۳۵۷، ۳۸۰

دوراه اسطله - ۷۴

دولت آباد - ۳۷۸

دونکا - ۳۸۱،۱۵۲،۱۳۹
 دهستان - ۲۴۸،۲۴۰،۲۳۹،۱۶۵،۱۵۸،۵۸
 ده میان - ۷۳
 دیالم - ۳۷۳،۱۸۵
 دیلم - ۳۷۴،۳۶۸،۳۴۳،۳۳۹،۳۰۶،۲۹۸،۲۹۷،۲۰۹،۲۰۳،۱۹۴-۱۹۲،۱۱۷،۶۱،۶۰،۲۰
 ۴۱۳
 دیلمان - ۳۲۹،۲۷۲،۲۲۰،۲۱۸،۱۸۲،۱۷۳،۱۳۷،۱۱۸،۱۱۶،۱۱۴،۳۵،۱۹
 دیلمستان - ۳۷۳،۲۱۵،۲۰۳،۱۹۹،۱۹۶،۱۹۴،۱۲۹،۱۰۷،۳۸
 دیوگلا - ۳۸۰
 دیولیلیم - ۳۴۹،۷۷،۷۴
 دینور - ۳۱۷

□ ر

رادکان - ۴۰۶،۲۵۷
 راستویی - ۳۸۱،۳۴۹،۳۴۷،۳۲۴،۹۳،۷۳-۷۱
 رامسر - ۳۴۴،۳۳۹
 رانکوه - ۳۲۹،۲۳۱
 راه شاه عباسی - ۷۶،۷۳
 رجه - ۷۳
 رحمت آباد - ۳۶،۳۵
 رزجرد - ۴۰۴
 رستمدر - ۲۳۱،۲۲۸،۲۲۱،۲۲۰،۲۱۱-۲۰۷،۲۰۲،۱۹۹،۱۹۱،۱۷۴،۱۷۲،۱۶۹،۱۶۶،۸۰
 ۳۹۷،۳۹۲،۳۶۸،۳۵۱،۲۹۳-۲۹۱،۲۶۵،۲۶۳،۲۶۲،۲۵۵،۲۵۳،۲۴۴،۲۴۱،۲۴۰،۲۳۸
 رشت - ۳۵۳،۳۲۸،۳۵
 رودآراسپی - ۲۸
 رودآماردی - ۶۸
 روداترک - ۳۳۸،۳۲۴،۲۹۰،۲۹،۲۸
 رودارس - ۳۲۲،۲۹۰،۲۶
 روداورال - ۳۲۳
 رود باول (= بابل) - ۳۹۴،۳۸۱،۳۴۶،۲۶۰،۷۲-۷۱
 رودبار - ۴۱۳،۴۰۴،۲۲۰
 رودبار اشکور - ۱۰۳
 رودبار الموت - ۳۹۹،۳۲۹
 رودبار اوریم - ۳۴۸
 رودبار علیا - ۳۷۸

رودبار قصران - ۳۷۸
 رودبار کارمزد - ۱۴۴
 رودبار گیلان - ۳۵۳، ۸۳
 رودبست - ۳۹۴، ۱۸۷
 رود تارم (یار کند دریا) - ۳۴۰
 رود تالار - ۳۸۲، ۳۴۶، ۳۴۵، ۷۸، ۷۷، ۷۲
 رود تجن - ۳۴۶، ۳۲۵، ۷۲
 رود توجی - ۳۸۲
 رود جاجرود - ۳۷۸
 رود جیحون (آمو) - ۳۹۳، ۳۷۹، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۲۴، ۲۰۴، ۱۷۸، ۱۳۸، ۱۲۳، ۵۶
 رود چالوس - ۳۷۸، ۳۶۷، ۳۵۴، ۳۳۹
 رود چو - ۳۴۰
 رود دن - ۳۲۳
 رود دیرد - ۲۷
 رود ریون - ۲۶
 رود زنجان - ۳۴۴
 رود سیحاس - ۳۴۴
 رود سفید رود / قزل اوزن - ۳۵۳، ۳۴۴، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۴، ۸۹، ۶۸، ۳۵، ۲۸
 رود سورخانی - ۳۳۹
 رود سیحون - ۳۲۴
 رود شاهرود - ۶۸
 رود قره‌سو - ۳۲۲
 رود کارون - ۳۵۴، ۳۲۸
 رود کاری - ۳۹۴
 رود کر - ۲۹۰، ۲۶
 رود کربند - ۸۰
 رود کرج - ۴۰۱، ۳۷۸
 رود کرخه - ۳۵۴
 رود کرگان - ۳۲۴
 رود کورا - ۴۰۸
 رود گرگان (آب گرگان) - ۳۳۸، ۲۴۰، ۲۳۹
 رود گنگ - ۳۳۸، ۵۸
 رود لار - ۳۲۳
 رود نیل - ۳۳۵
 رود ولگا - ۳۲۳
 رود ولوبی - ۷۲

رود هراز / هرگز / اراز - ۳۷۸،۳۵۹،۳۲۳،۲۸

رود هری - ۴۰۵

رود سر - ۳۷۹،۲۱

روسیه - ۴۰۸،۳۹۵،۳۴۶،۳۴۳،۳۲۴،۱۹۲،۸۴

روم - ۳۳۲،۳۳۱،۳۱۶،۳۱۲،۲۴۹،۲۰۶،۱۸۷،۱۲۵،۵۲،۴۸،۲۰،۱۹،۱۲

روم شرقی - ۳۴۰،۳۳۱

رومیه الصغری - ۴۸،۴۷،۴۴

رومیه الکبری - ۲۶

رویان - ۱۸۶،۱۸۲،۱۸۱،۱۶۶،۱۴۶،۱۴۴،۱۳۲،۱۲۹،۱۱۵،۱۱۲،۱۰۴،۱۰۳،۲۱-۱۹

۱۸۹،۱۸۷-۱۸۹،۱۹۴،۱۹۳،۱۹۱،۱۹۹،۲۰۰،۲۰۲،۲۰۳،۲۰۵،۲۰۶،۲۰۸،۲۰۹،۲۱۴،۲۲۸

۲۳۷،۲۸۹،۲۹۱-۲۹۳،۳۱۶،۳۱۸،۳۵۱،۳۶۱،۳۶۷،۳۶۸،۳۷۷،۳۷۸،۳۹۱،۳۹۴،۳۹۷

ری - ۱۵۸،۱۵۷،۱۵۲،۱۴۴،۱۳۷،۱۳۱،۱۳۰،۱۲۶،۱۱۲،۱۰۶،۱۰۳،۹۶،۸۹،۲۱،۲۰،۱۷

۱۶۲،۱۶۷،۱۸۵،۱۹۵،۲۰۱،۲۰۲،۲۱۳،۲۲۰،۲۳۸،۲۴۰،۲۴۴،۲۵۳،۲۶۳،۲۷۱،۳۳۵

۳۴۶،۳۵۵،۳۶۰،۳۶۳،۳۷۵،۳۷۷،۳۷۸،۳۸۵،۳۹۹

□ ز

زابلستان - ۳۹۳،۳۲۸،۱۸۱،۳۷

زادراکارتا (شهر) - ۹۳،۹۲

زادمهرا (محلله‌ای در ری) - ۲۰۲

زارم - ۱۹۶،۱۶۲،۱۶۱

زاره - ۲۶

زاره فراخ - ۲۶

زاره کامرود - ۲۶

زاغمرز - ۳۷۳

زاتوس رستاق - ۳۷۸

زرنگ (سیستان) - ۳۵۵

زره اوجستان - ۲۷

زنجان - ۲۶۴

زندرستاق - ۳۷۸

زنگیان - ۷۴

زیراب - ۳۴۹،۳۴۵،۷۴

□ س

ساری (سارویه) - ۱۵۲،۱۵۰،۱۴۵،۱۴۱،۱۳۷،۱۳۲،۱۱۶،۱۱۵،۱۰۳،۹۷،۹۳،۸۰،۷۲،۲۹

۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۰،
 ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵-۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳،
 ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۲۵، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶
 ساکازنه - ۳۲۱، ۲۶
 سامرا (سرمن رای) - ۲۸۳، ۱۹۰
 سان - ۲۵۶
 ساوجبلاغ - ۴۰۱، ۲۳۱، ۲۱۰
 ساوه - ۲۴۴، ۲۲۸
 سبزوار - ۴۰۰، ۳۹۲، ۲۰۵
 سبکرخ - ۳۴۸، ۷۴
 سبکرو - ۳۴۸
 سخت سر (= رامسر) - ۳۵۱، ۳۴۴، ۶۷
 سد سفیلرود - ۳۲۴
 سد شادروان - ۳۲۸
 سرین - ۷۴
 سرجه رود پی - ۲۳
 سرخ و بایط (سرخ آباد) - ۳۴۸، ۳۴۷، ۷۷، ۷۳
 سرخ رود - ۳۸۰
 سرخس - ۴۰۵، ۲۴۹، ۲۴۰، ۲۳۱، ۱۶۴
 سرخه چال - ۳۴۷
 سرخه کلا - ۳۴۹، ۷۷، ۷۴
 سرده خوار - ۳۴۵، ۳۲۸، ۲۶۹، ۸۷، ۳۲
 سرک - ۳۷۸
 سرکلا - ۳۴۹، ۷۷
 سروکلا - ۳۵۰، ۲۶۰، ۷۸
 سعیدآباد - ۳۷۷، ۳۶۷، ۳۶۱، ۱۸۲، ۱۱۳، ۱۰۴، ۱۰۳
 سمام - ۳۲۹
 سمرقند - ۳۲۳، ۲۵۶، ۲۴۳، ۲۴۰
 سملقان - ۲۳۷
 سمنان - ۳۵۵، ۳۴۳، ۳۴۱، ۲۷۵، ۲۴۰، ۱۹۴، ۱۶۳، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۴، ۶۸، ۶۳، ۲۳
 ۳۹۹، ۳۶۰
 سنگسر - ۳۵۵
 سنگسرک - ۷۳
 سنگانی شت - ۳۴۸، ۷۴
 سواد رودبار - ۷۴
 سوادکوه (سواته کوه) - ۱۰-۱۳-۱۵-۱۸-۲۳، ۴۰، ۶۰، ۶۱، ۷۱-۷۷-۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۶

۲۲۷،۲۱۸،۲۱۷،۱۹۱،۱۸۶،۱۷۷،۱۵۲،۱۴۳،۱۲۸،۱۲۲،۱۲۱،۱۰۱،۹۹،۹۸،۹۶،۹۵،۹۳
 ،۳۱۲،۲۹۸،۲۸۴،۲۸۳،۲۸۰،۲۷۵-۲۷۱،۲۶۹،۲۶۸،۲۶۳-۲۵۸،۲۳۵،۲۳۴،۲۳۳،۲۳۱
 ۳۸۲-۳۸۰،۳۵۷،۳۵۳،۳۵۱،۳۴۹-۳۴۵،۳۱۵

سوته سره - ۷۴

سوته کلاته - ۱۴۲

سودان - ۳۳۵،۲۷۶

سوریه - ۴۱۲،۳۸۷،۳۳۲،۳۳۱،۴۸،۴۷،۴۴

سوق الریاحین - ۱۰۵

سومنا - ۳۷۱

سه هزار - ۳۵۴

سیاه کوه - ۳۴۵

سیبری - ۳۲۳

سی پی - ۷۴

سی رستاق (سدن رستاق) - ۳۸۰،۱۴۶

سیروان - ۳۱۷

سیره جاتان - ۲۶۰

سیستان (سگستان / سجستان) - ۳۵۵،۳۲۸،۲۵۸،۳۷

سیسنگان - ۳۵۱

سیسپیل - ۲۲

□ ش

شاراق - ۷۱

شارمام - ۳۷۳،۱۲۷

شاسمان - ۲۴۳،۲۴۰،۲۳۹

شام - ۳۶۳،۳۳۲،۲۷۶،۲۴۹،۱۹۴،۸۱،۵۳،۴۸-۴۶،۴۳،۲۰

شاندرمن - ۳۲۹

شاه دیز - ۲۳۷

شاهرود - ۳۴۳،۳۴۱

شاه کوه - ۱۹۶

شاه میرزاد (شهمیرزاد) - ۳۵۵

شاهی (= قائم شهر) - ۳۵۰،۳۲۵

شبرغان - ۲۵۶

شروان - ۳۱۳

شش رودبار - ۷۴

شلاب ← چلاو

شلمبه (شلمبه) - ۳۱۸،۱۱۶
 شلنگ - ۳۷۸
 شمیران - ۳۷۸
 شنوران - ۲۳۸
 شورکه چال - ۳۴۷،۷۳
 شورمست - ۷۳
 شوروی - ۴۰۷،۳۴۴،۳۴۳،۳۳۸،۳۳۶،۳۳۲،۳۲۴
 شوش - ۳۵۴،۳۱۷،۸۹،۸۷،۲۲
 شوشتر - ۳۱۷
 شهرستانک - ۳۷۸
 شهرمار - ۳۵۷،۹۷
 شهرنو - ۲۳۷
 شهریار کوه - ۳۸۰،۳۷۸،۳۱۲،۲۱۱،۱۴۱،۱۴۰،۱۳۹،۱۳۲
 شیراز - ۴۰۶،۲۳۳،۲۰۷،۸۳
 شیردره - ۷۴
 شیرکلا - ۷۴
 شیرگاه - ۳۸۲،۳۴۹،۳۴۵،۲۱۹،۱۵۲،۱۵۱،۷۷
 شیروان - ۲۶

□ ص

صالحان (در کجور) - ۳۹۷،۳۶۸،۱۱۲
 صحرای نکلہ مکان - ۳۴۰
 صفین - ۴۸
 صقلاب - ۳۹۵،۱۹۲،۱۷۹
 صقلیه - ۲۲
 صلاح الدین کلا - ۴۰۱
 صنعا - ۳۶۳
 صومعه سرا - ۳۲۹

□ ط

طابورستان - ۹۲،۲۸،۲۶
 طالع (طاله) - ۷۳
 طالقان - ۴۰۱
 طاهر گوراب - ۳۲۹

طائف - ۲۷۶

طبرستان - ۱۷، ۱۱ - ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۲، ۳۵، ۶۱، ۷۹، ۸۰، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷،
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱ - ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۶ - ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵،
۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹ - ۱۸۸، ۱۸۶ - ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۲ - ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳،
۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱ - ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۸۹ - ۲۹۶،
۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۵ - ۳۱۷، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۹ - ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۱،
۳۷۴، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۱۰

طبرسران - ۴۰۸

طوالش - ۳۲۲

طوس - ۱۸۵، ۳۸۶، ۴۰۰

□ ع

عاصه - ۷۳

عالیه کلا - ۷۴

عایشه کرکیل دز - ۱۹۶

عباس آباد - ۷۳

عثمانی - ۳۳۲، ۲۷۷، ۴۲

عراق - ۱۰۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۷،
۲۲۸، ۲۳۳، ۲۶۱، ۲۷۸، ۳۰۶، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۴

عراق عجم - ۳۲، ۴۲، ۶۱، ۸۴، ۸۶، ۱۲۵، ۱۵۹، ۲۷۲، ۲۹۰، ۳۴۰، ۳۴۱

عراق عرب - ۵۶، ۸۴، ۱۲۶، ۲۸۳، ۲۹۰، ۳۴۰، ۳۵۴

عراقین - ۱۹، ۲۰، ۱۹۴

عربستان - ۸۴

عرفده - ۳۴۷، ۷۳

عسل - ۷۴

عشق آباد - ۴۰۶

علمده - ۳۹۱

علوی کلا - ۳۸۰

علی آباد (شاهی = قائم شهر) - ۷۷، ۷۸، ۲۶۸، ۳۵۰

عمان - ۶۳

عمروکلاته - ۱۰۳، ۳۶۱

عیلام - ۳۳۸

□ غ

غزنه - ۳۶۳

غزنین - ۱۰۶، ۱۲۳، ۳۶۴

غور - ۱۰۶، ۳۴۳، ۳۶۳

□ ف

فارس - ۱۳، ۱۹، ۳۲، ۴۲، ۶۱، ۶۳، ۸۳، ۸۴، ۲۲۰، ۲۹۰، ۳۷۳

فاز - ۲۶

فرات - ۳۳۲، ۳۷۲

فرح آباد - ۷۳، ۲۳۴، ۲۶۸، ۳۴۷

فرشوادکوه - ۱۸

فرشواد / فرشوادگر / فرش / فرشواتگر - ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۷۹، ۹۶، ۱۷۷، ۳۱۶

فرنگ (فرانسه) - ۵۱، ۵۲، ۶۹، ۸۱، ۸۴، ۲۷۷

فری کنار - ۳۷۴

فریم - ۹۷، ۹۸، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۶۰، ۱۸۱، ۳۱۸، ۳۵۷، ۳۷۸

فلسطین - ۴۳، ۳۳۲

فلورد - ۷۳

فنیسی - ۲۲

فومن - ۳۵

فیروز کلا - ۳۷۸

فیروزکوه - ۱۰، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۳

۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۱۲، ۳۴۵، ۳۴۸، ۴۰۴، ۴۰۶

فینیقی - ۲۲

□ ق

قادسیه - ۱۲۶، ۳۷۲

قافلانکوه - ۶۸، ۳۴۴

قاهره - ۳۳۵

قائم شهر (= شاهی) - ۳۲۵، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۸۲

قاین قهستان - ۲۴۳

قباچاق - ۲۸

قبرس - ۴۶، ۳۳۲

قبط - ۱۹

قدس - ۳۳۲

قدم گاه - ۷۱

قرباغ - ۳۴۷، ۴۰۱

قراطادان - ۳۷۷
 قره تیکان - ۳۱
 قزوین - ۲۷۸، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۶۸، ۲۳۲، ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۰، ۲۱۸، ۲۱۷، ۶۸، ۶۳، ۳۶، ۱۲
 ۴۰۱، ۳۴۱، ۳۱۸، ۳۱۲، ۳۰۶
 قسطنطنیه - ۴۳-۴۹، ۴۶-۴۳۱، ۳۳۲، ۳۹۵
 قصران - ۲۱۰، ۲۰
 قصر خورنق - ۳۴۱
 قطر - ۳۵۹
 قفقاز - ۴۰۸، ۳۳۶، ۳۲۳، ۳۲۲، ۹۷
 قلاجه‌ی پیاده - ۱۶۶
 قلاع دامغان - ۳۸
 قلاع سوادکوه - ۲۷۲
 قلاع گیلان - ۳۸
 قلاع مازندران - ۲۳۲، ۳۸
 قلاع ملاحده - ۲۰۴، ۲۰۳
 قلعه‌ی آمل - ۲۲۷
 قلعه‌ی اژدره کله - ۴۰۴، ۲۲۷
 قلعه استخواند - ۱۶۷، ۱۶۵
 قلعه اسکن - ۲۵۸
 قلعه الموت - ۳۲۹، ۲۰۴
 قلعه اولاد دیو - ۳۴۸، ۲۷۳، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۶-۲۶۴، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۲۶، ۷۶
 قلعه ایلال - ۲۷۳، ۱۵۲
 قلعه باطن - ۱۶۶، ۱۶۵
 قلعه پرستک - ۴۰۴، ۲۲۰، ۲۱۹
 قلعه تون - ۲۰۴
 قلعه جزیره آبسکون - ۲۷۳
 قلعه جهینه - ۱۵۱
 قلعه جات - ۳۲۴
 قلعه چناشک - ۱۶۵
 قلعه دارا - ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۱، ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۴۳
 قلعه درون - ۲۴۰
 قلعه دونکا - ۱۵۷
 قلعه سمنکور - ۲۲۹
 قلعه طبرک - ۱۵۷
 قلعه عماد - ۴۰۵، ۲۵۰
 قلعه فلول - ۱۶۵

قلعه فیروزجاه - ۲۲۴
 قلعه فیروزکوه - ۴۰۵،۴۰۴،۳۱۸،۲۶۰ - ۲۵۸،۲۴۶ - ۲۴۴،۲۳۸،۲۲۱،۲۰۶،۱۶۷،۱۵۶
 قلعه قاین - ۲۰۴
 قلعه کارود - ۴۰۱،۲۰۹
 قلعه کجور - ۲۰۹
 قلعه کلار - ۱۸۱،۱۱۳
 قلعه کلین - ۲۶۵،۲۶۴
 قلعه کسلیان - ۳۸۰،۱۴۴
 قلعه کوزا - ۳۷۹،۳۱۸،۱۴۳،۱۳۶،۱۲۷،۹۷،۲۳
 قلعه کینه خواران - ۱۴۱
 قلعه گردکوه (دژ گنبدان) - ۳۹۹،۲۴۱،۲۰۵،۲۰۴،۱۷۱
 قلعه گلخندان - ۲۲۱
 قلعه لاریجان - ۲۲۹
 قلعه لمسر - ۴۰۴
 قلعه لواسان - ۲۰۹
 قلعه مارانکوه (کجور) - ۲۳۰
 قلعه ماهانه سر - ۴۰۴،۲۴۳ - ۲۴۱،۲۲۲
 قلعه مسکین - ۲۱۰
 قلعه منصوره کوه - ۳۸۷
 قلعه مهره بن (قلعه مهرنگار) - ۳۷۸
 قلعه نصرت سنگ - ۱۶۷
 قلعه نور - ۲۴۴،۲۰۹ - ۲۰۶
 قلعه ورامین - ۲۲۱
 قلعه هرسین - ۲۳۱
 قلعه همدان - ۸۹
 قم - ۳۹۸،۲۶۹،۲۴۴،۲۲۱،۲۰۹
 قندز - ۳۴۴،۸۵،۶۷ (وروالیز - ولوالج)
 قندهار - ۳۹۳،۲۶۸
 قوچان - ۴۰۶،۳۳۸
 قومس (قومش / کومس) - ۳۷۴،۳۶۰،۳۴۶،۳۴۳ - ۳۴۱،۲۵۸،۲۳۸،۲۱۳،۱۲۹،۲۱۰،۲۰

□ ک

کابلستان - ۳۲۸،۳۷
 کاث (شهر) - ۳۳۸
 کارکا ← کاراکس

کاراکس - ۳۳، ۳۲
 کاربادینو - ۳۳۶
 کاردگر نماور - ۳۸۲
 کارمزد - ۷۴
 کاشان - ۲۶۹، ۲۴۴، ۲۳۲، ۲۲۶
 کاکران - ۷۴
 کالج - ۳۷۸
 کالج رود - ۲۰۵
 کالیدرجه - ۱۷
 کامرو - ۴۰۴، ۲۱۹
 کاوکروج - ۲۴۰
 کیودجامه - ۳۸۱، ۳۸۰، ۲۴۰، ۱۶۵
 کیود گنبد - ۲۲۱
 کجور (کجه) - ۲۶۸، ۲۶۵، ۲۳۷، ۲۳۱، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۰۸، ۱۹۱، ۱۶۶، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۲، ۶۰
 ۴۰۱، ۳۹۷، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۵۹، ۳۵۴، ۳۳۹، ۲۹۶، ۲۹۵
 کجید - ۷۴
 کچب - ۳۸۰
 کچهرستاق - ۳۷۸
 کدوسرا - ۳۵
 کده - ۳۵
 کدیر - ۴۰۱، ۲۰۸
 کربلا - ۲۸۶، ۱۹۰، ۴۹
 کرج ابودلف - ۳۰۶
 کردآباد - ۳۸۱، ۳۴۹، ۱۵۲، ۷۷، ۷۴
 کردستان - ۳۲۴، ۴۱
 کرمان - ۳۸۷، ۳۷۳، ۲۹۰، ۱۶۴، ۶۳، ۶۱
 کرمان (بلوک خانقاه پی) - ۷۳
 کرمانشاه - ۳۵۳
 کرمانشهان - ۸۴، ۴۱
 کسلیان - ۳۴۸، ۷۴
 کشواره - ۳۸۷، ۱۶۳
 کلا - ۷۴
 کلات - ۴۰۷
 کلاترہ - ۱۶۶
 کلار - ۳۹۴، ۳۷۷، ۳۶۷، ۱۸۹، ۱۱۶، ۱۱۵
 کلاردشت - ۳۷۸، ۳۶۷، ۳۵۴، ۸۵

کلارستان - ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۸۲، ۳۶۷، ۳۷۸
 کلاریجان - ۳۴۸، ۷۴
 کلباد - ۳۵۱، ۸۰
 کلده - ۳۴۰، ۲۹۰
 کلرودپی - ۴۰۱، ۳۷۸
 کلژدو فرانس - ۳۵۳
 کلیان - ۷۴
 کلیچ کلا - ۷۴
 کمرو - ۳۷۸، ۷۳
 کمند - ۷۴
 کمندین - ۳۴۸، ۷۴
 کندسان - ۳۵۹
 کندوان - ۳۵۴
 کندلی آب - ۱۷
 کوده - ۳۵
 کورشید رستاق - ۱۱۳
 کوسان - ۲۷۲
 کوفه - ۳۷۲، ۳۶۴، ۳۳۵، ۱۰۷
 کول - ۳۷۳، ۱۲۷
 کولا - ۳۷۳، ۱۸۳
 کوله دره - ۲۱۹
 کوه اصطلیل (قریه) - ۷۳
 کوه اوپار سین - ۳۱۶
 کوه اورال - ۲۷
 کوه چهل چشمه - ۳۲۴
 کوه خرسنگ - ۳۷۸
 کوه دماوند - ۳۶۸، ۳۵۷، ۳۴۴، ۲۲۸، ۹۶، ۶۸
 کوه دوازده امام - ۳۴۵
 کوه روبست - ۹۷
 کوه زاگروس - ۳۳۹، ۴۱
 کوه زرینه کوه - ۳۵
 کوهستان - ۳۶۷، ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۹۹، ۱۸۸، ۱۸۶
 کوهستان ری - ۲۹۹
 کوهستان سراد کوه - ۸۶
 کوهستان طبرستان - ۹۶
 کوهستان عراق - ۱۰۹

کوهستان لاریجان - ۹۸
 کوهستان مازد / مارد - ۲۶۵،۶۸،۶۷،۴۲،۳۶،۳۳
 کوهستان مازندران - ۳۲
 کوه سلیمان - ۳۶۴
 کوه شلفین - ۲۹۸،۲۷۲،۸۳،۷۵،۷۲
 کوه قارن - ۲۱۲،۱۲۷،۹۷
 کوه قفقاز - ۴۰۷،۶۷،۴۱،۲۷
 کوه کاسپی - ۶۸
 کوه کاسپین - ۶۸،۶۷
 کوه گوگرد - ۳۴۵
 کوه لار - ۳۲۳
 کوه لبنان - ۳۳۱،۴۷،۴۶
 کوه لواسانات - ۳۲۳
 کوه موروکس - ۳۳۱،۴۳
 کوه وندامید - ۳۶۸
 کوه ونداد هرمزد - ۳۶۸
 کوه هزار مسجد - ۳۲۴
 کوه هندوکش - ۳۷۹،۳۳۷،۶۷،۵۶
 کوه های البرز - ۳۱۶
 کوه هیمالیا - ۳۳۸
 کویر بزرگ - ۳۴۰
 کویر نمک - ۳۴۱،۳۳۹
 کُهدم - ۳۵
 کیا مشغله - ۱۰۲
 کیزا - ۳۱۸
 کیف - ۳۹۵
 کیوان پرم - ۲۰۶

□ گ

گازرخان - ۳۹۹،۳۲۹
 گجرات - ۳۷۱
 گدوک (فیروزکوه) - ۲۷۴،۷۱
 گران - ۳۷۸
 گرجستان - ۴۰۷،۳۴۰،۳۳۲،۶۲،۶۱،۳۹،۲۶
 گرداسیاب - ۷۳

جزایر
 (۵۶۱)
 کسیر

۳۳۸، ۳۳

گردکلا - ۱۳۸
 گردنه شاه میرزاد - ۹۳
 گردنه شلفین - ۹۸، ۷۵، ۷۳، ۷۲
 گردنه قوزلق استراباد - ۶۹
 گردنه کندوان - ۳۵۴
 گردن خیل - ۷۳
 گرگان - ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۱، ۱۴۹-۱۴۵، ۱۲۹، ۱۰۳، ۹۱، ۸۹، ۳۸، ۳۳، ۳۲، ۳۰، ۲۹، ۲۵، ۲۰، ۱۶۷، ۱۶۴، ۱۸۴، ۱۹۶، ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۸۲، ۳۹۲
 گرگانج - ۳۳۸
 گروس - ۳۲۴، ۶۸، ۳۵
 گسکر - ۳۲۹، ۳۹
 گلباغچه - ۳۴۸
 گلپایگان - ۱۳۶
 گلندرود - ۳۹۱
 گنبد - ۳۲۴
 گنج افروز - ۳۸۲
 گنجه - ۳۲۱
 گیل - ۳۳۹، ۲۰۹، ۱۹۴، ۱۹۳، ۳۵، ۲۰، ۱۹
 گیلان/جیلان - ۹۵، ۸۹، ۸۵، ۸۴، ۸۰، ۶۸، ۶۷، ۶۲، ۶۱، ۳۹، ۳۸، ۳۴-۳۲، ۲۹، ۲۱، ۲۰، ۱۹
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۵۸، ۱۸۲، ۱۹۲-۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۳-۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸-۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶-۲۹۹، ۳۰۴-۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۸، ۴۰۴
 گیلان آباد - ۳۹۴، ۳۷۷، ۱۸۲
 گیلانات - ۱۹۱
 گیلخواران - ۳۸۰، ۳۵۰

□ ل

لار - ۲۲۸، ۲۱۰، ۱۵۷، ۷۹، ۲۰
 لارجان - ۳۴۶، ۲۷۴، ۲۶۳، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۰۹، ۲۰۶، ۲۰۱، ۱۹۶، ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۴۶، ۱۳۲، ۹۶
 ۴۰۱، ۳۷۸، ۳۵۹، ۳۵۷
 لار قصران - ۳۷۸، ۳۵۹، ۲۰۵، ۱۰۱
 لاس - ۴۰۴، ۲۱۹
 لاسجرد - ۲۲
 لاک آبدان - ۱۳۸

لاویج - ۳۶۸
 لاویج کلا - ۷۷
 لاویج رود - ۳۶۸، ۱۱۷
 لاهیجان - ۴۰۱، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۱۸، ۳۸
 لایپزیک - ۳۱۹
 لبنان - ۳۳۲، ۴۹
 لپور (لفور) - ۳۷۸، ۲۶۸، ۲۶۳ - ۲۶۱، ۲۶۰، ۱۶۵
 لرزنه - ۷۴
 لرستان - ۳۵۳، ۲۶۸، ۲۳۲، ۲۳۱، ۸۴، ۳۹
 لگزی (لرگی) - ۲۸
 لرگستان - ۳۲۳
 لشته نشا - ۳۲۹
 لکام - ۳۳۱
 لله پر چین - ۱۰۱
 لمسر - ۲۲۰، ۲۱۸
 لندر - ۱۳۶
 لنکران - ۳۲۴، ۲۹
 لنگرود - ۳۲۹، ۲۴۱، ۱۴۳، ۲۳
 لواسان - ۲۲۹
 لواسان بزرگ - ۳۷۸
 لویور - ۷۴
 لورا - ۳۷۸
 لولاک - ۷۴
 لومیر - ۳۲۴، ۲۹، ۲۸
 لیبی - ۳۳۵
 لیکانی - ۳۶۸، ۱۱۴
 لیند - ۷۴

□ م

ماد - ۳۴۰، ۳۲۸، ۳۱۷، ۶۱
 مارونه - ۴۷
 مازندران - ۷۵، ۷۲، ۷۰ - ۶۷، ۶۲، ۶۱، ۵۹ - ۵۷، ۳۹، ۳۸، ۳۴، ۳۳، ۳۰، ۲۹، ۲۵، ۲۳، ۲۰، ۱۱ - ۱۴۹، ۱۴۲، ۱۳۲، ۱۳۰ - ۱۲۸، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۰۱، ۹۹، ۹۶، ۹۵، ۸۹، ۸۶ - ۸۳، ۸۱ - ۷۹، ۷۷
 ۲۰۵، ۲۰۳، ۱۹۶، ۱۸۸، ۱۸۶ - ۱۸۴، ۱۷۴ - ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۳
 ۲۴۵، ۲۴۳، ۲۴۱ - ۲۳۷، ۲۳۵ - ۲۳۲، ۲۲۸ - ۲۲۲، ۲۲۰ - ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۶

۳۰۰، ۲۹۸، ۲۹۱، ۲۷۴-۲۷۱، ۲۶۹-۲۶۵، ۲۶۳، ۲۶۱-۲۵۸، ۲۵۶-۲۵۴، ۲۵۲-۲۵۰، ۲۴۸
 ، ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۷، ۳۴۵، ۳۳۷، ۳۳۱، ۳۲۵، ۳۲۳-۳۲۱، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۰۶، ۳۰۳
 ۴۰۷-۴۰۴، ۴۰۰، ۳۹۷، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۸۵، ۳۸۱، ۳۷۹، ۳۷۷، ۳۶۷
 ماسال - ۳۲۹
 مالک‌دشت - ۳۵۹، ۱۰۲
 مالیه‌دره - ۷۳
 مامطیر - ۳۸۲، ۳۴۶
 ماورای جیحون/ماوراءالنهر - ۳۴۰، ۳۳۷، ۳۲۳، ۲۴۹، ۲۰۷، ۲۰۲، ۱۹۵، ۱۷۸، ۱۸۱
 ماه‌سبزان - ۳۱۷، ۱۹
 ماه‌کوفه - ۳۱۷
 ماه‌نهایوند - ۱۹
 مشن‌کلا - ۳۵۰، ۷۸
 مته‌کلا - ۷۴
 محمودآباد - ۴۷۴
 مداین - ۳۷۱، ۱۷۸، ۱۲۵، ۱۲۴
 مدرسه عبدالله‌خان - ۲۸۳
 مدرسه مهد علیا - ۲۸۳
 مدی - ۲۹۰، ۹۰
 مدینه‌الرسول - ۳۶۳، ۲۸۳، ۲۷۶، ۱۱۲، ۵۵، ۴۹
 مرتوی - ۳۴۰
 مرداب‌انزلی - ۳۲۹
 مرداغی - ۴۲
 مرزبان‌آباد - ۳۸۱، ۱۵۲
 مرعش - ۴۱۲
 مرغاب - ۳۴۳، ۲۴۰، ۸۵، ۶۷
 مرنده - ۴۲
 مرو (مروشاهجهان) - ۴۰۶، ۳۷۹، ۳۷۲، ۳۶۲، ۳۶۰، ۳۴۳، ۳۳۸، ۱۹۵، ۱۶۴، ۱۴۵، ۱۳۸
 مزدقان - ۱۵۷
 مسجد جامع - ۳۴۳
 مسجد جامع‌آمل - ۱۸۵
 مسجد جامع‌ساری - ۱۰۳
 مسجد طشت‌زنان - ۳۵۹، ۱۰۱
 مسجد کبود - ۴۰۶
 مشک‌آباد - ۳۸۱، ۱۵۲
 مشهد - ۴۰۶، ۴۰۵، ۳۹۹، ۳۴۲، ۳۴۱
 مشهد حضرت امیرالمؤمنین (ع) - ۱۹۰

مشهد حضرت سید الشہدا (ع) - ۱۹۰
 مشهد حضرت عسکری (ع) - ۱۹۰
 مشهد حضرت موسی (ع) و حضرت جواد (ع) - ۱۹۰
 مصر - ۲۰، ۵۲، ۸۱، ۸۹، ۲۷۶، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۸۷
 معبد نوبهار بلخ - ۳۶۱، ۳۳۷
 معلم کلا - ۳۸۰
 مغرب - ۱۹، ۸۱
 مغولستان - ۳۲۳، ۴۰۰
 مقدونیه - ۲۶، ۸۷، ۸۹
 مقری کلا - ۳۴۶
 مکہ - ۲۷۶، ۲۸۳، ۳۳۶
 ملاط - ۲۱، ۳۵۱
 ملرد - ۷۳
 ممشی - ۳۴۸، ۷۴
 منجیل - ۳۲۴
 مندلیج - ۸۴، ۳۵۴
 منصور آباد - ۲۰۵
 منقشلاق - ۳۴۰
 موصل - ۳۱۹
 موجی خیل - ۷۴
 مونکی چال - ۷۱
 مہر جانقلق - ۳۱۷
 می آر کلا - ۷۳
 میان بشم - ۳۷۸
 میانہ - ۳۲۴
 میان رود / میان دورود - ۱۸۱، ۳۰۱، ۳۶۸، ۳۹۳
 میخ ساز رستاق - ۳۷۸
 میرانادہ - ۱۷۴، ۳۹۲
 میلہ - ۳۸۲
 میروند آباد - ۱۳۶

□ ن

ناقل - ۱۱۴، ۲۰۳، ۲۳۷، ۳۶۷، ۳۷۷، (ناقل رستاق) - ۲۰۹، ۳۷۷، (ناقل کنار)، ۳۵۱، ۳۷۸
 نامشی - ۳۴۸
 نایبج - ۳۷۸، ۳۹۲

نپال - ۳۳۹
 نجادیه - ۳۸۶، ۱۶۱
 نجف - ۳۶۴، ۲۸۸-۲۸۳، ۱۹۰
 نخ کلا - ۳۴۹، ۷۷، ۷۴
 نرگس جار - ۷۴
 نرگس جار - ۷۷
 نرگس جاسر - ۳۴۹
 نسا - ۴۰۶، ۳۸۶، ۲۵۱، ۲۴۰، ۲۳۸
 نظامیه (مدرسه) - ۳۱۸
 نمار - ۳۵۷، ۹۶
 نما رستاق - ۴۰۱، ۳۷۸، ۳۵۷، ۲۰۹
 نمکاو رود - ۳۵۱، ۲۰۳
 نو امام (مقبره) - ۳۸۲
 نور - ۳۷۸، ۳۶۸، ۳۵۱، ۳۳۹، ۳۲۵، ۲۹۶، ۲۹۴، ۲۶۸، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۲۸، ۲۰۹-۲۰۷، ۱۹۱
 ۴۰۱، ۳۹۱
 نوشهر - ۴۰۱، ۳۵۴، ۳۳۹
 نهاوند - ۳۱۷، ۱۲۱
 نهرواله - ۳۷۱، ۱۲۳
 نهروان - ۲۶۴
 نیروس - ۳۶۷، ۱۱۳
 نیشابور - ۴۰۰، ۳۹۲، ۳۸۶، ۳۶۰، ۳۳۸، ۳۲۸، ۲۶۳، ۱۹۴، ۱۴۵، ۱۰۶
 نیکوزیه (مرکز قبرس) - ۳۳۲
 نینوا - ۳۳۸

□ و

ودا (فرشوادگر) - ۲۱
 واسط - ۳۱۸
 واله - ۷۴
 ورامین - ۳۵۵
 ورسک - ۳۴۸، ۳۴۷
 ورک (ورکه، ورکا) - ۳۵۷، ۹۶
 ورن - ۳۲۷
 وزا (قریه) - ۳۷۳، ۱۲۷
 وسیه کش - ۷۴
 وکسر - ۳۴۸

فهرست کتاب‌ها و مقاله‌ها

□ آ و الف

- آثار الباقیه - ۳۱۶، ۲۶
 آثار البلاد و اخبار العباد - ۳۱۹، ۲۳
 آیین زرتشتی - ۳۳۹
 احسن التواریخ - ۲۶۳
 احوال و آثار نصیرالدین طوسی - ۴۰۰
 از آستارا تا استراباد - ۴۰۴
 اسرار التنزیل - ۳۶۴
 اعلاق النفیسه - ۳۸۲
 اوستا - ۵۸-۶۰، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۵۴ (ترجمه اوستا) ۳۳۹
 ایران باستان - ۳۳۸، ۳۲۸، ۳۲۷
 ایران قدیم - ۳۲۲
 ایران و تمدن ایرانی - ۳۵۵، ۳۵۴
 ایران و ترکان در روزگار ساسانیان - ۳۳۶
 ایضاح المکنون - ۳۳۵

□ ب

- بررسی‌های تاریخی، سکه‌های طبرستان - ۳۷۳
 برمکیان - ۳۶۱
 برهان قاطع - ۳۲۲، ۳۱۷
 بوندهشن - ۳۲۱، ۵۷، ۲۷، ۲۶

□ ت

- تاریخ ایران کمبریج - ۳۷۴، ۳۶۸
 تاریخ جهان‌آرا - ۲۲۲
 تاریخ جهان‌گشا - ۳۹۹
 تاریخ خانی - ۴۰۴، ۴۰۳، ۲۸۹، ۲۱۸، ۲۱۷
 تاریخ رویان - ۳۹۷، ۳۹۴، ۳۹۱، ۳۸۷، ۳۷۸، ۳۷۳، ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۱۸، ۳۱۷، ۱۰۵
 تاریخ شاهرخ - ۴۰۷
 تاریخ طبرستان (ابن اسفندیار) - ۴۰۹، ۳۹۴، ۳۸۵، ۳۷۳، ۳۶۱، ۳۱۷، ۳۱۵، ۲۸۹، ۱۹
 تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - ۳۱۸، ۲۲۳، ۲۱۷، ۱۹۱، ۱۷۴، ۹۶، ۷۱، ۵۹
 ۴۰۹، ۴۰۴، ۳۸۱، ۳۷۳، ۳۵۷

- تاریخ طبری - ۸۱، ۱۷
 تاریخ غازانی - ۲۳۷
 تاریخ گردیزی - ۳۷۱
 تاریخ گیلان (فومنی) - ۲۸۹
 تاریخ گیلان و دیلمستان (مرعشی) - ۴۰۴، ۴۰۱، ۳۱۸
 تاریخ ماد - ۳۲۲، ۳۲۱
 تاریخ مازندران (شایان) - ۴۱۳، ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۳
 تاریخ مازندران (علی گیلانی) - ۴۰۹، ۳۵۱
 تاریخ مازندران (مهجوری) - ۴۰۷، ۳۹۴، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۳، ۳۶۱، ۳۱۸
 تاریخ مفصل ایران (اقبال) - ۴۰۶، ۳۸۶، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۶۴، ۳۵۷، ۳۴۴
 تاریخ نهال کاری در حوزه ی پاریس - ۳۵۳
 تذکره ی جغرافیای تاریخی - ۳۷۲، ۳۲۳
 تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران - ۳۵۵، ۳۲۸، ۳۲۷
 تقویم البلدان - ۳۴۳
 تورات - ۲۸، (عهد عتیق) ۳۴۱

□ ج

- جامع التواریخ بخش اسماعیلیه - ۳۹۹
 جغرافیای استان مازندران - ۳۴۵، ۳۲۶، ۳۲۵

□ چ

- چهار مقاله (نظامی عروضی) - ۳۷۵، ۳۶۳

□ ح

- حبیب السیر - ۴۰۵، ۲۲۳
 حدود العالم - ۳۷۲، ۳۵۴
 حدیقة الحقیقه - ۳۳۹
 حماسه سرایی در ایران - ۳۵۷، ۳۲۸، ۳۲۵، ۳۲۴
 حیوة الحیوان - ۵۱

□ د

- دانشنامه ی ایران و اسلام - ۳۹۸، ۳۶۴، ۳۶۳

دایرة المعارف فارسی - ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۴،

۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۷، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۸

دریای مازندران - ۳۷۹

دیوان فرخی - ۳۷۱

ذ □

ذیل جامع التواریخ رشیدی - ۴۰۷

ذیل ظفرنامه‌ی شامی - ۴۰۷

ر □

راهنمای قطفن و بدخشان (مقدمه دکتر ستوده) - ۳۴۰

روضة الصفا (میرخواند) - ۴۰۷

روضة الصفا‌ی ناصری - ۲۶۵، ۲۶۸، ۴۰۷

ز □

زبدة التواریخ - ۲۶۴

زند - ۵۸، ۲۶ - ۳۳۸، ۶۰

زند اوستا - ۳۱۷، ۲۷

زندگانی شاه عباس اول - ۳۳۳

زندگی فخر رازی (مجله معارف) ص، ۳۶۴

زیج ممتحن - ۳۱۶

س □

سرزمین‌های خلافت شرقی - ۳۴۰، ۳۶۷، ۳۷۹، ۳۹۳

سنی ملوک الارض والانبیا (تاریخ پیامبران و شاهان) - ۳۱۲، ۳۶۰

سیرالعباد الی المعاد - ۳۳۹

سفرنامه‌ی مازندران - ۷۲

ش □

شاهنامه - ۳۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۲۴، ۳۳۸

شرح ادب الکاتب - ۳۱۸

شرح الاشارات - ۳۶۴

شرف (روزنامه) - ۲۷۵

شهریاران گمنام - ۳۶۸، ۴۱۳

ص □

صرف و نحو علمی زبان سانسکریت - ۳۳۹

صورة الارض - ۳۱۸

ط □

طریق التحقیق - ۳۳۹

ع □

عالم آرای عباسی - ۴۰۴، ۲۳۳، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۱، ۲۲۰

عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات - ۳۱۹

العمل بسدس ساعة فی الارتفاع - ۳۱۶

ف □

فرمانروایان گیلان - ۳۲۴

فرهنگ جغرافیایی ایران - ۴۰۱، ۳۹۱، ۳۸۲، ۳۸۰، ۳۵۷، ۳۵۴، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۷

فرهنگ فارسی (معین) - ۴۰۶، ۳۴۴، ۳۴۱، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۵، ۳۲۳

فقه اللغة ایرانی - ۳۳۸

ق □

قابوسنامه - ۳۷۴

قاموس - ۲۰۲

قانون مسعودی - ۳۷۱

قلاع اسماعیلیه - ۴۰۴، ۳۹۹

قرآن - ۴۰۰، ۲۵۰، ۲۸

ک □

کارنامه‌ی اردشیر بابکان - ۳۱۶

کارنامه‌ی بلخ - ۳۳۹

کاروند - ۳۱۸

کتاب الامثال - ۳۱۲

کتاب التصحیف - ۳۱۲

کتاب الورع - ۳۶۳

کلیله و دمنه - ۱۸

الکنی واللقاب - ۳۳۵

گ □

گاهنامه‌ی تطبیقی - ۳۱۲